



هو وفد السلطان السلطان
 في البحر والبر في دار الكتب
 السلطان السلطان السلطان
 وهو وفد السلطان السلطان
 وهو وفد السلطان السلطان
 وهو وفد السلطان السلطان
 وهو وفد السلطان السلطان



بوكتاب مصنفك زمانه قريب زمانه يازيد
 تاريخ وصافك نصف اولدر فهرست حسب القضا
 مستفنده ٢١١ كاغذ مسطور در

دخل في بيت العدل العالي
 كماله
 لعل



صادق للعدل الصدوق



مكتبة النوري
 في دار الكتب
 في دار الكتب

في دار الكتب
 في دار الكتب
 في دار الكتب
 في دار الكتب

وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ

چند و ستایشی که آنرا از اخلاص آنجا تو را نفس را حورق نماید
مثلا می سازد و شکر و سپاسی که در موقع تاسکی خلقت **وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ**
کما یزید نیکم در جید وجود جان اندازد خاب قلم را لکال ملکوت
واجب الوجود را تعالی عن ذلک القیم و القیاس کمال و جلال عن
مسابقه انظرون جلال صفاته که جوهر بیط معلول اول از خواند
خاند **وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ** فاجبت ان اعرف **وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ** برود آرد و اول
ما خلق الله العقل **وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ** و باز از شاخ نور عقل فیاض کل نفس کل را
بصفا آفین صمدیت بشکافانید و بساطت آن در جوهر جواهر مجرد است
و نفوس منار قات در سلسله امکان ملکوت بعد یافت و اجرام علوی
در میدان شروق انوار جمال و مطایفه جلایا اسرار کمال و کوی صفت

در غم جوهری تقدیر گردان شد **وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ**
همه هستد سرگردان حیرت کار **وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ** بدید ازنده خود را طلب کار
و اذا نظرت الى السماء نظر **وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ** ناری التماثل انکرا چند

بیت در جید وجود جان
بیت در جید وجود جان

بیت در جید وجود جان
بیت در جید وجود جان

بیت در جید وجود جان
بیت در جید وجود جان

و اذا نظرت الى الكواكب نظرة **وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ** ناری الكواكب الكواكب شاید
و حزن تبه ملکون گردون بر افراشته بلالی کواکب در ناری نوا
بنکاشت و از تا شراب حرکت شوقی از سلسله اسطغاثات اربعه با تصا
آمیزه و اختلاف کیمیات و تباین اینیایت در یکدیگر میوست و ترتیب یک
اختیجان ثلث در عالم کون و فساد و ظهور و آما ترکسله دل معاذر نو
بصفت لوان و خواص متصف کشته هر نوع اران تکوین ملکون را
بیانی واضح و بیانی راجع آمدن کل اهل ویا قوت آبدار و اقطاع جواهر
زواهر بنقش خاتم **وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ** و الله ملک السموات و الارض **وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ** متقش شد
بنیکله در سائر قوس سیم نایک در پشته شمشیر که در دار الضرب اکاد
نفی کل شیء له آیه **وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ** دلیل علی امتداد واحد
بر چهره وجود نهاد و در ترکیب ثانی نفس ثانی از پرده تواری عدم
بمعرا تراوی وجود خرامید در وی صفات معادن مجتبع آمدن
بطعوم در وایح و قوی جذب و امساک و نشو و نما و تولید مثل و تصویر
نوع مزید امتیاز یافت و هر حزوی از ان بر وجه صانع و موجود
که وجود واجبش را قیت زاید نیست دلیلی قاطع و برهانی ساطع شد
چهره کبریا طری مختط شکر **وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ**
علی قضا لرب جده شاعلات **وَلَذِكْرُ اللَّهِ أَكْبَرُ** ان الله لیس له شریک

بیت در جید وجود جان
بیت در جید وجود جان

بیت در جید وجود جان
بیت در جید وجود جان

بیت در جید وجود جان
بیت در جید وجود جان

بیت در جید وجود جان
بیت در جید وجود جان

بیت در جید وجود جان
بیت در جید وجود جان

بیت در جید وجود جان
بیت در جید وجود جان

بیت در جید وجود جان
بیت در جید وجود جان

بیت در جید وجود جان
بیت در جید وجود جان

رقم کشید و صفحات اواح اشجار بقلم حضرت حضرت از معنی
 و ما تسقط من ورقه الا نعلمها **ن** کار پدر رفت ما تحت شما در سر و
 آزاد اقامت صدق بندگی را باذان **ن** الله اکبر خالق الاشياء
 و مکرر الاظلام را اضموا **ن** در صبح و شام هیات رکوع گرفت
 تسبیح حمد و شریفای تویی کند **ن** در لوه شکر زده و بر شاخ طریبا
 و طور ترکیب ثالث نفس حیرانی پای دراز را اختراع نهاد خواص
 آن ترایب در روی مستحکم بویستی دیگر از دایره شهوت و غضب
 و ملکیت اجاس و لذت حرکت زادی کی نتیجه جان و تویی نود
 منحصر شد اصناف طیور در زوایا و دگر با الحان تریم و تغریب
 و انواع زچون و پیای درخایا و چار و احام بجهت و صیاح و تصور
 و خیر و کسب و هوام و دیار خاکی و حجاب که بخار بدین **ن** الله خالق
 کل شیء و هو الواحد القهار **ن** گویان شدند **ن** الاله الخلق و الا
 تبارک الله رب العالمین **ن** حوزن بت ترکیب درجه رابع رسید
 معشر بشر را که نوع الانواع نود از تربیت آبا فلکی و اتمات غصیر
 در میخده انداد بمراتب تکون **ن** و انشا یوما فیوما و چاک فجا **ن**
 بگذرانید و بعد از آنکه در خانه **ن** خلقنا الانسان فی احسن تقویم
 صریح جسمی و قابل صورت **ن** صورتکم فاجنس منکم **ن** کشاد را

و ما تسقط من ورقه الا نعلمها

و ما تسقط من ورقه الا نعلمها

و ما تسقط من ورقه الا نعلمها

و ما تسقط من ورقه الا نعلمها

در مقام **ن** ثم انشانا خلقا آخر فبارک الله اجنس العالمین **ن**
 من تخی و یکما و رای از ان طوار کرامت کرد و بجهت خراج نردیل
 باعتبار **ن** مکن مترکز نفسی طبعی کردانید و بشری وقت عاقله
 که یدرک ذات بلا واسطه و یدرک ذوات که صف خاصه او تشریف
 و لغت گویا بنی آدم **ن** ارزانی داشت تا در ملایج اشکال فضایل
 ذاتی و معارج استقلال معرفت تجدید باری عظمت قدرت بدیده
 و تفکر در فی خلق السموات و الارض فخلق خلاف الیل و النهار
 کما یات **ن** کما یات **ن** ترقی می جوید و آید نفس بعد
 از تخلیه بنقوش تجلیه تجلیه می دهد خایج صورت معرفت و حودات را
 چاک و در سلک یک مقدس و نفس معارف و عقل محتر و بشری نظام
 چالی شود و از حصول آن استعداد بعضی و دراز شایب
 زوال و عمری مصلحت از لاجت کمال در جی نی خرف انما و لذتی
 بی جهت اقراض **ن** ما لا عین رأیت و لا اذن سمعت و لا خطر
 علی قلب بشر **ن** میابد **ن** لهم جنات تجری من تحتها الانهار خالدا
 فیها و ذلک هو الفوز العظیم **ن** و توأم ان چندی قیاس و تالی آن
 سپاس منتفی تمامد رسایل صلوات و نواجی و رایج تحیات خانک
 مرسله چوران در دامن عزت نیام آن صورت **ن** مصراع

و ما تسقط من ورقه الا نعلمها

و ما تسقط من ورقه الا نعلمها

و ما تسقط من ورقه الا نعلمها

و ما تسقط من ورقه الا نعلمها

و ما تسقط من ورقه الا نعلمها

نسخه خطی از کتابخانه مجلس شورای اسلامی

تحرکت و تحریر الجید طایفه داند در دشت آن ثبات عرصه دل و دهن
 رخ و عارض کل و سخن بردماند **لونه شجر ۲ ۲ ۲**
 عینا المصطفی الوضاح و جها محمد علیه کتبنا الحق بالحق نازل
 طوطی نوای و مانیط عن الحوی ۲ معجز نای ۲ ان هواتا و دخی یوحی ۲
 مشکب لاف ۲ واللیل اذا یفتی ۲ چهل خشم بازاع البصر و ما طغی ۲
 صاحب دیل قریبی که در خلوت سرای ۲ بی مع الله وقت جاویشان
 خاتم تکلیف بد و ربان ۲ نفی دست کرد ۲ لایستغنی فی ملک مقرب
 ولا نبی مرسل ۲ برشای انبا و اصفیای نهادند صاحب شریعتی که
 در مقام نسخ ملذ و ادیان و تاسیر قوا عدلت ختمی که مباحات ۲ علما
 امتی کانیا بغی اسرائیل ۲ می زد بچرخ خلعتی که با مزیت ۲ و ما ارسلاک
 الارجح للعالین ۲ باضفا امت تقابل ۲ انما انا بشر مثکم
 یوحی الی ۲ می جت مریده نفسی که در معرکه ۲ بعثت علی انما نود و الاخر
 بتحدید ۲ انانی لیسف ۲ کرد بدعت و طغیان از لوح وجود فرقه
 ضلال شت و برخلفا راشدن و ایته دین و متابعان و اهانت
 اوصار از میدان ۲ التابون لتابون ۲ و در نواران خلعت
شعر ۲
 اولیک المقتربون سلام کرج المسکن فخر خات ۲ سلام کفیض المزن فخر خات

تاریخ

نسخه خطی از کتابخانه مجلس شورای اسلامی

بیا

نسخه خطی از کتابخانه مجلس شورای اسلامی

نسخه خطی از کتابخانه مجلس شورای اسلامی

نسخه خطی از کتابخانه مجلس شورای اسلامی

سلام کرو و خرازن رقیب سلام لعقد الدین راقی نظام
 اما بعید تحریر کثان کارگاه ۲ والذین اتوا العلم درجات ۲
 ذات نی هال صاحب سجد جاوی القدر الحلی ۲ جليلة القضاة و العالی
 علا الدین صاحب لدوان عظامک ابن الصاحب المصور بها الدین
 محمد بن محمد بحرانی را طیب الله بنیام الروح روحهم و روحی غایم
الرحمة فترجم
 بخونم سماء کما غاب کب بد الکوب یا دی لیه کوا کب
 اضافت لحم اجسامهم و وجوههم دخی اللید حتی نظم الجرج تا بقده
 بجلیت رجاحت عقل و سجا حیل خلق و تجرد دین و براعت و فن
 در اصول فضا یل و تفرد در اسای علوم و تقدم در قوال حکم
 آراسته لوز و با وجود کمال دولت و ایا لدر اشتغال با امر ملک
 و ملت در سیرا و ضیاع ماشطه کمال تجار و نایج خاطر غراب بار او
 کوش و کردن عروس سحر ۲ بنظم ینتشر عقده الاولو المنطوم
 من انتظام بدایعه و بثر ینظم سلك الحجل للورد المشرع عند التمام
 و رایعه ۲ زیور می ساخت و رای متشکل و ایح علوم بر مجری
 معطره فاکر بخور افادت می سوخت حکم جراتنا خاطر عاطرش
 فصوص جواهر بلاغت و نصوص آت براعت فخر الارباب جابر و عیون

نسخه خطی از کتابخانه مجلس شورای اسلامی

نسخه خطی از کتابخانه مجلس شورای اسلامی

نسخه خطی از کتابخانه مجلس شورای اسلامی

نسخه خطی از کتابخانه مجلس شورای اسلامی

نسخه خطی از کتابخانه مجلس شورای اسلامی

صاحب عقد الأمان في مكة
والعلم والعلم والعلم

عطا بر احباب درایت فخلد ماند و صاحب دوان صاحب دیوانی و جاری
 مرثیه گشت **شعر**
 و اذا لها اجتمعوا لنفوس متوجه **بلغت من الغليا كل مكان**
 بر دین و نیت خانیتم چون دین و دولت و راف و زبانی دین شاه اسلام مالک
 رفات نام افغان سکندر همت خافان غلام سایه مان از دامن اهل ایمان
 خان خا مان جهان محسود سلطان خلد الله سلطانه که عراض مالک عالم
 بانوار عدالت شاطرا شد خلد برین آراسته گشت و رباع دولت و رش
 ار خا مالک کفر و ضلالت بود و پادشاه میراسته کفایر مجوس و مجاهدان
 را مدار علم و مساجد اسلام ساخت و اعلام دین هلی تا غار آسمان
 بر او اخف طنطنه دین مجیدی از دبدبه کوس و دولت مجیدی مزید پدید
 و در جایای سنه مشرکان که منابت کلاه کفر و ناه بود عهده توحید
 و ایمان شکست کلاه **فهی کالحاجه او اشد قسره** بتا شراسته
 آفتاب هدایت مستعد جواهر قبول لم یأین للذین آمنوا ان یخضع
 قلوبهم لذكر الله کت مولایان در موالات ملت خعی بصدق اعتقاد
 مقدم که از دین و در خطه کفایا بر ابرار و اشرار صاحب سرار
 شدند **و قالوا الحمد لله الذی هدانا لهذا** و ما کنا لنهتدی لولا
 ان هدانا الله **مدن مقدمات مجموع حکایت غزوات و جهاد**

در صفت
 و در بیان
 و در بیان

عاران

در بیان
 و در بیان
 و در بیان

محمود بکلی در دین بر روی و داد گستری که بطون معتقدان و باطل
 مذکور آن شجرت بر بارز استیفا سر اسر چسبند و در شیر و مجاهدان
 و کامکاری با خلافت بن و نصارت غرض عسکری سوز از جهان بیدار
 جهان دیده و خانان تجر به یافه بر بود و بلاد و عباد در اطراف واکا
 بیمن فرات و چنین است و معور و سرور شد **بیت مولف**
 عالم از عدالت حار امام و خرم شد که نیست
نشد جز در حرم خربان خند جز در عهدشان
 الیوم اخزق الامال و عدت **و ادبر الی المجد اقصی ما تمناه**
 الیوم رقت علی الدنا بشاها **و ارضی للملک بالاسلام و الله**
 بالهام سعادت و فحار هلاکت در ضمیر کتر نده دوله و المقصره
 جب الله عبد الله من فضل الله جعل الله عقباه خیرا من اولاه
 سواج خاطر در طریان و جواذب فکر و در جوان آمل با این نوع عروس
 بدایع را که بجلی افضال جالیست جالی برای تمم جالی از خلخال جالی
 نگدارد **مضارع** و رقب باقر نیت خطا **و آن جلی ستکان**
 تقی نسب که دامن تاز معنی از سر گرفته براءت دریای غنغ
 و دل می کشند و سر آستن طیره بر رسایل و آخر و ایلر
افساند با ملک **شعر**

در بیان

و عنوان

جمع مانع و هر ما و لا ایضا من طحا و
 ظاهر او غیر ما بیا لستحی الطیخ
 ستر ما از انتر من یا سیر لیل یا سیر
 و الی من سراج و من سراج و الی من سراج
 الله من سراج و الی من سراج و الی من سراج

وما لنا الا قطرة من حيا به	ولا تقي صنف الكتاب
بذليل تجد ذكرى مذنب كرواند و در منجلا نام نيك يادش	مجلد
واعطيت طبع البعثة و شره	فري با طبع البعثة و شره
و بعضي حوادث و دقايق كه بعد از انصرام آن دور زمان تشيد	
فلك دوار و حرفي مهر هير دست	شجر
سبدي لك لا يام ما كنت ههنا	و باتك با اخبار من با لم تزد
بر رقعة ظهور انداخته و از معتبران كنيت از باز جسته الهمي	
هزاره ها و اخر شعبان سنه تسع و تسعين و ستمائة و الي بقية عمرتي	
و الي الله افوض امري از مقدار و بردي و مسوع و مرأي بتفصيل و ايا	
بر حسب امضاء و قري حال در سلك كيات انظام كيرد تا سلسله اين	
چكات و احداثه انز و انت كه از عجائب شهر و اعوام استقطاع	
نپدرد	شجر
ياد هير ساعد علي بعثتي	و يا عمر كن بعضا بها
چه فاضل محكم و مقبله لك و مطا له علم و ارح رتطلع بر معانا	
ايم ساله و نونهام و ما شر اجرام علوي و آثار حوادث عالم سفلي	
مخلد و عقل و محراب فكر كرد	شجر
فحكك قول الناس فلما ملكته	لقد كان هذا مرة لفلان

مرتب خط

بجلك الشئ منته و كذا

والتح

و خود حكمتاكي خازن قضا کرده كه تقاي انبال بالخصر محالت و العمر
 قصرة و القساعة طويلا و الوقت قصير و القعدة خطر و القضا غير
 بنا بر نيت از مقدمات شرف علي كمالن مجاري احوال مقدم و كلف
 مال قدوز متبادر **شجر** **رملو لفة**
 و لما و حرا بانغا وضرت **ا** **جندرا و مداحلوا و متر ا**
 معلوم شد و معني كفي بالتهارب تاديبا و يقلب الاحوال عظة و صرح
 يا بدو حكم التجار من القبط بغيرة و من لم يعتبر بمن سبقه يعتبر بمن بعده
 فاعلم شتبه بردارد توان دانست كه در چه درجه مكانت باشد و ما فرج
 آن جميع فزول سايه و مشرد و فاضل و منقول حكوة شامل اقتداين
 يت ثبت و غرم جزم شد **ا** **كفم كه كرد لي طبعست مرا**
 خدا كرد رتعلق و طبعست مع لغت رقت و نيت كه ار لوانم طبع غرزي
 باشد با وجود تعجب و جهن خواطر و تفرق و من خاير تميم و ترش حوا و كذا
 قلت بطرفي لنوع لما و لي **ا** **و لم تطع امري و لا زجري**
 مالك لا تجري و انت الذي **ا** **تجوى يدي الغايات اذ تجري**
 فقال لي عني و لا تؤذي **ا** **حتى مق اجرى بلا اجبر**
 سرعته في كايي كه بسته ماسده برق خطاين درضايق معاني حوا و كذا
 بتر اكم غام مخوم محبوب شد **عريه**

و ترو و غلام و طبع و غلام و جهن امداد

و ترو و غلام و طبع و غلام و جهن امداد

و این شعر را در
مجلس شریف
خوانده اند

کامتا در خجسته شعلات الفکره و انتفت شفا شفا الهادره و انطوت
جفا نقبا البادره التي كانت سارية سايه **و** خاطر سودای زهره لا
بسته دام ملائت فخته سهام کلائت کشته گفت **مصرع**
مارا غرار عشق در دوشماست **پیرمهره** اصطبار مرا فشاندر بطر
از افسانه برخواند خراشه افرا سیارک در زوایا آخانه من و دیعتهاده
حد من طلب غرور و در راز من است آفاق رخسار منم تا افاضت انوار
می سعی تو انم کردن این انضات و استنارت و جام بنابر کجاست
بشما بر گوشه صفه دماغ درای پرده مخیله ابطار معانی را زبور
نصیر بسته لم و سر مجر سحر سرای دست مجر کردن **و** هو
المسک ما کر زنده تیغ و **و** بر کشاده و در تخلیق معانی و تولید نبات
ضمیر اسرع من شجاج اتم خارجه سحرها نموده امروز دست زده
خون پای مال اختزال است باز آغار سودای دیگر نهاده **مصرع**
نیا لقا قصه شرح طوطی **بیت مولفه**
از مشکل غمهای تو فرادای دل **آمد** همه سیاهیات برادای دل
آمد طلب احدی حاصل تو **چرخ** چکر زده نکتادای دل
حزن را استنطاق و چراستکیار و استکار نایده روی نمود **و**
با خامه ز روی دیوانی کفیم **ای** منشر آیت ضایع و تو طرائف

الاختزال
الاستفاح

استان
نظم

سرایای خجسته ای جدت معانی و نقش سدا کارگاه مسانی زمانی
مدطف ربانی دلاکارا فاد و رادستکری کرویای تبشیر جای دار
و سودای طیش و خفت که در دماغ مرکب داری ترک در تا از کس
و دوست تیغ ملامت سر زشت نمانی **بیت مولفه**
با کلمه بکفم ای سخن پردانم **و** شرح غم فراق و بکسار از م
کفا که نیم من از این با سنک **مکن** نبود که من در این سازم
قلم حزن از منی بود انکشت بخاید و بر باز صیریر غم آغاز کرد **و**
دشمن کهنه و قصه آن کوی اشکبار **در جواب** گفت درین طوط
دمی بر او درین قلمی کنار دین **بیت مولفه**
تو در کار کن سر زده نقایب **خاصه** حیرت تو سرشت سخن از این
مدت تا ترهانی صبر بریشان تو کرده ام و خاطر را در کار جی را
وشت را از مشک و عنبر بایر ساخته حاصل آن جریبیه روی من
و سفید کاری تو چه بود امروز زمانه موسم رنگینت ادبست **شعر**
زمانه را نماند به کمال العجايب **و** انا صیحت الاذناب و فی الذواکیر
هر آدی که هنگام محقق لغت و بیان کمال بلاغت ما تو را **و**
لغوی را لغوی ندارد و منقولات هر دی را هر آه مطلق خوانند
باجط آنجا خط از دایر خود نبندد و کسای کلم بر سر ترهات

و این شعر را در
مجلس شریف
خوانده اند

نظم

جزم

دستور

و این شعر

تاریخ و معانی و معانی
و معانی و معانی و معانی
و معانی و معانی و معانی
و معانی و معانی و معانی

پوشد بفری را کلب صفت تلاذقه تعلیم بندد و زنده را خوش و ار
در حقیقت بیخ شرمساری ندارد و در کتب سایلر نوحی چون
بیلا شد قید ندای هلموای نوحی بشع نجاه عهده سازان خفت
حقاش صورت ستاری کرد و زمانی را و زنی را ند و تعلیلا قیدی
بار دنیا یاران را بجا بجا شود و در مخشری از رخ شمر و دنیا را
بقراض اعتراض بستر می یزد و ابن الاعرابی را جدا اعراب آموزد
لا محاله مساد و یثالب و مانند لغات محله در زمان کافه ام
افند و بجزر دجل قاصد و یثالب و یثالب و یثالب و یثالب و یثالب
بر همنه نضال و نایق شمرند و کرا و چون بد لغط بر زبان
را اند و اعتبارش مانند بیدار در طریق طبع استعمال کنند و گاه
و سیاه ارشاد و یثالب و یثالب و یثالب و یثالب و یثالب و یثالب
دم من همو باد بر آهن ۱ حتم من همو باد در آهن
نرگس و گل شدم که نکشایم ۲ جزا و بیا در حتم و دهن
دهنده عاده الدنیا و شمشها ۳ فلا ترجع فالانث شکمبیل
محمدرضا صاحب آیدای معنی آرای نازد و هن نازد طبع که در بانای
ارتجال با طره پاکیزه رویان نظم بازی کنند در شوه ركب
و طرد قریحه امر و القس قریح شود و در اسلوب مدح طبع ازهر

مولفه

بیمه اول

زهیر از هر لطایف کرانه جوید و در چش اعتدال و قاطر عذرا
نا بغه عقد تعذر گیرد و از اوصاف خور و ذکر سرور اعی
میخشی کرد و در بعضی است لفاظ و نفاست معنی و طراوت ركب
لبید را بید و جبر را جبریز گوید و فرزند و نازد و قی انکار و کثیر
را از تغزل قلندر کشر دم در بند و هراشه از کثرت عادت
زمان و قلمت عادت اخوان حاصل عسر غریز را بر تذکر ایاق
این المقرب معروف خواهد کرد **بشعر**
ایام از یثالب و یثالب و یثالب و یثالب و یثالب و یثالب
و کم أعدا النفس المی ثم کما ۱ و اغنی علی انما قد اجفنا شیدا
اذا قلت لانی فی غدا میثربی ۲ و جاعل قلت لانی و انظر غدا
در سلا و روزگاری نیاد این شکات در زبان خاص **بیت**
مراد لیست حونا و کمات غراب ۱ جو چشم یار و جو رخسار مردی بی آن
دی رنده حد کفم دی حلو و دی ۲ دی حوماهی بر شک تفته در بطنای
دی صبور پخت دی دگر غنا ۳ دی نفور ز راجت دی انفس غنا
دی آفتاب می شتاب و خرج اسیر ۴ دی رانش حمان و زکا ركب
دی نه نیست هست و نه هوشار نه ۵ نه متر جز عقاب و نه مستحق ثواب
دی که عز و هنرم باشد شام شد ۶ کمی را در بار و کمی اثل شراب

تغزل یا نکلغ الغزل
و معانی و معانی و معانی
و معانی و معانی و معانی
و معانی و معانی و معانی

تغزل یا نکلغ الغزل

دلی که خون کشد و یاد نکوار کرد	حوال حال شود و تر حوض زلف تاب
دلی که بردن او دشمنان بختاوند	حوال و کندش در حق صاحب
غلط همی کم آنست که سحر غمت	که بخور شرع و بخت و فکرش آفتاب
و هر داخلی که اطراف فضا بداند	پیشتر است و افان علوم را بهتر
و چون بلند زان بر شاخار بیان	در توهم آورد در کشت سخنان
سبحان عجب بخت بشکند و در عذوبت	کلام الکی الکفا و از
زمره اکفانشا بسد و در درایت	و ثبات صای و صبی را صبی
و اندر بنا سیرت بخیر از نفعی بستی	هنگام تلخ و نوا در ابوسعید
رستی را نوا در شنند و در آقا سوال	میلی را محنت جواب
بدهد و بر عت رایت قابوس را	ملکی بوس بند و از قدرت
چون واصل از بن عطا را ماند	الف و صل و نون توین مع قطا
ای با نایب و از روز امید را بشام	شعر
و بیت بلبل از دین خلیل	من از آتش آید و آید بها الله تابع
رساند و در شب از در و طنفه	شعر
عیانی من اهل مایه غانی	و اعطیت صرف الیای عانی
الف لاد مع و عقیق الحجر	آینای عیان تضایح
سرتیبا بد و هر روز در طبعی	که در معرض بیان حواض عرض

در این شعر
بیت بلبل از دین خلیل

خاطر خلیل با تو غلبه کامل و تقوی با فر اندک ترجیه الفاظ و
اشباع معنی او و خیل غایب و یوسف عروسی که صدرش رست
عروسیان است در موقف عجز صدر را از عجز باز نشاند و در
بقطع اما عیل خیل از دهشت مظهر کرد که میان با علالت
ریمی و معایل هندی استیاز تواند دایم روی و از بقید غی
ایام مقید شود و در کن وجودش از چنان ضعیف و احماف
سفسیف غیر سالم و هر متکلی که در نظم تقاضا اصول کلام
چاصل محمول از حوز تحید حاصل محالی دانند و هنگام شروع
در شرح شرح تعان از حوان نفاذ او فواله شاندر و چهار دیر
در حلقه تدریس تلم بطلان بر سطر در است کشد و مالک
ملوک را چند اعمال عیده از مقیدی شود با غرض او در
سایه عویض فقه قول غرای ترانه و فقال دوز القلین
نماید بکلون اسرمه تنبیه در دیده کشد و از هادی نهاج جفا
یعنی لفظ چاوی و الفاظ و چیز ناچیز آید و در بیاط بیط و تا
وسیط متر دال بر آنکه که اسباب چرمانش هر ز خست فقه
و اما دلیل آیه و تا دیلات بخور ز جاف سحر اشاع یا
و ز ناشت حال و قلت حال کسیر جاه و جرمش شد و در سحر

الخط العوام
العربی

سوز تو باز دم و در طوق ناله افتد تا قدم بر صفحه سیمین یا خروج بر
خط مشایق تو نم **مصراع** فحش آردی فی القطع من و حلب دل شکر
چال از باران قدم که زبان شدت و رخا و میقات خوف در جا
جلیس و انیس و سحر و ضمیر و هم از دوازده روز روزی صفا و روی
ندید و نشد از صحبت ایشان یکسر کشید و دست الاخران سینه
سر شک خراشیده ی بازید و زار زاری سرانید **بیت**
با هر که در اضمح ارمین سیرید **بحر** که هزاران درین عم با
هر چند خراست خاکیه نیان پر ذکر خاکیه و دران زید و خاطر
از خاطر فرد کلارد و باعث **مصراع** هی انفس ما عودتها شعور
در قیجان می آمد و غیر من تترار و شکای را باد بر می داد و رخ
ایا بهجات انفس غ طل دارکم **بحر** یغز بها المیا و لا العوائق
آخر الامر دست در دامن **بحر** الابرار و سبیله الحاج **بحر** زد و پناه با
جانب خات آت عقل بود و نخبه ستایش کرد بدین کلام **بیت**
کای حرف از من کالتو الف **بحر** و الهی ارجو در سزای عمر
بر تو و پر تو رای عالم آرایت پوشده باشد که خبر بجز حق جل ان
مقصود بالذات است انرا نیاید اغراض فی شرب و نیار ساخت
و بر موضوع دیگر محمول نکرد **بیت**

در بیان
الامر و
المراد

تو

گویی هتران پدر و من و من دانند ای عقل خجل غم از تو که دای
مقا لاتی را از لوتی را از ملالت و ساقیت بود و سماع اشرف رسیده
باشد خاطر ساذکی جلی بیشه ساحه و جاشی **بحر** الکل ارجو
من ارجو **بحر** چشیده و خاکیه سکنار و مگذار کای بر آفتاب
کل لوتی لونه از خرد و دانی زبان بدوشی بر کشوده و بعد ییا
شکات نه من و زمان فرو می خواند و در تجا و در حدتک شکر
طغری **بیت**
اذا انالم الم عترات دهر **بحر** اوجبت بها العداة من الامر
می نماید و باز ایام متنبی **بیت**
اذا انت الایام من وضع **بحر** و لم الم المی من الامر
مولم می گرداند و با ارباب فضل زکا ترا و در تجا و در تو غل
در تملک و نادی در قیاس از قبیل **مصراع**
ان السیفه اذا لم یته ما نور **بحر** اندازد تا و سب و مذهب سازها
نور ارشاد هدایت شای روز **مصراع**
ان جمع خذل لوی رشیدت الخیل **بحر** باشد که ارکلی از بار دیده
تقلید و طوافان کعبه مجاز توکل **بحر** صرار باطل و انکار بلا طایل کند
و اما من یاری من منزل تکریمه و خلاصت و روز خواهم برد

و چنانکه در حقیقت ایشان نزد مصراع **و فم که ببادی تو خوش بگوشم** ۲۶
 بفرق آید حاضر و از غایت سوز بر حال شریک در وقت و شفقت
 اهلان را اطمینان می گفت **شعر**
 لا تر حلقی ابقت من خلایک **ما استطيع به تودیع من خلک**
 و لا امر الفیض ما اقری الخیال **ولا من الذم ما اکی علی الظلال**
 دل بخان بر عادت لوف بهر و از در فلک و اضطرار بود و دور
 از نور و خوار عقل همگی از نظر تو ای در و جلوی و دلنوازی مشاهده
 کرد و عجز و سکنه است و عالم و تاثر زفا بواسطه علمت
 بر قطیف کلی محقق است و سخن معقول شنید بر مثنوی ۲۷ آن من
 المعروف استماع کلام المهور **۲۸** دلاری کی از حضورت گرام غم
 زدگان را متعارف باشد بدول فرموده مظهر نصیحت که حدیث
 ما جرا با ما جیدا **شعر**
 ایما ان تعجز فی مطلب **فأنت الطالب ان یخبر**
 چای نفس را که شقیق شمس اومی دانست بریالت بفرستاد و خاطر
 و خانه را احضار فرمود و ایشانرا هم باده عالم اند به کاف و الف
 ترغیب که در بر عین استعجابش و تحجب تحجب و تودد قدم باز خوا
 بلغ در اندک کون جاشی بدید آمد خاطر راه صفا گرفت و غم

۲۷

شروع و فم که
 ببادی تو خوش
 بگوشم

۱۹
 برند و وفا کرد و از دور تقدیم تحب یا آواز داد **شعر**
 سلام علیکم و ارحم بجالها **و قد جاء ذلک شواق حد کمالها**
 دل را گرم بر رسید و چون جاز در رو کشد و لغت **مصراع**
 ما را غم یا روحش کل رخوش است **یا و یا در تاجه داری شعر**
 هلم الصیفة و المملکت **و اذن الحیرة المیفت**
 خانه نر مواضع سدا را در جماند و در معنی فی اذ لفرق و بدین
 دوستی که وقتی استماع کرده بود تمثیل بود **بیت**
 خدا که فدا خوردم از و خیمه سار **یشتانی من سخت ترا بد در کار**
 ما باز شدیم عاقب از سر تری **ما از سر بر نشین بر آواز یا ر**
 قدم و جاده مطاوعت نهاد **شعر**
 و قال ای منی من الاشواق بالراس
 نهات شیب من اوراق قرطاس
 از املا خاطر با ستظهار غفور و اخلاص اهل فضل که ساجد علیان
 ارتبطت حراش معین با ذوقها با فضال از بطون و بال محزون
 شروع رفت و از آنجا که انما عصار و ترجیه انما عصار موسم لرزاند
 در همین حال و همین مجلس **همین کلام بر همین کلام**
 بر یک نفس حکایات و نیز یک طبع روایات خبر از پیام یافت که جز مشکو

تا آن درنده غرض و ستایه با سخلاص ملک مزی از اقصای بلاد
 شرقی لشکر کشید و برادر را قتل با لشکری جرار و قدرت و بسیار
 سیار و بر قتل آن پادشاه و بخت و غایت چاره و خدای نامزد نمود
 هم در قتل آن پادشاه و بخت و غایت چاره و خدای نامزد نمود
 روزگار خفا کار که یوپی فرج فی عطایه و منور دولتش
 با رسال پیغامی اللذات تبلیغ بر لعل اذاجه اجلم ایستاد
 ساعته و لا یستقدمون استر داد رفت **شعر**
 ابدا یسترد ما کتب الیه **شعر** ایالت حوده کان بخلا
 چندان ز غلبه سلطنت و سطوت لشکر و شوکت پارس را بیج و داغ
 و از یاسا او عوض می ندیاس **شعر** و تملک کلایم نداد و کما من الناس
 و ذلک لکن اواخر تهور شده است و ستایه برادرش را بیج
 بوکا در قراقرم که مرکز دایره سلطنت و معکر طلیعه دولت
 است طایفه نوزد اشاعت از حالت اول ماده غرور و داعیه هر
 خانیست شد بدین داستان قنخای ما در بالو که نوزد و خواتن
 منکو تا آن بود موافقت کرد و اسرار استای و ناس و ناس
 و بعضی بنیر کان خجای ای از قدا ی غول پسر کلکان از لای و انصرت
 دادند و دارا غانی برداشت **بیت**

یک را برد دیگر آرد بجای **شعر** همانرا غماشدی که خدای
 از دیگر سری سیرا و تلمین اذر پادشاه و کما من الناس و ناس
 شاه زادگان را مرا تشار و در توافی کرده و نواز و نواز شد و گفت
 راه تا آنی قتل را ستایه با وجود اما حاکمه خیال تفوق پسند
 مدتی سخن گفته اخلاف از هر گماره در میان آمد **مصرع**
 حدی بود مایه کارزار **شعر**
 و آن لایق خود درین کج **شعر** و آن لایق لایق کلا مر
 حوزا بیخ در مرقع ملک اصلی بود و لشکرها را روانه بوی دیگر
 متصدی که بر خانیست شد و طریق شریف و نوزد و خواتن
 و از طرفه اسلاف و شیمت بدین نیکویی خود انحراف نمود
 و این توهم بر خاطر او استلایافت که شمس نوبنا کند و خانه
 که مقترس بر سلطنت شد از زر ترمت سازد و روزگار را نشاء
 کانت انشا دیگر **بیت** مولفه
 خانه درین مازی برای زربان بدست
 عدل اید ملک را آن کنایه از این مایدت
 صاحب تحت و کلاهی از خطا ماری را
 حوز قناد حسن ملک که ملک جین مایدت

اگر عروس سلطنت را می نویسد کساج
 نزل مهر خوشتر از مهر کاین پادشاه است
 روی در روی سپهر کن چشم بر برج کار
 اگر نظر در روی خوب و زلف پر حزن با بدت
 می آید با طراف مالک و متاد تا خواهر و برادر با احوال و توجعات
 واجب است لیاقت و کلمه و رفت و انواع مواشی را بخنداند که گشت
 پایتخت اعلی که سپهر را دعوی نعمت در بخت است آن نمیشود
 روان گردانند در لغات بلا در ایام بزرگان و ممتازان و مهندسان و بنیان
 و انواع مختصره سبب ساس و اقامت عارت و متدن توکل و تکیه بر سواد
 آن مختصر که مختصر هم در عرصه تخیلانی آن نوع توجه نمایند
 انوینره چنانای تمکینی تمام و قدرتی عظیم در خدمت او ایافه
 نود و چهل اعتماد و محکم استوار گشته و صورت خوار و خور که
 در بند جلوس منکوتان آن حزن خواه اغول و اقوسران کبریا
 و زند جلی و کما تا آن خواجگان کرده با خند شاه زاده و نوینان
 بزرگ هداستان شدند که نهانیم غلغله نماید خانکار رخ هاکشان
 احوال اعلی انفس شایع است منکوتان آن انصاف اندیشه احوال
 خبر یافت با بشرد و همراشان با سر حکم نمود و اکثر ااداد و احوال

در قبضه اقدار مقبوض و بر تیغ یا ساپهر و کشتند در حال نهر کا
 چنانای انوار اچدی و در نیکی اغول و عرعی را سبب صغیرین
 و عمر مقتدر مخفی داشته اند و از زور و شکر و مهر خلاص یا فیه و سایه
 بر بستانغ بوکانها قاضی انوار سر و آسانش و نداداده بود و در
 هر دو در شیوه اعتبار و اطمینان و صورت خلاص و اتباع
 غا دینه حوز این خاسته و در ناغرد فرمود تا در ملاهی المایع
 خیال و اقامت گشت و آن چید و در برابر حکومت محافظت از حرم
 مالک المچان بسبب آن متسارع شده اند اغا اورند و انوار
 بصورتی قدم می فرستاده المایع سرحدیت بل شایست مرکز دارد
 و دیگر آعیان بلاد و یوتها میورد سحر اذکان بر جای ایتظار که از
 محیط مرکز میزد و خاکشایات مجازان و ات گشت که از المایع
 با شربایع ساف و هفنه راه است و در شربایع تا خان بایع از
 جانب جنوبی براه بیا مار که مغول از مغری ول سکونید مهران رزه
 راه واراغا تا بقوکه ولایت تکت است حد خایلی از طرف شرق و تا
 مرا قزم از جانب شمال هم مهران رزه راه و باز از قراقرم تا خان بایع
 و هم اراغا تا جو هن مقدار سافشان می دهند بدین توجعات
 انوار روان گردانید و در شایستی شامل کلماتی کامل و دقیق مذکور

این
 در این
 در این

و شکر می بر فردا داشت و درین روز که همه تن خوی و سیرین جز مله
 جان و دینی اند اما این تا آنکه در تالاس و کاشغور و کنار آب آمو و در
 قصه حکومت آورد و لشکرها و چغانای را جمع کرد و باندل و بدت
 شکر تا سبلا و مکتب استغایفت خزان اطراف که محتار و بوکا پیش
 او آوردند و در برابر گرفتار و زکار یار شد و عداوت آشکار برخواست
 که از اطراف فارغ و آسود شد و در پیشرفت امور سلطنت و مدافعت خصم
 توانا و متمکن و خنجر خان و بعد از خروج هر طرف نویسی نزد لشکر می خشن
 شکر می فرستاد تا هر یک بایر بقیه طاعت را بلی در آیند رعایت کنند
 و آنجا که تهنیت و تکریم نمایند انداز و شکست و کثرت مقدم رسانند
 حکم فرمود تا پسران چهار گانه هر سیری میری با هزاره بسر چند
 هندوستان و نواحی سرور خان طاقان و علی آباد و کاک و دیگر اماران در
 غریب فرستادند هزاره توی امان نوین بود و هزاره نویسی ابله ای
 و هزاره حمامی مردن و بن و هزاره تا آن ملک و غادر سالی که منکو
 تا آن رنج خان است و فرار و فرود شد دولت چهار گانه شکر می شکب

اظهار تافت	شعر
والسعد تابه فی لراذ و الطل	
والحج نداده فی لعل و الغلاب	

الطاهر

در امانی

سای بیجا در با هزاره آنجا در تالاس و کاشغور و کنار آب آمو و در
 مطلق گردانید و ایشان را بخت و محکم و سپهر را طبع و جمع
 او عظم مشکلی بودند و خود درین حال مشکلی انوار سادای ای
 را بلما از آب ای فرستاد و حکم کرد که مشکلی انوار دولت بخت را
 و عمر قد و بخت فطرت آن چند و داشت و حال نماید و سلا ای بلی بر چند
 هندوستان و در دما را هزاره را با لشکر که در زور و احوال
 ایشان غارت و غلبه یافت داده اند استمالت کرده یا نقاد و مطاعت
 خواند و سالی بهادر را گرفته خدمت الغور مستند بود و در پیش
 همی را که ملان طر و در پیش گرفتند و سالی انوار در دیار مادر و اله
 کوی دولت و رخ هر گاه مسدود و در طاعت لشکر کشود قیام
 نمود و از زمان که تا آن بار شکلی بخت و غار و محکم و طر و نفوذ
 بر ما منور و در تقاعده هندو ایشان به شکر و زور و مقرر داشت و سلا ای
 ابلی مرغادر و قلع تمور و تمور و قار و سایر احوال و بخت را استمالت
 کرده مطیع و خاضع گردانید و سوارانی که با اتران در قوا و نخستین

نیایدت معات	شعر
لما التیر و الجادر سیر	
لما التیر و الجادر سیر	

می بودند و در مقام تو معانین خطر و مصائب معادل جان سیر و سیر

و در شاه راه بجای خجک آفت بخند زود پای کز بر داشت ای صاحب
 مردوشی تا چند براتی لشکر و متفرق شدند و ملاذ بکشتی شهر
 متفرق و القوهان عظیم خود و موطون کرد و اندر باستماع متفرقا
 لشکر و امینان ایبار صاف مشعل کشت در قمار و آزار حال
 سلای الحی امر آهزار و لشکری حزن امواج عمار غدرش بخت
 شدند با حق از اقبال گرفت و اشرار از اناج و خلعت داد و چراغ زندگار
 بالسیار میوشت و کار خلل یافته نظام یافت **ان الله شریر و جبار**
 و کان امر الله قدرا مقدر و را حریفش کراستهار امانت متعالم
 راست و انحرشیر رخ خورده و ملک ختم آورده گری نمود **شعر**
چرخ چرخ را بجای خجک **ارایا البتر بحر من سلا**
 بعد از حولان شیران شده و غار و مطارد و مبارزان میدان و مردش
 و غوغا و زول و یلان منزل نزلان قدم بقدم ایان مقام انقام الغر
 حرکت نصیب حیران خطی عامل طار از علی العار کرد و مغرورم چرخ
 و جودش اغاده کلمه هفت **اذا ما انتفضت اللف عادی**
 تری و متنبه الی فیک کایما **تنفر من الیقین و هو حقیق**
 از رخ ازین روزگار و غلبه خصم کار سراسیمه کشت که طالع راجح
 و روح است مفعول الطلوع و نواح عن نامی مقیم یافت خاندان از مالک

در این
 و ان صفت
 که در این
 نامه

ایامشوان من غمرا امانی **و نشوان الامانی غمرا صاع**
 و ما یجیب فی طلب و لکن **سل الخضا عن غمرا صاع**
 لشکرش حزن روی بوقف بیدندشت همت دادند و دوش
 برانقت حشرشی ناف روی یافت رضای حال از ناکپوش
 جانش محسب بایند **بید** **مولف**
 بخت زود دیده غمرا بید و بخت **و ملک حمانت برادر بید و بخت**
 حزن و ملکه نیست حزن بلادی **اقبال قهم قعا بخار بید و بخت**
 تثبت و قرار مغرور خود و هر ان غلب شد و کال امر المومن
 عا ان الی طالب علیه السلام **لقد قضا بحال و لکدر و تعالی**
 آخر کار بجز و خضوع را غلب آمد غار اختیار از دست و تیرا قدر
 از شست رفته با جرم رکاب فساد کران کرد و دران نزدیکی قلا نیر
 لشکری حزن حادش روانه بی کرانه روانه فرموده بود با بید و تیغ
 حواری تیر و راستکار و سزای تفرق و استکار او دهد و حرا لقا
 بماند و لست قلا قلا اقبالی نداشت عازم خدمش شد تا در باب
 اسباب غلبه با برادر و موافقت دشمن که درین در قضیه طرفش
 اختیار کرده بود غلری کوی بد از پیش الحی فرستاد و علم و مهارت و جود
 نداشت از ماضی و کیف مجاری قضا حوز را در در سید حکم رفت تا

او را از طرف بسیار دیدارند **بیت** **مولف**
 راست خواهی نه بالا کنی **بیت** **مولف**
 شرف تکشمنی یافته یعنی می توان در حضرت که در قبال اقراران حرام را
 که مرجع آن اغراض ارباب اغراض بود و اعتراف کرد و فوریت
 جبلی و شمول نصیب اصلی مانع شد که در ابتدا برای استیفاء ملک
 آسیبی رساند بر روی بخورد و جان بخشد **بیت**
 راستاد و عهد آدم تا بدو را شاه **بیت** **مولف**
 هم باشد و معین شاه را که باغستان عبارت از ایلان
 و قتلان است معین فرمود و او را با یک خاتون و دو دی خد که
 تکفل خدمش ضروری گردید بدین بدان بوردت متاد ارتقا
 سلطه مقام کربت و غیره فاقد و جبهه سلوت یا ناخر تعازی خراشد
 و از کرده خود بر خود می بخشد و از شراب غرور و سرمه شده
 ناکا در عارض صورت ماند و روزگار در آن آب می فرومی خواهد **شعر**
 و صبر علی خیر انحرار **بیت** **مولف**
 عاقبت کار شکر را معنی **بیت** **مولف**
 همانند و از شراب خود بخورد تا قریب مفت می شد و جام قالی بش بر
 سنگ خارا آیم آمد و شراب و جگر که جوهر مشرفه همان بود

برخاک تر چال رخت و ذلک نه شهر سینه تان و حسن و شمایه و مد
 خاندان و دو سال غم بود **بیت**
 کزت سال کرد و قرار بود **بیت** **مولف**
 نزد بکت مدین معنی فردینی که وقتی تان افاد **شعر**
 و عمر که لا بد از این بود **بیت** **مولف**
بیت **مولف**
 شکوفه آن با سم و زارت موسم بود و در طبعه معالی اعتبار مکارم
 و مآثر بر خاندان مقوم محبت الغو شافت و شرف تکشمنی در
 و برقرار ماندن سندی شد با لغو منظر و کاکار **بیت** **مولف**
 ایام رام و در حق ره می همان کام **بیت** **مولف**
 آخر تهور سینه تان و حسن و شمایه در المایع بر تخت ملک نشین
 و علم دولت مدح و ترکش آفتاب بگذراند و هر غنیه را که خا
 هولا او قریب شکوفه آن مادر مبارک شاه بود با ستلا در قید
 اینداج آورد و نفاست و را دوست داشت **بیت** **مولف**
 فرغنه را در خواهر نزد ملی جای خاتون که هولا کو خا در و از بروج
 قبول که در دیگر سبکی خاتون صاعن طای می بود و اتفاقا شکسته
 بنیان ابداع نکر قلم اختراع میان مغول خان سه صورت کمال

چنین است که در سلفی شایسته ای نباشد و هر غنه هر چند که
 خود در دست خود بدارد از اسلام میزداید و سوره توبه است که اگر در یک
 اما رفیقاری کف **بسم الله الرحمن الرحیم** **ملفوظ**
 بود در میان سلفی که در سلفی **بسم الله الرحمن الرحیم** **ملفوظ**
 و شمع الشوخی سلفی الزمان خوری رحمه الله که مقتدای محمد و قطره
 دور و شاه با علم طریقت و پاک باز عالم حقیقت خود در شوه تدبیر
 مقرر می نمود خود ملذذ داشت و در توحید ذات تعجید صفات
 حوز و حجت در انانیت معنی بدیع شریک در ایضاج خلعت اما
 می شد و لفظی غیب لفظی که قطره کانت در صفت دانی از شرم
 آن حوز این در صفت **بسم الله الرحمن الرحیم** **ملفوظ**
 ای که با طائف الطاط غیب تر **بسم الله الرحمن الرحیم** **ملفوظ**
 لوله و قطره بود و لفظ تو را در **بسم الله الرحمن الرحیم** **ملفوظ**
 در عهد القونین ارجی ازین سراج نامی دار مدارا لقرار ابرار خرامید
 حاتم فرستان خدین نمایند **بسم الله الرحمن الرحیم** **ملفوظ**
 و در کتب عاشره اسنه احدی و سوره سوره **بسم الله الرحمن الرحیم** **ملفوظ**
 و در نو تمام و حصول سلام در سلطنت نظام روزی میگذشت و بهر
 طرف که غان می یافت میزد و کامران با تبحر و ابتهاج و تبحر و ابتهاج مرا

میگذشت که چشم بد روزگار در کار آمد و اما راقی بار و آمار انگسار
 آشکار و هر غنه هنگام وضع چله با غرتن بپوشید از شرارت با بپوش
 خالی گذاشت و قلم بقدر روز با جمیع حال ایندکان را نسخه از هر غنه نگاش
 در سینه سینه در دو هفته بنوع است **بسم الله الرحمن الرحیم** **ملفوظ**
 سوره ای می شد تفسیر از ده کثیر **بسم الله الرحمن الرحیم** **ملفوظ**
 الفهرست از او سوار و سیه و شش کشت و بنوع است **بسم الله الرحمن الرحیم** **ملفوظ**
 حوز که در محراب طریقت و توحید و در توحید و توحید و توحید و توحید
 بی تو هنوز در عهد است **بسم الله الرحمن الرحیم** **ملفوظ**
 و ملذذ با قامت افسار **بسم الله الرحمن الرحیم** **ملفوظ**
 رفات تو غشی و غلبه و می بخدی رسید که حکم فرمود با سمرقند
 و بخارا را غارت کنند و مسلمانان را که هر غنه مایل و معتقد ایشان
 بودی بر شمع گذرانند یعنی دوستی و درین طایفه را بر روی مبارک خود
 معرد بیل مانع شد و قضای بند را حوز دعای نیکان و انور فی
 گفته ام **بسم الله الرحمن الرحیم** **ملفوظ**
 زمانیکه سلیم بنی قتیقی **بسم الله الرحمن الرحیم** **ملفوظ**
 خیره خیره نهی دل خود با رجحان **بسم الله الرحمن الرحیم** **ملفوظ**
 از خیره و دو روز که بود کار رجحان **بسم الله الرحمن الرحیم** **ملفوظ**

ملفوظ

تیغاری و دوازی می نه که چشید
 رخ خاریست پس آنکه کل طرار جهان
 مدتی اندک لغو نرجم آنک
 هر روزی که بی تو باشد
 بی هر غم که رفت و بهمان در او ایستاده و رسته ای و شتر و ستا
 روان شد دوست بر دوست وقت و یار بر یار
 و ان استطع فی الجسر انک زار
 و هیات یوم القمه اشک
 سچان الله ماهی حتر آفتاب آید اوله هلال و اثر از خورون
 بلیت مصون میداشت عاقبت در عقد سیرا را دیار و برده و مجاز
 دمار حوز صحر دوم اندک بقا و حوز سایه در دوزخ و ال ناچیز شد
 عتبات نخور و بطونش که بر قله قاف کبریا از مراد و حق نشکرین استکان
 می نمود هم نیای غراب این حادثه جعفر خراسانی علم کشت شیر
 می آفرینجا عسل که نمک حارستان و ملک فیلان فلک را با شکار شایا
 تکلف کردی آخر و به بازی فلک کفایت عشره جاوید در خواب
 خرگوش نمک نه تخم که دوزخ تبش که قوام آنرا ملک حوز و قله شیری
 جای بودی در خساره با طشال زیسته شکر خد و طره پرچ
 و بند ماه روان شکر ریز و غنیر می نمودی و نمک خال تر و چنان

قصه تا وقتیکه شد که این مناسبت حال آمد
 و لم یزل اصل الذی عاد فرقه
 و ملت کلک و چهار سال و دین مرا اتفاق کرده مبارک شاه بحر
 مهکلت نشست و نفیر از دمانه رخامت
 کی که در شجر حذاری و بی
 بر قامت شاه خویشتن و دوزی
 سال نامه براق بر دی خورج کرد و کولک طالعش ندرده شرف
 عروج و در موضع خود شرح نیمه آن یاد کرده آید غمته منته
ذکر جلوس قبل قات
 حوز خصم خانت در قید یوار کوفار شد و کبار اساطیر رخا غار
 بر استه کشت قامت شاه زادگان و خواهران و مراد را بست
 و قول دست خط داد که قلم و اسرار خط فرمان و امر قات
 بر ندادند و در بند و نهان صباح و مساحطه مراجم و مساحطه ابرار
 بجان نهاد باشند در او ایستاده و رسته نماز و خمس و ستایه در دهر
 کجا نور احتای قورینای نزدیک ساختند و قیام مطالع ارضانقص
 بهر وادادار به از نظر ناچس و در دوزخ آفتاب نقطه شرف انوار

قورینای حجت
 بنی متاوره ایچ و قلیس
 از دهر

یافت از سقوط جرات ثلث دیگر نشود در جوش آمد و طپور بالوات
 در زمزمه و خورشید لافح ریاح حایل شاخ طیار با بزم بر و کنار
 در شام و صبح مایل ساخت قوی نیای خوار افعال شمع و نوری
 در کار آورد و دایه غاذیه اطفال نازک از مراد در غایت
 سرکاران چهارخانه ترتیب بیت از سر گرفت چرخ نامیه در
 استکمال قطار جسم بر هیأت نایب طبعی دست صنعت بر نشاد
 لذت های مولده اسباب تولید بر حجب طبع محیا گردانید
 نقاش معر خاتم اندی صفت برای بر نگر تصور برداشت روی
 رهن را غراب نقوش و مجایب الوان شکاشت **شعر**
 کار عیون از جبر الفکر بینا **مثنوی**
 و قد خجعت سوسانها فی خدودها **مثنوی**
 و صخر خیل الضیم من کاهها **مثنوی**
 و نور قضبان الخلاف قاذرها **مثنوی**
 تحال از اهیر اریام خالها **مثنوی**
 و قد شربت بالناخه فانت **مثنوی**
 من آفران شمره تبسیر **مثنوی**
 فان خورشید طلعت کوان رست بر تخت کرد و نایب عاص

در روی بزم

در روی بزم

در روی بزم

در روی بزم

در روی بزم

یایه خورشید صفت بر آمد و عرو من خایت را که ارخان دست
 دست رسید بود بکلم حصول کفایت مصداق صدق استحقاق
 دشادرت قضا و قدر و کالت هو خیر ناصیر و کفیل دست
 در دست او نهاده عقد زفاف بستند و لغت **شعر**
 الله قد طاعتنا قاتلا **مثنوی**
 والجهد قبل تر ما عند قاتلا **مثنوی**
 بقدر بر طبقه سیم ماه لای اعظم و دراری سورد تار کرد مشرک
 بر منبر هفت پایه طلسان بر انداخته طی لسان بالقاب اهره
 مشرق گردانید کوان حوز هندی جلوه در کوشش جو کزنی
 قصید و لشر طعلی نه نو در کوشش کشید بهرام مرسم تورچا
 خاص لمدر بر میان بست دزهره زهر ابر ساط نشاط کوش
 دردن بر بط ببالید و آهنگر کشید **مثنوی**
 کای شاه کمینده ز گردن ناز **مثنوی**
 کربا تو کسی مرصع صادق بود **مثنوی**
 یزدیر **مثنوی** چرخ الله خیر جان طرا **مثنوی** بنام قاتل بر لوح محفوظ تحریر
 کرد و تعویذ **شعر**
 اعاذکم من شر الاحداث الدنیا **مثنوی** چراسته لطف الله ما طلع الشمس
 بمشک صعدم در عفران سفر باز روی دلسر بست تامت شاه

در روی بزم

نادگان کسر را که ز منقح میاز نوذ قلاذه کوز ساخت و مردن
 اردو شاه سپارگان در اندرون بارگاهش غنچه فلک را بجا هفت
 نوبت را نور خیزد **بیدی**
 دولت نعم صبح کمان خورشید را **ن** هر هفت کیوه رود از هشت در کشاد
 مرغی که نامه آورده سعادت **ن** هر نامه را که دید منقار سر کشاد
 در باز حال **شعر**
 وقد نطق الأشاد هي صوامت **ن** وما كل نطق المعجز من كلام
 معنی این بیت املای کرد **بیدی**
 کرد و ز عمار سایه لطیف داشت **ن** خورشید عکس که هر پر کلام داشت
 سیرتارگان فلک نیست در روح **ن** بر کو شهادت کلامه بارگاه اوست
 سقاۃ یا قوت شفا **مصرع** و کم من مریض قد شفا ارتشاه
 کاساق و اقداح زرین **شعر**
 عقار عقور للرجال ابدامه **ن** اديم المنى راح تريح الجوانبا
 می نمود رخسار زهره عارض غریب شمایل **شعر**
 و من سدری للفظ سکنی من الصبا **ن** یحاتب جلا للفظ جلا التمايل
 با تعبیه آنها محال خواهد بود که نوبی شعری شای از طریقه مجرعه متلاشی شد
 یا عقد ترا مقاربت بدر مندر مسعود کشاده ترا از طریقه بار و طبع

از یاقوت آید **بیدی**
 همه طوق بسته و لو شوار **ن** بدست اندرون جام کو فرنگار
 هر رخ حودهای جانی برنگ **ن** خوارند عود و غر و شعله چنگ
 زدمای زربفت جانی قبا **ن** همه مشرکام شمشه سیای
 استاد و ساقان را در رخسار حوز سر و آزاد که مشکلی به کل سیرت
 بار آورد **بیدی** **مولفه**
 برده و مرغوش لعل سبل و تیغول از لک
 می کنه او غبار زمه سنبلیله برین ست
 غم ز دل باشد حوز رخاست هر کاراب
 فتنه رخاست از جهان بر طرف کلر حیرت
 در آن مجلس ششاس صراحی صفت نومی زده و ساغر و ار شرارط
 دست بر کالی آوردند و ایام او فراس رخاسب حال می آید **شعر**
 و ما ضربه نار بخدییر الجبت **ن** ولكن قلب المحبت یجذب
 عناق صدمه غدییر تلوی **ن** و اما جرح و ذقیه یجصر به تلعب
 ایاق شرارت قی ز در لفت و صفوت چالیا من خمر **ن** لذه
 للشارب من انهار من لبن لم یغترط **ن** بر رم دور دایره
 و سوافی جاریات و جوان ساقات **ن** یک هفته برین منوال جشن و طوی

بود و اندرون خرگاه و بارگاه از کله روی و سبل می چوراوشان
 پرزیک بوی از کار عیش و طرب و هوشتا طحون قانع شدند پادشاه
 عادل شایسته تا کرده ها بالشت و فخر و خوارها انواع ثياب
 مذهب و موقوف و محفل از مجاوبات انتظار و اصحاب و در ذل اقربا
 و خواص و امرا را بر حسب مقدار و وفای استیصال حظی موفی و نصیبی
 موفرا زانی داشت و تجدید انجام و تالید اساسا نامه
 چنگر خانی مشعل بر مراسم همانکری و همانانی بر لعل طلع مطیع در
 محبت المکان قمر سیر با کفاف مشرق و غرب و اطراف جوب
 و شمال متواصل گردانید و راست معذل عام و نصف تمام بر محراب
 فلک الاملاک بر افراشته داشت و محشر و محاسن کمال شهاب ثاقب
 بر درق چهره افاب نکاشت
 عدل تو ملک را بیری سخت سخت
 ملوک عدل را بیزی نیک مهربان
 از دست تو نبرد مکر تو بیا
 بر کار تو نبرد مکر تو بیا
 از آثار عدل شامل و در روز و شبان کمال شأن صفت کزک
 کوسند می داشت و باز شده الف سینه تهور از سر از می

بر کار تو نبرد مکر تو بیا
 از آثار عدل شامل و در روز و شبان کمال شأن صفت کزک

خارید با دانه نصف است و جور و عدوان صدمه نزل آواره شد
 عفو او که مستقیل عثرات ندکان بود مستقیل جرایم دور
 و نزدیک تران تا چیل میکش یک البقات هست و صورت از
 هیولی منفردی کرد و دیگر رویت رویت رای خلل از خطای مور
 جمهور زایل می نمود و در ملک را خلی و خلل می ست سهم یکش
 دافع حوادث شیم ایام و رادع جواذب ستم انام شد باد جهان
 بر جهان کلر ازاری معشاند و در عهد و لشکر
 لرحبه نشد رخ کردن **۴** لوزا یک شریف بود و کرد و در
 لاجرم از اطراف ربع مسکون که نام جبار را بر هر صیحه سکده شود
 ندیده اند شد شکر عدلش بطریق نقل ثقل حرف در جهان
 ساخته اند و بجهت اوقات را بخورش و دعاء سلطنت و زرافون
 بخند کرد اند و چنان شجاع و جهان نسیم کارم پادشاهان به
 او چنان شد که چنان سیاد طراوت آن آب لوت در در دمان
 آورد و نهال قبالی از جو بارش و نم **۴** اصلها ثابت و فرعها
 فی التما **۴** تا چندی سیاه کشت شد که طری را در حوض طلع
 طری لعل غلنه طلع بر چهره حال نشنا از اطراف حیرت نما
 فی کل زمان و حین تا اقطار مصر و شام و مشتی مغرب و خا انور و حیر

دار ملک محوری شدند و فیض علم از بدل مغرور میگشت **مهر**
 ز عدل و شد باز پسد حفت کلک
 زامن او شده شیر میا یار شغال
 نه آن فراز برد در هوا بدان چنگل
 نه این دراز کند در زمین چنگل
 هر چند محیط این ملک دتا مرکز دولت ملک مدار و مربع مرتع ایما
 پایدار پادشاه عادل قان آن مسیر یک ساله راهت ذکر ماثر
 و با سابق عدل و انصاف و فطنت لیا ست صواب اندیشی و ملک ارا
 او مستهل افواه ثقات و مشاهیر و معارف و مجتازان آن دراز تا
 جدی استماع افاده که سگری از رخ فاخر و شطری از ان شاقب
 با حی آثار قیامه روم و اکاسره غم و خواص چین اقیال عرب
 و تبا بچه یمن و رایان هند و ملول ماسان آل بویه و سلای
 سلجوق تواند بود و شرح آن که بودیت بطولید موجب استغراف
 این اوراق گشت اما حکم این تعلیل علی الکثیر و دلیل **بعضی**
 نماید و ابی خصایصات او مجمل کرده میشود تا از انجا کمال
 بخت و نور دولت یاری استدلال کنند از آثار و خجالت آن
 که آن بود که با اهل فضل و حکمت و ارباب دانش نیکوستان بود

در این

و ترجیب و تقریب نشان را با نغ و پر خلاف انجری اطلاق نوبها
 و استنباط خطی کرد صورت آن چون خط شاهان لبذیر
 و خط دیده و نور ضمیر و بران خط فرماها با طراخ مالک و وانه فرمود
 و انرا حزن صیت عدالت خود مشهور گردانید و چون طبعاً مجبور بود
 راستمالق زن عدالت و استیجاب اسلوب ایلالت هو خدا میداد
 انعام و فیض را فاد **بسمت** لا معطو عه ولا ممنوعه **و** داشت
 بر اسراف و تبذیر اعتراض معقول نمودی و با اعیان مملکت و اعوا
 حضرت بقدر فرمودی که چگونه مقتضی عقل باشد یا محدود از
 قیل بدل شخصی را هزارا البشیر خله فرمودن و دیوری را بدست
 سینه تا لشردن چه هر کس که در غیر موقع زیادت از ما سلا
 یتبعی صرف کند لا یحی له در موضع اتفاق از بدلک یا یتبعی متعا
 شود و کوی مقصود این اشارت تنبیه بود بر حالت او کتا
 قان ما سراف او بی ویت و فکر در وجود و احسان
 و باز بدین وید محید قاعده را تا کید کردی که از پادشاهها
 عدل عام و سیاست شامل مستقلب نظام عالم و مستدعی قوام
 نی آدمست و عقلا و نقل اسندیده و باسته و ثابیت
 حوز نور در صدقه دیده **لا اله الا الله** هم عواید و البذل

بخت فرایده **نه** و اگر هر شندی و شری از این معنی را تتبع نماید
 بید که عقد معلوم کرد که مجرد مواد مالی است و صاحب
 اشخاص ممکن شود در بعضی اقسام غایبه **لا** برام **نه** و اگر بخواهد
 و مملکت سلمان و عمر نوح کسی را بپست باشد در معاملات آن بپست
 و مجازات آن مملکت ارباب و ارباب و ارباب و ارباب و ارباب
 ام چند از تنابع و توافف نماید غیر متعلق به مشکلی باشد
 و بر مقدار فرض مجاز که افاضت انعام و اذاعت احوال
 افتداری در همه حال استغناء مطامع انسانی متعذر خواهد
 بود و تحصیل مراضی خواطر غیر متعذر و نظر در قسم از اوقاف
 باید کرد که اگر چه دلایل آدال معتدله در بر قضیت مصلحت
 و حب استعداد را اهلیت مقرر شده بشری خوش حال هنوز
 حلقه **نه** از انال نسان لیه لکنود **نه** ی جنابند **نه** و متعلق
 بالای بسته و کادال فقر آن بکون لغد **نه** ی کور و ی
 بافاست عدل که جامع منافع مکرر درین و شاملین مصالح حال
 ماست در یک لجه بیک کلمه عالمی را امارت و بالعدالت
 السموات و الارض **نه** بر منصفه عرض جلوه تازداد و باز در
 حیل و هر امداد هر من عرض العایض من علی المیزان قاتی میاید

در این
 باب

عالم در وقت

در این

گذاشت **دیکر** از اجداد و ذکر جمیل را عجز به بشر
 عواطف جزیل حضرت حکمت کردند که وقتی از اوقات یکی از افر
 اولاد در اثنای طرد و معاد با معبودی از انما دلتشکر جدا
 ماند **بید**
 چرا سینه نرا از خبر کشت **نه** فردا آمدن را میبایست
 مبراشان در یکی از اعمال پیش از این افا و استرواح رکاب
 و استقام جنابیه لطفه نزل فرمود و بواسطه تکابیه درین
 و تجزید از عقب و عرش **بید** و ما جملنا هم جسد لا یاکلو
 الطعام **نه** آتش اشتها و طعام در تنوره معدن اشتعال یافته
 بود حکم فرمود تا بطریق نزل از مطعم کوسفندی را از مشرب
 طرفی بگنی متوطنان را مطالبت کردند و هیچ کم و بیش بیکر
 نرسانید اتفاقا دیکر سال و سه تن هم این طاعت در حد
 رکاب شاه ناده بودند با زربان موضع حوز علی الحقیق مجاز
 بمخازن بود گذر کردند و التماس طسرف یکی تازه اهایلی
 انما پخته تان عادل میزدند و شرح حال آن نزل کرد
 ادلی و طلب نزل و معاودت از طایفه در ثانی الحال و تجدید
 غیر محمود عرضه میلند معنی اندیشه آنست که علی مرور

ایام این ستم بر ما ستم ماند و دیگری بر من اسوه چلم را انداخت
 روشن روان سر را اجضا کرده چمن انقباض رحمت آفتاب
 اخلاص انداخت و بران خشنودت از خواست فرمود که یاسیر آن
 ناعده ناپسندیده از تحت توبه و رابادی اظلم و التابع له
 ایسم اکثریت پادشاهی تو منصفی شود و امور خانبازان بقدر
 الهی تقصیر مالداری و رعیت پروری از دست ساق رعایت خواهم کرد
 اکنون جزا سارادگر کرده و روز ردتان که بطبع آفریدگار عز
 نشاند اند علی غیر المعهود ثقلی اداخته تاروی راسه توبت از
 روی کار روی مقابل مصافی یا غی یاوری و برین شمشیر مصقول
 آینه آرای از زنگار اخلاق ذمیمه صفای نهی باز نظر بر روی
 که آینه اسلندری جبران نیست فیدانی پادشاه زاده در
 مقام استغفار را انعام نمود که بر عزم مقابله یا غی خمه آفات
 تقوی کنند تا آن عالی همت عادل منش فرمود تا مظلومان را
 صلتی از زانی داشتند و ترفه خاطر و تخفیف مؤذن تا میل حوا
 ایشانرا مکتوب داد و حال حاشیه بارگاه جهان پناه را که مقبل
 هر مقبل بل مقبل سعد و اقبال بود و زور دیده ساخته در با
 باستدامت دولت پادشاه عادل پرور کشاده مراجعت نمودند

سایش
 رویه ام و نه
 این بحر

نور من انچه در دهان

از خود فار از مکرمت و استقامت است که در دهان صغیر ذکر چاتم طی
 کرد و چه زیان با این انصاف و انصاف اگر روان خوشی روان در

غرقاب محال غرق پیده شود بدیهه مولف

نیاز کرد سوز دهم ربا	نیاز کرد سوز دهم ربا
بجز در طرا زده دل را	بجز در طرا زده دل را
کند کدیری هم آشی	کند کدیری هم آشی
شاند کول موسم شبا	شاند کول موسم شبا

نوز خط و سیاق اطراف مالک لحفظ ریاست مناسبت
 و شجره نیکامی در چمن ایام مناسبت که است و حوز پادشاه
 هماندار جهانگیر چکر خان بعضی نواحی مالک حسن کشاد
 بود و آج اصول دارا الملک نوزدهم نور ابد نشد همت پادشاه
 راستحلاص تمامی آن مقصور کش در شهر سنه احدی و سن
 و ستایه پانحد تومان لشکر چان شکر خان در بر نطه لقمه ام

جنود ادا حاجت کنی الرقص قسط لا مولف شجر

يقول لقرص الشمس جالكا لك	يقول لقرص الشمس جالكا لك
سای علی الحالات عن الصياح	سای علی الحالات عن الصياح
ملیک و ملوک و ملک و مالک	ملیک و ملوک و ملک و مالک

و لا یجمع الا عدل من خور با سهم
 سوی استیلا کل شی لک
 روان فرمود و با ایشان چون یکمشتن پایان پسر همتا
 نوین علی بن ابی طالب فرستاد و عجب غایب آن بود که چون
 پامان را عین می کرد اشارت راند که ارمیان همه پامان را
 چو دست پامان بگفتی که دزد چون این لشکر سرچر دیار
 چو رسیدند خیمه در خیمه کشیدند و ملال و دلا و عرصات
 و هضات از سواد آن اجناد در فردی چون مور و جراد متوجه
 ناکاه از طرف بحر خد سفاغ فارغ از ضحایین کردند و غافل
 از کمان و هر بوقلمون تحت بغلات در اراکله رسیدند و ما
 الدولة الا الاتفاقات الحیة پامان فرمود و خدا را بکن و
 لشکر و لشکرها رفتند و سمب شمر گرفتند و خود بالشکر از راه
 خشک قاصداً نجا شد مرا کی که اذ بان لحام آنست بقوام شما از حور
 و حوالث اجماع پامان بقوام باد پامان آنش جرات سافین
 را بر محیط محراب و بیست ساهره خاک قطع کرده مقصد پیوستند
 در وقتی که سوز را آسمان در شگفتی ز نیم صبح در روزی آمدند
 سواد جیش جیش از خاک خیزد و دم چنگ کشید و داشتند و بتار با

قوام
 و شش قنار و شکر و سینه اولی است
 یکدر از آن شکر بدی یکدر که اکا
 ساجد در رینه بدی یکدر که خانی
 در

نگاه
 به
 در
 در
 در

روز پنجاه شش کی چمر را سواد دادند بالشکر شهر خنای دریانند
 نغفور را نام جوگون بود با دجوه حضرت را عاز سلطنت خیزه و تحیر
 شدند و از هجوم آن لشکر که مانند قضا بدنی طلایع و طلایه
 از هر درجاست رسیدند مضطرب و منزجر جز تسلیم و استیلا
 مخیری نداشتند و استیمنان بیان ما من ایل و استیلا و اخلاص
 خلاص و مناصر خرج نرد پیر شمر و رضا و رغبت ایل و رعیت شدند
 و منسلک و عداد طوایف و دلت

پامان هر دی هر شمدان طنت و شهابت بود ایشانرا نوید امن
 را مانگ و دامال و دما طوائف از املات و اهلان محفوظ
 و مصون داشت و در سینه ارباب کجایم شایع و شایع
 پایشند نادلهار همه با دعان و اشیاد و اخلاص و حین
 اعتقاد قرار گرفت **مشکل** و بالبر استعداد الحید پس
 قلعه آنجا که سینا فرخواستند بصعوبت مدخلی مناع
 ساقان مشهور و مشهور با افراد جال و شد اذ ابطال و محشود
 و خواران محصور و داسی نلال از شور و رفعت آن شک بردل
 نما ده و شرفات آن نامن لثور و درنا طعمه آمده و دست
 کتان از حدقه خضر خورشید بر زمین چرخه خاکست

راست خیز فلک اندر فلک را و **۲۷** بر کند خیزد رود مرد یاسان
 ستغنی شده بود لشکر با استغناج آن اشارت کرد
 بمحافظان قلعه شامون از کثافت و ادا ملک چون لشکر کشید
 پادشاه خبردار شدند مقدم ایشان بر روی در کار دیده بود
 چار و چهار ادا شد و سر در کرم لیالی چهار شد **۲۸**
 قد حلت لدهر اشطیر **۲۹** مقام فرستاد در زمان صبحی
 حال نورسته قائم بر لبنا در جویبار عمر تاملی داشت رگین
 بهجت از شمال روح پرور انبر ازه شما یلی از باغ و لا تقفلت
 تکلف فراغی حاصل در مرتعی غمی فباغی شامل عهد مغار
 و مناغات سوزنه زمان مبارکت و معانات **۳۰**
 سلوی کان فی خلق العذار **۳۱** و فعلی کان من غیر اعداد
 ارزنده خود شده ام که نفع این قلعه بدست پادشاهی تیراید
 و مانعت مدافعت و معارعت مفید و نافع خواهد بود **۳۲**
 لا یستطیعون حیلک ولا یختدون سبیلک **۳۳** اکنون بجهت لشکر
 احتیاج نیست تا ایلیم و مطواع و قلعه و ما فیها ملک المیسر
 رحمت دماغ و قراع از عقب در بکشادند از قلعه بشب آمدند
 اذ لجا نصر الله و انفع هین **۳۴** عا المبر معیر الامور و صیها

خزاین دقایق تسلیم کردند **۳۵**
 ولا تغتر بالله هر خدا فاته
 یحیی بلا معنی و یقنی بلا سبب
 درین مقام شمه از شرح عراض عرض آن مالک و لغوت
 خلافت و ضائق نعم که لغات تجار و ثقات سفار حاکم کرد
 اندامیاد کرده شد خنای که سواد اعظم مالک جز است کجبه
 عرفها السموات وضع طولانی حاکم مساحت محیط آن ملک
 ست در چهار فرسنگ باشد سطح زمش سفر و شراخت خسته
 و شکر اما کن و ساکن تنوت تمام تماثل غور و داخیه
 از آغاز شهر تا منتهی سه موضع یام بسته و طول منظم اسوا
 آن سه فرسنگ شان داده اند مشمس شست و چهار مریه
 متشاکل شانه دل را کان حاصل تمام ملک هفصد بالشرج و
 و لغوت ارباب حیرت ناچدیت که صنایع صنعت صیانت
 سی در هزار نفر در اعتداد آمده اند باقی را دکل لقا
 عا دلك و هفاد تومان لشکر هفاد تومان رعیت را شمار
 در دیوان عرض و دران و فخر شست لشکر با ایل هفصد کلیم
 قلعه آساست هر یک مایل از لشکرشان می کشد و هاین در

عروض صبح و عصر و شمس و قمر و انوار

تذکره فی الامور

چهار مسکرا فیه و سکر

و دیگر عمل و قیام و خدم و عبده او تان را اشباع و اقوام که اتان
 ایشان را خوار و غرض نیست و از عوارض و قلا نیات معاف باشد
 و چهار تومان از لشکری اهل چرات و عیسی که حوز آن باب
 در پیش و از مغرب روی در لشکر و شکار و قهری در عسکران
 حوز خیال و لبر از شکر و آغاز دهند و طرار از کنند تا بلاد
 حوز طره میسر و تان ساز دهند کرده بر سر در بندها
 و محلات و مجاز چها و شوارع و کو شها در موضع معهود خوش با چیا
 تمام بنشینند و دان **و** و حلفا اللیل سبانا **و** بر روی مردم دیده
 که طفلان هند و بکانه در تاق طایفه پوشیده پوشند
 و در میان شهر سید و شصت موضع قول ساخته اند و سبایا که
 روز و خاها و جله غزل و است منصب و مشعل از دریا و چهر از نواح
 سفاین و معا بر منصب احتاج خدین حلاق و آب روان کرده
 که تعداد آن در عدد دهند سه **و** فکر تلخید تا بقدر خواص و در زجاج
 مجاسات تجزیه رسد و از دجام غربا کلام از آلمان چهار جهت
 عالم برای تجارت و طواری چاجات در چنان ملکی و نجیب شده
 بید که عقل و ملک و نفوس و معلوم باشد این مقدار مال
 دارا ملل اصل است اما چها رسد شهر سبع رقه و سبع بقعه

فله خذیه در طبع کانی

قلین

از احوال و توابع آنجا است که مختصر من شهری را از زواید تعداد
 و شهر از مظهر تر باشد از آن جهت کلیس فر و روز و حیر کلان
 و چون ختاری شکر خوانند معنی شهر بزرگ نشانی و از اهل
 و العج مشاهیران تقدیر کرده اند که با وجود این طول عرض بر
چپ **و** العدل معمار الارض **و** در سایر ماکر و مع فرسکی پس
 نماید که قایل عمارت و فلاح باشد و از چلی زرد عت طلاف اند
 بلای مت معمر و زور و مع باشد و امدا در فاهت و جمعیت
 و راجات بلان ساجات دارد بناید آسمانی و دولت قانی ملکی
 حنان عرض و بیط که سلاطین آفاق از میدان آرم
 غایت وقت مذکوری ران و یار و تحفه از آن قطار خرسند
 بودند **و** عمل اعیان و مصاف مضان مالک کشت و بغری و خطا
 مملکت حیران بکشا و در بر نشد و آشور جهان که هر حکم حوز
 چیر و لغزان را نکند **و**
 کسوده بیک حوز و ابروی قوس
 بیک تا ختن از خطا تا **و** ختن
 حوز قبا و مملکت و راجتی در افرو و دفع فور کلاه سلطنت را
 ترک گفت و خزان عالم در قبضه تصرف آمد حکم رفت چادی

که در مالکین ابواب معاملات بدان مفتوح بودی و در دوزخ
 خزانہ زر و جواهر و ثیاب عرضا در در کمر نادیده کرد که
 ملک ملک قان است و چا و چا و نف غور بعد از مدتی فرمود تا چا و
 که در مالک قان حوز مستعد در دوزخ و جاری و راجع بود
 هر روز آوردند و باز میادید بر نشاند که ملک ملک قان و چا و
 چا و قان است **۲** ان الملك لله يورث من يشاء من عباده
 بالضررة چا و قانی را قبول است کرد و فرمان حالی را در
 مقام امثال شول و بالشی چا و با صلااح ایشان نگاه میبرد
 که بکهای آن ده دینار باشد و اما بالشی زر و نقره با نصد
 شغالست بالشی زر و موزی در دست بالشی زر و موزی و هزار
 دینار و بالشی نقره مساوی است بالشی زر و معین دینار و نقره
 بدین درج در دست آن اطراف سخن و احکام خانیت مقدر و مختار
 مدبر گردانند **۲** ولا تحبن الايام في تعب الا ما ان تعب
 الرجال خلايقها و طرايقها لا تبدل الا سنة الله قد حلت
 من قبله لن تجد لسنة الله تدبلا **۲** فانه علم راجل
فتح جزیره مول جواد
 از مکه که در زمان دولت امیر لشکر فتح جزیره مول جواد بود

جس
عظیم
عوالی

جزیره
و جزیره
و جزیره

و

از بلاد هند در شهر سنده اجدی و تسو و ستمایه **بیت**
 بی شک چشمت بر خاش جوی **۲** تعبیر کرده با اکتفا به
 معالی و عوایلی روان برمود **مصرع مولف**
 عیا مرا کب تجری لجة الماء **۲** با دمان جریان چو ساجل
 مقصود را مرا بطمرا کب سفاین ساختند از نیم صولت شیر
 نه جزیره آن خان جزیره که طولش دست فرسنگ و عرضش
 و بیست فرسنگ بود در قید ملک آوردند و ای آنحاسری
 راهه با تنسقات و غماضات **۲** مدی حضرت شد در راه اجل
 مقدور ملکنت جواران موضع نداد پسرش بعد از آن پایله
 غم اعلی بوست و از نصاب سیور غماضی و عاطفت نینا
 در مع نصیبی و افریاف و بجنایح و آبادی که مقبره فرمود
 از دوزخ و وارید آن ناحت را در تصرف و مسلم گذاشت
 آن موضع طرفی است از اطراف بحیر بطرایف تلید و طایف
 مشحون از اکثر اجناس خزان و فراخ جواهر و بضاع در
 و ثایف شرایف است و نو ذار صنع چون آب و حوانب آن
 با رنج عود و قرقند و یا و اصقاع و تراخی زبان طریان لوی یا
 انا حدیقه یکد علی ناهت نه هتی روضه الجنان

سور فاشی
او غنم و الثقات و منب و غنم

بیت

و یقطن فی ماریاتی عبدة الغيرة كاللای فی حوضه عمان الی قاری
بحرہ تجارتی مجتهدون کالعود علی الشار و جنوب الترع عبر جمع
مثال الیود و مثانیها هذیل القاری بالاسحار الی الناس فی نخل
علی وجود الخلد بالاشترک الی بالتواطی و تنفوة بدایع نخل
لصانع البلقاء انواع الطواغی و الله مشکور علی فیض الطواغی
و اسکان ذیل ليعرف علی خطیات الخاطی ما طوی اللیل طوی
اروطا الارض واطی **در شکل** در عهد خانیک تخت
که ه مملکت خان بایع بود حوز قیلا تا آن در خانیت مزید
استداریافت انرا باطل کرد و انید در وقتی که آفتاب نقطه
شرف سوخته بود و شهری مربع بنا فرمود چهار فرسنگ در
چهار فرسنگ کروی این اعداد بر وفق عالی همت می نمود و انرا
طایید تمام نهاد و ارباب حرفه اصحاب صناعات از هیر
جنس را بخا نقل فرمود و باندل مدت از کثرت وارد جام خلا
مصری جامع گشت و از وفور زین و زینب نوری لامع و بر طر
این شهر قرشی که بزبان ایشان معبر آن کاخ خانیت دارگاه
سلطنت باشد هم مرتبه چهار صد کام در چهار صد کام از
الواح و اختاب مبنی ساخت و در آن قبابی بنا نظر که

مبارک
بر برین شاه و سایر
و در آن کجایان

مبارک
بلخ

در خان
م

ر شکل غور مت معهور و مستقر مرفوع بود اعداد ملکی و اضلاع
ر صین از جوانب و ارجاء فنون آراست و انواع تکلف و نایش
ترتب رفت عرصه زمین از ارجاء ریشم مفروش و در وقت
صفت و جذات علی غل غل مثل معور و طلسمات مثبت بران
مثبت و منفوش و روان آرمندش از نازکی و غراب طیلد
متحیر و مدور مثل شباک شباک از در و نقره و اطراف
شرقات ایوانش منازل و حوز طرزه و حجه و زبره در
ر شکل خلد برین مشاهده کردند و نمودار **در** ارم ذات العباد
القی لم یخلق مثلها فی البلاد **در** معاینه هر کس که نسبت
آن مکان و نهرت نزهت آن بنیان **در** **شعر**

رای لریع رای لروض المربع رای
الطود المینع رای تهلان قدر کدا
برین سقا بود دولت را سباب تمنع مستنقانت و اها
و آرا خاص و عام بر متابعت و مایعت منطوق و حوز امتداد
عمرش از عشره دفاقه برگزیده بود بل تخمین سمن کرده **شعر**
قد شاروا السبعین من اعرام **در** دنت منیته و جان حصاده
و اسود مشرق لم ندر تضعفت **در** ارکانه و ابیض منه سواده

خواست که پسر مخمر را بچلین نام هم در حال حیوة خود متصدی منصب
استغاثت و وی عهد سلطنت گرداند و درین باب امر مشورت کرد
تا او را در حکومت مالک جای دهد و در غایت تنائی نهادن ارکان
حضرت و یثکاران دولت عرضه داشتند که هرگز از نافعین معهود از
دای و یاسا پادشاه مالک چنین خان معزوه که با وجود بد رفتاری پسر متقلد
امور مملکت باشد و مابندکان مزچکا دهیم که روخانت چکر بعد از
تا آن تا بر سر عمر خط بطلان نکشد متغیر باشم و او را با او با دعا
و امثال برافق بلی تقدیر مقدر قدر خزان نزد که رلی بران موی
در گذشت و از همین تاج و تکر و تخت ناز و تخت تخت پادشاه
فد کلمه منجوع سوا کلمه شده **۲۰۰** و لکن مفقود سوا نه نظیر
اعوان بر پیور پسر چلین اتفاق بازه کردند و چون دست چلین تا آن رسید
و ازین دارنا بعالمی که دار بقا آن است خواست بیوسته اعیان حضرت را
حاضر کرد و گفت قوی نفسانی ساقط شده و ضعف امتدادش با امر
و اعراض دیگر توانم نموده قوت آورده اند و زمان کج خ پیروز و معهود
از یاسا از دیانی نیک تر کرد و رسید صدقه و خیر و منجوات خاطر
را کشف نماید و خلاصه سرایر از مطویات اندرون تفت اگر بر خاست
تیمور اجماع افراد در است و اجتماع در سلک تبعیت او محقق بود

مصرع

والا که عقود عهد اتباع سبب عدم استیصال سمت انجلا خواهد
یافت مصالح جوانان خزان نزد یکدیگر می نمایند که هم امروز کنفیب آنرا بچغور
یکدیگر باز نمایند تا شجاعت شاهانه ما ادرا با ملاک بخور خالصات
اموال استر ضا کند و از تقلد قیاده ارشاد که کاری خطیر بر
خطرست متائی کرد و مبادا بعد از این تیمور بر روی سلطنت شیطن
و شیطا آغاز کند و لشکر از ریتب انقیاد و تربیت اعصاب و تقاد
می نمایند و در میان امور دولت پریشان ماند و تدارک چال پریشان
متعذر تمامت شاه زادگان را مراد و موقوف عهودت منوال کلفند
تیمور مستعد اعتنائ امر خانت است **مصرع ۱۰۰**
و حق علی ابن الصقران بن شبه الصقر **۲۰۱** و بعد از قاتل مالک
رقاب و نایب مناب بر صدق این نیست واقف **۲۰۲** من عنده علم الکتاب
نقر بر این سخن که می گوید این **بیت**
و اند خدای ملکشناسد خدایان
در موقوفات از احوال ناکاه اجل پیر بکشاد و تر قدر از شست
مضایب ساخت و در همه لشکر سپری که جاجر آن تر شدی
نیافتند **مصرع ۱۰۱** حزن ترا جل سدرها هجیت **۲۰۳**
در شهر سینه ثلث نسیم و ستمایه تا آن حادث رخ گذشت نام

نیکی و انصاف است که از راهی که در کفر و استبداد الیه
 من آتی بعد از آنکه در شریعت مشهور و مختلف للاخلاق بباط
 ملک مشهور است که یکی است به توصیفه و لایلی عن صفه الذهب الی

ایات چنانچه بندگاری دستوری بانی گذاشت **بیت**
 بیابوی که پرویز از زمانه چه مرد **+** بر دیو سر که سیرین روزگار چه
 کردنها و خوار بکری بگذاشت **+** و در رفت مالک بد بکری سپرد
 نه هر که مال خود در بیاض بگذاشت **+** نه هر که ملک جهان داشت عاقبت

در جلوس تیمور قانات

هر چند ایراد از کرم است شب احوال در شب احوال در
 تاریخ عهد باید و خان ملایم می نمود اما چون اتمام ایام قیلا بافت
 صباح دولت و مقارنتی داشت غراست غلاقه این سخن انگار
 سپید و سگ از عقده واسطه اجنبی قرار گیرد چه اصل
 و فرع با یکدیگر مزدوج لایق تر و جلوس جوهر در محل خود رایت تر

مضمر **ع** کو اکتب فی نرج لای فی درج **+** بعد مال قانات
 ندای حق را اجابت کرد و از جلیس نه پسر ماند **کبله** **+** تره
 تیمور **+** کبله کللی نو یعنی الکن و تره معاول همزادگان آقاوانی

بر حسب التزام او امر قاناتی تیمور را بخانی برداشتند و در اواخر
 شهر سنه اربع و ستم و پنجاه **+** جمع آفرید آن بکسر اقداح ارتقا
 موصول گردانند زمانی چون در جوانی فرج ناری هنگامی ماند
 شب وصل غوانی غم زدا یی سیر دولت را از طلعت قبلانی خود
 متحد حاصل آفرید و محاط بارگاه محیط کردار مرکز و نمود

و نشاط ساخت **لمن لفه**

تو ج با ایلان فرقت سرورده **+** و جاز قروح الذهب قروح سرورده
 شهر اذکان علی الشاد و بیله خدمت بر زمین نهادند و قانات
 مختلفه و دله اسفند دولت روز افزون را دعا کنند چون روزگار
 از تاثر فصل با رخم و خوشی در باده بر دوش اندر و نهاد در غش

زمان حال می سراید این شعر دلکش **شعر**

تا لوردین مضمح و مضرع **+** و الذهب من مظل و منور **ج**
 و الثلج یسبط کاشا رقیق بنا **+** و التذابینه کرتم لم تسد **ج**
 طلوع النهار و دایج نور شفا **+** و بدت سطور الورد من تنقیح **ج**
 فکان یومک غلا له فضة **+** و التبت من هی علی فروع **ج**

ساغر حوز از اسطاران نرم عشت این خوز دبدل داشت صراغ
 استمالت را بطرق منارات لب لبادی نهاد و حوتی جسم در

کرم فی الفتح اذا شرب منه

الانی و الله و الله

در این کتاب
در بیان
در بیان

گزارد جلد ز خوان سم تن خلع **۲** میان ز خیمه ز ترکاز ماه رخ کسرم
مدار بر و بقاع بچول علما خاص خاص و فقه دران ایام دست
و پای شلسته **۲** ولایت حیرت خاص **۲** آریار صناعات و حرف مشرق
از غایت چابکی شیراز آسرا بر روی آب سیال نقش می بستند
و در غرق صورت آری خامه آزری را بر روی کاغذ آزری
غلت می شکست حامل قاضی ابوالحسن عطار و عبدالغفر الخراسانی

شعر

سنگی جانی بخدا و کفر غایت ۲	بچاک کی دموع المستهام همو غایت ۲
معا هدم غزلان انبر کالند ۲	لوا خطما از لاندادی صبر غایت ۲
بها بیکر انفس انفور و یعد ۲	بایس من قلب المقیم فریغها ۲
بچرا لیا کله قلب کاسا ۲	تشار بجات القلوب بوعها ۲
نکد لیا عیشها ز من العی ۲	و کله فصول لدهر نهها ریغها ۲

بچشم آفتاب فراتر جلد جلد خورن در دل آرمه زنده و بیلند است
بر رخسار چشمه حیران کشیده ریاضت و فطرها را در صوف کله
و ازها **۲** جنات تجری من تحتها الأنهار **۲** در بساتن تاکندان
عاشق و از دست در کردن عروسان بلند بالا بخیلار انداخته
در غنچه رخ زلف مجتهد انور فرو گذاشته انار با نارغ بخار

من جیتی تار بخنا ناراجنی **۲** اشتغال نموده با دام زبان نشکر عاشقانه
ارحتم و لب لدا خبر داده عرصه آن با عرصه کاه فردوس و قیامت
بها سلاک سوال اعطال و یک سال یادق از سه هزار تومان **۲**
بها المعنی قد استغنی عندها هله الخیره عن الیاس و لیس الخیر
کالیمان **۲** در شهر و سنده ست تسعیر و ستمایه که راوی از حکایت
مدار حال غیر نکست رسید کثر عارت و بواقی اما کن و تصور و ترتب
و ریت تبصر و اعاد رأف هر چند عشر معشار زما زنا لاف نبود
بنسبت دیگر شاه میر بلاد و اخایر ممالک خانی از حضرت با خیر بود
عزت می نمود و جمع لذت و انس و غنیمت و رفعت و عزت انفعال بحکم
هو اناتقی جلی قدامی الهوی **۲** مانی و ایامها مختلفان

شعر

ادوع زورا جلیف نهاد ۲	راودع فیها القلب طول بعاد ۲
اسیر و تجری من دمع عی جلد ۲	اروق المساء القرب اصا ۲
یقطع نفسی شوق قطعهها اذا ۲	اتی ریح منها الی و غدا ۲
نوادی محیم من ندر خلدها ۲	وصاحبی شوق بواد نوادی ۲
محول احوالی من بحر ۲	بعد و بیاه و اخضر اردوها ۲

مصدرة تشیبات که خلیفه المستقیم بالله ابراهیم عبداللہ

آفت الله

در این کتاب
در بیان
در بیان

العلق بالسرور كل تي
والبحر الخلاق

تناضوا ان ورا السبق

شربت الزهر فتشور
اس انجاشه نجل

شهر نيز ادين خاوند

بار اجازت

از زمره خلفاء بني عباس بنزید خفیف عیش را مداد شمع و ترفند
و کثرت اموال و نفایس و خایر و اغلاق جواهر ممتاز نزد و ثروت
و عظمت و خیالات تکبر مشهور و مذکور شرفات و غزوات و ایام و دار
الخلافة با کیوان تقابل و با سبک این تناقض می نمود و از غایت اراستگی
بشیاب مذهب و موصفات **شعر** سر ز مرفوعه و نماز مضمونه
جورق و سدر را غرض تشریحی ساخت **شعر**
و سامیه الاعلام یحیط دونه **شعر** سنا البعم فی فاقها متضایلا
سبح بها ابوان کسری نزع من **شعر** فاصبح فی ارض المهابین عاطلا
ملوا بصر فانت العاد عباد **شعر** لا عت اعاليها حاد و آسلا
ولو لخط حنا و بدمر حشما **شعر** درت کف منی بعد من المهادلا
چهار صد خادم خدمت درگاه مشغول بودند با آنکه بحر میترجم
بحرم با حرم دارا خلافة ملا شدیدی و صبح آنزید را از ملوک
انام و ضا دید ایام و اشرفان اطراف و اعیان مانده و حضرت
امیر المومنین بارشود بی پیش قیاب محمد و معالی بر شارب راه
سنکی ثابت حجر الاسود انداخته و طاقی طلسم سیاه از مخترجم
بر صفت آستنی فرو گذاشته از سلاطین و ملوک اطراف که بسده
سدره طاق و عتبه علیه خلافت تشریف جسی آن آستن را

غارق
و یان بده نظر

ان الما و ان
شکر و ادب

الشدقه
باب الدار

مردم

حوز دامن کسوت جرم معظم زیادت کردی و آن حجر را مانند مجا جو
بنام سه دای ری مراجعت نمودی **شعر**
لا اذا قبلوا ابواب الترب **شعر** راده الا کرام لا الارفا با
در محمد لایا بل سجد مطفر الدین یو بکر اما را الله برهانه مولا با
اصفی القواء مجد الدین اسمعیل قالی را بر سالت سوی حضرت
امامت فرستاد چون پیش آنکه رفع دعای منع رسید بر استلام
حجر و استیلام الزام نمودند از غایت شک و تعوی مستکلف بود
مش سکی متجمع شدن و شرایط نلشیم رعایت کردن معجزی در
دست داشت از بر سر شک نهاد و بران بر سه داد مقادیر
نمود که در اعیان و خلیفه عزم رکوب فرمودی بر اسی براق صورت
برق و فوار کردن بطوق زرد و سارچه مرتب و مطوق کرده و در
ساخت و پیشام مرتفع مستغرق ساخته و از بطنان غیب در شان
از زمره دعا صافی **شعر** جعل الله الخیر معقدا نصیبه و الا قبا
غرة وجهه و ادراک المطالب بحیل قوامه و نیک الامانی
طلق شده و فیج القروج غایة شاره و سلامه العواقب
مشی غایه **شعر** برخاسته سوار شدی و طیلانی مانند شب مجور
در روز دولت سر و گذاشتی با افراد سادات و کبار شایخ عهد

در شام

در شهر

و گویند بنجم سپهر خلافت که فلک بدیده دورین که اکتبه راز نیست
و تجلی آمل میگرد و رضوان برای غلامه چور از غبار هوا کبش عالی
اسقراض می نمود **بیک**
مضار دده خال هم محمد مر ساخت
دور دیده خرابان خیل رضوان آید
از معتبران بدایت که خواص و عوام مخرجات به خرها و غرف یونان
که بر عمر و اکبر بودی نسبت موضع را گرفتندی برای تفرج و
نظاره بیک نوبت احتیاط کردند و از جمعه استکراهی استکراه
سه هزار دینار عوال در قلم آمد **بیک**
هر فرج کنای کار خود نظاره در همان ماهی آلا نیکو عرار
مع الحدیث احتشام و کمال اقتدار و محاببت مستعم زیادتر از این
بوده که درین موضع استیفا شرح آن توان کرد و در آن تاریخ
بیت و چهار هزار سواران باره و رسوم از دیوان عزیز موقوف
و مرتبه داشتند و قاید لشکر و بهایوان صفدر سلیمان شاه بود
مدد و احشای الدین و مانی و مدار و ایرامور و جهور و رفواتان
صغیر و کبیر و شرابی مقدر داشته و زیام منصب وزارت
وزیر موبدا الدین محمد بن محمد بن عبد الکیم العطقی مقروض و

ناضلی موز بود ناظم حاشیاتی المنظوم و المشور و ناصب رایتی
المنقول و المعقول **بیک** لری حبلی و اریحی غریزی داشت
خاک مصلحت دعوی بر محمد خاندن می توانست بود **بیک**
وزیر و ماییم المجدانه **بیک** وزیر علیه التماج امیر
و یحط من فی قرا لثرا نخره **بیک** فلا تعجروا ان الخطیب خطیب
در حال تجرید کرد و دوستی این و سه بیت از انشا او املا
کرد **بیک**
و قالوا فلان فی الوری للثام **بیک** و انست له دفن الخلاق ثم دح
نقلت فی رده مابه و طباعه **بیک** فکلنا بما بالذی فیه یفصح
اذا الکلب لا یؤذیک عند نیجه **بیک** فذره الی یوم القیمه ینسج
مستعم بدعت راجت و تمنع ملاذ و ملاعب که غیر بدعت فضالت
باشد در مذهب مکرر فلف خلفه بحق امام ابن الاسلام المقترض
الطاعة علی کل الامام متعود و این العطقی را خذ و رد و صدر
دور و احوال مستند و مستند **بیک**
الامعی الذی یظن کلا لظن **بیک** کان قد رای دقد سمح
بلو مقران حضرت امامت وزیر را دستمه احترام رعایت نمی کرد
و بر قاتل دیوانی سخن نمی راندند و درین واسطه سرزده و از

از کجاست
کار و ثابت میخورد و صفت ظن
و بدین کرده نشا ظنک و دست و درم

می گشت عاقبت الامر عیار خاطر و اعتقاد او با خلفه عهد معبر
 شد و سبب اقوی در تغییر نیت زکدیر مورد اخلاص آن روز
 که پسر خلفه امیر ابو بکر سبب تعصب و جهالت طائفه لشکر فرستاد
 و گریخ را غارت فرمود و بعضی سادات فی هاتم را ماسور گردانید
 و بنات و سرور و رضاحت و خلعت **مصر** **مصر**
 چنانچه عداوت و حاسرات و استراخانها و درون لشکر
 وزیر در تشیع مذهب تشیع محمد بنودین حرکت تائید و ستا
 لشت و ان کلونیک از سر افکار خبا یا **مصر** **مصر**
 آن تحت الطامع داء دویا **مصر** سید تاج الدین محمد بن نصر
 الحسینی که از جمله اکابر سادات عصر بود فرستاد و از مجاری این
 کلمات بحیر آثار و مطاوی این معانی مجرک کار بر کمال فضل و اضاف
 او استدلال می توان کرد **مصر** و من رای من الیف اثره تقدیرای
 اکثره و هی هذه **مصر** خدم بدعا لیلی و ثناء عطر مدی و قری
 انه خدم بهامن النبک الی ساهی مجده الا نیک و کل شوقه یعنی عن
 التفصل و بان شد القیم الی شریف تکر الشم و ینوی بعد
 الدعاء لایامه و لا اخلانا الله من انعامه انه قد حبب الکرخ
 المعظم و دیر الباطن النبوی المسکرم و قد غلبوا العترة العلیه

سازگار

و استأثروا البصاة الهاشمیه و قد حزن لتمیل بقول شخص
 من غزواته **مصر** **مصر**
 امور یضحک السفها منها **مصر** و سبکی من عواقبها اللیب
 فلهم اسوة بالحسن علیه السالم اذ حبب جریده و اریق حمه
 ولم یغتر بجمه **مصر** **مصر**
 امرتم امری بخرج الیوی **مصر** فلم یستقر النصح الا فی البعد
 و قد عزمو الا انهم الله عزهم و لا یفقد امرهم علی نهب الجله
 و انیل بل تولت لهم انفسهم امراف صبر جمیل و نهی از الحاکم
 اسلفهم بالانذار و اجل لهم البعد از و خا طهم اسراراً و راکم
 چهارا **مصر** **مصر**
 اری تحت الزماد و یقنار **مصر** و یوشک ان یوز لها جنرا م
 و ان لم یطفها عقلاء قوم **مصر** یوز و تودها حث فحاکم
 نقلت من العجب لنت شعری **مصر** الیقاظ امیه ام نیام
 و کان جوابهم بعد خطابی از لا بد من الشیعه و قل مع الشیعه
 و احراق لنها و تمیز لذریعه و ان لم یکن کلانا مطیبا
 بحر عنال الیجام تجریا و کلامت کلام و جواب سلام و لکن
 فی بغداد احک من الحنا عند الاصلع و من الحاتم عند

منعج الیوی
اسم موش

الا قطع ولهم من اهل الفلاسقة محظورات الشرايع وتلقى
 اهل القري اسرار الطبائع **شعر**
 ويرضي من ناسه وانقامه **شعر** بطي رقايع حشره النظم والشعر
 لا يجمع الورقا وهي حياطة **شعر** وليس لها نهى يطاع ولا امر
 ولا فعل منى كما قال المبتلى **شعر**
 قوم اذا اخذوا الاطلام عن غرض **شعر** ثم استندوا بها ماء المنيا
 ما لو اجماعنا اعدبهم وازبدها **شعر** ما لا ينال بعد المشرقيات
 فلما اتهم بعد لا قبل لهم بها **شعر** واخرجهم منها اذ لة وهم صانع
 ووديعه من سر آل محمد **شعر** اورد عليها ان لست من اناياها
 فاذا رات الكوكبين تقاربا **شعر** في الجدى عند صباحها ومساياها
 فهاك اخذنا آل محمد **شعر** طلائها بالترك من اعداها
 فكن هذا الامر بالمرصاد **شعر** وترقب اول العذر واخبر الصاد
 سهام اللين بجمعة المساعي **شعر** اذا ريمت باوتار الخشوع
 يصارت المقام حيث كانت **شعر** فينفذ بالجو اشرى لدرود
 من صايات اجدات له از قبي انلاها بظ شد وبدن وسايط
 كه ذكرفت وزير كودفراز وشتب اجمال فرستند تا چگونه
 خليفه واتباع را شربت هلال بخرع كند وملكوت بغداد انزاع

شعر آل محمد
 بچه جنه كبر

مكره با نوا و نوا

کرده ایشانرا منع اسقام بقرع در مدارج از حال پادشاه مالک
 ستان هولا لوخان در شهر سنده اربع و خمسين و ستمايه از فتح
 بلاد ملاحد لعنهم الله على حده فارغ شد و تحریک باع و قلع
 قلاع ایشانرا استیما الموت والموت اشرف علی شرفا بها
 بمنجی **شعر** وجعله دكا میسر كشت و روز مملکت صد و هفتاد
 ساله صباحی بصباحی كه شد پادشاه دشمن ملل خورشید و اربع
 و كشدند بزوال رسید الجحان با اربع مئشر تشهیر این فتح
 بامدار باطراف مشرق مغارب نزدیک اجانب و قارب روان
 فرمود و مسامع كافة ام را باستماع آن بشارت و استماع بلاء
 اشارت مشرق و مشفق كودانیده و باستیصال آن قوم مضط
 ضال و طائفه ناپاك بیاك كه با ایتد اسلام دم مباحات **شعر**
 بالشام قوم و بعد اذ الهوى وانا **شعر** بالتمت و لفسطاط اخواني
 عصاة جاوزوا دابهم ادى **شعر** و هم ان فرقرانی الارض جیرا
 وما اظن الهوى ترضى بما صنوف **شعر** حتى يشارون اقصي خراسان
 می رزمندی عظیم و موهبتی جیم سكان ربع مسكون را ثابت كند
 له ذل و باع و اصفاع از ترس كار در زبان ایشان حوز كار زبان
 اجحاب شد داشتند بدست ز فاهیت بستر استقامت فرست

ملاحد و قلع شد كجاست كه حسن مباحات

كار و زبان
 بامداد و بامداد و بامداد و بامداد
 بامداد و بامداد و بامداد و بامداد
 بامداد و بامداد و بامداد و بامداد

کردند و در متوسل فراع و فراع نشانی نامتباداد مولانا اعظم شاه
 علوم الانوار و الاخرین نصیر الملک والذین محمد الطوسی العارف الله
 العالم بالله الداعی الی الله اجل الله روحه اعلی کمال لفرود
 وخصه بآتم هجته من جلالا القدس مقام الکائنات و خطه
 فحشان مرفوف بود حنا کرد و رفیع و بیاچه اخلاق خلوت گشت
 ناصری که یقینست بجه اخلاق نصیری است در ترجمه کتاب الطهاره از
 تصانیف استاد فاضل و حکیم کامل ابوعلی مسکویه الحان اراکی
 عنده الله بعفوانه بدان اشارت کرده و گفته اند اجتناس را
 همین نوده که قصد ارفشانت خود کسرت معصم فرستاد
 این علیمی مجلس ناصر الدین محسن آنها کرد که مولانا نصر الدین کمالی
 و مشاءت بادولان عنده محمد الله آغاز کرد از غولای و بیجات
 آن اندیشه با دلداد ناصر الدین مغیرت شد و بعدا که نظر جلا
 و عظم و اکرام و محکم حاشا علامه روزگار و حکم برگوار را
 ملا خطه لروی در باز داشت فرمود **و** والذین محمد الطوسی العارف الله
یفتد و درین حال که جهان دگر شد و اعداء دین مایه خلاص
 یافت و کسرا لجان مظهر رسید با انواع عاطفه و رحمت و ارف
 بخطر کشت و صنوف صلات و ازاد مخصوص و حکم بیع شدن

باز داشت
 عینی الی

اطفال
 فرمان فرمای روی زمین
 مراد بارت و عظم و دیگر
 و سر و شکست

می دانم ارد و باشد لجان دگر گزیده در سوانح مصالح ملک و دود
 مهات دول و سالات میفرمود و ادعای بر قانون حلت و قضت
 مصلحت در لباس تمثیلی لائق تفهیمی فایده بطریق **و** کلوا التایر
 عا قدر عقولهم **و** ادامیکرد تا در سندی حضرت و قعی تمام و محلی
 منبع یافت **و** و انصلا مقه آمانه مشرقه امانه عالیه رایانه
 الحان فرمود تا ارقام قهساز خیم و شالروان و ریشا و کشاکش
 روان و این شد اقبال حضرت اومی فایده حضرت نصرت و خسار
 در سینه زار و بشمار و مشاهده می کرد که لایطش و محاب و نفاذ
 امر و قدرت کلمی هزار شد سلاطین و ملوک عالم از رعایا سارا و
 بر شاخ عمر حوز سید از شد باز خزان لرزان و **و** و **و**
 اگر قصر بروم اندر ختمت سر دهبیت
 و لرغافان بجز اندر زمان نشود آ و ا
 که ختم تر کرد بجای حفر و نره
 که نام تو بگزیند بجای خاتم و طغرا
 این العلقی در پرده خفا از سر جفا یا رگاه فلک شایه رسول شود
 و بعد از اظهار مطا و عت و اخلاص عودت و ترنم ملکیت بغداد
 در خاطر الحان و یقین صورت حلقه زمان فرموده که اگر ادا شایه

و غ
 اعتبار و کوه کله و برانیک
 اقامت جمع است شدت ابد محبت و استجاده و فایده
 شاد و رویم
 سپیدان و قنبر منقرب ط و در شک

بر صوبای بزرگ یار عثمان عزمت بیکر دادی انک لشکر را بترتیب
 موافق تسویت صفوف احتیاج افتد تا سکن مطاعنه و مضای
 به رسد مملکت بغداد تسلیم کند و آنرا بشواهد معقول متجسم کرد
 هو لا کو خان محمود این سخا مرزادق اعتماد فرمود و در جهان
 سداد و کثرت ایجاد و وفور اسباب واسیحه آن در سیط انا لیم بح
 شهری تمام یافته بود در مصایق ملاحظه و در و سبک مضایق
 در وقت محلات ارجوز لشکر را بورد و ایامانی که فحش عوامین کت
 از و طات خیل و خول و از دچام زحوف و زحاف متخلف می نمود
 ظاهر داشتند و شاه همایک در حجاز در مبادی خروج در و بجهت ماعز
 را با لشکری قباک به بال مغرمانند شاطن و غول در عهد خلفه
 الناصر لدین الله قیاده بود و در از بار رخ صد و سی هزار سوار
 در اعمال معین و مرتبه و مدخله مدافع و مقاتله بشو آمد و در ماعز
 را منهنم باز کرد انید **شجره**
 ابام عظیم الباسل و ابن سید **بزرگ** اصحاب شهبان استقل بطبر
 ان اخبار در مقعر اسماع های گشته بود و بر الواج اذها ز انتفا
 یافته پادشاه رسول ابن العظمی را بنواخت و در اسب کام مرابرا عا
 و تو کید مبانى اعضا طلب و ثقی کرد و علی التواتر ثبات و در

مضایق

غول
خدم و هم و جید
دختر و غول
ماور و غول

بزرگ
عظمی
ایر

موجبات اسطهار حضرت قاطیان خاطر اثر می فرستاد و مقام
 ی داد که من اقطاع لشکران حوز جبال و فاجین عهد منقطع حرم
 کرد و با حلقه طریق مصانعت سپرد و اید که بی قاضی آت های بیکر
 نصرت اثر حوز دل اعدای غرم از تحت خفقان باید هو لا کو خان
 در تصمیم این غرمت و استقامت آن مملکت از رای مد لا ناصر الله
 استگشائی کرد و از روی انجام بخوبی استشارتی بعد از تشریط طالع
 و تقویم کواکب و محقق نظر و اتصالات سعود غرضه داشت که استخلا
 انجامی بطلب مرید کلفی دست بواجب منصور میسر خواهد شد و مد
 امامت خلاف **بزرگ** و اثر الرسول و رسول **بزرگ** اگر صورت
 قضا و قدر موافق آن انجام باشد از اثر میامزد و لیت شاه تو
 بود و الا **بزرگ**
 ادبیر با نجوم و استادی **بزرگ** و در بار ارض بفرستاد
 پاک و منزها و انا تعلم خایه الاعین و ماعزین الصدور که در
 سراج ملک مشاکر علمائش بصرند با وجود مرتبه خلق
 انسان علمه البیان **بزرگ** هنگام استفسار و استفتای بر عا
 صفحه حواشی الله و الله اعلم بالصواب میکشد و اگر اطباء عیسی
 معجزند که فرمانده مملکت بلن و ارواح اند در عقب مواضات

وضع او ابد عقده صعوبت دارد فلما تبديله منظومات و تفرق جمع ها
 را زیادت اجتهادی بکار در می یابد **مَثَل** میا د که بر
 ره گذر صید هر چلت که در چلت دارد دانه یی باشد و دام یی
 گسترانند خود بر مرصه کین یی نشد تا مرغ از در حوالی دام
 مجتمع و آرمیده گردند باز مجرد امک کوه ذکی دستی افشانند بای
 هنگام آوازی دهند دفعه از دامگاه رسیده شود و سبها
 خایج و ندامت ذایع گردد **مَثَل** کوه لا کوه خان بریعا و مقبره در ما
 منظر بطالع مسعود و نوید اقبال می نمود از اردو خود در
 حرکت آمد و لشکری **شرح** **مَثَل**
مَثَل در ایشا دروغ بخا **مَثَل** فی لبره خرا و المراجره لا ذرا
 از اطراف ممالک در سندی رکاب فلک ساحر و دریا جوشا
 و پلنگ خروشان روان کشید آوازه قصد لشکر الهانی که اما
 نند و عذاب آسمانی بود بغداد رسید و مقر از خواب و ارث
 خلافت غریب الید و صنیع حادث یافت و بدو حوز و دانی و شرای
 حضرت امامت را بدان عهده و توانی و کسالت بی خرجی
 کردند و بمالعت نشو و که در عالم قوت غلبه و بطش لشکر تبار متشر
 و مستفیض است و مجنون آسماع شع و شاب از دیده جهانگری

ظاهر
 شد
 الف صیاد لا یقوم بکسب و آید
 اری الف یان لا یقوم بهاد
 تکلیف یان خلفه الف یادم

شرح
 مَثَل

اشان با طین **شرح**
 بقولوز و القل اللیت صدق **مَثَل** فبصره غمی و میوه صم
 انیک عزم اسخلاص از یار کرده اند اگر از این خبر محقق شوند
 و کان یقین شود بی لشکری مو نور و استعدادی تقاربت در چتر
 طاقت نیاید و حوز سید از سر گذشت و کرداب تحیر دست
 و پای زن مفید سلامت نخواهد بود و مرغ زر که از فضا هوا
 در پیکر نفس فدا چندان دایره ی قهره فرجی سرشته
 بر نفس مال و در هر نفس نا اعدا و ابتلا زیادت کرد **مَثَل**
 از ادق المجدور لا یفیع الجهد **مَثَل** بصلحت آن نزدیک که در
 رعایت تمام احوال و احاشنه نیاید و اطراف کار خود
 از دنی فراهم گرفته شود که قوام مملکت و نظام دولت و شمول
 امر و طراوت حال و فراغ رعیت نه شمرند و اندیشه در
 درای راست و اجتناب طایع و کوشش تمام ملن نگردد **مَثَل**
 لکل امری سباب و لکل در ابواب **مَثَل** و عاقل و نفس یار و هو
 زیر کسار چون اصطکاک قداچه و مقیده در صماخ ادجای
 گیر شد از تولید آتش بلند **مَثَل** ترمیم بشر کانه جلالت
 منفر **مَثَل** اندیشه کند طراندوری شجر برادر را شاهد

نمود چنان در شب دریا آرد و صورت معجاء کوه اساد در پیش خیال
آورد و زادان عقیدت صاحب طالت بتکامل ناهیت لیب آتش
بوی نرسد چاره خلاص بنی بد و در عصر عمت چون نبات لما
غوطه نخورد آرزوی عبس و ساچله خاطر نکند را نذر پیش از مجرم
ایشان بقیه اسباب دفع و لم تشعوا استجاع عا کرا از نواهی
و اعمال مثال یاد داد و پیش قول و زراعتا دنگرد و تقین
دانت که مقصود او از تشبیه بتکامل جمع الله شمله مواضع بود
و اختلاف آنرا اینچ عدم البظام و ستم پیش نهاد خود شمرده و
از راهیه دهمیا و واقعه دهمیا صرف الله الیه مکاید هما
گروه هر چند احوال مشغول از سورت فایره اشتقاق سورت
این نهایت دیر باز تر از آل عمران بر روی اند بند و از الب التبارک
البقرة تشابهت علیانی کرد و آیت و لا تقوا ابائکم الی
التسلک بازی راند اما فاحیه حکم السبق و ارفع تقدیر پیش
اندیشه پستی شکست و دیده حلیفه را از تا قدر مضمون
مذکره آخر اب خود متعادری کرد و انید و تبارک ال لری یلین
الملک و هر علی کل شی قدیر خلیفه در رقت غفلت و در
بهار بر سر استرناه و سرور انداخته و گوش را استماع

العلم الجمع و التشت انتانت و امر

شعر کای بکند و در هیچ نشود
و کجاست و کجاست و کجاست و کجاست

العلم التوفیق و الامار و احوال و امور
با پیشوند و امورای با پیشوند و امورای

بنا بر این که در این کتاب
بنا بر این که در این کتاب

نصحت و اذا اردت الکراعه فقل لکری مده کر ساحت باد
قرعه استشارت کرد اندن گرفت و دم فریغایله آثار او
بحان خردن مثل است که خواب با بیان بخ سیدار دزد و دزد
حزن نور ما قنایا دری کند و سه روز لبت طیب مریم را بر منی
ثانی شود ظلف حدشب عمران قال بعض لبس کفاه
اذا احببت الوزیر فلا تحش الامیر و لا تنقن بالامیر اذا
غشک الوزیر و هیات حزن از برای پرده تقدیر وارد
مظهر وجود خواهد پیوست موجات آنرا محاله تصبیح
از چرخ بیار از زمین رود و جز تل سیر و طول نکند مردم
و اما ولزت اعوان و زور باز و لشکر توانا نه هاما هیچ تاثیر
تواند کرد و لا مرد لقضایه و لا معقی حکم و اذا جان
البحین چار العین و ابن العلقی را بی وقع شاخت و انواع
شعوه ایشانرا متغافل بردانید و گفت لشکر مغول را متقا
با اندازد که و حدیث شود اگر عورات و صبیان تا رسید از بام
خانها خسته تا چته مدافعت برخیزند و رادرضا تو و شراع
محلات تا خبر یابند ناچیز گردانند بطرد و نخت و عجب و لبر
بر مزاج مستقیم استلا یاسته و دست حرف عقل و درایت

انچه

سیدالشهدا حضرت علی مرتضی علیه السلام

بر تافه بر رتبه خلوت رخ بر رخ ماه و شان کرد **مصرع**
جذبک لدهر و انت تخرکت **و** در بر برانند بیدار در
و تصنیف منصوبه اجتنال مشغول کشت تا چگونه فرزند حسن
حصین ملک و دین پلشاید و وقت بهر فرست و قیل تهرید ادر
شهادت همدینان اعلام و استعلام احوال خلیفه و کیفیت
و سازل و دشاء میکرد و ناگاه خبر رسید که طایفه از لشکر
البحان پر دلان **و** اولیک هم فرسانی انتعم بهم متن عصائی **و**
از طرف غرب متوجه بغداد اند خلیفه فزع الدین ابن لکر
و مجاهد الدین از دواتی را با ده هزار سوار مدافع ایشان را
روان گردانید حرم میان عسکرین کل راز مبدل مصادقت تجد
مصادقت رسید و مواجعه مهاجمه و مقابله بمقابله بدو شد
در اول وقت لشکر مغول منهدم شدند فزع الدین مردی
همان دیده نزد غبار و قایع دهر بر سر او نشسته و روزگار فور
و شوش و شب عسکر کون عنبر موی او را شمامه کا فور تجار بمبدل
ساخته گفت هم درین مقام ثابت قدم باید نمود و از عقب ایشان
تفاق نکرد و با اعلام چال بریدی بحضرت خلافت روان داشت
دواتی بطرح جوانی با شطط جنونی جمع داشت آن لای را بر روی

شهادت ای شهادت
فزع الدین و غبار

ایک استوری در دوازدهمین

مجلس از حدیث

س

از تحمل حمل کرد و جواب داد که حقوق ایادی امیر المومنین را بدین
وجه مکافات میکنی که بیکر دزد مدافعی اعدای حضرت خلافت
ملاکات و کسالت ظاهر کرد و اندی صحت آنست که علی الفوری شرار المکر
ایشان را بدی بسند متعاقب شوم و خاطرات از اید شده ایشان را رخ
گردانم فزع الدین از خیالت رای و جهالت بفرغ خود رای با د
پجائی و دواتی و غضب شد لشکر را بر مسارعت از عقب عقاب
ما کفانی بحر ضرر کرد و حوالی دخیل اتفاق ملاقات اندا جالی صف
مجاورت را تو به کردند فزع الدین بر کبی که **مطاطات من خلا الخیل**
و ارتفع عن ذل الجار **و** عبارت از آنست **و** **والبطل استر لمقا**
الترکوب **و** سوار کشت و با عقار حیدر توایم آت را مستور و تحمل
کرد انید معنی و غده نزار از حصر صبر نماید و غیاب نکش
خاطر نیاید آن روز مطا زده کردند در رتبه مبارات با بقا میر
و انشانند از رفیقین مقابله بیکدیگر فرود آمدند لشکر مغول در
ش آب فزات را بر مجده بغداد کشا زدند **و** **حور آب** نشان
مدر از چاه ظلمانی شد و روزی از آب شرب شد بدو
را آسمان را سیراب گردانند لشکر بغداد حور نکس از خواب
در آمدند خود را مانند ملو فرغ آب یافتند از طرفی آب

فزع الدین از حدیث
در حدیث المصیح

پیش از حدیث

عَنْ سَيِّدِ الْوَقُوفِ مُحَمَّدٍ بْنِ هَارُونَ

امان

و از حد متباد با آن آن لشکر که بر من جهدا لشرازی **۲۰** المقدور
کاین را بخدو و خاین و احمق و ذور واقع و التذیر و کیف افا
لم یستعمل ایقام المقدور آن الحزم بر بی المحذور و بسا له
و لم دولة یهدمها الخروق و لکسا له **۲۱** از سخنان من تصاست
نعم الموارزة المشاورة **۲۲** و بیش الاستعداد الاستعداد **۲۳**
و قال **۲۴** فیلسوف الهند با لرای نیالنا لانیال

بالتوة والجود **پد**
 کسی بکردن مقصود در حلقه کند **ن** که بیشتر بلاها سپردن تواند
سبیل من آل طاهر ما الذی اذهب ظلمکم تا لو شراب
 بالعشیات ونومه بالعدوات **ن** در ماه ذی الحجه حجه
 اربع و خمس و ستمایه که چون روز عاشور روز مقبل بود و عرصا
 بغداد مانند کربلا موضع کرب و بلا و زبان حال کویان و یاران
 چون نور جهان امرو صبح درخشا شد افسرد و بدید آمد
 و اشرعیات و قوت حشاید در آیدان جیوان ساری و ظا

لشکر عفارت دیدار
فوارین قران لعل ابدی
بایدیم سمر العالی کاما
ولیشغیر الدرد بر مجاز
نشد علی اطراف من قبال

الارملانية

۴۸
در باب طهارت و نجاست
و در باب طهارة و نجاست

آری

مفتوحه و بجای آن مال صیقله

فقد ربي بالبرس يا ابا سوكية
وسعدوا في الوادي بونا و سادوا

و جیت نیرب او شرفت صاحبها

فصل في ترتيب الكتب
بأخيه المولى والى الخ

مجلس شورای اسلامی

جائے
بجرواح لایطو

مخافه از راه بقوبه بقوبه و نکال و فی مثل کاتیلرگان
 و اتقال بادی دولتی و مال برسدند و از جانب صبری شط
 نرول کرد و در حال و زمان سکون قنار سکانی از زمان
 رحلت **مصرع** شط المزار فلا اهل ولا ملک ماده
 اصطبار و استقامت از حوالی دل و دین حلقه و اهالی و دشت
 و روی جواب در راه صواب در حجاب استجالت مستور و زبان
 خلافت بطریق نذیب در غم و لرزیدن بیات انشا میگرد

شده از راه
 بقیه زارت بود یک صد تا و اجاب بود
 مکانی جید و آلودی

بی تفادی **شعر**
 و احوان جیبهم دروغا نکا نوها و لکن الا عادی
 و ختم سہانا صایاب نکا نوها و لکن غوادی
 و قالوا قد صفت منافقوت لقد صدقوا و لکن غزوادی

از روی اضطراب فرمود تا در و با استوار کردند و بر بار و بخت
 حاضر مستعد و شمر داشت و دو تا از شرابی و سلیمان شاه
 و دیگر وجه لشکرها یک خاصه تکثیر سواد را از عامه نداد
 کوهی اشوبه با انواع اسلحه مدد فرستادند روز دیگر که غنای
 زرین مال ازین سبزه اشیان مدد پر پر زد و روی زمین بعد ما
 که حوز استاز مشکن مظلوم برد ما شد دل کاران و شای

گرفت رات عقاب سحر الحاشی ز طایر از سر مهر حوز کردن
 بنا هات برافراختند و نایره محاربت که ضم آن خطب

عقب بغداد بود برافروخت **شعر**
 شکستہ اعدائہ عن سطوح **شعر** لوجہ منکبہا التمام از عزعا

از اندرون شهر برخاستند و با بانایان تخریب دهند یا
 بقوت باز و دست در کمرگاه کوه تھلان زدند یا اقباب را
 کل اندایند و زلزله را با فشردن قدم سائلان دانند و
 برق را بپیش آشنای طفا کنند و شکر در کار چرب و مستعد
 آلات می رشق و ضرب کشند طایر نیال از برج معوج
 الطلوع و یسولند عنری القرین قل سائلوا علیکم
 منہ ذکر **شعر** طیار آغاز کرد و عقاب عقاب حکر مهر
 باز از رفیع خبر محاصره علی الاستدائما نیز و عوادات بفعل
 ظاهر حرکت نصیافت و حوز اعراب بقدری در حالت
 نصب تابع جرگشت و حوار فخر مقتدر را نکتهای سر نیز
 در میچ جلال انداختند آن روز تا روزه زین ستام
 خورشید در زیر راز انصاف بر بر سطح میدان شای لا جورد
 کون جولان می نمود محاربت قائم و محاربت دایم بود و تر چرخ

نمودن سحر

شکر و شکر و شکر و شکر
 در وقت و بعد از شکر و شکر
 بر از اقصی
 عواد با فشردن سائلان و شکر

و ناکر زوین و سکر فلاحین و جین از طرفین و زید دعا آید ابرار
در انصاف و مانند نواز قضا در اخلاقی مقام از اندرون
و درون حق و مجروح شد بدو شش طه کرد و در کف شام
ز طمت خضاب از آرد **نه** الحان فرمود تا از محاربت بکشد
داشتند چهل روز بغداد برین منوال محصور و آمد و چیل و تعد
تا محصور و روزی از راه تلجدی میزدند حکم رفت از خستهای
بخت که درون شهر بود پشیمان بلند و قصور مرتفع بسا خند
چنانکه بر در و ب و حومت بغداد مشرف بود و محانبین بر آفر
و از صدقات اعیان و انخاب قواری بر نبط شهر پرناله و
در خشدن است را له کسان از گمان بجا باریدن
گرفت ایا بی ایمال عجز و اذلال شدند و فریاد **لا طاقه**
الیوم لنا بجا لوت و جنود بر آورد چه شط که در میان
بغداد چون جوی محیره بر وسط ایستاد جاری است از طرف
اجاطت یافته و مجال برار میبرد و در ایند و از طرف
دیگر لشکر آتش حمله پادشاه که بخیر خیم عیان بود در مقام
انتقام ایستاد **من و رایه جهنم و یستی من ماء صید**
و در مشاق محمد الدین محمد بن الحسن بن طه و بن الحلی

و سدید الدین یوسف بن المطهر و شمس الدین محمد بن العز
در محبت رسولی مکتوبی بحضورت هو لا کو خان فرستادند
بر آنکه ما منقاد و پاییم و هکذا عیل الننا و المعلننا چه
از آجداد خوش **یمه اثنی عشر سیمایمیر المومنین**
التجدد القیام الباسل بمقدام المحصور بدعا و الی من
والا و عا دین عا داه البین الا نزع الفصح المصنوع سیمایم
ساجدین الفخار **صاحب دی الفتار** المصدی بستر
الحارم و الصلوات المصدق بحائمه فی الصلوة قطب مدار
الشجاعة و الحکم باب مرینه العیال الواسع العطا الشا
الخطا القایب **لو شیف الغطاء ما از دوت یقینا**
استد الله الغالب **علی** بن ابی طالب علیه السلام خبر یافت
ایم که شما مالک شویید و و الی آن مقبوض قبضه اقدار و مقرر
چکد استکار کرد و بدین اخبار از نکات خواسته اندازد
مرتضی علیه السلام اذ اجأت العصابة التي لا خلاق لها
العربن والله یا ایم الظلمه و مکن الجبارة و ام البیلا و ایل
کیا **بغداد** و لدار الی عامرة الحق لها احنیة الطوا و
تأثر کل ثمار الملح فی ما یاتی بنو قنطرة و مقدماتهم مجوری

اجلارم

این بلاد

لا جوده

القوت لم وجهه كالحاجز المطرقة وخرائط الخراطيم الحيدة لم قبل
 بسلامة الانجها ولا براية الا انكحها **هولا** كوخان متهج وبتاش
 ميگردد وبيورغايشي واجضا را شان بر ليغ ميدهد ونگه
 وعلا الدين العجي را براه شمشكي انجا مي فرستد ويدر واسطه اهل
 چله خله سلامت كوتاهم خله طاووسي نوشدند خليفه برقرار
 از خصم دروز خانه وانشا در در ترار كانه و دشمنان را در دست
 آشكار وواقف بر سوزان كلر **ششم**
 وابتد بعدنا بعد التداي **ششم** واقف بر بنا قريه البعا د
 در باب كره كشايي از بنا قعه مشكل و تدارك اين نازله هاي
 استصواب ميگردد كه در مان از در دست و در زمان اين مصيبت
 كه عمت و ما طابت صفت دارد دست كرواي مرد كيست
 اين ميكنند بي گريست **المولف**
 آهم كه هر چه زود آتش بسفوخ **نه** آفاق را ز در دل علم ميدهد
 اشك كه هر نفس كل از ديد در هزار **باز** مد فرائد را مدوي وام ميدهد
 وزير برقرار كرد كه لشكر مغول نهايت ندارد و در شهر شكري
 بدان جهت خصم باز توان ما ليدنه مالك و از قدر خيشتا غايت
 روشني عاجزانده كچركه المذبح نو دند بعدا ليوم مدافعت

پوشدند

مان نخواهد بود واستيلا ايشان هر روز زيادت ميبرد
 و امداد و ايستاب بيشتر تيسيري بايد واهالي را ايتيصال
 بديك تثبيت هر دم كس در صلاح جوانب و سلامت عواقب
 تدبير است كه امير المؤمنين بر مقتضي **اتركوا الترك ترك**
 مناجرت ترك اختيار كنند و برك موافقت و مخالفت سازدهند
 اگر چه طريقه ما تركوكم نمي سپرند تا اتم اصحاب با سر شديد
 باد دشمن غلبت تراضع كار خردمندانيت و خيشتن مدا و لطف
 محاذت براي نام و ناموس ملك و آب و ري دولت بيشتر **سوم**
بدي
 لغيم همه نام و ملك شد در سر تو **باز** گفت از همه نام و ملك بود ترا
ششم
 قلت للجبتي رجب مجيب **باز** سوي زن ما و همي ز انا
 مال بلا صاحب كان في **باز** و جهلكم فخل غل بلا لا
 صواب همان باشد كه بطوع و رغبت سر د و بيلد امير
 المؤمنين در خدمت هولا كوخان و ذكرا باعث بر حرولت
 الهخاني طبع در مال و تحصيل غايت تواند بود و خليفه
 مبدول دارد بعد از تا كذا قرا بعد استيناسن بحسن

ندیرنا و مظاهر بصا هرت مستحکم گردانیم و در تهنید انبیا
تناصرو و تطافرت و قتر نمایم نادخوری از دیواج خانیست همت
خلد العبدق میرالمومنین در بخت از دیواج اید و در بر از
صدق خیرامامت در تقصارت و وجیه پیرا از تهنید
شود و بدین مقدمات عرصه یلک کردن بخت مشارکت
لیرد و در دولت سلطنت چشم خلافت میگرد کرد در میان ابرار
و دما آئین من هماره سلمان محزون و محزون طاند و جاه و
خلافت با پست ظهار بادشاه کا کار و زانورین **مصراع**
هنا ترید و لکن الزمان ای **سیار** غوف و فزع در
اندرون خلیف چنان جای بود که تهنید حق از باطل
و فقرت ساز صدق و کذب بر دی متهم کش و چون ظاهر
ان کلمات بر بقدر بر توافقت با بر حصول تسلیل و توفیق
نور درین قضیه و تصور نقیض متقدم بر حجت الی علم لرد
و اندیشه خصم را تصدیق لاجرم هر سخیف عقل که بلا به
دشمن فریفته شود بلا بد و سوار است هر که جانب حیرم
و خیر ز محمل کند از دنیا کام فرجام کار از کرده خود اندر
زده و سوار و خسته خاطر دول فکار کرد و در آخر

52
انصار و هندو گوید **مصراع** فانی است و ذاک جفی
چا صلح حال حوز و در دولت **مستقیم** شعار عباسان
داشت و رای و ظاهر **اکاید** محسن **طایع** و **مستقیم**
بود و اندر کار چا **مستجید** و **مستکفی** و **مستظهر**
بر اسباب و شایع **موجود** و **مستنصر** و **بذریع** غیر رایع
و راضی **از خلافت** بلین **مستجمع** و **مستعبد** و **مستظهر**
که بحمد مواد مسالی علی **لدوام** **منصور** و **وبر** مراد
قادر **خواهد بود** و **واثق** که بارشاد انرا **عظمی**
محمدی **ورشید** کرد و در غایله **سطلات** **الطاس**
حوز **هردون** **بتبعیت** موسی **مامون** و **والله**
هو **الناصر** **المقتدر** **المعین** و **الهادی**
الی المنبع **المبین** روزی **شده** چهارم صفر **شده** خمس
و خمس **پتمایه** **یوما** **عبوسا** **تظیرا** و **مشر**
معاطب **خاقر** و **عام** **ماکان** **شده** **مستطیرا** **باهر**
پسپاران **بونکر** و **عبدالرحمن** و **ولولیه** **عظیم** از علویان
و دانشمندان **اولیا** دولت و مقربان حضرت و جو
لشکر و خواص **غلمان** **خادمان** **عزم** **استر** **کار** و **توجه**

بحال یحسانی کرد و طرقتا کو از از شاه راه شهرستان عدم
 یعنی در بغداد درون شد **شعر**
 آه من عزمه بغرایب **نه** آه من جسته علی اشیایب
 خون بر دیک بصره عبارت از آن بلف ایشان که یا سر است رسید
 غلبه جوع را از دخول مانع شدند خلفه و پسران با دوسه
 خادم بار دادند و در خیمه خون طرز زنا من قوز کرد و خلفه
 با خودی رفت **شعر**
 فرجی بخیر و انتظری آیا **نه** اذا ما القناظ العسری آیا
 سلیمان شاه و دوای و شرابی با چند خواص بی ساد پادشاه
 احتضار می نمود صبحی که ترج زلفائی را بر کنار طوق
 افون نهاده و دست مشعبد لمعان نور مهرها آد کواکب
 از روی نطق سیمای برجید ایشان لشکر را فرمود تا آتش
 کعبه غارت و تاراج در بغداد و مانیها از بند **شعر**
 و موقد النار لا یلوی سکریتا **نه** باول بارو که از اچام
 جعل بنکم و منهم ردم اچام است سید و خندقی که جو
 غور فکر عتلا عین بود با حال شارح مراری ساختند بعد
 از آن که شاهین جایع که در کله بو تران افتد با کرک

فرجی بخیر و انتظری آیا
 اذا ما القناظ العسری آیا

عشرم که زربینه اغنام را غارت اغشام شمر د مطلقا لغنا
 و خلیع العذار در شهر اغا لیدند با مداد قلم و هم والله
 یهدی الی دار التلم و یهدی من شاة الی صراط
 مستقیم **نه** افراط در قتل بغاتی انجامید که از خون
 لشکان کشتی بر صفت سیل از آب بقم روان گشت **نه**
 و بهلک الحث والنسل **نه** بر اموال مقتنیات بغداد
 خوانده شد خزان خاص و جرم محترم دار الخلافه را
 بکنیه غارت گشتن دزد و عیادت **شعر** شرفات
 آنرا خون سر خجلت زدگان در بنش الما اخشد و در قصه
 که از این غرق چنان از شرم ایادین آن بقصور مقصور
 بود و از جلالت تراخت و در با حال کوی برابر شد و بر
 چال کوی آیت **و کم شو کوامین جنات و غیور و زروع**
و مقام کریم بر خواند پرویز که او بر خوان زین تره غامی
 زین تره کو بر خوان **نه نه** و کم شو کوامین خوان
 و بنا شعر قلندری در بند بر آمد از درواها **شعر**
 سنی عهد سعدی حشاکان خیامها
 بوا کر اکتفا را لجهاد غماها

و آن عزیزانها و شطرنجها را **شعر** و او چشمتها را و اقوی نقابها
 قلم جریان چو اوت بر صفحات سطوح جذران و سترواق
 نما هندی منازل رقم **شعر** پیشدلم الشتر و التود
 رقم می زرد **شعر**
 جیرانها جارا الزمان علیهم **شعر** اذ جاد کلهم علی الجیران
 فرشتها و خد و رند و رعب و مرصع بکار دپاره می کرد و می برد
 پرده نشیان و حرم بزرگ **شعر**
 سرفراز و شکر شیرانش نیارست و رند
 لولو کا فور و شکر نام خود لا نکرد
 در حرم و حشر لاله بروشد **شعر**
 دست مد کلونه بر روی کل رعنا نکرد
 آفتاب اندر سراسر روی آمد شد **شعر**
 ناتانیلش میچو اضع الکا پها نکرد
 حوزن لفتان مری کشان در بدن و اسواق بر آورد
 و هر یک دست خوش عفرتی ار لشکر متا ر شد و روز زد
 پیش آن که محات محارم و محضات **شعر**
 فالان برزخ اطالما **شعر** عا کلا کها ایدی انی کلا

در یک ساعت زلزله یوم القیام قدم نه السلم ظاهر شدند
 ملک حیان که **شعر** خاقانی شردانی و صافی آنرا لایق
 ی آمد **شعر**
 دارالعماد خرم خرا بلاده عالم **شعر** بیت الحرام ثانی دار السالم
 بواسطه آن لشکر آتش مهر صاعقه آثار صرصر
 نخب صفت و کفریه **شعر** اهلکنا هانجاها یا یسنا یسنا
 یافت مجال سرور و محارم سریر خرا یا یا با کز لشتند
 وقت بالدار قادهای **شعر** بیت من درون رسم خیام
 کانت زبوه کل للظبا و ایشا **شعر** یا اهلها انوار الالار
 عراب ابن حش بر سر مر کاهی اعرابی رفیر **شعر**
 یاد هر کفای جای و ماضیوا **شعر** یا دارایم یا دارا دار
 در گرفت داران **شعر** بیت و اسباب و عجاب و تراب
 جز مثل ما بالدار **شعر** دعوی قلمها دخی نو ذاری نم اند
 خاند میر مغری گفت **شعر**
 اندوی بار خرم ایوانی **شعر** و تقد آن سوی خالی می نیم
 بر جای رطل و جام می کردار **شعر** و ای و ای و ای
 القمه اطنار طست بغداد خرا و مالک عالم مدحار و دما

مر که معمار
 مایه شعر اراعه و مایه دعوی
 ای که میگوید و مایه دخی آن
 زبده و مثلها
 و قد لا یعلم الا فی یوم القیام

آن معورشده مغولان اثبات وادانی زرد و سیم که از مطبخ
 و بخت الشراب خلقه یافته بود در اطراف تقسیم شده و در صا
 بفر و خند و این خضر و شیر از سیال اتفاق افتاد و چند
 بدار و اسطه از خضیر فخر و فاقه با وج ثروت و نعمت رسیدند
 لشکر را چندان نفوذ و اجناس از اطلس و کپور و معین
 و دیاب و بملوبات و دم و مصر و چین و خیل و عربی و بغال
 نامی و عثمان و روی و آلانی و قنچاق و سراری و ترک و خطا
 و بربری حاصل شد که اندک آن در عقد مجایب هم نگذ
 راز بسیاری زرد و جواهر نمیش و نهایی استعد و فرانس که از
 خانه خلیفه و خانه نوابی ارکان خضر و اغیار و متولان
 بغداد و عین در دند زمین صورت **آخر حیات الارض**
انشا لها کوفه و از تعجب خندان **ما لها قال الانسان لها**
 و خلیفه مضعی محبت و فراخ استنباط کرده بود آرا از
 زربان و آتش و نیک مغرب مستنصر و ناصر ملان ساخته
 آتزان و داشتند و این نصیحت مشهور باشد که حوز خلیف
الناصر بدین الله دعوت ارجی اجابت کرد از روی و مضی
 زرد و بنیر **ش مستنصر** روزی با خادمی که بحیرم آن

دقاسم

راز بود بر سر آن رفت و گفت در اجل همین قدر محبت بخام
 که این رخسار بدست قلقت اتفاق اتفاق کنم خادم
 خنده می زد مستنصر این ترک ادب خشم آورد و از موجب
 خنده سوال کرد گفت روزی در خدمت جدت آدم اربین
 در وضع یکی هنوز بر نشده بود گفت مدت مذکوری در حلا
 می باید که این را تمام مال مال کرد انم از اخلاق این و
 آرزو نموده بودم باری مستنصر آن زرها را در مصارف خیر
 صرف کرد و جز نام نیک را این هیچ باقی نگذاشت و آیات
 خیر او یکی مدرس **مستنصر** **تیه** است که امروز اتفاق
 ام المذار بر آن فاقست مقصود از این حکایت آنکس حوزت
 مستنصر رسید با پیکال و تدنق آن مصنع باز مال مال
 ساخته بود و اجرم عاقبت حوز تعجب آن مضیع شد
 و از معتبران داشت که بلان دانند که در دنیا نایافت
 که تر و اندوه نستی از پی هستی موم تر نفوذ بالله من
 الجور بعدا لک و غور جوهر زرد کار ناپیدا است و ارجح
 جلد و نور دور و اردن فلک نهامتها **لا حول الا بالله**
العلی العظیم بعد از دوسر روز خلیفه عهد داد

مکتوبه صبح مجرم نماز است و بدایت ازایت قل اللهم مالک
 الملك توئی الملك من تشاء وتزعج الملك من تشاء
 وتبعذ من تشاء وتذل من تشاء کرد و چون از نماز
 فارغ شد در دعا تضرع و زاری نمود و شاه امدان از حال
 و مستحاجان از انتقال صورت نماز که ندکی معبود بلیاست
 و معنی آنست که در حق الملکان خلیفه برهان یافته بود عرض
 داشتند هر چند درین موضع روایات مختلفه گفته
 اند حکم برلیع شده بود که او را از طعام ممنوع دارند و چون
 طاقت رسید از موکلان غذا طلب کرد آن معنی بیج
 اشرف الملکان رسانند ایشانرا فرمود تا از ان عاشر نیک
 سمت مشرق حجره منووس سیرت مایه چند و معاداته
 و ماده بقضا و منادات **شعر**
 تناله من خادع مما ذوق **و** اصف ذی الجبین کل المناق
 طبقی ما لامال من خلفه فما دند و هنر سکه خنده قهری زد
 و درواجه خلفه می گفت **و** یا ایها المغرور بما لک مالک
 مالک فقد صار الیعد و مالک لک **و** پس او را گفت که
 پادشاه روی زمین بران جلست که این طبق تا وی سینه

لغت زدر اچاونه توان خوردن الملکان کشور کشای مالک
 فرسایو بیاطت ترجان فرمود و چون معلومت کردی و آن
 خورد و را بر لشکر و ایوان قهرقه نکردی تا بعد بد جان
 خود و حدین حال یقینا را دران مشارکت نداری یا مالک برود
 از غرض جز لشکری جانستان خانه بر انداز که صورت
 عذاب آسمانی اند معصوم ماندی **شعر**
 لمن یطلب الدنيا اذا لم یترد بها
 سرور مجتهد اناة مجبر
 این سخن حاشی جلست داشت خلفه گفت و از اندیشه
 حوز لورده زر کران دم در کشید و ارجاء دیده ستم دیده
 بغور آتی دمعها اللؤلؤ التحل **و** ریاضت بول یافته
 رخسار آب داد یعنی **شعر**
 اکره الکر کار بسیار نشود
 آخر لم ارانک آب رویی شرم
 اینچنان در رفیقا بقا او با ملازمان مغا و صفت پویشند
 اهل اسلام او را خلفه رسول و امام بحق و حاکم بر دنیا و فرج
 خود میدادند اگر ازین ربطه خلاصان بد در حساب باشند

که از اطراف لشکرها بروی جمع شود و استیفاء اختیار و استعداد
و باز ندادن آن هم را بجم رکاره و درین سبب و بکار کلفت صد
هزار عمارت و خواجه افتد و در عاتل با خوار و ضعیفان و بندگان
و ملت احوال و عادت از دست ندهد و در زمین که خارج و بی
پاشیده باشد توقع نیشکر ندارد و سینه که باز از خلیه بود
از آن روی و فاطمه کند تعذیب و شکر آن محبسی به از مطرور

عدم الحاحند

فلا یفین شایک و الله معید

اما کل منشور منشورنا

پادشاه بقدر او بر نفع داد و عرضه داشتند که تبع سنج
را بخون مستقیم و مکرش آن کرد پس او را در بند بچند
عادت آنکه نمیدانند اعضا و اعضاء متلاشی گردانیدند و
رونی امانت بدین صدمت لاشی روح و جسد او بمصعد و محیط
آسمان و زمین رساندند و مدت مکر او هفت سال و در عا
اساس خلافت بنی عباس مقدم شد و لباس الامت خلافت

یافت

شمه نامه و عز او کی نیست

ازین بازی درین روز پیوست

و به انتخاب خلافت العلیه القی علی ذی و العزیز اسلام
العزیزانها و اعلی علی المتصدین لعلک المنقبه اشعار
و ذلک نه الاماع من صفر سینه خمس و خمس و ستمایه و تادی
لیان لیا لیانرا و دجمع روعة الملک و روعة المنقح
واجدا تظفر به و الا زوالها سطر یک و قد زهلر همه
الله تعالی الالاموار و الالاعمال لایال خیال و الملک صید
شور و لا صید کل صاید و الدوله عاتله شطبا لا استقام
الحق باید الحزم خذ العالم و الکسل خذ العالم و الراء الشکر
و سیاست الملک اقوی من الجهد الجید و حلا الحدید و الفکر
المعقول اضعی من الباتر المصقول و الملک اذا تفرع من شان
الماح و استقراح الراي لصایت فیرید مقاسات المضا
من کل زکوة و دایه کلا فلاک و الشمس سنا و سنا نعلیه آن
کالغیر قناد و سنا الا انما الدنیا اوارتها زحمت و از
سعدا سعادتی نعمها هبانی و الطلوع اذا اقبل المرونی و اذا
ولی المرونی تبعه لیتولی لیس المصید الا من مفکر الیوم
نه غدا و لا الشقی الا من یعقو امر الیوم الى غدا و ان
را بعلی رسی هم در معنی رقی و حب علی نظام یا نه برزد

حوز و جه شایسته تر روز و مجر شد **س**
 بر نطق فلک و زرد غم باختیت **ه** و برین کعبه و ج ارجهان باختیت
 شایر در انصاف و عدالت **ه** و بعدی روزگار باختیت
 حوز و جه و غایتیان سر آستین مهر کشیده شد و روز و نوحه
 کشته این العبدی توقع داشت که در معرض مساعی جلیل و کد جلیل انداد
 نواختن و حق از حضرت فایض گردد و در مصایح حکومت بغداد حوز
 همراه از نایب که بر خواهد نمود و او بکثرت و قوت و بصیرت تمام
 در کیفیت صروف و ضرورت طواری مباح و صنوف محاری سواج مکتوب
 است و می نمود و شد و همت الهانی و ریا القات نفوذ و لطف و طبع
 صلاح و طبع اخلاص از وی برخاست حوز و بی نعمت خود را بد
 اندیشید و اضاحت حقوق و اخفا غمد در مقابل اصطلاح
 و تربیت او را داشته آمد کوچ و از دربار نشاید و حوز اول
 کسی از لشکر الهانی که بغداد در اندام علی بهادر بود که در واره
 جلبه شجر که دانیس را سپرد غامضی فرمود با ستاقی بغداد
 داد و ابن عمران را که در ملت عمران آن روز در خاطر نگذاشته
 بود راه حکومت از دانی داشت و در مدت محاصره و اقامت الهی
 خدمات پسندیده تمام نموده و لشکر را بشمار از بی قوه مدد کرده

روز و صورت حال و بوقت مقام بغداد از طائفه ثقات بمال خورده
 بخت رفت عوارف حکایت و که از غریب بام است خنجر کار
 کرده اند و العبد علی البرادین که او از رعاع الما سر و دور
 از امل و باین فارغ از رفیع و جلیل کاس خدمت عامل بقوه
 کردی و در نوع ثبات سیه سفیدی خدایک اسم سیاه کاری
 و سفید دستی بروی طلاق توانستی کردن بی دانیش
 از ملک سال که چتر آفتاب در شامانی بر سواد دیار عراق سایه آید
 روز و غروب در وقت هوا جو شدت ظماید که از حرارت
 خورشید جریب آتش بر ست و آذربا کنی و از سورت جریب آتش
 در جلق صراحی و در هوسا غمر مزاج محار و غلر کنونی تابشیر
 هوا آرم **مصراع** پشیره نرم شدی بر صام ماهی و ان
 بر سر تخی قیلوله را فراش است و راح و استقامت گسترده بود
 و پادشاه ابن عمران نهاده شرط دل و تعمیری عجا
 می آرد و آگاه نزل لشکر خواجک کفه اند **شعر**
 قد غشی النعم و یغری **ه** اذ نع عنی و سرمدی
 در اسب بر سر شهرستان جماع ابن عمران ناخر آمد و بواس
 ظاهر او را بر سر بجه تطل با زو بر تافت عالم بر سید که حب

دست کشدن حیت در جواب گفت علیّه خوار بر مقضی عادت
 اعادت سوال کرد و در خواست دیدی گفت عیاشه خیال خان
 شاهه رفت که بساط خلافت طی شده بودی و رشد دولت
 مستعصم غی معالی بد حکومت بغداد با سپر ها غور و غجد ا
 لافند لا بد حیدر در قضا اراقت من آینه خاندان از تصور
 بی استعدادی استیجاد کنند و قضیه استمراد در حق جالیتی بر
 طابع شهر مردم غالب شد بای بریننه این عمر از زرد
 وادرا از تخت نکرنا در انداخت **شعر**
 و کسیر جل جلاله الله رافع **نه** و لیس لیس شاه الله دافع
 از لرد شرح شریف انداز سفله نواز و روزگار هنر دامن
 جاهد در اگر پایمالی سرافراز و گردنکش شود و بسا عدت ساعد
 دولت مملکت او را دست خوش آید چو نوح خرد داند که قطعا
 انکشت بر خزن اعتراض و در از توان کرد چه انشوه از
 وی مستبدع و مستغرب نیست باری هر دو از آن قضیه را افتخا
 اچلام بل سچو اضعاف ملام شمر دند و آن حکایت بر طایفه
 میان انداختند درین حالت که ایچان عالم بپا صره بغداد
 نمود این عز از نام خود برتری نوشت که اگر پادشاه بنده را

از خلفه استدعا فرماید باشد که لشکر پادشاه را بکار آیم
 آن سریدست خجست عراق حدکان از عراق کرده از سر
 بار و بطرف لشکرگاه انداخت بعضی فرادلان گرفتند و قصه
 عرضه داشتند بر تدبیر بر هدر و مقصود آمد و این شرح
 دل ایچان کشورستان مرتعی عظیم یافت ایچان فرستاد و این
 عز از را طلب فرمود چون هیچ حال بود چندی بچل مضایق
 و مناقش **مصرع** کهن رنبلی از بغداد لم کسر **نه**
 او را روزی ستادند در رندی حضرت عرضه داشت که اگر حکم
 بر لغ شود منزه هر یک پادشاه را تبعه ایچان که باید مدد
 دهم هر چند این سخن در از قصد بود و از قیل کالی نمود
 او را سخنه دادند بر آنای روز بر زمین که بچل توریه غلاف بود
 در رفس بعقبه و حوالی قونقاشت نمودند که پانچده روز حبس
 نقیض یا سا و حوالی قتل خود لشکر را تغار داد و اگر بدیده
 اعتبار نگزیدنی خلاف این صورت تمته اقبال ایچان
 و خاتمه خذلان حلفم نمود عز بغداد مستحکم شد قضا این
 این خدمت را این عز از سیر غامشی حکومت منحصر فی بود و علم
 شد که ابن العلقی با از نور باشد از زرد خود غطیم نادم شد

و جریب این چهل را بنامم مع هذا مغرولان را هانت و اذلال
این اعلی می بالعت می نمودند چند روزی در نا کامی بهر
سود نکرد و پوی میگرد و تجلدی می نمود و با هلاک تر شدن
تعلق می ساخت **حتی استوفی عما قریب ما بقی من ربه**
و ربه و مضی من خیر القلیب عرقه نهال ملکیت ازین جنس
مشرده و بنیادش ز صا د برین وجه میان آنها زمان سحر کرد
مال الامون بعضی را داده نه ایکن از تسبیح الاستماع قول السعاده
فانه ما سعی رجل رجل الا الخط من قدره عندی ما لا تلاقا
ابد **نمود در خضر او حوز نام نمایی براندی فرمودی** **نما طنک**
بقوم یقیمهم الله علی الصدق و راست گفته اند و خ طایبه
را نشاندیدی نه خم یافته و پادشاهی ستمکار و دشمنی که
فروتنی شمار دارد و زنی که اظهار وفاداری ثبات کند و غار
که بمغایب دیگران برای چلخت خود زبان کشاید بعد از آن لها
بر سطوح حیطان و حیایف ابواب یزمان و مدارس و رابطه ملام
مختلفه و عقاید متفق می نوشتند لغز الله من لا یلعن این
العلی **نمودند که یلی از ابواب موالات آن تشیع لفظ لا را**
ازین هلاک کشت کرده هناد و حر محاربات بر دند میان مغول

طریق محمود و عادی مستحسن است که هرگز اتفاق و سخن
را اعتبار نکنند و بنظر اعتماد برشان ننهند و اگر اچان
سبب جبر منفعی یا کو ثمان میباید یقینی به تربیت و قبول
کنند و سخن ی در کوش گیرند و آن صحت کلمات شود
و آن مقصود در ضمن سعادت و حصول یوندد او را مانند کلوخ
شجر بعد از استعمال خبی مستفاد دانند و سخن او
عی مستفاد **مثل الشیطان اذا قال لا انسان الا کفر**
فلا لک قال لا بی مثل و بشری و قلم او را اگر چه
صدق اقرار یا بدعت داری نماید بلیف که انواع اغراض
ماسد و تنویر هات و کاذب **فقد اهل بهتانا و امثا**
مبینا متیقن کرد و در آن قضیه به **شریعت** نزدیک است
رو که حوز کسی مقدر و محروم شد شهادت او شرعا سموع
ناشد مدت چهل روز لشکر الهانی بقدر غارت و تشدید
و تعسف و تحریک و در و در استخراج اموال مشغول بودند
پادشاه بر خپاشه بقایا رحمت و لشکر را از قلعه منع
فرمود **نمودند** محلا فقد اربط الغلوان و امرا و شیخان
نصبی صفی الدین عبد المؤمن که با توغل در فنون آداب

قیام غورستان و غنیمت زان شب و شبانی و محیی مراسم و مراسم
 موسیقی و مصنفات متقدمان را متروک کرد و اندک بر اصول پردها
 اشی عشر چند شعبه بفرج کرد و منزلات آن قدم مصنفان سلف
 باز نمود و در صورت علی حوز با الحان مجتبه از منشآت و معمولات
 خود غری را در پرده نوا کشیدی بقول است بر باطن بوضوح فاریابی
 که باز گشت از باب بضاعت بدست جای کف بودی و هرگاه که
 ماسطه زخمه زلف مرغول او را ریا بر بسته گرداندی طبع بارید
 حوز کیری خاک و پافادی و بر ربط صفت کوشمال تعلیم خوردی
 در مثال زلف حلقه در کوش کشیدی و نای صورت شاخص الاصب
 ماندی و هنگام استکشاف علم نیست تا اینک حکم مطلق او را
افلاطون میوم شدی و در ضرب اصول از حنفی و لای تقابل
 ثانی و منتهای و اربعه ذوق و قدر و بر طاس فلک طینی کشی
 بی سماع و انقاع بر هیئت موزون خود در حرکت و دوران آمیدی
 در ساق این اهرام بندی سریر دولت و شاه شانه از صدر
 انهار تا وقت غروب شیر اعظم و روز ماه کاه فلک شکوه استاده
 بر ربطی نواخت و صبح آفرید و نظر بر روی غی انداخت و چون
 حال او عرضه داشتند الحان او را خوشتر از ربط او بر نواخت

و زخمه بخاراده همدار دیار از بعد از بطریق ادبار رسماً بالمساحه
 مقدر فرمود و مساطها بر و و فرزند لیل و آن عارفه مرقس و
 حوز مال همان اندوخته و دشمن بر انداخته گشت و دیار و رباع
 و ما فیها کند و برده و سوخته و کار بر روی او را درت ساخته از حلم
 اشارت پادشاه مولانا نصیر الدین و ح الله روحه این نوع نامه
 که جان حلقه و سیکر بالغت زنده داشته است در موجز
 تر و عبارتی و مجز ترا اشارتی بختی بر اعلای خان نوع نامیدار
 و اظهار شد و سطوت و مزید استدار و ترعید اعطای سلطان
 امصار و عوف لاه و حکام اقطار و انداز بشوکت سطره ارباب
 يعلم الملک الناصر اما نزلنا بغداد فی سیه خمر و خمر و ستمایه
 فاستأثرنا ما لکم و ما لنا و ما بین فیها و ندیم و استرحبنا
 العیدم و من بالمال قال بالامسرا لی ما الی و استبدل بغایر نفیسه
 نفوسا بذریه خسیه و کاف لک ظاهرا فوجد و اما علوا و احاطا
 و قد قال تعالی **مصر** اذ انتم امرؤنی نقصه و نحن فی
 الاستراة اما بعد یعلم الملک الناصر و میف الدین این
 بغور و علالات و شمیری و سایر امر آو الشام و الاحناد
 اما بعد الله خلفنا من سخطه و سخطنا علی من جلع علیه غصه

فستادم

فلکم بمن معی معتبر ومن قتلنا من ذرنا تقطروا بغیرکم وسلموا الینا امرکم
قبل ان تکشف الخطا ویرجیکم الخطا یغیر لا یرحم من یجک ولا یرق من یجک
قد نزع الله من ملونا الرجعة فاولیک ثم البویل لمن لم یلین من جزینا
وقد خربنا البلاد وایتمنا الاولاد واطهرنا فی الارض الفساد فعلیکم بالهرب
وعلینا بالطلب فی الارض یحرم وای بلاد ما دیکم فاکم من سیرنا خلاص
ولا من سیرنا مناص خیرنا سواقر ویرونا قواطع وعدنا کالرمال فی الام
اماننا سلم ومن رام حربنا غدرم ملکنا لا یرام وجازنا الا یمام فان انتم قبلتم و
لطفتم امرنا کان لکم مالنا وعلیکم ما علینا وان اتم خالفتم وابتیم وعلی غیلم
تماذیم فلا تلووا الانفسکم وذلک ما کسبت یدیکم فکذا خذ من انذرنا
من حذرنا ما یحضر من الینا لا ینفع والعیس کولعنا لا یدفع ووعالم
علنا لا ینجاب الیسع لانکم اظلم الجرام وختم الایمان واطهرتم البیدع
واستبحم السرور والعیان وفتانکم الحسد والطغیان فاستبیرا
بالذلة والحران فالیوم تجزون عذاب الجحیم انکم تستلکون فی الارض
ویمالکم تفسقون وسیعلم الذین ظلموا انی متقلبون وقد ثبت
عندکم انما الکفره وثبت عندنا انکم الفجرة فسلطنا علیکم من سید
امور مدبرة واحکام مقدره فعزیزکم لذنبا ذلیل وکثیرکم عندنا
قلیل نغرم ما کثر الارض شرنا وغربا واصحاب الاموال سلبا وجها واطرا

قلونا کایان

کسفیتم غصبا فیمروا بقولکم طرق الصواب ویرعوا علینا یرد اجزا
من قبل ان یصرم الکفره فانها دثروا شرارها وخطاها وراها فکذا
شا با عظم داهیه وما ادركک ما هیة نار جامة ولم یبق لکم جاهها ولا عزها
ولا تجدن شاة لها ولا حوزا وینادی علیکم نادى الفناء هل یحشر منهم
من اجد او تسمع لهم کذا فکذا انصینا کم اذا رسلنا کم نردوا جواب
الکتاب قبل حلول العذاب الینکم لا تشعرون فکونوا علی امرکم بالمرضا
وعلی ما دیکم من اقتصاد فاذا قرأتم لنا فاقروا اول الفصل واکرم صاد
از بلاد جلب ان ملک تورب قاع علیهم ورجوا تصدیر کذا فکذا منی اربابا
جاش ورسوخ اعتقاد و تهدید بمیعاد قتل و جهاد منی برکات شیف
ومیاداة و اصرار برمخا لفت وضاوات اجواب والله الیوم
ملک اللهم مالک ملک قوتی ملک من شاة و تقوا واجتنبه رب العالمین
والصلوة والسلام علی سید المرسلین و خاتم النبی محمد النبی الامی
والآله **احسن** علی کبار و در مخبر اعز المحضره الایمانیه والیده
السلطانیه بصرها الله رشدها ویر الصبح مقولا عند ما بانهم
ثقل قوت من سخط الله سلطون علی من حل علیه غضبه لا یرقون
ثاکر لا یرحون عبرة بالک قد نزع الله الرجعة من قلوبهم وذلک
من اکبر عیوبهم فنده صفات الشا طین لا صفات السلا طین لیس

هذه الشهادة لكم واعطوا بما وصفتم انفسكم رادعا قلوبا ايها الكافرون
 لا اجد ما تعبدون في كل كتاب بعنتم وبكل شئ وضعتم وعلي لسان
 كل رسول ذكرتم وعندنا خبركم من حيث خلقكم وانتم الكفرة كان عزم
 الالجنة الله على الظالمين فلم انا اظهرنا البديع ونكثنا الايمان
 واستبحنا الفسوق والعصيان لا غرو ان صار فرعون ذكرا وهو للشرعة
 منكرا امرا بالاصول لا بالافروع بغير المؤمن جعلا لا يداخلنا
 عيب ولا يحضرنا ريب القرآن علينا نزل في رب الرحيم نيام نزل كقائنا
 نرى له وعرفنا ما دله انما النار لكم خلقت والحرمات اضرمت اذا السماء
 انفطرت واذا الكواكب اشترت واذا البحار فجرت واذا القبور
 بعثرت علمت نفس ما قدمت واخرت والعجب العجيب تهديد الله
 باللقوت واليباع بالضاع والكاهة بالفراع خيولنا برقيدها وثوبنا
 بمصريه واسيائنا يمانية والكثافا شديدة المضارب وصغيات
 المشارق والمغارب فرسانا لو يشا اذار لبت واذا فراسنا لواجب اذا
 سوفنا قواطع اذا ضربت وتربنا سواحي اذا نزلت جلودا دروعنا
 وجواشفا صدورنا لا يصدع قلوبنا بشد يد وجعنا لا يراعي تهديد
 بقوة العذر برحميد لا يهولنا تخويف ولا يزعجنا ترخيف ان عصيانا
 فلك طاعة وان قتلناكم نعيم البضاعة وان قتلنا منا ومن الجنة عت

ملتم ما لو بنا كما لجبار وعدنا كما لرمالنا لقصاب لا يحول له الثرة الغنم ولشر
 الخطيب يلغنه طليق الضمير افكروا من الموت فمراونا وعلي الموت قرانا
 الا ساء ما تمكثون انفسا من الدنيا لا الدنيا انهم المنيه لدينا غايه المنية
 ان عشنا سعيدا وان متنا شهيدا الا ان حزب الله هم الغالبون ان بعد
 امير المؤمنين جليله رسول رب العالمين تطلبون منا طاعة لا سيما لكم ولا
 طاعة تطلبون انما نسلم اليكم امرنا من قبل ان ينزل الغطاء ويدخل
 علينا نكم الخطاه هذا الكلام في نظم تركيكي في سلكه تشكيدي ولوليف
 الغطاء انزل لقضا بان من احطأ كفر بعد الايمان بقصر بيتنا
 وطاعة ارثان اتحاد ربنا في لقد جيت شيئا اذ ابتاد السما
 يفتقر منه ونشر الارض ونحرا الجبال هذا قولوا الكاتبكم الذي
 وصفنا الله رسالته ما قصرت عما اقصرت وجرت وبالغت والله
 ما كان عندها لنا انك الا كصدي بابا بطين في بابك عرقنا اظهار
 بلا عتكم واعلان فصاحتكم ما انت لا كما قال القائل **مضراع**
 حفظ شيئا وغابت عنك اشياء كنبت علم الدين ظلموا اي منقلب
 متلون لك هذا الخطا بربنا تترك احباب التي امر الله فلا تستهلو
 الملك لنا صرو غير وعلا الدين القشري في سائر امراء الشام وال
 لا تجدون الزناد وسفرون الصمد والابصال الى جهنم ومن

المحاد و ضرب اللیم بالقصاص الجداد و قلیم اذا كان لكم سحابة
 ولکم هذه الفصاحة فما الحاجة الي قرآه آيات و صفات
 و لغز كتابات و هاجن من خواص و عذنا الرستور لا تغذنا
 مكان السليم قلنا ما حضر و التلم **ح**وز جواب حضرت بادشاه
 بافتدار رسید آتش غضب برآید آتش آب و ی تلی و سکون
 رخا کت خواست از سر هستی آن دیار مراد فادهد کید بوتا
 با باده تومان لشکر که از دست از کفه کانت سبب انانست
 کایب لجورد و اسیف **هم** **الله** تضریر بهاد و الفشوم کایب
 حوز رضای بزم در بر ملک و سید عزم در تسبیح با استخلاص شاما
 روان نمود و خود از ان کج و چت سادات شین و شار بر رخسار
 جال انان جاوید ماند حکم در عقاب از فرس طوری کرد

استخلاص جلیب و تخمین کوشامات

ارجلم برلع شاه زاده سمت بالشکری کوان شعبه	طوالع طرز الجرمه خایی ب
استخلاص جلیب و عرب میانار قری در حرکت آمد شعبه	تویم اذا ما انشأت مدحی ب
من الخطب لم ترید الا اعلی صل	

و بادشاه ارسلک ملک سلطنت فاروق داشت یک در غشم نزد و کرد
 که سیلی از طوفان سطوت و بلای یارندند و بارقه را از هوا وین
 پالشا پانه بدیشان نمایند و در هستی از سپرد یار برکشند
 سبب آنکه وقت محاصره بغداد خلع از بی استمداد اجاد کرده
 بود او لشکری آراسته مدد اسلام را نفرستاد حوز موضع بشا
 رسیدند که مفرق طرق و واسطه ناحیتین است نفی حلیفه و **سلا**
 بغداد بشردند از ان خاصا جیر و اعلام را حوز را شاد و در عهد
 نگوینا رکوده خاکی از سر تهبید ست حضرت بران باشدند و مرا
 نمودند شاه زاده بر موج فرمان راه میا فاروق لشکر کشید ملک
 کامل دانست که در مشهد و عجز با شرط رهانه داو فرهانه دادن
 مغامرت باشدند مقاررت و اعتماد تریاق اکبر محوم افاعی را انجا
 کردن تخمین باشند تطیب با خزان و چو اشی بقلعه اطلک و یانیه
 که محصنا منع بود و دین خایر و از منظر تو سجدت اما در
 نواعی و اعمال که بر محترافلا قهر چه در چندان کمان آید ارمید
 سکان و تحریر کزن و موطن و تهبید باع مقدم رسید و آثار
 حاصقه در زروع و کرک در ره و سید و اما کزن آتش دیده
 نمودند از ان حدود حازم جلب شدند و بر مدار شهر و از فرود

ووقود خوف وهراس در محل اسرار خان چلول کرد و آمداد هر روزی

سرعت رجعت

خَلَّتْ خَلْبٌ مِنْ بَاسِهِمْ وَقُلُوبُهُمْ * لَقَدْ وَجَلَّتْ كَالطَّيْرِ الْمَجْتَرِ
قطان آنجا نیا کام در مطاوعت سبقت و از چهار زبان تنی نشاید
داشت همایون باد عاصف صارت کایار و نمود تپانچه با توح
حکونه دست د نماید بعدا که چند روزی کوششها کردند عاقبت

لَقَرُ كَرَمِ مَغُولَانِ شَعْرٌ * * *

یوم تقوت المرفقات بعد * عَزَّتْ بَرْدِ السُّرُوحِ جَسَارِ
در شهر بخند و قلی همایون ارتقا بود و تاراج و غارات
وسی و اشتر که عادات معده داشتند مشغول گشت

حَلاَیِلُ جَلَالِ اَسْلَامِیَانِ

که ارشاع از جلایل از سواد سیاه خود چهره را سپرایه بخل
و دجل می بستند حوز آبار هر دری و هر جای شدند و ستا
کز دار از پی آن عفاربت ساریه سیرت عمای مصطفی
اسوت را در مجلس معاقرت با خذ را عطا کاس اقل است و جلا سنج
کردند ای بر صبا یا ثناء و شکر که بیا یا کشند و عواتق بجلالت
کششش کادر و شهر در معرض ضایع آورده

باری خدا را غنیمت یابند که مغولان از بسیاری دینار و جواهر
و ثواب و ثمر و نفعای بسیار در سران اعتباراتشان قریط و نرسا
نداشت خوانه مشجور بقا طرز رویم و عقود جواهر و در تیم
و انطاع لعل آبدار و زرب جدر و عقیق مشق رنگ و اقوت تاب در
دست تصرف خراچان نشاء زاده آمد که درود ببار کاشانه و هم
بدان مریض کشت بقبض و حفظ آن جهت عراضه خدمت نذر
اشارت می نمود حوز کار قل و سی مردم و تحریک شهر و نواحی
و بحصل غلایم از صرامت و سوایم نجات کشد غریب انحصار
راست و نقلت لشکر بر استقرار و وقوف غالب شد بعد از آمد
سازد مراجل را بقطع رسانند و اخرا و اخلاص زمر از رخ
سنا بکر و اکب چنین بجز رخ هفت من شاه راده نخلت نذر خواست
و خراشه معرض مست محلی مرفی و مرتعی عظیم یافت و از زمان
سلطان احمد بقایا آن خراشه موجود بود و در عهد افغون
خان از زاده یم در راه تنم حوز سکر مریم در قبه ترمیز کرد
داشت و زلف آن در میان چهار داک که روزگار ایهام را بفر
کسی مریم را نکو پیدان در تیم از کجا آورده و تزیین و ترشح آنرا

شرح الاسلام حال بدن عرض کن و معنی نظیر و نوکران را طلب
 توان داشت پس فرمود که از جبات خوانه چلبست **شعر**
 لا در دردی از دیر کجا ندھا **ن** لا الدیقمی لا الدیقمی فی الفکر
 اما از طرف دیگر عرض کن که با تو بالشکر توجه نمودند از استار
 صفت طوت و هجوم لشکر ایمانی نواحی شام حوز و در مجاوران رصیر
 بر فاخته شد ارباب مشردان مردی ستر اتر اقدام واقعام
 آن لشکر جهان آشوب معلوم کرده بودند و غریب لادی که در بطایر
 آن بود عهد تجربت احوال و غرور و تکل اعمال خود ساختند و با
 ملک نامبر اکثر طغان آن اقطار از امراد لشکری و ارباب تول
 و استظهار عازم چو در مصر شدند و بادی زینل که حایل
 و چا خرس میان سرحد شام و مصر و بادی شطرنج مثال
 طریق میسد و دلیقی و همت بر استعداد و استعداد متصور داشتند
 و ملکان مصر بنده ملک اشرف بودند که ربا عیانت و در صناعت
 اوزار ماری و صیای غلظت و سلاست **ن** کان یسری یسری
 الخیار و بحری عبیدی الا مثال و از کابل و بلاد مثال و از دری
 از انکار افکار او در مدینه السلم استماع رفته **شعر**
 بالطف اذ القیت من امواء **ن** ذلوه بالقت من بلوا

از احمد زده الحدیث غلطه **ن** اورق تغل عذک لا تنسک
 حوز منشد مصراع اول را با نشاد رسانید بالطف اذ القت
 من امواء اورا کنیم با اشرف و بالطف هذا الکلام بقدر
 بالطف اقصی غایه اللطافه و حوز مصراع و ربع اورق تغل
 عذک لا تنسک با ملافه آن ساخت لقم اورق غرض
 الفضل من رقبه هو ائیک لبل اغه بقا یا اقولم دشمنی حوز
 مجال محاذ لیت و مقام مقاومتند داشتند و دیدند مشایخ و معا
 باصنعت و علم و صاحب رحمت نامه قدیم اعنی کلام ملکر قدیم مراحم
 انقیاد را استعجال و ملکی کردند و از غلبه و بطش و غلبه این
 بالتر لم طریق محاد و محاد نه ترم نموده نواحی خضوع بر خاک
 مطاوعت نهادند و در مقام استیلا و تحسیر را تسلیم کردند
 کدایتوا لشکر در شرف و حوز و قلعه در قبضه تصرف و خیر تحبیر
 آورد و مدت هفت طه و عراض الکرمه الاسلام را عراض
 بلاد الارض سفر تر کجا تو ال جابه سه و میاسم مرا کر را استیل
 و نجیم حتم آمدند سلطان مظفر که در آن حال کهرمان قاهره او
 بود و غزم از عاج کدایتوا دوازده هزار سوار ساعد مبارک
 و مغر تارک شجاعت و رشاح صدر ملت سکی و شمع خورن و صفدر

مصراع

۴

نیمه

بودند **شعر**
 اخوان الحروب مشهور العزمه را به **شعر**
 اذ اكلت الاريا لا يتجمع
 عان لای شد لید بوقا حوز معلوم آورد که بدین وجه قصدی می
 شوندید و شر را آید ز پیشه خود ساخته بضع خدمت شراب را حیل
 ایشانرا قصدی خواهند کرد و خانه امرو خود را باز در فرزند بطلب
 دشمن فرستاد و خود را لشکر استقبال ایشان شد و در سر حدیبا
 نرود که در مصران موافقه کردند که ارماد و رای برادر و در راه
 بودند و بغتة عطفه نمایند و از جامها سفید برابیر لشکر تبار
 بر قما آشکار گردانند و حوز این نشانه ظاهر شود و شایان
 از مکان و مکان در حرکت آیند و لشکر مغول را سر کوبی بکنند و
 دست بردی تمام که آنان در جهان باشد بایدار باشد نماید
 بدین معاد لشکر مصر **شعر**
 لها عدد الرمل المبر علی الجحی **شعر**
 ولله عند اللقاء جبال
 از طرف وادی در میان و گردید و شایان در مرصد اعتبار و عو
 انظار اخسار عازم و جازم استادند و لشکر مغول از سر غرور
 و فراغ در عرصه معاری و زرافاز باغ غیام را طاب و از ساعده
 می تاب می کشیدند مراکت را خلیع العذار متمسک گزاشته

۶۷
 و صورت غبار مالوف برداشته آنرا از طلا به واس و غافل از
 نواز لشکر و باس زبانی که تعلق فرخ سرایا جزب الله و حقیقت جز
 لشکر پادشاه بر فویدر تها سفید مصران طاهر شد مغولان حوز
 علامت لشکر خود دیدند که آن یکانه نرودند و رجای سالن می نرود
 تا از حوالی صنف و جیش با جوش و غرور حوز محط دایره بیکدیگر
 نیست و فجأة دفعه جمله آردند ایشانرا غیابی بسته خوا
 نرود و بعضی مشتغلان دولت و مدلول کسان شراب فرخ نوح از
 کوشها مستعد می شدند و سلاحها بر خود راست میکرد و دروی
 جگر می آورد هم خاکم فراس حوز در این شمع زبنا چیزی می شدند
 حاجت ادها را القز و ملقت ادها را القز و ملقت ادها را القز
 تلفه و کل منغیر بالله ما کمیل **شعر** پر دلا از بطور ضرب و رشت
 و مشر و قتل و قتل دست یازیدند حوز افر و اچدرع ارف
 ابطال مانند نون شده در اضافت ساقط شد جمع کما تر
 را همه صفت نیرا کید کمان حوز حوز و ابروی بار در
 بیکدیگر میروستند **شعر**
 و ان القوم من محرم البال **شعر**
 و طار الهم من طرد القبال
 در چال تنخ ماضی استعمال ارواح می رفت و صد رسنه را پسها

معلشان هم اصابتشون میکردانند و دانه دلها را از
 می ساخت خنک طبا ایسا و صوری **سجده**
 بیکر نفاخ بالادی مقابضها وحدها صافح الاغوا و الیها
 فیکلن من خلل الاغاد مصلته حتی اذا صقلت ضربا بلین دنا
 بر منار کتاف مغول بیت اللهم اقل لفرقة اهل الکتاب الذین
 یلذبون زین سکر و یصدون عن سبیلک و یدعون معلل کما اخر
 خواندن کن فغالبه الامر کیدا قرا تمامت لشکر بر رخ لغز آن
 لیوثر و ضرب جسام آن لشکر ضرها م از هام بلنک ان مقام بر با ط
 مضارب غرضه معاطب کشند اللهم مکر مدودی مجروح که خبر
 آن مقتله شتعار داهیه نجش حضرت هو لا کون خان آورد **در دست**
 همه لقه شکر نوار فرورد **۷** الم صافی توان خوردن می در در
 اران بارغ باز خوشنوش لشکر اسلامیان شد ساعت و حال
 شجاعت و فرط کور شامان و شاق قدم و لطف و اجتهال ایشان در
 موفقت منالیت و وقایع شایسته مغول را معلوم شد بر ملک مظفر
 اشارت یابند و خانه که در قلعه بود باز و فرزند کلد بودا در
 مضه تصرف و قید اسیر آورد و تمامت حفاظ خراب قلعه را بر
 مطاوعت و غاضبت کفزار بی ابر تعصری را بعقب مندی که بجای

آن اوجیه هروق است ملوث گردانند بخوار آید علم فرستد
 ایشانرا از بلاد قلعه بشیلا انداختند و پیش ازین حال در مش
 و طلب و مضائق و یار شامی از عید مصر خارج بود چون ملک مظفر
 را دیباچه و صحنه چال بر قوم این نوع آراش یافت گفت این دانا
 بر رخ تع آبدار از تصرف کن را اثر آخ یافته باید که مضایع ملک
 مصر باشد عطوفی که عواطف الطاف و ضایع آرا از
 شین سفر صبت میراست سعی یک طشت کاشام را که در آقا
 کردش شستی بود فور دارد ملک مظفر را ارانی داشت **فد**

در استخلاص میردین

در ساق این احوال سما غریب از حکم کربلغ آمان امکان الهانی
 بالشکر انوار محبت استخلاص میردین از چادر نامزد کش دران
 حال سلطان ملک سعید بود و سر خود را ملک مظفر در جبر و بند
 می داشت عز طعم انجا با قله سم تا در زنجیر همرازی و باسد
 اسکندر در میان عت نازی بی کرد و تضر آن اسفها را افزود
 و بسیار مدافعت و محافضه را می کرد و دانست در سما غریب بالشکر
 خام و موضع مقام اختار کرد و او میری نزد از شجاعان اترک

مفروض و جوست و فروست تمام را با ملک ترا و مسافرتی صد تاجی
 رسید از منتصف لای قله ناول سیکر و بریح از قفقازی
 و سعور برآه الحی میردین رفتند و از زار باد شاه گفت ملک
 شرق و غرب که در مدت خروج این لشکر کشاده شد و با سب
 دمار و بوار که معادیان و معاندان را ادا ده کشه مذکوری متفق و
 مشفق بد مذری شفع و زاجی تطیع است حال که گفته ام **ملولیه**
 لغی لک اندازا ما هو سابق
 و ما ساری الاطلاق من طیش
 فاما جند او بیلید با سب
 لک لقوس منار و ذال تلک
 سیر و لا غنا و اخصم سوانک
 من الباره الشعواء القدر
 یحذف الاثار منها اخلا یق
 و ما کلسف و تلذع ایت
 و ذال الخید صهار و ذال الرع خا
 لشور الخیات البرحان سواج
 اگر بر تو داصر نمایند و بچنان سنگی بر هم نهاده بپاهند و از
 غروری بدماغ خود را دهند و عاقبت شره آن تخریب دیار و
 تضییع اموال و دمار خواهد بود و اگر با بلی و ابقیا دلتی کنند
 زن و فرزند و مال و خواست بخندن مسلمان در چنین امن
 و وقایه امان نمایند ناختر باینها تهره متقلب **نصرانی**
 درین کسر و کذا متاخیا رست بلند **براطر سلطان سعید**

از ترعید صواعق غالیعت و ابراق ببارق هست مزلزل
 و معلق شد الحاترا تلک و تراخت کرده عقد و نفا
 بلشاد و درخا و برست و براه مطاوعت و راند حوز بشک
 حضرت با نوع تحف و هدایا تشریف جست او را با هفت وزیر
 که فلک مملکت او را هنگام تلمیر ثبات هفت اختر سیاره
 بودند و روزگار عادی را روز دفع مکاید اختر سیاره یا سب
 رسانند بر ملک مطفر را از مجلس علی فرسیر و رسانند
 و قام مقام مذکور و ملتم باج و خراج شد و تا آخر غیر
 خدمات سندی در خدمت ابروخ هموز مقام نمود و با
 میردین هم بران المچار نام ایشان در مقدمه شد و افساد
 مقرر گشت **دکرموجبات وحشی که میان**
هولا کوخان و برکه اغول واقع شد
 بوقتی که پادشاه جهانگیر حاکم خازن ملوک و مالک عالم تا در
 و مالک لشکر و طراز و انا و بر سران چهار گانه جوهری حقا
 او تالی تولی قسم میزد و و منازل و دورتها را در چهار
 سوی گیتی بقر خلیف سقرع روزنامه دها و متبصر
 شحات و متبها آورد و تقاصیل نوای بلاد و تاریخ جهان

مسطور و مذکور است چنانچه از عرصات منازل از حد و دشت نور
 انفور با محوم مسرقت و بخارا معین شد و مقام مالوف
 او سوخته در جوار الما لیغ نودی و او کتای رحمدیمون
 پذیر چون وی عهد سلطنت است نودی هم چو در المیل
 و قوناق که تحت کاه خانیست و سره ملک مقام داشته و توی
 را بورت محبار و ملاحت او کتای نودی از اطراف فالت
 و خوارزم و اقصی سقسن و لغار باغ در رسد با لویه در
 طول شام سر کهن جو معی موم گردانید و ماورای در رسد
 که انرا در قنبر گویند و ایم موضع شاه و مفید لکشت
 لشکر او شد و اچیانان از آن ناحیه میگردند و میلف
 اران و آذربایجان سر داخل منازل مالکانشانستند
 موجب عداوت و ملاحت و شنب از طرفین تعاقب کرفت
 در زمستان سینه اش و ستر و ستایه حوزن را گرفتند و برود
 در بند را مانند سبیلک سیم گردانده بودند و بوسه برایشان
 بر اندازند طول و عرض اطراف آن را در دهها دلباس قاشمی
 بریده و سطح اعلا کهنه مقدار یک سده خنجر خراش
 نموده بچکم بر که اغول لشکر مغول با پا ک ترا عفا

و غول را در تر از قطره باران **شعر** اقبلوا چایلی الجداول
 مستلیم یا لغدران **شعر** بران آتش برده حوزن آتش وادگشده
 و از عهد و صلح حیا و اجاد طبقه ساهره زمین را صطاک
 خروش و عهد و لعان بر پرت کشت آتش خشم افروخته
 ثالث آتش بریامند هوا کوخان دفع شور شر ایشانرا

بالشکری آتش پذیر شد **شعر**
 عذرا لثوقهم علمو **شعر** رواج تعارض للارض کذا
 و خیل یلذون بالاداب **شعر** تحت النجاة یجزن غمرا
 بیض الصفاح و سمر الرباح **شعر** فبالیفرض و بالسمو خرا
 بعد از مصاف و مقاتله ایشانرا محرم لود آید و محان

از عفت لشکر می کشید **شعر**
 انهم یوا ادرکوا و انهم **شعر** خرا ذهاب الطریق و البالد
 در بندگی با کوبه باز عرصه مجاریست بستر دهند و اقدام انجام
 نشده و از لشکر برگ بر که و به ابقا نرفت تا خلقی نام
 بقدر آرد و بدای قنبر کشته عازان عهد لم راه دادند
 هوا کوخان لشکر با احازه انصار و نداد تا بر روی آب که یخ
 گرفته بود عبور کرد بی چاشنی **شعر**

کان جوارى المہجات ما یغادرها المہند من عطاش
 فلو این فی روح مقامت و ذی من فی عقیق مطاش
 محض روز بروز مرا چلی غیاث من از لشکر الحان می شد چون در
 عرصه ملک شاه زاده نمودن فرمود بر که اغول از انکسار و انزجار کر
 خود و غلبه و استیلا بادشاه دشمن حال نایره غصه فروخته شد
 چلم فرمود که تمامت لشکر از هر ده هشت فرستد بکرب شوند و مساجلت
 و مقاتلت را بکرب غافله بر سر لشکر الحانی رسیدند و راه محاذ
 و مواضع بر بستند و دست مطاولت بکشانند تا عرصه دایر خود را
 ارشادت غلبه و فدی بجا کان مصفی و منزله گردانند **شعر**
 رہا لواء صولہ فیم یلیهم **نہ** و صلا صولہ فیم یلیهم
 ایشان را از عجاج کرده خدمت بر عفت مقامت گردید چون بآگاه
 اعادی روز بیکر اقبال خود فرامید اشارت فرمود و از تابان
 بر که اغول که در تیر و تاجرت و معاملت اشغال داشتند وی چدر
 اموال تمامت را بیا سارسانید و مال آغ یا فخرانه را بر لافسار
 اران جماعت بوزد که بش معارف تیر و مردمان و ضاحاک باشند
 بعد از سپری شدن ایشان آن ملطها بر دست مؤمنان بجا ندید که اغول
 بر مجازات را تحب و دیار ما کفانی بقتل آورد و همان عمل به ایشان

۷۱
 کار بست راه صادر و وارد و مسافرت از باب تجارت و چون کار هر چند
 بسیار بسته شد و سلطان فن از ریشه و منجسته و درین نزدیکی
 بقا آن پچی فرستاد و شماره غار تازه گردانید و ارجله شانزده
 هزار که در بنر خا را معرود و دود رخ هزار با تو بطق داشت
 و سه هزار بقوتی سیکی مادر هولا و خان و باقی با لغ قول یعنی
 دلا نوزک و مع هم بود تا هر کس از اولاد و حاکم خان کم بر سر بخان
 استقرار یابد انرا انخاصه حکم کند این پنج هزاره با تو را تمامت
 بعبور رانند و در میان صناع مفر که برید خایا اچھا است تمام آجا
 بر شان خوانند و بر مال و زن و فرزندانشان صح ابقا و رف
 و چون فاعده الحبت یوارث و البغض یوارث **نہ** در نظر عقل
 مہم دست بعد از گذشتن بر اعول پس بر شغل و امور قائم مقام
 لشکر با ابا قاخان ساطعاً لفت قدم مبرط گردانید و بیک
 ایشان چند کربت کرد و فراتفاق افاد و یلوت سی هزار سوار
 تیغ زن و کمان را از ابا قاخان بوقت مراجعت و عبور بر روی
 آب جرای پنج سلاخی شد و تمامت غرق گشت و حاصل حوضه
 را و تحفه و مخموش گردانید و بعد از ان ابا قاخان را چون لثرت
 لشکر تجارت ایشان معلوم شد ازین سوی در سند و براری کشید

و انرا بیا کوند تمام داخل و محاربت آن لشکر هان اشر و بتدویر
 کشیدن معادلات طیم و دایم نود و تحت و تحت زین الحاشی بر قرار
 تا عهد دولت که آن توخان حزن تقا داشت مملکت منکو غور بتراز و
 رسل و تجار و بر اسلات و تجار و از تافان کنگا شد و اسباب سلا
 و امن مجازان آماده و مملکت آن از لثرت عراب و برده
 و اسب کوسند در توج آمد و متابع و طراف آن اطراف بغداد
 انقطاع چند ساله تحت تسلط یافت **ذکر رقص**
مراغه حوز بادشاه مملکت ایر هو لا کوخان بغداد و اعمال
 و مصل و دیار بکر را حکم قاطع منع بغیر رسانید و آن نواحی
 بشد و سرحد مملکت روم از سرحد و غیر حد و تحت هدایت شاه
 منخلص و محفوظ گردانید **شعر**
 حوی و حوی الی الی الی **فقطه مرعیه و دله من حاکم**
 و اطراف سالک و انا و ط لکرا بقطا و لان محابت کامل و قرا و لان
 سیاست شامل سپرد و لشکرها در هر تغری تعمیر نمود و در امور
 فراخ حاصل آمد مولانا سلطان ایچکا المحقق نصر المله و الدین
 در بندگی تحت سلطنت که **مصر** قوایما کانت علی فرق و فرقه
 عرضه داشت که الی الی غی از ان مکان متصور باشد از بار

تعدید احکام غوی و محقق و صادق و ایالات صد و یازده و زنجی
 استنباط کند و در ان باب صایت فکر و درین بابی هند و کشای
 باجسطا و ایالتها را از حوادث مسیلات شهر و اعیان و احکام
 مجا و لات خاص و عام اعلام واجب دانند و تسید طالع و تقسیم طالع
 و توجیه سالها قراریه کند و بعد از اتمام نظر در و تدوین
 و زاید که عطایای کبی و وسطی و صغری بدان منسوب است و باز
 جتن هیلاج و لدر خدا و خداوندان است و شرف و مثلاً و حد
 و خطوط و وجوه لوالیاد شاه را کیفیت استلاد عمر و حال
 و بسطت بقا شکل و نو الدنسل فاروخ و حقیقت آن را زبنا
 ان سخن منقذ و مزاج و منیر چنان اعتناء آملی کش و توله و
 تمامت مالک و سیطه در نظر صایب از نمود و در لغ داد تا جدا
 مال که مونس استوار و مملکت معالج و اسباب آنرا کافی باشد
 از خزان و اعمال بداند و حکم فرمان مودالدین غمی از دست
 و غم الدین کانت صاحب منظر از قدوس و فخر الدین مراغی از
 مودل و فخر الدین اخلاطی از بغلیس اجضا رکزدند و در مواضع
 از طرف شمالی بر سر پشته رفیع رصداخانه بنیان نمود و در کمال
 آرامش و صوف و قنوق حید اقامت فرمود و محاربت در

گجاشد آن کمال رعت و جباری و نبرد سطون و کامکاری و چشم
چشم کشور لیر و کلاه کوشه نخوت آسمان فرسانا جایگاه آسمان
و جاجر مقام در زبانی کشی با خندان خندان و فانی بیدیه در

میان نادی یک ساعت تا آخر و محلت بانی

بر خیم تنج جهان لیر و نر قلعه کشای **ن** جهان سخن شمع حوت و سخن خورای
بسی چهار کتاد و یک کشاد و دست **ن** بسی پاه شکم یک شرد و زبانی
حومل تا آخر و در هیچ سر زد کرد **ن** بقا تا خداست و ملک خدا

جلوس خان عادل انا و کتا

حزین مدق غراسیری کشد و بر رسم مالوف و وزها متابع روان
ادرا آتش را دند در بنویض کای رخانت سیکلی اراد و اد مقام دست
و مشارف مشر کیم فتد و دوا زده پسر که هر یک در چهر خانت و بنجی
نزد مدت بازان و در چرخ شاهی سپی سرریگی از آن داشت ابا تا
شمت منگو تهور و بیدار **ن** صغرای **ن** اجای **ن** کشی **ن** تگوزار **ن** هواچو

خاکب کوی یلوی افند

هاتام تم خلق لیا ج مذد و **ن** و صیغ اقدانهم للوطا بالتشر
اما حاکم محکم ازل خاتم عدل و صانع فضل و عین باطن
و بسیار ابا تا مقرون کرد آسیده و فدا و امارات ملک داری و غایب

مختاری از ماصیه ها و نر ارام می نمود و ابرغور ابا با ادب و احاطون
و دیگر خواهر و شاه زادگان و نوینان بر تذکره احکام چنگیز خان و نر

کرد و بعد ما که ایلمی حضرت تا آن اعلام واقعه و استعلام معلقت
خانت و بار و نر دند با تقاق خطا و دند و هدایتان شد و مطاع
او امر قضا وضا و متابع و زواج و ملک مطیع ابا با باشند بر بقول
تا آن و بنیه احکام و مجاز را با سطر سهر رسنه ملاز و شتن
و ستایه ابا تا در ساعتی و طالع و خور و مسعود و زمانی غناج اما
و عود و ای فکر فرمای لی بر دست سلطنت و متکا امار و کاه و غم داه

طریقهای نهاد

اد اما علا صد و السری و جری **ن** به فلک ناخیر و الشر دایر
عقد کلر زماز شتا قایج و دعای قایج و کشاده و خواهد **ن**
ز امضای عمل فعال و خ صاد و **ن** منسا و خاطر ابر و آرا و **ن** و
صاحب صلی **ن** باشد با میان **ن** **ن** انک منور و دوار و سلسله و چا

مشردی و عزم و نر و طر و سار و دوحوت

هر دم از فوسش خدی و دل و خواه ماد
نزل جرح از خون نر و دوحوت **ن**
نر زهر الود و عفر و دوش ناکاه ماد

افاق	رحوز اسد باد شمانه شمس
تا ابد	بر تحکاه خرخ چایم شاه با د
زهره	ار بادوستان محمراز راست
از غنچه	داوشن فلک رو باه با د
ترا	الرحوزا صفی در خدمت شد کمر
خوشه	او توشه راه مسج الله بکا د
هر قمار	هنگ از برای کند خر خکوار
در طریق	اسمان حوز رود کمره با د
راس	الکریای تو رسد مشری با د ابا دج
وردن	که در مطیعت پیمورا سترج با د
عمامه	شاه زاد کارش نشسته در کردن انداخته هفت کرب
افاق	را را نور زد و کار طری را حوز فردوس بران جمال
خواندن	ما ندخو رعین کمال اللؤلؤ المکنون بر راستند شعر
و صورت	قنایه الغریب با طره
جود	و الشارب البیض حیر
و قریع	ما توین دیری علی سر
سایان	ار از هر سال بود من البار و اصفی مر التلک

بازده	صافی ترار نور خرد در دماغ
کز صفت	ساعزمش سیکر جان منکری
حوز	لشدح در جلد اراثر آن شود
ساحت	حتم ارغوان مغر خرد غیری
نصفی	و سا غرو طایبات کاسات نیم وزرعی بودند شعر
وطافت	تا قلاح المدامه
بنات	مغول قد برین مجمع
و تحه	و تانیر شد در عقودها
زنا بر	اعکان معا قلد سر
و مطران	خوش آوا و رسیلان بلبل نوا از زبان سلطنت برین
عزل	هذی ترغم کرده
میدان	تا یارم خان آمد له مر خواهم
زردوان	هوا کارم حان آمد له من خواهم
زردن	قال عیدم حان آمد که من جستم
زفرعه	نفس ندلم حان آمد له من خواهم
و اسر	باعی ملج که ارفسار بلبل و دیدار کله خر و دلکش
ترست	بقول استالی آن ساخته
الورد	کامداغ اچای نیوج
و البلیک	الورد مر علی الورد
بازو	شبه خوش بکنجام صرح
کو	مطر و با ده تا دم دادج

خند روز و ملاومت کاسات بلام و شاهد تاز کل انلام شهباز
عشر و عشر در بلام کام می آوردند و روز مراد یابی شب اش
و استناس می هرست و خون مجاری با رنگ از تاثر حیات کالور شد
و در تجا و رف و باغ سوزن اطراف شراب و هر خود می خورد **شعر**

و عجم الحیاة بهی و های	و لبح السقاة بهاء و هات
مزید الظلم مذکر الضیاء	و دارت علیهم بالوا بها
یذیر الغزاله حشو الالف	غزال من الکرل حشو القبا
و هذا الخلع و غبط المرأ	برقوت الکاس انتر الجم

انجوش یا انبطام بفرق نبات العیش می کوف و باز جالی که
خود بر زمین نال صحر بر منشا ند برسم صبر می اد قول این المعز

شعر

فتد نشر الصباح ردا نور

و هبت الندي ناسم ریح

و جان رلوغ ابرین کاس

وادی لیدی جی علی الصبر ج

و جن الناس من طرب و شرب

الی ترک کلبه فصیح

بر آوردن کار و دولت و کار اب عشر و سیزه **شعر**

عده ساقی کوفت مرغ صراحی بلام

ز اسب صحران آباد دانه دلهای باب

صحران جان حرمی می هر صفوح صحران

جرعه شده خال پوس خال جرعه حراب

مدن صفت و سب طول ایام و لیل در مراد و کام میگذراشتند

مدام صاف و حل صاف **شعر** و جسد و رف و سعد موانی

نوافق حسن آن جش در مجلس هر بار و بار و بار لاله بر

جام بستن از اشک و در راجات میگردانند و سون

سالما ز خال کاشا رت و روز چهار افروز میداد **شعر**

اتاکل اربع بطیب البکر

و حق المداث و ابه

و بقرت الارض عوهر

طرحه تر و در بوسه حتم شده و سبک و سفته ارغرت

و رشک و رف و کسریا و در باب و حتم اطراف و جبل

از سینه و ریا چمن و دار کارگاه شتری و طیره ده خانه

آذری پلایا غدر و جاک میگذشت و غصه و غصه

و نصارت باغ و راغ ریاض فردوس های سیل فاخته تخمیں
و جمیع ارباب کاتب خوشنویس **مولف**
و آن ریاض کفوح الباری و آن الفواد کفوح الفاری
پیر غلغلر عد شد لوهار پراز نکر ولا له شد جو با
زلا له خست و زو کس فرسب رسل غیا و ز کلمه از زب
مشاطه صبا کاهن لوسعه راناب مدار و کفونه
ارغوان بر جهره نو عرو بران غصان میگرد و نکر کس خوشستانه
نما کاسه بالمشاء عادل کرد **و** بر فرو زدن ناب ساغرمید
عاهذا کار عیش نهات کشد و ابار لک و طر نعات
ملال انکلمید همت کان بمن دریا یا زانکافی شاه راد کا
را بعوارف شاهانه و عواطف خسروانه مخصوص فرمود
و نوینان را حوزان خبر آفاق و الکان بلخ رسک تور و برغان اغل
و امیرسانسز و شیراموز پسر چرباغور و دیگر امرا تو مان
هزاره و صده و دهده مرا خورچال با بدان مرا تفت خواست
و الشعال و زنت هر یکی جناح معهود میداند و باغاش در
صلو آن بودند مقتدر و مسلم داشت و ایچان خرقه بزرگ
پروار بر پشت و سران و مانند برق و سپید و جواز و اوایر

با بر لغما مضمر بنو بدی حشاش و مکلف من بر اجاز و بخشش
یدیع له الاقطار شرقا و مغربا و بحرین ریح حوز و شمال
و چریل تغور اطراف روم و بغداد و موصل و درسد معین کرد
و برادر خوشه زاده تبشیرا در خراسان جای خوششاد
و در سیاست ملک و حیا فطرت و نو سلطنت و توفیر بر رعیت
خانق و کمال انصاف و معدلت تاجدی مبالغی و کمال
مدان حید و داد و مدان نرم و سبزم
مدان جزم و عجزم و مدان رای جزم
از خاندان سلف و سلاطین کما مکار حاکمیت نکرده اند و در
اندک زمان بنو اسطه تا میز جهانان و شریعت را حاکم این
جهان جزمی شد راسته برادر ملک و بوی پیرا حواس
و حبل ظلام الظلم انوار عکسده
الافتا قلمی قلمی قلمی
در عهد خانی که تاریخ روزنامه عدل و اداست و عوالم
را از نامه بدل و اداست نو و چهارتن معاصر افادند در چهار
نص و معاد مشتمل **مصراع**
هرتی را در صفحانی ذکر **و** کما مولا ما اعظم نصیر الدین

مختلطی که در حال حکمت و علوم ریاضی و اخلاق **مصر** **ع**
ژرستالیس و بطلمیوس و افلاطون یونانی درگذشت
دیگر وزیری مختص صاحب دیوان شمس الدین که ظفر زدن سیاهی

رزم را پیش روی بایچه دستور وزارت **المو لفر**

کارهای غایت بل آیه **✓** کارهای مبدع عالم مجتهد

رمزد ستم عیسی نفسی در فرمود سقا رسا حوالیای تفسیر
المثلث والاحسان حوز صفی الدین عبداللهم الا ربوی
که ناگهان باشد بلند زانها بر کبر زانها بواضعیات از

بقول است ساز **شعر**

شکل انفس و زهته ماساها **المطین** عقله المترن
خواهند زد چهارم خطاطی حوز حال الدین یا قوت
مصر **ع** یغیرا لدرنه ارض القرا طین **✓** صف

باز ادرید ویراع او برهان الخط هندسه روحانیه
ظهورت بالجمالیه می شاید سو غوغا و نور را راه نیاید
و حکومت مالک ارضانی داشت و مختصر بحسب محلات بغداد
و فارس در نظر اهتمام او بود و انصاف میری عاقل عادل
بود و در ضبط مصالح و ربط منافع امور قاعد نهاد که

ذکر آن برورد و خوار خافت شد و دست خدایان روزگار را برآ
و حواشی آن راه نیابد و منصب صاحب دیوانی عالم کربلاء
زمان هولاکوخان صاحب عادل شمس الدین محمد صاحب حوالی
بهالالبیر محمد الجوی تورا الله ترتبهم و سفر غریبهم بقولش
و او باعن جدا از صنادید و اعظم اکادم و اکابر مشاهیر

خراسان نوده **شعر**

و نکاد من لرم الطباع ولیدم **یحب التمام** لیلۃ المیلاد
و اذا امتطی هذا فلیس **الانشید** مدایح الا حاد

بسالک خبر تومند شرف و اصالت از رده جلال و بنا هست
عرق کرم و نرا هست اصل بنیل خاندان و تیار اشار که محیط
آمال و محیط اقبال و محیط افضال و مرتع رواج فضل و مربع
مدایح علوم و مشرع حین اخلاق و وضع طبع عراوت
و مفرغ اصحاب لستی حاد مفرغ اواب استر فاد بوده
عالمیار را مثلی سارست و حوز نور آفتاب از مطلع خراسان
در اقطار آفاق طاهر و مطایر و بحقیقت در زمار دولت
هولاکوخان که مشغول امر استیلا مغول و مضطرب تا شهر خلیه
خیابان از نود در بجان طق قواعد در شید المرسلین

و اراحت مراد شد و چنانست منزه اسلام بدست نمود و چون سیر
 خانه کائنات را قلمزین شد و سرور غامضی نه با دراز مالوف
 و منظر فرمود و ثابت تعترج آثار را برقرار و کلاص قرار
 عطار دمنار لوه رشا را در معتبر داشت و زیار و زیارت
 اراملا بحیر در صنعت حیرت کمر میکشد **شعر**
 روضه لعل را درون خود منصب
 نویلم منصب از منصب تو منصب یافت
 بحر حقیقت دریای صایب و صبی صاحب و اقبال مساجد
 در تمام محام مملکت و استدر آن خلل احوال شروع شود
 و مقام دیو جهور را از وضعیت زحاه در نصایب استیبار
 و معابر استحقاق ثابت و جاری گردانند **شعر**
 آصف از آن ملک را ضبط آن خار و دیوانه او
 کم کردی سلیمان مدتی انشیری
 جناب اسلاطین و ملوک او را که بر خراسان و عراق و بغداد
 و شام و روم و ارض را ملجا و مأمور نشد و در زبان نشر و
 جود او افسانه جام کطلی السجل للکتاب **شعر**
 دیت از قفس اخلاص علم لمیت **لیصر حیا یستحق**

و لو طریقت سماج نمینه **طوت** ذکر خود فی عین از افعا
 از کرد کشتان اطراف و ملوک الملک هر کس که بادی دم مخالف
 زد و قدم مطاوعت انجاده متابعت مخرف کرد آیند
 سعادت ابدی و دولت سرمدی و در عروق بحیر یوار
 و حریق نوری از دمار ماحب و آیت **شعر** در جهمین
 چیست که یعلون **شعر** در صف او منزل است **شعر**
 بعضی نصر میاید القضا **بحری** بکشت عادیه المفا
 فاجوه و اعدا مذنب **معاندان** از مرد و در مقصود
 و کل فضل طواه الدهر **آمار** تملی فی النامر **شعر**
 در تمامت ملوک الهی از خالصات املا ناسیه و اموال
 خاصه جوانی مفسر و نورانی فی جبهه معین فرمود
 ابواب بر و انجام و انواع صلوات و صدقه **نشان** میدهند
 در تبارخ شهور سنه ملا و تسعیر **شعر** که عهد و
 نفاخون نود را در اوق محاسبات انخوا **بی** حاصل
 آمد چا صلوات اطلال صاحبی و سالی سیمد و شمع بران
 مرفوع مع هذه الجلاله در عظم و اجلال **رباب** فضل برسطه
 انما یرون فی الفضل من النامر **ذوه** **شعر** تا حد من العت

فرمود که بهر صبا ترستن از کفار علوم غفّه امانی سر
روز و ترشح زلال اقبالش نهال انصاف رخ او و سایه
لست شد رفات اموات هنر محمد احیا خرامیست
سایت کوم که مانند عنقا کعبه است ایمنه یمن و حجت
لا یزیر **صفت** دارد در معرض جلوه ظهور رکب و کوب
دانش پیر خاتم درجه استعلا لرفس آفتاب رخسار
آرایش طر مشطه آرایش دلهاشد سایه های آسایش
واسطه آسایش عالمیان آمد انعام و آلائش از آلائش
مت غره بود افاضل را از اراذل و حلیم از جاهل و اصل
از خامل امتیازی که امروز متوقع نیست ظاهر کشت
و آداب مضایل را رونق که حالی موجب افتاب روحیت
و ازار رمتی نماند حاصل قلم الف اسما حوز نور و القلم
مبتر او متین همان بود مداد حکم **الحبر** اطلی من
السر و التی **الحبر** لرفس سخن را باب هنر که در عهد
داعیه عقد سحر می نماید در بحر دهان مقدر بر سپر
تغوی عرض داد شعری که چون شعر شکاری شعری دارد
شعری دارا از امر فلک لشتهار تا باز کرد و کارش و هو الیم

هبا منشور ارشده بر کذا رسید اجرام سماوی در لای لای
طبعش کشفی جایز بود و سلسال حیوان از شرم رشحات
کلمش بکدورت مایل با عوار و آداب او در صنعت درایت
خاطر مکار قریب کلال و از سلاست لفاظش در صنعت کلام
ذوالکفایت در ذل لعلتن سخنش رخ چشود و ملح بود
و تلویحش را لطافت تصریح لفظا سیاق معانی همه از نور و فصل
بدیع و هنر عیارش را از نزهت استعارت در هر فصلی ریح با

فصل الخطاب و ادب الفاضل بدیع شعر

فصل فلال الصبر من هنر النبی

وصار کتب ظریفه سبیب

تضمینات در لفرش حوین بقوش عقل در نگر جان حای لیر
و صورت تراکیب لفاظ از ابداع معانی و ابداع لطایف
حاش پذیر هر چند آفتاب را با قامت است احتیاج نیفتد
خواست که این کتاب از نیایح فلم در نشان و نتایج خاطر عا
آن صاحب قرائن عالی نماند بودنی که محبت ضبط ممالک لازم
و مصالح آن قدم بدان در بار عیان عزمت معطوف گردانده
بود **مصرع** و لکشی در دله حتی الیقاع **روز**

در نشانی مجلس بر آن ز غبار اغیار عاری و لباس استیاس
 کاسی تخرع کاس و مجلس الانس محفوف با کیاس رخسار نمود
 رکنا دعا الایام له بلان و شی علیه الله رشقیقة
 نیاز لا زال المجلس المانوس معنی با با صدق انرجس الغض
 الفاتر و اطباق و حبه الورد البهی لنا صر مشربنا
 کالجهاز ان الحاد با غصان القندود و در میان ان نهود و
 شعاع ان غمد و در مصر و ما لا فراغ الکیر و الکاس و البکا
 الماس و الایا بر معرونا بنشد منظوم کا لورد المسور و
 ثنیر مشور کا منظوم من لدر علی ترایب الجود مشورا
 بالشمول لمح التمل و شاید الاریاح اذ بلایا للصبح
 مع الصباح الی لصباح ما غرد البلباب من بلابل
 البال و ایشم الورد عند هبور البسم بالذلال و یلیق
 باشال تمل لال انشاده هذا المفعال کالما الزلال

والبحر الجلال بید مولفانه

آه که از لای نای بلبل	بید	سازد بحر نوای غلغل
گوید زمان عقل کل کل	نه	ش نور تسمه صورت قلقل
در بار که عمر در گذارست		

از سر و چهره سر فرازست	بید	در بلبل و طری و بارزست
وز غصه همه چهره را زست	نه	ز کرم صبح خشم بازست
تا کیت هوا وادی لها رست		

با غصه خلد عذر حاصل	بید	مرد و حقه دیا رما یل
انست و قریب شامل	نه	وزاد شمال خوش شمایل
کلر مرعاشفان ثارست		

سوسن ثار کشته ده	بید	شهادت پای ستاده
سفر سوزن تاب داده	نه	وازم غم غصه بکرزاده
سنگر که صبا شریح دارست		

باید کلاب بر آزار	بید	یا سوخ غیر طبعه عطار
یا هست کشته باز آزار	نه	یا زلف نشانه لرد دلا ر
یا بوی نیم نوبها رست		

ای دلشهری زه خلمو	بید	سا لوم مخمور من فرور
علید و قلدار تن منور	نه	بایار نشور و زده می نور
کت حاصل عسرا من در کارست		

آمد طرد و فریسم دی	بید	از ماند و هخ غم مخوری
در کس مدح و قلمه می	نه	با خلد و ربار بر بیداری

بیر آید و هواست سازگارست	
در هر غمت لاله زاری	هر فاخته کرده ناله زاری
بر خط شده ابر ز لاله باری	ها دست تو و سیاه باری
آقا سار نشا طنی شمارست	
زاهد بدوست تو به بیشک	باشاهد و با شرافت
می گفت با قمت خوشدمست	مگذار تو نیز فرصت از دست
رو که جهان بیاپدارست	
مانده صبح شو به چرخ	خون ناله چنان که کن شمر
با عقل ز روی چهل مستر	در ما غر عشر خمر ز ریز
کلی وقت شرافت تو استوارست	
شد ز غم تنگ کردون	که زانک شریف تو زد و کردون
هست بخار باد مقرون	رو که درین جهان وارون
هر جا که هست جفت حارست	
دل کش غم خراسان	غم درخ آفتاب ساسان
هنر ساغر و هار شرافت	در فصل طرب و شادان
دوانه کسی که هوشیارست	
سرمه حونا نکل از دست	غم و لاله عشر خمر است

۸۵

بیا دار لاله غم شد دست	و امروز که روز نویتست
از دی و پر و باد داریست	
پیر زلف و نکار شد زمانه	بلبل نوازند بستانه
می صافی و دلق معانه	ای نه خیران در زبانه
هنگام کنار حو بارست	
عشمت و صبح و جام رو	شعبه شراب و طرب گلشن
مطرب برای خاطر من	در پرده راست از غزلین
شعری که بود در شاهوارست	
دل در غمت قرار کردی	و ز شادی و عشق کناری
ای دیده ندیده مهر تو یار	نه روی تو دیده اشکباری
نه غلظت که دیده بارست	
لم یسل بواحت اشفاق	والدمع جزت من المانی
روحی تحت فانیه	قدمت تضام الفرات
و از عشر مهر برقرارست	
ای یاذکر هذا توان	در ندکی خلا یکان
باید که غلظتی رسا	تیمط شرف که از معا
در گوشت جی و چو کوشوارست	

دستور موی مطهر	مخدوم کرم فضل پرور
نظام جهان برای نور	فیاض کرم هفت کشور
ازین همسر بایست	
پوشه بکام دوستیاران	درد دل و عز جاذبان
بانصر و فتح جهان باد	فرمان رضا صف روان باد
تا جرم سپهر را مدارست	
در حق علی ساقان سم عارض با قوت لب شعر	
سز زهر عا الا و ساد دج جعلوا	فواله و سراك لیل من الشجر
شیرای خاص من دون شعر	
کان صغری دلی مرقعها	حصا در علی ارض من الذهب
بر دست بلور ز غاده و مطرمان بلبل الجار هم را اراف طالم سرم	
لوشه حاذر گرفته کس کشان در سانه حلقه کشده ناکاه بی	
از رسیلان صوتی و شرادای دلکش و نغمه داریا و زمزمه جاز فرا	
اراشعار زهر اشاد کرد با صد شمای شعر	
یا من لجت به شمول	ما اجر هذه الشمايل
چس و شمایان نیست خاطر گرفته غما صاحب را بر نود در	
حال با وجود تراکم اشغال از راه امتدادی زدی همان	

وزن **مصرع** مرد آتش فلک و غد و فر فر و نوشت

العشق من اقرب الی السایل	والدمع وسیلة المسایل
البال من الهم بال	لا یلشفها سوي البکای
قم ساق و اسقنی شمر لا	فالتمل من الشمر حاصل
والروض من الغنا عین	من فرط تغر و البذلایل
والأفهد بالمياه مکر	والغصن من النعم ما یل
نارخ علی الغصن یسدر	بالبلکانه مشاعل
ن الطود ثلوج یواق	بیضا کلبه ابحر اصل
یا من هو اک لم تصدق	دعوی و قل خال باطل
فی العشر تسمنی دلیله	ها و جهل ارفع الدلیل
فی البحر رساله طلبتم	ها عین الیغ الرسایل
للصيد جاله اردد تم	ها صد غل اطل الجایل
الظلم و تغیر لم و نو کم	راح و فواتح و یابیل
قدمتایل کبان	للبدرو للبحر جامل
فالحال اخله عیرا	ما اطمین هذه المنایل
من فکر شفا کل من صو	مرآة و اکلنا حل

جمع بیک مونس الرجال احضف
و طیر من مونس الیضا
و لا تطرب القیور العیا و التوید
و انفس و قلد
واقع الدف و اقیه

ساق و ملاطه و روض
من غم که لا اريد و صلا
که آمد سوی عطا ملوک
الله بفضله المسترجم
علما و حاجه و فضلا
لازال ببابه قنما
قد صاغ قرع حق اقتراجا
والراح تدب بعودتی
والقلب لم عیاناً
والعنایه الملاح ترون
والاذن الى المنشد متبع
یا من لعت به شول

والا نمن بکهن کل مل
ما لعلنا نای عز الزدایل
ما اختار لنفسه خلاجل
قد جمع فیه من ضایل
ما اسر هذه الشمايل
جد و سعادة و نایل
والسایل تسرع و عاجل
والروح بستر کم مغازل
والجسم بباشر الشراغل
والکف یوقع الرسایل
والمطرب طشت دقایل
ما اظیف هذه الشمايل

و چون بارها صاحب علا الدین فرموده که خاطر مطالع منسأ
آن برادر متعلق است و نرسع صاحبی رسید نود که صفی الدین
عبدالمومن و بعضی افاضل بغداد در حضر علی بقدر برادر
که هر چند شعر غرای صاحب شعر الدین در لطافت آری و آن
چهاران رنجه است اما عجمه عجمه داند و صاحب رنجه از

مشآت خود از منعت بقرع صفی الدین عبدالمومن اراد کرده بود
عجمه شعری و زبیده شعر یا جا هلا بالشعر و الشاع
پس از نصد و را آجا فرستاد و برهنوار ملک و از دوع ملت
تجدید کرد

یا من عجمه البحر بقرع صفی الدین
دع عنک شایان و اهراف
والخیر بر قوف عانیات
من غمر صبح کور و دروستانه
علی هذا من علی هم و حسن بخاریم شیم و کمال کفایت و وفور
درایت صاحبی عالم بر نور عدل و علم رفت و سواد استیاد
و شرف فساد از دماغ مفیدان بکلی ایلم شد اغیام د
چند ساله از ذی بطن است کردند و بهر بار با شاهن بطر معا
انداخت و بدین واسطه ذکر جمیل بادشاه بر حوایده سفید
روزگار غلط تا میسر رقم رد خون مسند و زارت بود و در
بروزه او مشرف شد بحکم بر لغ ما لک بغداد و اعماله مقرر
دار خلافت و مستر سیر امامت نود بر صاحب علا الدین

مقرر گشت
لمعطي القوس بارهیا
و وضع الهما موضع النصب
و ادبقاعه در بسط کف اجاز و لف حور و عدوان و تالید

روضها وارج سفحات الراحين سمات السامر طي لها وعرضاها
 جفايت عمار اديت عطار ولقد احسن من قال **شعر**
 ما ربه اليوم المطير من المحرور والسدير
 والمائشبة نواطر الحيات مجدول الظهور
 والظلال دمر اليرى كل ليل كنه ثور الحبر
 يا وى لهما الروح من القفار وتصغر بها المياة على غنا الا
 فيغم القاصي والذاني فايدتها وشمل كحاضرو المادي والطارى
 والى نفعها وعائدها **ب** بعد اتمام رساله طائفها رسا دار فضلا
 واكابر وبلغا بطر شهادت در اواخر ان نخط خود نظم وثرى
 نو شيد ارا نجله ان عقت فصاحت از زاده طبع محمد بن
 احمد الهاشمي الكوفي در سلك تحرر منعقد كشت **ش** شاهد النظر
 من هذه التطور الرابعه عباراته مبانيه الفايقه اشاراته
 ومعانيه الشريفه مراميه ومقاصد اللطيفه صادرة ومروا
 المشي على تشيد بلسان احبائه وابلعه وبيان نظم واجبا
 روضه لمخط منها الابصار زهر انقطعه الاذهان تراه ذرا
 تحققه الاكوار فيجد سحرا فلا تعلم اشاهد روضه ام را
 بحرا وهذا غير مبلغ ولا بعيد من آية الصاحب الاعظم

التجد الذي جرى تدبره المصلح في ارض الخفا العرات
 وادخل فكره المبلح منها ما اخرجت به من كل الثمرات تحت
 ملك الارض وعاد ما العرات بحى من طوادنا لها مكرمة احسن
 قرنا جزها وتعد صوتها فاطر الى آثار رحمة الله كف بحى الارض

بعد مرقها **شعر**
 يا جنة همة العلماء بليص
 واستبدرت از منى العرات كايون
 واستلرت دونه الانفاق ان علم
 حتى آياه بعزم نافذ وندي
 وصمم العزم حتى تم مطلبه
 واسفر ملحه بلرا فاولدها
 وصير الخفا المجهود غيره
 وهلدى للونه المغفور بها
 لانه خلد الرحمن دولته
 فانه يعطيه في يد دولته
 صوار لا نر قاشا را اولا
 ايانى صاحب الدوار لا يرجع
 الى الخفا بكم الحكم من نصيبا
 كل انخواطر عن امكانه رهبا
 واستبدرت از منى العرات كايون
 امكانه فزات انفاقه عجا
 غير فتمل منه كلنا صعبا
 وما منه الذي في نيل رغبا
 اجرا جزلا وشكرا انقذا كفا
 ما العرات فستى الغل والعبا
 احرى المائشنى اجر مشربا
 يردان لا تخلى موضعا خربا
 وبسط قدره سحر الرضا طلبا
 بدار لا انتصا نجار لا غربا

اللَّهُ قَدْ وَهَبَ الْإِسْلَامَ نَصْرًا تَرَى الْبَلَمَ وَلَنْ يَسْتُرَ اللَّهُ مَا وَهَبَا
وَمِنْ بَطْنِ مَصْنُوعَاتِ تَحْمِيهِ مِلْعَادُ صَاحِبِ دِهَانِ تَرْجَمِ نَصِيحَا
مَنْ بَابِي ذَاتِي وَكُلَّ مَعَالِي أَوْرَاقِ شَارِعِي سِرَاسْتِ بَدَنِ مَقْدَارِ اقْصَا
رَفْدِ خُودِ دَرِينِ بَابِ طَبَارِ حَاجَتِ وَتَطَوُّلِ انْجَامِ مَصْلَحَتِ

بزدلیک ناید

دور شود لکن نیاز در مجلس حلم رضا

مرزبان هر چه واختر لفظ اشهد میرود

ذکر خواجه بها الدین محمد و خواجه شرف الدین هردون

ارشد اولاد و انجب احفاد صاحب شمس الدین خواجه بها الدین
محمد و خواجه شرف الدین هر دو زود مدد و بزرگ ابن الغیثی شیل
ابن الیث و عبار ابن الجکر رشاع ابن البکر و نور ابن
الستراج الرواح و فجر ابن الصباح الوضاح هم در مبداء ربیعان
عمر و عهد ثانات البقی آیات شمایل کرم و امارات الشیل
یوسل لالهلال سید زکریا صبیحه هموز هر یک ظاهر و لایح و

صغیر و کبیر را حقیقت

اصا غرنا فی المکر ما تری الابر و اخرا می لما اثرات اولاد

واضح و لایح برادران هر دو حکم **الک مستراح**

الان بر صبری هر دو چون بود و من اشبه اباه فما ظلم و
فرغ التي لحبر عن اصله x در استحکام قواعد علوم و استنبات
صور مضایک نفسانی له حقیقت انشائی بمصوّل آن زحمت می ماند
در جلیه ریهان تحصیل هم تکرار دند اما خواجه هر دو بسیار باقی
نمود و در رفور آداب هر دو تبحر شد سرعت ذکا پی در پی در اشراج
مضایح و مرق خطاف و لطاف طبعی در عبارات صفا
هر اشفاق و شکند مصاف نظم و نثر بر افسانه اهل
زمانه و حسن تلخیص و ترشح ترانه آشنا و کمانه با تمثیل
با هدایب آداب و تعلیم علم موسیقی و غنای خود و صفتی
عبد المومن ملازم لیل و نهار شد در ساله شرفی و موسیخ
بالقالب و در معرفت نسب و تالیف و محقق ابعاد مبتنی
بر جد اول تصنیف کرد و بارشاد آن سازشها رطلد
بر و از علم این علم و طبع خوش آواز من این فرامد اما
خواجه بها الدین در مفتی نشو و نما حکم بر لغز حمالشا
متقلد حکومت صنایع هان و تو ما مار عراش و یزد شد
و در افتنا علوم واجتناب اثره فضل هر چند تارک نبود
فترتی را یافت و قد قیل العلم لا یعطیک بعضه

حق تعالی کلک نمیشد محکم اصلی و تنفید احکام ملکی و اظهار قدرت
و اعلان سطوت را سعی می کرد که تا هیچ کس از صفات سلطنت از همت
بسر و سر عین تر و به بازی نماند و در محاسن طاعت و ماکول اطرا
و اکابر ایل در خیالات نفاس صورت هلاک مشاهده کرده و منور
اهل صفاهان منجست الحلقه با اراج شریب مناسبتی داشته است

خداک شاعر گفته

یا کایلی عزای صفای اهلها	نصرت اخوس با اهلها و خواجها
لا تعانن بما یما و هواجها	و لذیذ مطعها و طیب شرابها
فما یسألانی جفای من ارجها	و یما سأل اللیل من اربابها

بکلی در عفو و احاطه بر بست و پشت همت بر حرف شرف و در چهره
کرد اگر چه نمی برد و فرادست استماع افادگی تا بجرام صفار
و بار چه رسد جانی را براد با خاندانی را بدست استیصال میداد
عاشقانه خنده فراتر از انواع قند و تخیل و شکر و اغراق و جرات
و تمادی مدت جبر از فحمت مغرور حیوة بر چشمت خانه مطهر و پاک
میستندار کار و لذت و نواب دیوان طوایف صد در و اعیان
و سایر خدم و مقرران در کافه اهل صفاهان در شک بستر استقامت
را در شکر و در حوز زبانه شمع بر سر خود لوزان بود تا روز دیگر

از خرقه سر او چگونه خلاص می دهند آن سچان الله نفس انسانی
بدین صفت مجبول بود که قوت غشی و الهی می نظار پس از غلبه
و الانقام و مقدر بشدید البطر و الاقدام و ما این حد استقام
نفس ناطقه کرده باشد که بر دایره عقل و خواج شرح و مراسم عرف و خبر
و مرتدع نگردد و هر چند ضایع و مواعظ را استماع کند و شفاعت
و ضراعت شری نماید قنایت و عباد و استقامت و طابع زیادت
قوت کرد **مصرع** کالیار مودت تر داد بالضریم بواسطه افراط
در اقامت و اوقات در طاعت شش احوالی اصفهان که یکبار
خود بخود محلات با محلات شمع و کار در یک چشم زد و صد تر را هلاک
می کردند در شش زانو با سر و زانو و سر او در اسواق و مکتب حجاز
تقصیرت مجاز منقود بود و غفلت از دایره بر مکان منقرض و شر
در اندک ملت خان منقاد امر و نهان طواعت شدند که در اربع و اربا
دهشت و فلاحیت در شش سیاب جزو آلات جزو بد و در عوایل
را در عوایل یک بطر و سیاست منظر ادبی سپردند و اگر کسی اینجا
نمانی بعضی را از آن خانه آوردی و زرد مکرر در حیات آن چهار

بدان فایده و کشتی

بقوم بطریق و العصار جبرین	و تقویم عید المومنین
---------------------------	----------------------

مخمور محاطت محلات را بر دما و اسفند از آن مفرور گردانند بود
 و حکم رانده تا اهل اسواق بشد کاین را با انواع اشعه و اصناف
 اطعمه میکداشند و چارسی و چنانچه می خورد بخانه می رند و مع
 اندر راه محال آنرا که دریا کولات خسر نکلش افشاده نفس تصرف
 و غلطی نمودی از ثقات استماع افاده که در آن تاریخ در برادر
 را لیلیا فاعبصر طائفه حرسه بسید عسکری میگردید شخصی
 ارشاد می کرد که تا طغی کند و در می آید از آن بر داشت و دردم سیم
 که مضطرب بود و بر گوشه دکان نهاد و روز دیگر که ترمیم شد
 بر لب شورانرا آوردند صاحب دکان عوض نا طغی و خسته را حزن
 سیم دید هر چند بهاء زیادت بر کارشسته بود و سامان را خفیا
 دیار انبیت نداشت عین سیاه را مضطرب بدگاه آمد و سیم را عجا
 نود صورتی مضطرب بعضی سید چالی فرمود تا آن شخص را که از چهر
 کرده بود و حزن کوشی را ملاقه در آید **بسم**
 مردمان را بی ریت نشسته مخمور می شنید
 برای خشم زخم الحوق سران کوه می شنید
 الله اکبر من نصر علی شیطا **نه** مقتیلا سبقت قتل بلا محمل
 چاکست کردند که غلامی داشت شکوی نام نیکو محم اسرار

رهنه اخبار بود شیخ را فرستاد تا میان اسواق بر پا را خیار
 نماید تا جمعی که بچنانچه در بید و محلات معروفند طریقه حرم سلوک
 داشته اند یا شرطه میقتدر میزدند از نشان کست ها ملو و سوار و لایم
 استغفار و در پندار بیدار نظرات ناظران و اکثرا جاده نقص
 عرضه داشت که فلان شخص را دیدم از مقدار آن اهل بامر مستعد کار
 و سوار در دله و هوشیار دیدم بان غرضش در داندیشه را بر در
 استوار گرفته و نکجهان خورش با طلیعه غیب در ابدن کلز و چار
 خورده و دیگری را یابم در موضع حراست شمس بی لشکر خراب
 در بام سهرتیار و ماغش محکم فرو گرفته و علمه چو اسیر از اعمال
 معهود الا تحیل معزول گردانیده و سید پیر از مقام احترام
 غایب بود و معجز غار زمانه عاتب و در دیگر را حور نقاشان
 آفتاب در بچه صبح را نقش زد و تپاق در آن ستاره در و تا و تو آرا
 خیزد و چکم فرمود تا آن سه کانه را هر یکی هفتاد و یکرب
 تا در یک قدم کنند شع الاسلام چال لدن تفر و فرمود که
 درین حال حاضر بودم از خدمش سوال کردم که ابرار در کانه سبب
 غیب یا علم احتیاط مسترجع عتبار شد انداز از دردی عقل
 محلی می توانند دباری از شخص که بر احوال محیط و در کار محتاط

نموده و ملو استراحت بر زمین بنموده و چون جالب و جاذب خواست
نمی شد چو در زمین ارباب جرایم انحراف یافته در حواری گشت
معاقبت ایشانرا سبب منقص و اهاست اما مواخذت این
شخص که بواسطه محافطت قلم نموده جهت آن رفعت که چون نیکی در
ظلام لیلای زردیده بر او رفته از سر اغفال او را مواخذت نکرد
و بخت عالی و استخاری نمود که در نزد قبا عشت بر خورج

در مصطفی بوده

آن کس حکم اله العرش ملک یوم الجوار تضا فی بریته
لا یرحمی احدی الا بام اذن یزد در حجت او روح جسته
روزی غم رکوب فرموده بود در جلالت و هیبت که سلاطین روزگار
را بیزیر نمودی سخنی در زینت و بخت او بر عادت عوام که بر دین گشت
چکام مولع باشند نظری بر کاشکانت آن چهاره ملتفت شد او را
سرخود خواند و سوال کرد که در چه نظر میگردی باز آن را گناه
بگوه گره منعقد شد از سر خشم فرمود تا چشم همان غرور را بر کاردار
ار طبقه جدت روز کرد و در این دستار بجالا نوشته شد

فَا	فَلَيْفَ عَجَبِي اِذَا قُلْتُ اَلَا	فَا
عَرَلْتُ فَايُفْرَجُ رُوحُ اَخْلَاجِي	فَلَمْ مَرَّ اَلرُّوحُ قَدِ انْقَلَبَ اِلَا	فَا

مؤلفه

۲

این انحراف مشهور باشد که طفلی از اعتره اولاد در کنار داشت
با کاه بر قننت حرکت اطفال انامل او ماسر محاسن پذیر شد بایمان
مغلطه تمسک نمود که او را از معلق در را و بر بند چون ابر کبار ایمه
و اعیان در ولت بسی یارای تشفع یارای تمنع نبود آن طفل در
انزاری ستمد و تصدیق بمن را از معلق در را و بخور و در

بالم کفنه لم

یا من قبا طلب جفا العطف من تدعنا

قال لای مصطفی اولادنا اکبادنا
طوائف صفاهانان چون این طریقه در حجت و شفقت و محبت
او در حق میزدند پسند مشاهده کردند چهره حیات ایشان
معصوم و چشمه عشر ملذذ می گشت تفصیل انواع عقوبت و قتل
مستشع و تهور و تجبر را بجلالت و علامت موعودی میبرد اما
سبب اعتبار و اتقا طمأنین از چند سطر در قلم آمد تا
عاقله در حکمت ولو کنت نطاطا غلیظ القلب لا تقصروا من جلال

نظری کنند

میارا بودی که روزی گشت که او را حار دارد و جان حور
و از سبب فرمودن من ان برحم لا یرحم برانندیشد و بر هدم اسما

الادبی بیان الله تعالى بحال جهد و امکان باشد اقلام نماید چه
اناست چیزی که استدر آن شرح و چیزی امدار خواهد آمد
آسان آسان تا فی بدوید از مقصودی حکم و حکومت باشد
و ربح الله ان العتبی حیث قال جرح المال یونی بالتقو
والا خلافا با ایضا فیلس الا فلا فی کل وقت ترجمه سخن از شعر
باینکه است که از جمله مایل اربعه بر تمامت معجوده زمین حکم کرده
لا استعمل من عاصیها یکی ان لعضا و ما انقذی للعیدی
بالقول و الفصل از کان یوثر بهم القول الفصل و البحر
از بزرگان صفاهان است است که بعد از وفات او در
دفعه میان اهل خوصت قائم شد و بمقتضای آنجا مید تعداد
لشکان گردید و صفاد تر از ابدت اراغ در در چو مخرج
به آلدن ارجعت اچیا مهور کشه بود و بقدر آید اند مال
النی علیه السلام کان یوزن یون علیکم و شک نیست
و عید عاجل با عوام الناس که از موعد خوف اجل محترز نیستند
عقلا موجب مصلحت و غبطه حال من و دولت می نماید و عاده
ما یزخ السلطان اکثر من ایزخ القرآن مصدق آنست
اما اثر حسدی مخطوط و شرطی مشروط تواند بود که

افراط و تفريط در ان باب خلاف رای و لوا الا لالباب است
و خیر الامور و اوسطها هر چند در شیوه غلبه و استقام
بنا بر لغت بود با ضفاف طریقه بذل و سخاوت نمودن امداد
صلوات و عطیات خصوصا بر ارباب دانا فیض داشی و در
تنظیم قدر و اجلال شان علمای صیغ و دفعه مملکت داشتی
اوقات خود را مقسم و موزع گردانند بود **شعر**
مقابل بر املام و الویه **نه** مرد دین یواز و دیوان
حزن از صفه بار بر خاستی ساعتی با ط **نه** ملاکوه ادا
الاخوان خیر من مغز لة الغزلان **نه** بکس تردی و استراج
و الحظه با افاضل ندما بجمع کاسات عتبا با ستیا سر کردی
باقی اوقات را مصروف اتمام محاسن ملک و موقوف بر استکشاف
احوال و تعرف عتاید طبقا مردم ساختی و انداز ما بنا
از شش قسم حرم و لذت استقامت فی دوز و تصور بادشاهها
نکات خارج نهاد و بجا **نه** نیست تو اعداها علی الامال
بساخت و روزگار حزن میداند سر انجام چگونه خواهد بود
بعثت کسان میخواند **شعر**
عجبا لقوم یحبون برایم **نه** داری بعقلیم الضعیف تصورا

همدو تصور هم بدار بقایم **و** بنوا العبریم القصیر قصیر را
 دسترهاست و متفرجات که از این محال و مبالغه و ریاضت و ریاض
 عدل از در شک آن بشو بر خوردن گرفت بر داخل و بالک در
 اعتدال مدارج سمو و احتطای غوار و محید و استغفار و توانی و لذت
 و استکبار و نور تنهات تا این عادت بود جزو را در شرع و جبه
 هر روز را سالیب آداب و توایف نصایل استعمار زیاده داشت
 بادی نوع چسب و غبطی می در زید و کیف لا الادب ازین
 للمکر من نسیه و اولی من حسیه و ادفع عن عرض من عا له
 و ادفع لکرم من حاله **و** مال و مقتنیات رجاء و کانت کجاری
 که پایمال ز دال و انتقال در مقابل نصایل ذاتی که در
 ادبی و اخروی نفس ندر زنده چسبی باشد چه فرزند و مال ماده
 خطوط جسمانی است و علم نمند و نور روحانی بر چند اند روح
 را جمع ترجیح باشد علم را بر مال مزیت خواهد بود و مال از
 تعرض لرباب تغلب را طماع سرات و کثرت انفاق سفید
 آفات و مخامات است و علم از استلای و انتخاب هر قاصد
 معوز و مسلم و با شاعت و انفاق و اساعت کومر افات
 سزاید و متضا عفا مال با علم لجا محال بجات با بد مال با ده

۹۲
 است که در جزو آن مراد از خود ضعیف و ضعیف و علم
 صورتی است که از تنجه عقد نعل بر لوح روح نقش پذیرد
مصرع **ع** نشان اینها نشان شانا **و** مد من مدمات
 اگر او را نوع غبطی بودی و در خودی تحقیق این دعوی را
 سعی کابر فضلا عصر شفاها تقریر فرمودند که در تعداد
 یوم کان سماءه مثل الجحان لا یوس **شعر**
 و کان نوره ارضه فرشت با حسن مغزش
 سماءه و کلا الحزور و روضه خضر الوشی **و** دفع ملالت را
 خواستند که کلون کیت را در میدان عشرت غلور و آ
 دهند و لحظه ارجا داشت ابلق کردون و تراکم از دجام
اعیار **و** کجاری جویند **شعر**
 ما لعمری ما حال مسته **و** اوله نطول العبر طول عشا
 بشر از طلوع آفتاب منو جهری جهرانوری هیات معبود طالع
 برقه خرج از دنی رخت چسار بتاز فر دوسی و شر و ساغرها
 لطیف عنصری دادند برادران هم دو فرزند آن مادر بکلی
 آتینا چند محرم از اینا آ لرم و آتینا فضل و ادب **شعر**
 چون چتری و اصغر و حاج خط و صا **و** هر یک که شر و ادب و فضل و بر

بنشدن موعنی خون دلایع دمیة القصر بطائف راسته
 و ترهنگ های بخت دروایع حدقه الجذوق بطراف راسته **شعر**
 فامطر الكاس من ابارقة فابنت الدن فی روض من ابلد
 و سجع القوم لما ازلوا و عجا نور من المآ فی نار من العنب
 سلافة و رثما عا دعنا م كانت خمره كسری غز ابلد
 مشروبش ا عذب من سلسال السلسیل و اروق من مظلوما
 الصاحب الجلیل مشوش از فی من ریح الشمال و اطلی من
 قول من قال **شعر**
 طبیب نسیم نه سحلب الوری و لور قد المخور فیہ افا تا
 چهره شاهلان لکشا تر از بد ریات متقی و طره سافان
 در هم ترازد زعیات مری **شعر**
 لم حمر لشعرا بی نواس عیا روض لنظم ای فرا س
 علاقه خلک غیرت خدایر داد بی و باز لشت قول مقولات
 ابرهیم صبی نشید رسیلان رسایل حای و ترانه رقاصان
 مقولات فارابی و داصف آن حال کفنه نصر من سیار الهودی
 بنشی غیدا الحاطیة تمهدی فی الدن و لرحمن
 نشیق کدی و اما شد ویر قص قلبی اذ اما رقص

رجای خمین کل ریات اغانی و در عوض الحان بلبل مات
 شانی و ملایم وقت شعر قاضی عبدالعزیز الجرجانی **شعر**
 فكان لا وقات فیها لوس دایرات و السهم مدام
 رمن مسعود و الفصول و معنی تسلذها الا وها م
 معازلات طریفان و محاضرات غیب و عود و ضافات حریفا
 غدا حان حوز قول لقا و عیش می پرستان از ایهامات
 حان بحر کمال بحید کمال سیده و سرود سرستان از غریبا
 اثر فلک اثر موسی و ملحق دلسز خاقانی در کوثر ارباب
 هوش حای کیرامنه **المسحح للمخاطباتی الشروا**
 اذ اما الطیر غت للصبح اجب داعی مخاطبات البلاح
 هوا پر خنده شیرین صبحت پیاران کرید لحن صراحی
 ارق فخلا لها فالارض عطل بچلهما بوشی او و شاح
 قبا صبح را مشکین رخ زن پیوی زلف ترکان سلاجی
 همه را گوش مسترق نغمه عود ساز و دماغ مستغرق عود
 سوز دربان مکر را بن قول و لغز و **شعر**
 ای بار عود سوز در کار من عود ساز
 یک عود را ساز و دگر عود را سوز

درین مجلس صفی الدین عبدالمؤمن را سبطه قلاؤه انش بود
حون خواجه هر روز با قوت اطراب شراب تا شکر کرد از روی
عشر و عدم تکلف حصول انبساط کف اگر صفی الدین را از
خوان نصایح خود نواله دهد و از لال طبع لطیف غلام
بخشد و بخطه نبض این مستقی صورتی هم تر شکم پیساید
حد شود خواجه با الدین بطریق یا خواست کف یا امثال مولانا
صفی الدین چگونه مجرب و نقد در خطاب رسیده کنی بی روی
با چجاب که در تقریری حوز آب که همانا هر روز در خاطر دارد
که حون بن خلف المصدق صاحب دیوان ششم و ذره از صدق
شرف خلافت در سبط از وجیت من منعقد و مرا و پسرم را نام
هر روز و ماموست و خود چاکم بنادام که مقرر غر خلفا بود
و نصایح چند و تعداد پس اگر بر عادت خلفا از صفی الدین
خواندم متغیر بنماید خواجه هر روز با انک شمیم استعدا و خوشن
و مناقش برافرماسم داشت در جواب بطریق که فوراً از آن
راست جمع و صنوبر لطائف را شامل بود کف هر چند خواجه
ی فرماید حون این معانی صورتی مضمر و حسب طالع است و اینها
که نزد ان شرف انظار فرقه با سرها حاصل غم را بجای نماند

حون کار او بواسطه غایت لطافتی ندرده جلال رسید و بود
حکامات خیره کشی و و افراط در قمع و استیصال ملوک عرا و برای
پادشاه ملشوف می کشت آنرا بر کمال رجولت و فور صرامت
حال سفر بود **مضارع** و عین ارضی غن کرب غیب طبله
و چند انک صاحب دیوان از غایت لسنه و شفقت جان
و روانی فرزند را و از این اقدام و استیصال منع می کرد و با دله
عائلان و امثله متبلان فرامی نمود که هر اینه و خامت قنات
ی گناه متوقع باشد موجب تحریر سلسله جلالت و در انجمن
بایر و غضب میکشد عاقبت روزگار جوهر خود را در استرجاع
مرا هب و استرداد در غایب پیدا کرد و سر توتع الالباب و الالباب
واحد هر یک از اعراض امراض مختلفه و اقیام استقام متضاد
روی نمود و قهرمان **طبیعه قوه الهیه** سائره فی الاجسام
یفعول فعلاً و اچلا من غیر الشعور که مدبرها اکثر ارب بود
از اصلاح مواد و تعدیل مزاج و ربط اعضا عاجز گشت و روح
حیوانی که کامل قوی جسم نیست قوت پذیرد و همنورایم
چیاش عفدیش نکرده و شب تابش از صبح کھولت ثانیه
ویر غرابش حاصل بوش نکشده روزنامه عمر مقتدر را

بفدک رساند و از سر جمله چندان خیلا و بکتر خرجی و نداشت
 باقی نماند. **شعر**
 اری الناس من آماهم فی و سادس
 و من دما سیفا لمنه مشق
 نعان انما فتل من ریح ساز راحت سوز
 نعان ز کلدش از چار عکار جور پرست
 که صورتی که بگری نکاشت خود بسترد
 که کوهی که بی سال سفت خود بشکست
 یکا اراهل عصر تارخ و فاق و در در دوسه بدست در کورد
 رهن صاحب ناف کمال الدین از نیک **س**
 ز جلف حارس ابرار و سر دربار بود
 ز جهان که راں سوی جهان ناست
 در شش شبه بز رجه شجاری بود
 سال بر ششصد و هفتاد و بر و هشتاد و
 در سیاهان از رخم و اما دین بود
 صاحب دیوان در غرقاب نوج افاد و بمنز بر کشید را ببطرا
 اشک لا که کون آید و از خاطر راد خود میخاند **است**

۹۵
 فرزند تهمای فلک هندوت با نذر زمانه را بجا یک موت
 تو شکر بودی ابار شکر خم کش حمار روی تار سیخ روت
 اگر چه دیگر اشیا را داد داشت که هر یک فلک معالی بدری با
 و در جز فایده سر روی خرامان نود و اما عهد استظهار در
 زمان جهات و مستعدا حراش است و استناب بعد از عاتل و را
 میدانست **شعر**
 و لکن لعیون کما عیون یکر لیا طمان الانقاد
ذکر شاه زاده قید و شرح بعضی احوال در
زمان دولت او و تا خن بر آق سلاطین شرقی
 قید و بند او کما تا این نزد شری غازی اغول مصر **ع**
 و ایشلیخ المخبیر شل الاسد **ی** پادشاه راد و حافظ عادل
 کامیار و ولتیا رحمت بلند و خرد و درینش دورا جبار
 و نراع و قد صدق النبی علیه السلام **ی** العرق نراع حون
 نوبت خانیق تقا آن عادل قیلا رسید و حرکات اربع
 و تورد الغوسبق که نه نود و چلم فرمود تا لشکری در یسوز
 یعنی سیار تا کما را بر آورد و تمام شاه زادگان را
 که در حوالی نمر چند وقت **ص** استبدادی در کانه تخیل

نفر میکشد و بواسطه آن در بنداشی میباشند از میان
 بردارند خناخ انجان قانی بی شاعلی اندیشه بشاه شاه
 راده هولاکو خان روند و آیند قید و مستتر شده دم مخالف
 و عصیان در قدم در راه مجازات و مبارزه نهاد و بدین جهت
 و متشبه شد که مادر شاه همایون چنگر خان در باسا
 نامه بزرگ محمد بن قانور مرا هم ملک گیری دستور هیات اجرا
 همانداری و چالی از بواسطه بخدمت و تاخیر امور و هادی بهایم
 توفیر و تقصیر چه بوزید او روشن و صریح و معین فرموده که تا
 از نسل او و خلفش بیضی در دایره احباب باشد از میان اولاد
 و بزرگان مستحق و راجح و رایت شایع و والی بر توالی و امر
 و نواهی او باشد تا بر من مقدمات با شاه راد کار بسیار در
 جرایم

آسود و لکن از جرایم	شمس و لکن المصاف مطالع
ایشان و ما شجره او را نوا و ما نوا	
و کانت لهم تحت المایا مساف	
زیر رایت حاکم جمع آمدند و بر جد و قله سر و لکن و اترار	
و کاشغور و بلاد ما و راد انهم استیلا یافت و در میان مغول	

ضرب لشکر شجاع و فرط انتقام لشکر از زدند **مصرع**
 و انتقام الاقوال من وقت حاتم و گویند هر بادشاه را که لشکر
 متفرق و لا در عز لشکر قید و باشد و علی زیباستی بر صف
 قیلا تا آن و مرا ایجاد اسباب قیام و ملکات از دال اندر و
 صدق این تمثیل و بحقیق این تاویل از اینجا متعین میشود که
 سالها میان او و لشکر قانی ماند و متعین و مقابله تمام شد
 و چند نوبت لشکر دیر سوزن هر تها در سوی او و شش ماه
 راه میگذر شدند خناخ لشکر قانی از زر که از اتوقی خوا
 در میان باشد و اندو بسیاران محارب بر شمع آب باران
 گردانده و تبار و فایده بیت یافته تا بوقت زمان اهدای ربع
 که مدت آن چهار روز بیش و کم تقریر کرد و وجه علوفه و علف
 از آن ساخته اند و با وجود چهل چندین نشان و بیوز را هما
 هم نشسته هر دلباز را زد و بر باز و در مصاف شهنم و ملسور
 بوزده اند و مساعی غیر مشاوری و یک نوبت لغزان و سر قله در
 تاریخ
 مفسر خود لشکر کشد او را
 دستگیر کرد و کثیر لشکرش دستگیر نیامد بر قتل او با
 وجود قله در صاف و در او را بش منکر و غور و رستاخ

نقشه
 و اقسام
 و سوال
 و گفت

جُست بطرف قد و لشکر کشد در مقام آب میخند آتش اتمام بر
 افر و خند و با ذرات خار خناز شد که اخروی خال بی آرام
 کشت **بسیار**
 ترنگ و چاک چاک شمشیر **دریده مغربل زهره شیر**
 سر لشکر قید و با تفاق حمل آوردند که حاسر کوم ما شکوه از هب
 آن حوز در ره در هوا بسکارسد **شعر**
 و محض منصف و نه بد لب **سیر شفق عروج الا ضلع**
 براق غریب که هر یک مقصود گردانید و با بخار رفت و جوی هر
 بخار پناه بند و تربیت خنک و ساختگی آفتک متعادل از سیر
 گرفت و برین پیش نهاد حوز از روز شمار خیرند اشبا اهلای سکا
 خطاب سر شمار و تکالیف آغاز نهاد و بر پیش طالع و نوبت
 فرستاد که اهالی سمرقند و بخارا اگر تعلق خود و سلامت زین و فرزند
 میخواهند جریده از شهر بیرون روند مالشکر که بی لطف اند
 در آیند و اع داشه باشند غارز کنند و در لوب خا رب
 ساهفت را را غش شوند آسان با کاب و مشایخ شفاعت پیش
 آمدند و مقرر کردند که بر هر هزاره و در هر خانه تفصیلی مسمی کنند
 بالشرایع نه رسانید تا در مصالح لشکر هر روز کنند اهل

حرفت شایان در مسامحه صلاح و اصلاح آلات حرب مشغول گرداند
 بغرم انکسار در دیگر خود را بیان نماید و در مسلمان شد انکسار
 نماید **مصراع** تا بخت کرا نزد کرا دلداد دست **ه** اگر
 بسوی اندوی از لب جوی حست و جوی رست روزی مد و آب
 روی نیک نای بر قرار مساند فخر المراد والا که از کردش طشت سیر
 نکوساز فلک طشت نام و نیک از بام شاعر کس نکل دبار را بد
 طرخی در مکر روزی و در و چوز مورد در طشت سر گردانی بشه کرد
 وسط آسا خود را جلوه دهد و ش غنا از روزگار خیره کوش سازد
 ما گاه پنجاق اغول باخ سوار از خدمت قند و براه ابلجی رسید
 و مقام آورد که براق با از طریق خود رای می سپرد و عوان
 کارها را نمی نکرد و غرم استنای محاذات بالشکر با خود را
 و سگان سمرقند و بخارا را معذرب و معض داشته از موزه را
 آرمودن و اصرار بر حصر و شتی را از نمودن کارها چاره نمان
 ره و شمدار سن **د**
 چه شورید و در و پیوده را **که دایم آرموده آزمای**
 خنک خان سبب از لب خطا و اعبا انظار را بچشم نمود
 و مانند راست صبح در آفاق شهر یافت و حرا قمار در بچای

تغزنی اخبار کرد و خلاصه معمورات رهن را در قبضه استیلا
آورد تا ما فرزندان طائی که در کیسی بختی یافته ایم بمالمت
و خوش خویی ز فاهیت و ترسانی سپردیم و غم گذشده و ما
آمده که اندوهست حشم آن زانده و بلا نیست محنت آن

افراشته باشارت

لکن الحیر ما معانی کلنا مع
مضی امر فاسح الیوم نطقنا
مخرم **بیات** تا چهارم سپهرم

بگویند هر دست نیکی بریم **مصلحت** معالجته و برای آینه
هدیه که حکم اتحاد دارد بخشد و سر از حذر سلامت برود
نکشند تا با اتفاق علف خوار و پورتش شکرهایم کرد و دائم و تکیا
بی حاصل از میانده و خرد و تفجاف اغول مقام بکار در طایفه و مسو
بیک و هر گز آنجا و در و غمد و هر و دید خیر مصلحت بر و لور
هر شصت و شوی و از این کلمات که گوشوار گوش خرد و تعویذ باز
اقبال و خاتم بند و لثک می شایسته شده داشته و
مخبر اندیشه تصویر خلاصه تدبیر درست اندیشه و برین نزدیکی
مرز قرار نشاند و برین نهاد قرار افتاد که چالی ترک مستی شانند
از ما و را الهی که کرد و ساز شاه زادگان بعد از چندین

مقالات ملاقات افتد و در عرض مطا و لات ملاقات روز و عقد
مضافات بندند و چهارم و لات را سا براس نسخه مضافات
نویسند پس در دشت مواضع الی رباط ابو محمد در سطحی
ساختند و را مشکله ازین حکم و خفانه پرده نوار عشاق کی
او از معهودا شایسته نرا خند مرا کب اندر و غبار ایل کرده
غنا آید یله کوش کر خند و از سوزی غمی نمی در غمی **مست**

معیار عقل و در و خوار و فروغ روی

درمان درد و راحت شمع و غذای بخان

نزدی طبع و آلت نظر و صفای خون

دفع غم و شفا آید دل و راحت روان

احل سخا و عنصر مردی و در اختیار

عن نواضع و تر لطف و سیریا

حاز و دلشکر که سرشته متقابل هدیه ترها آرش در دکان
چاپی کشند و یاری رطلها که از این سبک در کشند و بتلویج
و تصریح از انشا مولف دین غزل قوی مولف محرم مکلف **مست**

ای ترک کران سبک روح چه داری

کره هست کران با سبک آن رطل برین **مست**

اگر پیش ازین از روی دور روی دور دیده کنده یزدند چالی است
همه رخ گل صبح اندر زلفی نه همه دل حواطم از د و مغری
رری در روی سبزه زدن شهرادگان با گلدر اگر در جودند و لباس
یکدیگر طلبش شده هدیگر را اندای گفتند و روی بین را از بر حرمه
ریز حوز جهمه عاشق اشکر اندای کوفند بمبرمات موافق و محکم
عمود از طرف استیاق رفت که از نفا و شتاق دور باشند و
با تاج و اتفاق سطر بعد از آن اعلان عقود و چقود و اجماع مشار
نفا و مقرر شد که هر یک از شاه زادگان همکارهای معهود
و کارخانهای حاضر که در بخارا و سمرقند باشند قضا کنند
و علف خوار لشکر براف در بیلاق و قشلاق معین گردانند
و قدر لشکر خود را از آن طرف بخارا جای داد خاع ایشان
خطی فاصل بود میان بخارا و براقان ازین جهت لشکر بر
یکدوش بودند و هم در مبادی صلح بر سر طیش خرد غرق نشدند
از طرف منکوم و مخدو شد بشکر قدر برای مدافعت
ایشان از یورت خود منزع کشیدند و اوق عرصه امانی حالی
یافت باز بخارا آمدند در آخر شهر رسیده و شهر و ستار
مسعود یکبار بر سالشتر الما خان فرستاد و اظهار صداقت

۹۲

و مخالفت کرد و نظر او از ارسال و مراسله آن بود که اینجا
کیت لشکر و کفایت گذر کند و در حال محصور باد
مقرر داشته که قصد این را یار شوند و بامیدنی شهر

ریاسته با ضرب راسی و ساوسها

تدویر فیه و بخشی از تدویر به

مسعود یک نالی حوز نام خود مسعود و عزیزی حوز قدرت
درست و دی مانند طالع مقبلان قوی از آب آمو بگذشت
و هر منکر که رسید رعایت طرف احتیاط را دوسراست
معتدی آنجا بداشت و در شمار داشت آن و الترام طرقة
چرم بباله کرد حوز آن و از وصول خان صاحب دولتی و شر
روان یکسید امرا و صاحب جوان شمس الدین اعرار مورد
و تجیل مقدم را شرایط استقبال و مراسم استنزال کای
اوردند صاحب جوان اگر چه بر مرکب فضل سوار بود اما
بشر شهر سوار معالی سافه شد و از جبهه بدر هجند مالک
عنان محکم او را علی الاطلاق گفتندی حوز طاش برسم
پای سوسی اقامت کرد مسعود یک از روی استعمار و راه آورد
که صاحب جوان توی نامت نشان خوشتر یعنی تسع

بالمعین خیرین ترا **۲** صاحب جوان خان خود را می نداشت
 که اگر آصف برخا صادر می شدی از روی نفاق در منور
 خوانی نادانی یا خود را زاری **شعر**
 و تسبیح الأخبار قبل القایه **۱** ملایک انصار الحیر الخیر
 اما درین حال بمنزله قاضی حلقه امیر و کجلی غریب الیگز روی اند
 و جواب آن در کجسته سینه سر به کمر گذاشت باقی که فرصت افتاد
 لشکر حضرت یار الحانی با فداش غریب حال دیار او را با د
 غارت و ابدار داد و انعام مقام آن قصه را می است مسعود یک
 بندی خضر رسید و ترخیت و تاهید و عطف و سیر غامضی
 فراوان یافت و او را شارت و ارساد حکیمان و لا توصد **۲** در
 ادای رسالت بجاری رایت و اشارتی لای و تشییع و وصیت
 احلال و محلی و لیدر ترازو جلال **شعر**
 و لفظا نقد و حریم **۲** راق معنی فخر و جلال
 در هیئت با عده موافق میان و زو شب و در یک یار یکی
 آشف و از ترس الفاظی حوز آب روان مشر مقصود بر آنکه خاک
 از هر شادان کلالت و شاد و عتد نثر و ثریا و طرف کسر
 از جویا بسج انانان فرمود تا **شعر**

۱۱۱
 من لفت ساق و ساقال بکفه **۱** سما لکاز شفا کله مقام
 بست و ادا قداح عشر عشر و تبادر کاسات راج رجی و ادا
 حوز حتم جوان است که دانند اندامها هنوز غریب و دروغ
 بیدار و در کار بند و ادا رگزار و پیغام و اختصار و سیر غامض
 و انعام و صدقه جواب هم از پرده و موافق و مصالحت بر حسب
 و دما هم که دانوا **۲** و از تیاج بافتاح در مراست معلوم
 کرد اندر روز سوم در تفرس سحنه حال نوع تغیری مشاهده
 کرد و اثر بدانی در حق خود معاینه دید احوال و انصراف
 خواست اما کمال برین داد و مراجعت ادبی و توقف روزگار
 آمد و بر **شعر** **۱** کما در یکی یک جمله زیر پا آرد **۲**
 اگر در داری امید باشد تر میدان **۲** **شعر**
 ریس خود و خوش و فراح و جوهر
 سبک لدر و جوانی و صمتی جو و ادا
 پای غریبی که هزار بار فرو لیوان نهان و فو بر داشت بالمشاء
 و امرا را از تخلیه او چالی ندانست از و دانستند که پیشی
 نموده که باز روی او و توان دید و علی البقیس کلان باطل و دست
 نباید مضرا **۲** **شعر** **۱** بر یکی و قصه کلان روز شد **۲**

الیوم از عقب روان فرمود تا هر گاه دریا بد باز کرد اندیشه
 لا تخاف دژگا و لا تخشی **ن** من یقدر علی رد أسیر و یسمن
 اولام باولام اسپان قباغ آسوده استاده و مرد زدن کار
 افاده به جای توانی باشد چنانکه در چهار شبان روز
 کنار چیزی رسید و از آب گذشت هم غم بر او رسید **ه**
 احوال را حکایت کرد و راجع او در مختصر حاکم مزید پذیر
حصرا ع تو کوی علم گذشت بر بنی زلف **ن** شریف و الهی
 فرستاد که سبب ضرر قه علف خوار در یونی که میسر شده بود
 لشکر زندگانی نتوانستند کرد و بالضرورة باز بخارا نقل کرده
 اکنون اما مملکتی بر داند اگر قید و اندام صحت داند لشکر
 مدد فرماید تا من از آب حرام بگذرم و آتش قهر خود را در خاک
 فروغ دهم و طرفی از این ملک دست گیرم این را که مطابق
 دارالتقدید و افاد **ن** و افق شرف طبقه **ن** خواهد که گفته اند
 نگو ای کس است که صید منعم و بلند دیگران گیرد و خوردند باند
 جمع حکاکان لرزان و شمر خوش زنده خواست تا عطین و دلند و
 شجره یقطر در لاری را که زود بالا کشود و بصیر صحرایا قبا
 ناچیر کرد اند و چهار از شطوط و شکایست و عباد و سادات آسوده

کردند و جوابش نمود که یها فرمود و بر تصمیم این غریب و قصور
 انرا بی تخریف و بی دروغ فرستاد که شهرادگان احمدوری
 شکی اغول را لغو و لشکرهای خود مساعدت و معاضدت را
 از آب رخ آب و معبر نرمد بگذرد و حباد و مبارک شاه و قبا
 با اتفاق براق از کدر آتوبه عبور کنند و کوه جوی نزل
 و مایان از حیوة که معبر خوار است و کوه جوی کوه جل از کدر
 شکل کسلاخ در باشند و سکای فتح آمده در اهتام رایت براق
 باشند تا آن غریب تصمیم رساند و من الهی مراجعت کرد براق
 با عباد و استقلال شعول شد غمناک با فرمود که هر
 آورده با سبب اختیای بر تشنید و خنداکت را باند جهت لشکر
 بتانند و هر یک چنان علق هر یک سر اسب هر روز هفت
 حرد کنند و دهند تا فربه شود بدین واسطه غلای تمام پیدا
 شد و حدان کوهان که در این دیار یافتند فرمود انرا لشکر
 و از پوستها سپر کا و ساختن الحوسپری که از پوستها و کاه
 عجایز سازند و نگو و دفع تر حوادث الهی باشد بدین موجب
 خلاص در مضایق تا کای نماید و کمر را مجال هم ردن و
 و بدین بند نکرد و جهت ساختن حاج لشکر و تغارتا ایشا

فرمود تا بخارا و سمرقند را غارت کند باز مسعود بیک که بیک مسعود
 بی رحمت اسمانی بود او را منع کرد و گفت خیر من ولایتی موجود در
 تصرف بادشاه تصور استخلاص ولایتی بر مردم خارج از حوزه تملک
 مقصود نمی باشد و اینست که در همین قدر رعایت کرد که اگر این کار
 در عقد امتناع ماند و مراجعت افتد از بخارا نیز غرضی نرزد
 لشکر بادشاه را حدودی توانست داد براق چون سخن خوش شنید
 و جواب داشت در خشم شد مسعود بیک را همه خوب فرمودند
 اما دست لغارت کشید داشت و بر مشورت اعظم الحاد که
 حرم عند سلطان جابر **ن** نایز گشت بران شهرادگان که حکم
 بر لغت قد و استعجاب براق را معین شده بود مد جبار و مبار
 و فحاشا اغول خدمت او پیوستند و امرا یا سوار و زرگران یا سوار
 کوچل و مرغادران چراگنای هنر بیحد دیگر شهرادگان خلف کردند
 براق صدها سوار عرض داد و در هم رسنه سبع ریش و ستایه
 از آب آمو بگذاشت و خراسان آمد و از چند خشان و کیم و شور
 و طالغان بده و مرو و خوار و مرو شاه جهان تا نزد کینسا بور مسخر
 کردند و از شعرا آن عصر یکی در حق او گفته بود **ن**
 زاموی که بر شمع و الما **ن** زان می توانی بگریزی نیک

در شای تحسین از آن کریمی از چاهان از بن مشایلا کرد در جرات
 لغت او از سبقت نظم معنی حاصل نمی شود همان را وی از قیل اند
 لشکر من و راه السرموده ملی ایام در رابطه الفا طبد
 وجه پندیده می افتد **ن**
 زان می توانی بگریزی نیک
 کان می توانی بگریزی نیک
 در ضاعف این حال سازش هزاره بجا و جلالتی
 کفاره شد فحاشا آ زده کشتی جل مراقت که مبرم بود
 بلیست و شکی همیشه از هر روی بروی داشت و بالشر
 خود مراجعت کرد در راه هر کجا رسید دستخواران بر لشاد
 و بخارا را از هر حاشی نه نصیب داشت القصر براق بهر
 استقصا آن مملکت الحالی عرصه یعنی را طول و عرض داد و
 براق خاک بر سر و رکبان از اجناس بفرود یا بند بر لشکر
 شاهزاده مشرد و مانند و اشانرا بعد از طراد و غاد
 مانند لوانب که از انسلال تنج یک سواره عرج مسفر و شوند
 منهنم کو دانید و در مبادی خرم کویرگان الهی را بشر
 برادر خود نکر و از اغول که در بندگی خراسان با خوار بود

فقال الامور نيات الحجت عند هذا البذر امر صاحب
 قریب را که قریب شاه راده بود و دوام خدیجه در شاه راه
 او نماده بر رخ ی دروغ کدر اندر زکوة و ابراهیم
 نوی که صورت لرطفت مانند او صورتی را **مضرا**
 از تار و چکر و قنقل و ترغ و قی **و** بریناخته بود سپر
 هم از شاغل کفایت شد و این هم ساخته کشت باغانی
 وافی و اعانی هانی و حکمی جازم و تدبیری جازم و ریای پسر
 و معنی جوان بر ای پا خاد و جگر و تسکین باغ و شرب و دفع عار
 عیش و بلاق باغ و زمان لشکر محنت و عین ملا و شریسته
 روانه فرمود ابائی نوی را با بود اولی و در بیل خنقله از
 مقدمه بفرستاد و راست نصرت کار پادشاه زادگان
 بردار و مغرامی و احای و کسی و بودار و هو لا چور و امرا
 از غور افا و از غور و از برق و چدر و کوج و قور و الما
 و شکسار و عبد الله و سر و لا کر و اور و ارا و اول بر قال
 سموز و طایر ها و ن در حرکت آمد **شیر** **فقال**
فما تر علیها البع و هو کنا **یسا** **و** حجت الیها التمس **هی**
 حوز سا ط خراسان و بنا بر مرکت لشکر الهانی بر سبط

محیط فلک سرافرازی کرد و لشکرها آن چدر و جمع شده
 اعلام حین و نیت که میان بلاق و سمت با تمامه محمله
 بسیار رفته و لشکر الهانی در مدت یکسال که براق آنجا
 اقامت ساخته از عجاج و از تجار تمام یافته اند براق را
 و میرها در برده که روی رزمه بجاوری و شش سپاه
 صفدری دیان عهدا شانرا و استبدی بی را نام
 جلالتای که کان او سقینند کان حوز و خراج فلک و دست
 حوز و حجاج آمدن نکشت و دیگر مرغاول که با حصول شجاعت
 و فرزانی و کال پردلی و مردانگی علمای معنی استیال
 حجر المظهر و استی و دعوی کرده بود که استی
 را در قعر الان می بینم و استی الارا در الاطاول و طلا
 کیم و الا برای استیجام لجام را از سر ایشان فرو نشتام
 و غدر و خشک کردانم و پور بجا آمدن بهشت از قصیده که
 در مدح صاحب شمر آمدن نظم داده بود و ارا حوا
 است **ست** مرغاول براق در ملک صر کرد
 با لشکر براق تجارت را بری **و** ابا قحان لشکر را
 بظرف همراه کشید و در مقام آب سپاه آنرا مجاریست

و در شراب فرو خیزد **شعر** چو در بر سر کوه بر تنع شید نه
 هوا قوت شد در پی لبتی سبید **ه** خرد سبزی بر زبرداری
 گوشه تاج مغرور اشکار کرد و دارم تنع نور چار ضیا حشر
 ستاره در میان احجار کبر غنچه ابا تا افرا سیاه قوت
 حوز حشد و شر و فرودن فرود و لشکر شتر تنع در رسم
 توان بر سر آرد تعرض موا کبر و تصادم موا کبر وین تر کرد اند
 در ره بنای المیش فای المیش **شعر**
 نلفن ذاکان اللیث له محبا
 و کشتی غایب العیر و هو مکانه
 نلفن غنن غنی لبلا و افا عجا
 از طرف دیگر بر او دلی قوی در رو عتی تمام و شوکی و امن
 در میان لشکری که روی خود را بر در رهقات مصقول ندیده
 بودند و حوز بر روی خود و سسته کان کشتی عادت کرد
 قوم کان متون الخیل نیتهم **شعر**
 و ما سمعت بایات بلا مطکر
 بر شش غلغله تا اوج آسمان خواست بعد از تسویه صحر
 و قیقه لشکر قلند و صحنه زمیسه و جناح و ساقه پر دلان

خنک می و بهادران کینه در یار استند و در طلب فریقین
 عوزن ل عاشقان از هول روز و داع **شعر**
 ملک و شر عنید بر هلال علم
 تران نسیم های و جان ز یاد شمال
 و التانیات الجرد فیضی ستریا
 من کل سلهبه و طرب سلهبه
 و الا ارض فلع خفیت نعر علی الفتی
 فیها نامل الغصن سلهبه
 و الجیش ندعلا المیلا نکات
 یم طقی سلهبه موجد المجد سبب
 عرصه مجادلان بدست بغض بسط و قضا سیاه و اقصر کرد
 و زمانه در میان بهر هزار دیده نظار **شعر**
 و اکثر اقبال بالا کید
 و اقصه سمش که بالاد خون
 و لوان عسکر بر باد پاران آتش سیر خاک را از آرحمه
 منع سراب کرد اندیدند هم آسیا چرخ دایره و کوس طغوز و ضرب
 مالا مال شد آسمان از گرد و تره خا در غبار در سر کشید
 و در بران بر قستان **شعر**

اشکباز از آتش و غبار
 علی بعد از آتش

وَمَا كُوتِلَ إِلَّا غَدِيرُ مَرْفَعَةِ الطِّي
 بِرَأْفَةِ قَرَاعٍ دَائِمٍ وَصَفَاءِ
 جَلَّتْ رَوْقُ الْبَيْضِ الْجَمَانِ فِيهَا
 وَلَيْسَ لَهَا إِلَّا الْعُيُودُ مَجَالِ
 آسَمَانِ صَفَرٍ زَاهٍ نَحْمُ كُلِّ كَشْتٍ
 زَكَرْدِ سَوَارِيزِ دِيَانِ هَرِ دَشْتِ
 سَدْرِ كَوَاكِبِ وَالشَّمْسِ طَالِقَةِ
 سَحَابِ كُودِ مَارِ شَرِيفِ دِيَانِ
 اُورْدِ دِيَانِ مَكْرُورِ شَعْرِ
 رُزْدِ دِيَانِ كُودِ هَسَرِ كَلِ بَدَاعِ
 سَحَابِ اَبْدَارِ بَكِيمِ قَاطِعِ
 اَمْدَنْدِ وَتَقْوَرِ صَدَمَاتِ
 اَلِيَمَاتِ دَقِ لَوْتِ كُونِ نَبَذِ
 مِيرِ رَا كِهْ دِيَوَارِ رَوْدِ
 لَشْكِرِ سِرْدِ نَكْرِ كُوفِ
 وَرْدِ مِيسَرِ نَكْرِ هَقِ

بشد با علم را بردارد خود آن علم ارار را غور آن بود او
 تعا همن در حد ابریا ذ این صولات مترادف جلالت
 متعاقب در گذشت نزد امدله بر اقیان کبی مراد طبر
 را بحکوز شجاعت همن مقصود رسانند سننای نویسن
 سازه شد و بر سر صد ای پشت و گفت هر کس که امروز در چو
 دغا پای ثبت و مشایخه بنفشه ردم از اچکوم آنرا جدای
 داند و در این حکم خازن اناحا را در خواهم با خود سخن
 ناخسته من سخن لشکر را سکون حاشی حاصل مد و باز گری
 نمودند مدار از تیمار ایدل شد تالی ایجاب عنم مقابله
 و مقابله کردند و در وی حالت در مصالحت و طالت در
 مطاولت آید
 کات علی الجاج منه بار
 سقی الله کل فضل غزنا
 بر مانند ملر از مداحل غلام روان شود روان گشت
 اباقا خان شمشیر کاشمشیر سیال السیف ضربا للعدی
 والنصر کان صباچه متلیجا
 کرد تر با سان نیزه بی می نمودند و با یکار که کان

آجال بودند را ز می گفت **شعر**
 کاتمیر دوزخ الموت من ظلمه **نه** او بشقون من الحظی ریحاما
 در حرمه کارزار را ندور و ستر کارزار ماند موقت لا یطیر البش
 منه مساوره ولا الذی باجتماع لا کونی تمجاری من منصف التمانی
 این در و ستر کسرت نظم نوشتانده است **بیت**
 زیم زیم اور کهار خواه ایند سترام
 روز خنک سمرغ و بلبل و صیغ و قبان
 کهنه دیده در چنگل ستانده بچه بر کردن
 نماده زهره بر تارل گرفته محرم در دستان
 عاقبت مرغاد را که ضرغام اندام و جام استقام بود و راسپ
 قنغرا در قنغرا این خواست ستر قنغرا خرج از مرکب حیات بر زد
 ادر دند و از منغریوار چاشنی حشاید جلالتی نر خور مادی
 نوگر بود و سیاه و سمر را شسته پناه و بلغ التیلز باه و مردوخ
 ضحیح دی سا خند و سیاری بر براقان در حرمه ساز است
 غرضه جام کشند براق شاه را و لا یفعلکم الفرار من المیز
 الا ملک **نه** را غایت انعام و زنده مرام شمرد موقت اینک
 درست مغری در بر صبر غروب نایب خواست شد و ما بهمه

سخن من رخ نطع سلولان شکار کشت از روی عجز شست بخود
 وارد است برد سطوات آن لشکرای برداشت با دیده
 ریزان اشک حسرت و دلی لیداران را شش غرت بر لب خون
 هنر کرد مگذشت **شعر**
 اذا لم ذل الهمی فاخت **نه** فاه ظهور استقام الاطاد
 و کان لهم لبس المعصفاة **نه** فحاطت لهم منه السیون القواطع
 سرا پرده و خیم خاویه علی عرو و سها ماند و غرم اعتقاد
 و سخته استلابت شاه کامیا و کشت لشکرا نواج غلام
 دستیازان و هنر یازان و رشکا و تنهونازان و دسمین
 در یادیه هوا و هاوینه خدا ان سر کردن با د شاه بر
 قرار شش تبشیرا بالشکر کزین رخا مان تصور فرمود
 در عزم توبه بار و در خاص فسخ و طفر بریدن و سیار
 پویان و زبان نصرت کویان **بیت**
 زیر کا بستر یک حلقه بکوشن آفتاب
 شش عنانن یکم غاشیه کیش روزگار
 غار بر دشت خیز طالع ممون و شل و دولیر و ر
 امروز در مستقر غر و طلال نزول فرمود مسامع قطان

الا عنان عنان فی الرق

اظهار اشارات این فتح نماید و شرف ساخت و بر قاعده
راست عدل و انصاف که موجب و ام یادش می تواند بود
بر افراختن **است** بکشی فیه کی پیشی از پای **۷**
اگر نه منع تو گفتن است **۷** برای این طرف با مقدار
بخ هزار سوار در اضطراب و غلظت بسیار و بر شانی کار
کوی که توسطه مشکلی آن کار **۷** باز بخار و رفت آثار
از جابه بر احوال و طایفه هر دو نمود و چنانکه دبار شکا شر
و متواتر با آنکه از روزگار فلاحی نبرد او را افلاهی بخود و الله
منها بواسطه سقطه که در حومه هجا اتعوا و افاده
نود روی نمود قوی محمله از تحریر اعضاء و اعضا که حرکت
ارادی بدان متعلق است باز ماند خناخ مخفی جوین خست
مرکز خاص کش **مصرع** بجای غنا غم عصا و ادسال
پیر دعوی کرد که فلاحه اسلام را متبلد شده لم و او را
سلطان غناش الدین لقبها دید ابی خدمت قید و زشتا
و از تخلف پادشاه را دکان و خلف میعاد و نفر و لشکر
و حال مضطر خبر داد و قید و در جواب تخمین بر روی نهاد
و فرمود از شهر اذکان محلی که آمدند آورده مراجعت کردند

۱۱۰
اگر دیگری آمده بودی همین صورت بشود دیگر او بخیر در دیگر
کرد و پیوستی که با اتفاق معین کرده بودم خرسند نشد تا تمامت
لشکر با حوز نام بر سر خود در رزق ملک سبب خود کای داد که طلب
المرقرین فضع الادی **۷** ما از جواب لشع فرستاد و تقاریر
لشکر او معین کرد و گفت این رستاز در کار با شد از هر طرف
لشکرها مذوی و پیوستند خناخ بی هزار سوار عرض داد و خوار و
بر رفت و در محقه نشسته با طرف ستارشی و زن و فرجوات
که از شاهرا از دکان که در عزم توجه بلاد شبری تقصیر کرده
اند و از خدمت او تخلف شده استقام کشید بر حال برای
سکمی را روان فرمود تا اچید بوری که احضار کند بر زبان
سیکی رفت که التردد نماید و مجاریت ضرورت یافت و در چکل
لشسته شود جاکونه باشد براق گفت از راه او باشد بجهن
ما سوار و نزدیک اسبها رنگی اغول متبادر کشد اتفاقا بر او
در شکارگاه با چید بوری سید و باری معدودی اند که بودند
حوز اسبشوار داشتند از آمدن خدمت براق تأیی نمود و بسو
مخیم خود روان شد براق سکمی از عفت تعاقب کرد و با لغت بود
احمد بوری بوی انداخت براق در جواب هم تری را کشاد را

بر مقلد مدبر جای برد شد **مصراع**
 ای جرح کرم رومده از تنگم و سرد **ه** و از طرف دیگر اساور
 بخد متنگی اغول سید اودانست که اندیشه براق بر جست
 و ضمیر او بر سر مطلق مظلومیت ساد و در غار اسانقه خدمت
 باشکلی اغول برگرد داشت شاه زاده سوانف حقوق نعمت خود را
 بر رسم مغول در ضمن این عبارت تفسیر کرد که حذر ملت با ختها
 نریه ما بر نشسته و جامها ملون پوشیده و کاسات مرقع اند
 ما در کشته مکرکات آن حقوق را امروز آمده تا ما را در
 کام از درهای هلاکت می و استبعاد کرد و گفت قسم خواهی داد
 و دیدار که مرا استخار مجرد در هیچ مکر و مکر و تو ز شناخته ام
 و در قتل آن زبا را دقت شاه زاده منوط است و در کار در
 این حکایت بود که نوکری از اراجید بوری مخبر از کیفی نوع را
 او بر سیدنگی اغول را قصد براق بخت شد و اساور بار کشت و انگشت
 خود مقابل براق بستاند و خدمت منعم است افراد کان از قصد
 و اسقام او آگاه شده سفر کشید و اساور را با پایرامان منوی
 شدند و او را یله کرد و متوجه حضرت قد و کشت تمامت لشکران
 سلاحها را در گردن انداختند و از جبر و قهقرویی باکی بر او

کردند و اساور را خواست و بورت منیر فرمود و براق رو تن از
 کار دور و خوشبختی از ساخت سنه همجور دیدن با کام با خاتون
 خود نوکای ما فردا خدمت و بگفته از کردن شجر جرح دم غمته
 می و موت لشکر هوز کار از دست نه و مخموز و در کارا شفته
 و نوک مژگان شری از این شکل این است و صنعت دیدن هوز نعامت

آنرا تر دید بریاض همیره بر غمی رقم زده **مصراع**

روزگار شفته بر یازلف تریا کارس **ه** خاطر قد و ال فعال

ناسزا او متعلق شد بود و زمانه عفو و اغراض متعلق شد

اولا از عقل خصی نیاف مع کفر است آیت **ه** و العاصی عر الناک

را هر چند از معنی آن خبر ندانست فعل آورده بود و نیز گفته اند

آرموده را آرمودن شانی شر شرزه را بتوقع موافقت رسید

و دشمن را از قید فرصت هاینز کار دیر انکار باشد عاقبت

او را شری تجریم کردند که ملاز جام عمرش شرار شد و میاه

نمونه سران و حاصل روزگار را و از گفته کاتب این است در کتاب **سفر**

اقال البراق و منیر **ه** تلاشی چمن شامه العیون

و دلگرنه او آخر قهقرو سنه نماز رستن و نمایه مدت ملکان

شش سال بود **مصراع** **ه** شرح شمس شد و آخرت زوال

والمملک سقی للملک المتعال **تیمم حال بن دکر**

از براف چهار سرماند بیکفون **توا** **تورنا** **هو** **آدا** **بعل** **لای** **سیر**
الغوجربا و قان بالشکری بدشان میسر شدند و جز در تصار
این حال **لاقان** **راعی** میزدنی کشتند و اسباب مطایق ماند
نامضا غنیمت کردند **بالتاق** **ماقد** **وخالق** **آغاز** **خا** **دند**
و از چرخند تا بخارا دست تغرب تعذب کشاد بلاد مارا
التحر که بعد از مدتی بواسطه اجتماع پراکنده کاران ایتلاف
ارخانه برافادگان امید عارت و یار و اسامی سکان را از دیار
چامل بود باز از دیار عا طل کشت رمدتها آن نواحی نیز محاذیه
الفرقین مکادجه **العسکر** **بن** **ازام** **و** **خوشدلی** **و** **فراغت** **و**
آسودگی که مستدعی تمدن و وطن باشد بهجور ماند چرخند کز
سان ایشان بجا ربت افاد و هر نوبت حکم حرم نصر قشکر قید
منور شدند و خان **مسور** **تا** **شور** **سنه** **احدی** **و** **سبع** **و** **ستاب**
صاحبان در سکی با قان **عرضه** **داشت** **که** **سان** **قد** **و** **دیگر**
شهرادگان بواسطه بلاد مارا **التحر** **عرضه** **مجادل** **میسر** **طست** **و**
کس که آنجا تمک و استعدادی یافت مدافع خود خالاق **حال** **راه** **داد** **صلح**
باشد لشکری را فرستاد و آن دیار **عرضه** **عرب** **کردن** **و** **شاعل** **شد**

طایل از میان بر خنزد حکم بر لغ شد که نکی بجا در و جارد و واقبل

تزدان **شعر** **و** **قرسان** **هجا** **بجیش** **صد** **ور** **ها** **نه**

با حقا دها حق نصیر **رو** **عها** **نخارا** **روند** **مثل** **از** **لشکر** **در** **اهلبا**
امرا یوسف و قرغای **سرا** **چنخور** **و** **عور** **علا** **و** **ایلا** **نوقا** **خوار**
و یکبارگی آثار غارت از آن چدر و مطوس کرد اند مثل است که کول
را در دین بید **آو** **خ** **صراع** **توما** **ذر** **مرد** **و** **را** **شیر** **می** **موز** **و**
حکم فرمان خن لشکر **نیکان** **و** **ان** **شدند** **از** **وصول** **و** **اره** **لشکر**
مسعودیک **بهر** **و** **سیاری** **از** **ارباب** **نخارا** **و** **سمرقند** **جلا** **و** **طر** **کرده**
با طرف هر دو نهند و شتر خوار و طرخ در خوانند و بایا **و**

جوی **مولیان** **بن** **مسلمه** **کزار** **دند** **که** **شعر**

یا **و** **طی** **از** **قای** **یک** **ساق** **نه** **من** **الده** **فلیتم** **ساکل** **للال**

سرا **چنخور** **و** **لشکر** **چهار** **م** **رشد** **و** **کر** **کاج** **و** **حیوة** **و** **قرا** **ش** **را**
قل تمام و تاراج مفروط مقدم رسانند و از طرف دیگر نکی بجا در
مالشکر هفتم **رجب** **سال** **مذکور** **بخارا** **در** **آمدند** **و** **هفت** **روز** **کشتن** **کردند**
خارج ده هزار آدمی در شکم زمین **ال** **ا** **خار** **کردند** **و** **بر** **وزن** **از**
روزی **بر** **وزن** **کشتن** **و** **رشد** **و** **سخت** **شعلی** **نداشتند** **بجای** **ال**
کوی **بن** **فضیه** **حوال** **سرا** **مسعود** **میکرد** **و** **نوبت** **ملا** **و** **صاحب** **دوان**

القصة مدرس که مستحق شد و بود و در سیط معوره همان خان
 مدرس به کمال راستگی شان نجح ادند و ترست هزار طالب علم در
 زوایا آنجا تحصیل علم و استکمال نفس اشغال داشتند آتش در
 زدند و در دغم اندوزد از آن نفلک اثر رساند و از کفنه فردوسی
 می سرایید **سنة** بجای رساند **هـ**
 که در آن گند خانها **هـ** حوز از قتل و غارت فارغ شدند
 نگاه هزار عوان و بکار و پسران لطیف و پدار خوش گفتار و شرفار
 آنرا استه حوز صدکار آشوب و بد قرار و فتنه بازار و در کار
 پرده تا لب آب آوریدند بر جوی و قنار با لشکری از عتق کسیدند
 و مقدار غنمه از آن سپهران باز گرفتند و بخار را سانبداها می ماردا
 انهم ازین قصد و غارت را نتیجه تسوید و اغرا اقبکتر کار داشتند
 و اقبکتر کانی بر خشم ازین تر کانی بر خشم بود **لیت عینیه سوا**
موت با نقاد زاینه ظلم و اعتساف و جرم بر تحریر عواصر شر و
 اجماع بخود او از رسالتی بخارا بود و بعد رضا الله بخارا که سالها
 حوز مسدود باطل محمل بود و درین دکی نسیم ارتناسی شام شوطا
 خواست سوخته جرعه انتقامی بکام آن کما از رسید بواسطه
 رداست نفس آن ظالم حوز کلمه مظلم کشت هرانده **العصبة**

من الدین و حب الوطن من الايمان **عرق نهمه و اصل شریف**
 در شان مسقط را بر ما عهد خود خن ساعی سرند **دست**
 نر زدها و ریش من را ببرد است **دست**
اسلحه دست باز در کشد تخت
 راست کفنه اند که تکابوی سه طایفه در تحصیل مطلوب امید مجا
 و صرف کز دز عسر بر حوید و بال و تسه مغفلی که تم در زن
 شوره پاشد و باد را که ریع متظهر باشد دوم فی سعادت که
 بر آذخار و استکثار چرمی غالب باز در خود و دوستان از ارضاح
 محسوم گذارد سوئم نادانی که از لیسیم اصل ند کوهر طمع و ما
 و کار در حقوق شد و توقع جز بجای زلت **دست**
 زبداصل چشم می داشت **بوزخاک در دیده اناشتن**
 در شهر سنده اربع و تسعم و ستمایه جوی و قنار و بر قنار در
 آمدند و اشعرب و غضب و فروخت می زدند و می کش می
 کنند و می سوخت و دیناری زر و یک غنمه بر تقا اما مقتوطا
 می دانستند بجز و شکفته و قدر نکال می ستند و خواجه
 مانی نگداشته اند از مطعوم و مفرد و باز و سلب فی مثل قد
 سلب من سلب تا هفت سال متوالی از باج از سکا خالی ماند

و کفاف از اضاف حواری برین منزل بود با قید و حکم فرمود
و مسعود بیک بنی بواج که طالع دعا پیش حوز نام خود و پدر مسعود بخورد
بود در آثار و مساعی ایشان در اسادت عالم و معالی و جبر و زکا و سطر
نخارا و سمرقند رفت و از اطراف سفر قافرا استمال نمود و جمع کرد و در آن
احوال ایشانرا از شوابی و نوابی زبان مستصفی کرد و ایندوان عراض

و سازل مبارک که ضلالت داشت که **شعر المثنوی**
لک یا سارک فی القلوب مبارک اکثر کانت و هنر منک را بمل
باید که بدی مبارک مال ترک و تاجیک گشت و مقصد طوائف از دور
و نزدیک و روز بروز و اطلال و هر روزی و هر روزی تعاقب کرد و افراد حسب
در احال از عیب توئی و مال اندوزی تیرا دف نمود و ایچا له هذه
تا امروز مرا بچ ما و را الهی مرا تعاف است و عریضه آن روضه
فر دوس سعد سمرقند قال هموزی اختر سعد سمرگشت و رضا غانی
و آب عن الحیوة از حضور او کس تر شرم آمد و طوائف اعم در آنجا مجتمع
و از باب آن صنوف سخات مجمع زمی از چلا و تالفاط بشکر سخان
تندرین و هوا معطر حوزی و لعل حانربا و صبا جان و زینت

خونان سی و سمرقند که بزم	یار یک چه حشر شد رخ و زهره و شانند
عاشق کبر و باغ غلتر و حال مضی	سحر و فرمان و اخلاق خوشانند

حوز ایشانند زهی که ربانند

حوز رخ نمایند زهی نفس که شایانند
و بخارا نا هست مجمع بخاریر طوائف و منع زلال لطائف و محکم کمال
و کارخانه کسوت فصاحت بوده از باب سوز و ایلام بار و عطر و طلا
در باب شغوف و جمال با ذائق و لیاقت **شعر**

بخارا هو الرضی الی لوی لرغیته
تجرب عن قلی بذاک الحنا را

و این حکایت در تواریخ مسطور است و بشر از باب شمع شهر که حوز امر
نصیر بن احمد السامانی سقی الله تربته بر باع خراسان در آمد و
عرصه و نرهد رقع و سفر جات اما کن و منزهات سیال را نکوبندید
بار و هوا انعام ستروخ و مستطیع و در صیف و خریف و شایا امانت نمود
تمامی مدت مفارقت خوار و در اندام و امرا و کافه عسا کر ملائک
و کلاله فرود و میلان طباع بطرف مستطیر و نخارا و اصر فر دوسر آسا
آن غالب گشت دست سورت یارین قلم گریزان خانرا تا بار و

و ساقی محبت همه را از دیده ی ناب **شعر**

ولو لا هوی الی دطاز ما جرت نازع
در سواد شمع صفت در گذار بودند در هنگام انجاء و تابش صبح

بابا از صنادیدین باز و با خاطر کاسم آواز **لمو لفس**
 در صبح که کاروان میگذرد هر باد که بر کوی فلان میگذرد
 گویی که نسیم آنرا از دهن بر سر بر سر راه خزان میگذرد
 و سر عاشقان بشنودان هنر شهر مستطاب **شعر**
 انت ولی یانیم القبا فی اثم خذیه فمع الوکیل
 و عرصه معنی مشامان همه این خطاب **شعر**
 ائیرب لفظا هله من معر جناح
 لعلی الی من قد هویث ا طیسر
 نوی رساله الحین الی الاوطان را از نجات خاطر ایشان فراموش
 بود و از امانت فراقی آن مهوران عدو و بار خورشید و ناله الکباب
 کرده کاه شجر بر باد قانی هر یک را در اندیشه حصار و اسخار مرا
 آمده **بیت**
 اگر نسیم سحر که در دستان ملام سلام من برساند جواب باز آرد
 و شوق در حکیم آتش نشاند بروی کار من حسته آب باز آرد
 و براد محبت ز من دیده من روزی در دهری در آفتاب باز آرد
 بر مجلس یاران معان ناله من و زان نواز من خگر و یاب باز آرد
 و ساعتی این ایات در تذکر ایجاد و تدوین اتراد که توفیق **شعر**

قفا تر یا بخدا من جلا محی و قل یخمد عذنا ان یوردنا
 و لیست عشیات المحی و رواجع علیک و لکن خیر عیشک تدعنا
 در حقیقه اتفاق من و ذی شاعر که مادم حاضر سلطان بود
 شفاعت کن دند و ضراعت نوح دنا با شیار شعری محکم سلسله عزت
 پادشاه کرد و در بران شرط چند هزار زر معبر شدند و ادا آنرا
 هم در خراسان تکلم و ذکی بر صید را با نثار و انشا در رسانید
 باد جوی مع لیاں آید می بوی یار مهربان آید می
 دیگر آموزان و شبهای ان ز بر نام بر نمان آید می
 آورده اند که سلطان بی تمیای اسباب کسب از مجلس انشا
 این ایات و نشیط براهنی پلتا خارج جامه داران موز و درانی
 حاضر را بعد از قطع یک فرسنگ راه سلطان رسانیدند و سید الفاظ
 این ایات از لغت عرب و اعیه شوق و طرب و معنی بر سهولت
 معنی و وضوح مطلب طباع را مناسب و ملایم افاد **و طار**
 محتاج الشمه نکانه منقوش علی جبر الی هره و نسیم حسن
 و بحیر اهل عصر معد و دست از قید تقلید در حال طبع
 ذکر معنی و از آن مجاویه انرا القاسم و محاربات اقراح کردند
 بر حسب **المأثور** معذ و در این ایات هر چند ادا یات مضایر

ایات اند در مدح صاحب روان ملک شمس لادن مستظلم شد
 و حوز در زمان حیات این صاحب قرآن مولف از بدایع ارسا
 مثل حضرت محمد افاد از نصید بر روح او که **المومن ع**
 فی القدرین **اشای** کند امید که میز میان این دو قصید
 طبع نفاذ و خاطر و قافیه انداز فصل باشد **نخب**

باد مشک از ناز ابدی	بوی گل سوز جان ابدی
در سنده دم نیم مشک بید	خوشتر از مشک دراز ابدی
ز آتش گل کی خاکساز باز	آب روی همان ابدی
از برای دست کوش کلان	زاله مر و اید سان ابدی
زخم سازد پای مرغ و سرو	از نوای او توان ابدی
از بستر دلا له سوی بستان	کاروان در کاروان ابدی
با دانه بوی گل در خوری	کشم را با دانه ابدی
از فروغ لاله هر شب و شام	بستان حوز آسمان ابدی
وز در خوش رو شارگاه سحر	آسمان حوز بستان ابدی
مغر جان آسود میگردد مگر	بوی زلف بستان ابدی
حشم شادی می چند بار	یارم آن ناهمراز ابدی
چپ کتی عمر بن شدگان	شش من در کشتان ابدی

شع و شری سوزم ریاضت	حوز ناله مر زبان ابدی
صبر و خاتم کرد از بیم	ماشک ناله خوانده دواز ابدی
کرد و اید امید من ز بار	اشک من باری دواز ابدی
مهر او حزم مدح دستور جهان	راحت روح در دواز ابدی
اکم نامش که تا جا و دواز	نام دشمن بستان ابدی
اکم دست که بر بارش بند	افز دیا و کان ابدی
دناه بخش و خجانش	عالمی سر و حوز ابدی
عنایتش کلام دوستان	کامجوی کاروان ابدی
از سخن کن از روش خلد	آب که تر در دهان ابدی
کر شدی روزی کمالی	باد حوز میان ابدی

مقصود دارین حشو کلام هر چند حوز حشو بود رخ افاد است که
 امروز بلاد ما و را الهی از و زهره شست در هر و مصون است
 از بکات و هر و ما من از طریقان قهر و در حق ملک را دشا را د
 قد و ستار باب از مقید بقید او نیم صبا ی حوز نامه
 عدالت بر رخ عفتی و ز و بلبل از بیم خارتاد و بستر سولای عشق
 کل نمی پرد **د کرد ملک شمس الدین محمد کرد**
 مردی بدست صاحب کلام و در و نور آ و اب و غل و شب

جامعین دینی بیاوردن و بایز با نقد معالی من الیای
والسنان صلیا للکتب الکتابت سبیا جلوس الماسند و المراس
و فارسیا علی منابر المراسد المراسک **شعر**

و اذا اهتر للندی کل زعمرا و اذا اهتر للوعا کان فضلا
و اذا الاثر اظلم کان شمسا و اذا الارض اجمعت کل زوبلا

مذکور کرد و عهد سلاطین غور و در عداد امیر اسلم سلازان
درگاه محدود و مواظبی محدود و حتمی نامحدود و انما قزاق
داشتند سلطان شهاب الدین که سر همدان سلطان محمد شاهر
فرز و غی آورد و در دستدا جلوس منکو تا ان حوز ملان و واد و لا دجفا
اسبا شافرت متوار شد و سالک متاوان متاقد با سوز منکو
پسر صلی جفاای بود و غرم متاقت محتشد منکو تا ان
لشکری را فرستاد که قزاق خلک سماع چکر بنداشد و
چدید را جریر و فولاد و لا دجفا و محشر دند شرا لک کان غنجه کرد
دید و اسیر ساخته و سرایش معمر عوزن کمر با فرار **شعر**

و لله جیش کل الخیم عقدته علی رفیق الارامی الغریب
تا شش را یکد شش شام خورد و بر شان خون اشام چاشته شوند
بعد از اوراق و ما و اوراق ارواح یا سوز منکو را دستگیر کرده

شش را تو فرستاد و دین حال ملک شمس الدین کمرت محبوب بود
عرصه مملکت منکو تا ان را از از دجام حصوم خالی افتد و
حضرت شافرت بر لغی که در عهد با دشا و کتی شان خلک خا
نقا دما فیه بود و شرف عرض رسانده فرامود که در مفتوح خرج
نی جامعیه تر عید و واسطه تر هیت خلک خا و اردوغ مهورا و
را از سر اخلاص کوح داده ایم و سر بر شان مطا و غنجه داده
و حیسار شمس و غور را که سیتان اسم حشر است ماداته
اکتا آن مقرر فرمایند تا کی شرایط فلک بندگی بر عاتق شوند
منکو تا ان در شهاب و غایلر شد و شهابت تفرس کرد
بر بعضی از حکام امصارا بر لغ و پایزه سرشردا و همراه
و غم روز و چند قصارت کلیرا از ان نواحی ملان مصاب
فرمود با سیور غامشی تمام خدمت امیر ارغور نصرت و لا
لسان و عدوت بیان و حست شمایل و خور خمایلی و لا و را
صید کرد و بند غنات دیار خود قید امیر ارغور را کنار
آب شد بسید متاظمه و در نظر اهتمام او کرد و ترشهای
مقبلا نه فرمود دین مرجبات و کرا و با دج اشمار و زوزده
اقتدار رسید و ضبط امور ملک و نظم مصالح و نظم شش

گرفتند پس قورق را رخصت نمودند و آنی مقرور شد و اطراف کجاست
و قصد آمدن مسلم کرد و دست و پا سرخ و دیوانه ها را در قطع
ازین مطهر در راه اعتصام معالی و نشر چنانچه ضایع و غیر
ایک شجاعت و سخاوت مساعی جمید نمود و اشعار و غزلیات
طبع او بود خدا طراف با دیالریا در صبح و در و اوج غلغله
نوبتی که مادر شاه کا کار هولاکو خان بر آنرا اطمینان داشت و در اوج
استقلال است بسی از ابواب و قضیت رب الالباب متحد و مستور
شد و در شهر و رسته غار و غم و ستایه لشکری را نامزد و روح
ماده عیان از فرود مقدم ایشان بغور و از غایت
غضب حکم زنده تا برست اعضا شمس از لیل بگاه دراکند
مخبر برستد خون را و خون را حکام و تجیر و عسکر خبر یاب
این است را برتری نوشته بشاید که بخان فرستاد و **دست**
گروه عیان پس کابل نام یا قورق قورق را رخصت نمودند
نقداران در چو و دیستان آن لشکر خان مبارز کشاده
کردانید و از جانب های اطمینان در مقام عام نهادند مجامع
بجاده بدل شد عاقبت قورق را هلاک کردند و معاملاتی که با
ملک شمس ازین در خاطر داشت در میان و مقدم افراد و همز

روز حال بدی برآمد باز در غر از ستون از حد و در هر
بالشکرا بخانی مناجرت و مطاردت نمود و بعد ما که رست
کردند و با طاعت شاه دولتیار استظهار یافت و بدین مطیع
است و نظر میرزا غامدی ملحوظ آمد و در خدمت خود در مقامات
ما تورد و درندگی حضرت بکرات تقدم نمود و در حاکم بر که در
حدود درند با گوید ملازم رکاب فلک فرسای و ایلخان را شهادت
و بجا در یی و معلوم گشت و بر سر برد و لایزال احوال و در
از سخن را ندو حکایت کردند که خون ملکیت را بقتل آورد
شدگی هولاکو خان نوشت از دیوانه خواست فرمود که چرا
بی حکم بر لایع پیشوا انمروز را بقتل آوردی و در جوانی را
بردی شب خوش کردی بی ثلثم و بطلع گفت سبب آن تا
پادشاه دشمن مال این سوال را رسیده خود نه از او گشت
نعم اننا صرا الجواب الجا خسته **نه** این جواب که جواب جایی
نمود و نیز بجار و غار را چادی علی لغور ایلخان را حوث
اطرو عا طفت غمایت مدول داشت و در خانیان با ایلخان
اتصال یافت از بادرت بصورتی که تخلف شد و بمثل
لا اسک حاجت البیت و ما عبا عیسر مثل نوع در این در

عتی از سر سکنی که داشت بشر صاحب دوازده ستاد بیت
 بسوی شهر ترکان جن که میگوید
 که غرور و وطن گاه پرور دستان است
 که از محاسن شهر دگر کار و سرش
 هنوز خانه افزایاب ویرا نیست
 صاحب دوازده ستاد حاکم استماله خاطر او این
 مکتوبات که آب لطافت از آن مترشح است و بیان فصل مترشح
 بنرستاد بیت
 نروغ ملک ملک شمس درین عهد کرب
 نوری که محو ملک سر بره جانی
 شعی که زهر رسیده دل
 بکنه آن نرسد و هم انی جانی
 ز لای روشا یک من تو الحق
 خان سزد که حواس و فاع برخوا
 ز بادای برانگیزی آتش غریب
 آب حرم غباری که نیست
 حوز عادت سهری مهر و روزگار حفاشته است که مطلوب
 و محبوب را در چهار تمنع دارد و مقصود دل جان را آسان
 آسان بر تار و بر هر چیل و اختصار که انبای آدم
 کند زاده حق رخ و غناست و در اختصار آرد و اخلاص
 چه تو سکن جویند ماده حیران و انقطاع **شعر**

بعودن الملاح طع کرهنا
 الا لیک الوصال بعودیو
 لید و فاقها جمل الوفاق
 فاقطید بما فعل الفراق
 مصداق این عوی است که سالهاست تا کوش جان
 لوش با وازه بود مخدوم ملک اسلام شهر بار ایوان خسرو بر
 و بحر شمس الحق والحق که روزگار او بود و نواهی او را رام
 باد و جریان فلاح موافق بهام مسند و مروج گشته و نده
 گشته محمد بن محمد الجونی خواسته تا بصرا حوز بصیرت
 کند حوز نزدیک رسیده که آن کام براید و روزگار یک
 کام فراغت بخشد از غمت اخیری روی نمود که موجب
 خیرت باد و سبب حررت دل نه طاق شد و جان در ارفا
 که الحریص محروم مثلی معلومت از این سعادت زیانده است
 فرشته است برین نام لا جورد اندود
 آتش از روی عاشقان شد دیوار
 قدش چند روز قصاص فرزند راده محمد اربابان رسید
 و اخبار رسیده حباب روز محضر ممون سا نند و حباب
 نفس مسج داشت که بدین مژده دل مرده زنده شد
 باب اختصار و اجتناب از حضرت علیا شمه بر قلم غشی گذشته

بود از راه جنایت و کثافتی عین قدری نویسد که زان
 تحت و توهم صدور فرماید و عزم این حضرت بوجوه حاد و
 موکد از این مکتوبه در جواب صاحبی اصدار کرد و چون ایام و لیالی
 متواتر و متوالی در آن می گوشید که هیچ افروخته نگام دل
 نرسید و هر اندیشه که دل بر آن میخاسته باشد تضرع و استدعا
 کنند پس سعی و جهد مفید و بیخ بنسبت کوشش و کشتن نافع
 و مزروع نه سالها بود تا آغاز و روز و واستعداد هم و در پوره
 خواسته تا باز لغای غریب صاحبان عظم دستور اعدا کردیم
 مبارک البرای و القدم شمس الدوله و ولدین بد قدره بنسبت
 و غان نو و کهن باز گوید فاما **بیت**
 بادشمن مزج دوست بسیار **بیت** بادشمنشایدم دیگر بادشست
 برهنگران عمل که باز هر **بیت** بکدر برادران مکر که برادرشست
 از هیفوان ایام شباب و دیوان عوام و سوارات و شایع ایجا
 و محبت و اسایب مودت بین ایجا بنسبت کد و بنیان یکاکی
 مرصوص و از سموم یکاکی محزون بوزده و رویی بقبله حق
 آورده و از آن جانب هر روز مکتوبی صادر و حادث
 میکرد و داعی تبار و کفار و مجاری شود **مصرع**

۱۲۰
 ال توینسندم که جنس بنسبتی اما از راه عقول سلیم نه بر
 معضی شرع مظهر نوی و ایجا دشت و اخبار مصطفوی **بیت**
 آن به که خردمند کناری کرد یا گوشه فلوید جباری کرد
 می بخورد و رعلت نان می بود تا عالم شوریده قرار می کرد
 درین چند روز فرزند محبدری رسد از پنج صواب باشد با تمام
 رساند اشأ الله العزیز و العجیب و العجیب حاکم سیر املدین ای این
 کما لعقل و شجاعت و شمایک شجاعت تا دل خمر الانعام را مضر
 شدی و او را بسیار درستی است و در امدع و ترخیع آن بر
 شراب اعجاب این ارباب تا اثبات که در چه از کسل ضعیف
محسن سبقت
 هر که گزین سبز طرناک شوم **بیت** شایسته سبز خمر اولال شوم
 با سبز خطان سبز خرم و زره **بیت** دان سبز که محوسنه در حال شوم
 در حال تاروی دعوی بدن شرح خون مغ شاه بخور و شمر در
 سرخ شود و جا هلاک از سیر سیاه روی سیم کرد و اندان در
 اشاد و ایراد کرد **بیت**
 با سرخ کل آن سرخ می ای سرخ عذار
 تا سرخ شود روی طرین و در بسیار

رخ زرد من پسری از اندر رخ **و رخساره سید شد لیل و نهار**
 حوزت از او ملک ضیاء الدین کا بلر و چست و منارت و منارت
 بر کمان کجاست چا صل بر د ملک ضیاء الدین از رخ و شتی بهر رخ
فرستاده بدین
 غوری بچه یکن کابل بر خاست **با محبتی غریب و نجات**
 تو شمس و نور ضیاء و دانه هلس **کا در دین سحر و فلک هر ضیاء است**
فاجابه المملک عمر الدین دعا علیه بدین
 ای بی خیر از خوش ملک لر جان **با محبتی غریب و نجات**
 من شمس و نور ضیاء و دانه هلس **کا در دین سحر و فلک هر ضیاء است**
 بعد از آن سدی ای با خان بخت و مدتی ملانم درگاه دریا
 مقدار و آستان آسمان ملاز بود و حوزت سنان سماجت کرد
 بر مطاوعت سدی حضرت و امثال امثال خانی تر فرمی نمود تا از
 غار غرور و بصرای سرور و پرست **دگر سلاطین مصر**
بر حسب این مقال است از عراض و سیه اقامت سیه
 امروز بلاد مصر و شام است که بعد از ششصد و نود و اندی سال
 از هجرت سغری علی و چه افضل الصلوات و از کی ایچیا
 ما هبت الیراح علی الاشیجار المتمايلات یعنی علی الیراح

طیور مرغ دات بر جا ده جد و اجتهاد در دین و دین و دین
 اعتقاد ذات قدم و صادق و صمد و حکم **نه از ان الله اشترک**
 من المؤمنین انفسهم و اموالهم با انهم الجند یقارون **نه**
 سبیل الله فیتقوا و یتقوا **نه** و انفسکم من و یرایه
 نزع و من نفس ساخته و غم محبت و لای **نه** و لا تطع الکافرین
 و انما تقص **نه** در زیر صفای طوبیت افشاند و از شجر
 طیبه ایمان شمر **نه** از ان الدین من و علوا الصالحات کانت
 لهم جنات الفردوس **نه** انقطاع کرده و بر مطاف **نه** کا
 بستی و لقاعدون من المؤمنین غیر اولی الضمیر و المجاهدون
 فی سبیل الله با و اموالهم و انفسهم فضل الله المجاهدین با و اموالهم
 و انفسهم علی لقاعدین **نه** درجه تطواف نموده مال و جانرا
 برای معونه انصار دین و لشمار عصابه ستم دین و فرد فریق
حق از باطل
 لیمیز الله الخبیث من الطیث و المخطوظ من الخیث **نه** در معرض
 ضیاع و زهوق آ و در دین ستمی مرضی دانند و مجافطه خور
 اسلام و حیات جوئه ایمان را با شارت **نه** تعاد و نوا علی البیر
 و التقوی **نه** کردن حتمی معنی شناسند **شعر**

لهم أوجه غروا بدي كرمه
 و معرفه غدوا لسته لذ
 و رديته خضر و ملك طارح
 و مرکوزه و شمسه و مفرقه جرد
 لاجرم بدن فضيلت بر جمله بلاد اسلام ملك تفرق دارند و سر
 استاز یافته اند و روضه الاسلام بلاد شام و شراسه است لاسا
 ام طرفه ترين طرفست رجات اربعه
 هوای کایم الهوی فرط ربه
 و قد فتد الفتان فيها العوا
 و ما عا الرضراض الجری کانه
 صفايح تبر قدسكن الجدار
 کاز بجا من شده الجری حبه
 فقد البشهن التوايح سله
 دانم خالک از نضافت حوز استن مريم و حصيات و صراض
 در لطافت حوز زاده ایم اشجار و حوطه او موصف شده و زها
 انهارش از رشحات کوثر محمد و تالت عليه السلام لو كان الجنة
 فی السما فی فوق و مش و لو كان فی الارض فی و مش
 کعبه ثانی و قبه اریکه جنای است مجمع دوازده هزار نقطه بنو
 لسه و قتان صدق و سرد فرار باب نبوت و مروت آئینه و غفر
 عقاید اهالی بفرایدا صلاح شاه لایزالی اسطام کریمه قتال
 و جهاد اعلا شاعر شرایع مجتدی و بواجی تمام نموده در ادا
 شهر سنه خمس و ستم و خمسیه صلاح الدین یوسف بن ایوب

از خط طبری

مراد زاده نور الدین سهرکوه کرد که از وجه افراد مقربان
 صاحب شام معیر الدین محمود بن کی بن اقسقر بود و بر قضیه
 اسارت قضا و تلامه سببات قدر که
 بلا سبق حق و بلا حق مانم
 انزل منعا اویدل و ضیعا
 نمودار است مملکت مصر مستولی لشعرا بغاضد لدین الله ابو محمد
 عبد الله بن یوسف بن حافظ که از سلجوقی و در اصل مذموم فرع
 ابویم معدا المقلب المستنصر بود و چهره صاحب اظهار دعوت الحاکم
 در عهد او کرد و بواسطه سران و کانه او برار و مستغنی و احیان
 بدعت و الحاد متفرع بدو فرع نامشروع شده شد یکی استعجابان
 معروف بن زار و اعفی ملاحد عراق و سام و بومش و خراسان
 و دیگر طائفه مستغنیان مشهور را سحیل مصر در مستهل الامم دو
 ارد و گذشته صلاح الدین انساب و اولاد او را بر تع کذرا بیند
 و غمال وجود ایشان که در متابعت این دین با متابعت است هر کس
 داشت محلی استیعالی و صلاح الدین و حکومت و استقلال
 مذروه کامل و موقل حلال سوست بر شعار دعوت الحاکم متبایان
 خلفای عیالی مستطیر گردانید و در اول وجه از جمیع سنه
 ست و ستم و خمسیه خطبه رساله را بنام خلفه الناصر لدین الله

برضا کشت بر سایر اصقاع آن دیار نیز و هر چه ساخت و در
پادشاهی برابط بجا آمد کار درین دیار بود و خزانده موفور و لشکری
نامید و در چاهل و نواهی شد و هر از غلام تنع زین و کزارد
قبضه ملک و معتود و با این سبط و سلطنت شجاعی بیجا
مشغول و شهادتی بیاست مقرر و در سر این موجود در وقت
جهاد با الفار ابد بنفک بر خواندی و بای در عرصه منازل
نهادی و شد پس که مستعد و مستحق نایج و سریر مملکت زد
هر یکی را بطرفی از اطراف ملک نامزد نمود و حوز آن فاب عشر شریع
انقضای بیست آن مملکت همچنان در دست ملک اولاد او بماند
تا بقایب آوار تا و بلیل و نهار و بسلطنت را بملک صالح
که از جمله نواده زاد کار بود رسانید و در قاعده سلاطین سلطنت
بهمز سبیل حج و ترقی و افلا بیت الله را بعباده فرمان داد
و در مقدم مراسم و مواسم جهادات و غزوات بجلای تمام حرم
سویست و عروس ملک را حوز آن مقصود بود برای پیرانه پیرایه
بست حوز حاصل عسر سلطنت او با انجام رسید اما لیکر اظهار
کفر از نعمت شکر گفتند و با یکدیگر مواضعه کرد و ملوک و ترکمانی
تقرام جویا کام و نام و صاحب سلطنت مصر و شام شد و او را

۱۰۰
ملک مظفر خواندند و او امر و نواهی و را بمثل و مطواع کشت
ار از تاریخ باز کار سلطنت آن مالک اما لیکر فاد و طریق
من عزیز و سلب من غلب در میان ایشان ظاهر شد و لیکر
قرین قرین بهر وقتی که اجماع افراد بر یکی قرار گیرد او را پادشا
سازند و بر تخت مملکت نشاند و ای یومنا هذا این قاعده مطهر
شده و سلاطین آن خاز استقلال که شرط اقوی و رکن و وقت
ملک در اینست مقصود آمده اند
کرا بخیر و محبت شاهی نشاند نخستن قضا نامه عزل خوانند
ملک کرده از هر شان خیر بروز رفته هر یک بی دیگری
سلاز واقعه بغداد بفرمان منکوتان و اشارت پادشاه زاد
هو لا الخان خیار که در مقدمه مسطور کشت کید بوقا شام
شکر کشید و از ملک مظفر و لشکر او دید آنچه دید ملک مظفر
اگر حوز نام خود بقر و دولت و مستقر بخت غان نام اما
روزگار رکاب واریای مردی نکرد و قضا غان صفت دستگیری
نمود بند و کار که ملوک صالحی بود بپا ق برادر بروی خرج
کرد و پادشاهی کسوت عظیم غبطت بر قامت با قیمت مستحقان
خیاط لاف شام او اندازد و کلاه کرامت سرافرازی برهانه

هفت صاحب دلتان دست برفتار و نهد بند و را کبیر و ار
 بر سر عرصه ملک مصر فائق شد و منصف شاه را لایق ملک طاهری لقب
 یافت و بعد از کامل و شهابی شامل و تائیدی تمام و رای قوی و عزم
 بابت و همتی بلند در منظم تهات ملک و تقیم مصالح کارهای شروع
 پوست **شعر** در مصاف دست فتنه را قلم کرد و قلمش در زد کا آ
 کو هر تیغ بخت بر هر سر استصفا کما لک روم باعث دستخاسته شد
 تا در ری تودیه و پوشیدگی جاسوس و اربابا دوسه تر از خواص بوم
 رفت و احتیاط سالک و اخبار عا کر نموده مراجعت کرد و هم
 بقسطاط سکون و منجم شاد روان سلطنت پوست بشر اما قاخان
 رسولی فرستاد و بوساطت سفارت بادیکری مرغ منقار که
 حوز صغیر مصر بر آغاز دطا و دسان خواطر اهل کال در جلوه نشاط
 ایند و طلیان شمر قدس سکر سکر شکر شکرند خواصی که بیک غوطه
 در بحر قرینک هزاران لولوش آگون بر آورد و بی کوشی که کلمات
 خطرات و هام بشود و بی طول فکر از معانی بکر جوارید و بی سر

اینکشت از حاکم شهر و بر سر کجای و نشان عظم
 بخان روح او را از کائنات بخشنان را کائنات
 او در دعای سلطان ملک از برای تمامی شاه فرستد
 بند و دار

زبان دارد **شعر**
 حلت طراها اذان حل و اذان الرجال لها مطا یا
 طیاتش خوی برخاستن خوی که اگر حد را و را سر زینت کنند

و از جلوه او تراپی واجب دانستد صنع باری خوی اقلب جوار
 اللسان باشد الف صورتی که حوز کاف کن از ازل باز بانوی
 الف گرفته است و الفون مصری شی که از تا اثر نقطه و حل
 حوز الف راستی و راستکاری شده و از دتصب بوشی که خطیب
 وار بر منبر سه پایه انا مل طلیان مشکین را فکد و استی محذری
 که از بدو طفولیت در رسته شران نشو و نما یافته مصری
 نسبی که تا باشد از بهر مزاجت و مجازت و کور و روم و رنگ
 امیری صبح و شام در بخت آمد شد باشد مختل و دوز بلوغ
 الرجال که بالغان منع سخن خانگی بی منی بر ملا اراملا او
 درین تعلیم و تعلیم خوانند صفای مزاجی از بی الک صفر که بر
 حجت ستم او گونه زرد و تلخی و هر روز اری تر گواه است معری
 سو دای سر که مکناری و محذاری او را از دلیلی لامع و بر
 با هر دانستد سا عو خرد کام که در ساعتی بیک چشم زد
 از قمر و از شام غمطه بلاد الشبح روز چدرت سنی که هم در
 عنفوان حدانت و انوار نشو و بر خاستن او حوز متعان منزل
 شب جز بدست نداشتد حیه تسعی بن بیدی موسی و یکلم
 فی المهد صیتا مثل عینی غام بی بی الی عجاب البهر و نیرب

فی الذکر لا یسفل المحدث الغلیظ مذکر الجلی بر داد فی الخبر قلما
یسقط عنه الجنح حاتم بذل الطرافة محید الطی مقب تعرف
بأسباب الرشید والعی شحنا سیف الترکیب المصوب والطلا مر
مستحب نفی الحلال والحرام الف تقطع بمواصله الکلم فیه یصح الکلام
وهو مستقیم واحوز مقول الحال من مضاعف الجرکات انصر اذا
کان سالما من کل جهات مقرون آفات المرفقات شیء می
لمحبه اهل بیتہ بالرفق حرف مرفوع بالابتداء للنصب الخضر
مترکبه جلیله الاحوال فی حکم ثلثه رجال انی لا ترک الا فی الطیش
والشطط ولم تقبل المطاوعه فی السیرا لا بالسیف نقط ملازم
انحر لا دقا محموله طاعه الباری معنی قلم عرصه ان
ذکر ابروده نکر مکشوف کر دانید که ما خود غریب بفرج روم را
بامصار ساندیم و اوضاع و اما کن آن بلا دخط انا و میر قدم
و مطرح شعاع ابصار باشد و دلیل بر امل این اخبار بدت
پروندی دارد در بیان کان طباح که نقطه رای شماخ و اجف
اما های و تواند بود خاتم خود را و هر مقداری طعام گردام
چه تر اندازان را رسمت و اما ج کاه نشانه الکشری نهادن
یوقع که پادشاه با ستر داد و احوال آن بدین جانب فرمان فرماید

تا بدین دست منت بکشری و این جانب را مقورش خلاصه ایجاب
سلمان ملک آراسته دارم **مصرع** و طرح ایکیل امثال الخواتم
شوم ابا تا خان از استماع این حکایت و استدلال بر کمال تهور و اتقا
بندت دارد در مقام تعجب و استعظام دست در هاز ها و در جیب حال
را با ناممل فکر تخریدن رفت الحی با اعلام ماجری مشربانه فرشتا
حوز حسن استفسار و شرط استلابی بر عایت پوست قصه بر
سوال مشروح واقع بود خاتم قهرمان ملک مصر خدمت ناچار
ایلم خانیست که روز سرکشان کنی را بطوق اسخام خود می
می شمر د آرد و باز مصر فرستاد سلاطین عهد دار دستور تھا
و جراید احوال و چسا بها بر کوفند و بر فذلک آبردیگران
ترقی تهرین نهاد برین حال و ذکا ری زیادت نکذ شک پروانه
روم حورال با تا خان خندان معقد نبود و کوهر منت و در سخط
اخلاص منعقدند با بند و در امر اسله آغاز نما و در این اتفاق
را امر اسله تسوین منت داد و او را با ستصفا ملک روم بعث
و تحریض و حث و تهییج کرد و فرامود که از غطا ولات مغول
دل او مرکز د و ایر سلامت و محط رحل ندامت است اگر خانکر
رای صواب شد و داری محبت داند و بدین صوب غیاث کرای شود

مالک روم را که مراد باد شاهان دولت را است می مقاسا طول
مدت و پهلایان و کلفت تسلیم کنند و در کار رنابر و اعیشت
مای خود و اظهار و کلا پروانه بروانه شد و لشکر و تیمار بارگاه
داد و در عزم مختلف ای در رکاب کوبنهای دوعان یک را ملک
گیری بکنانید بعد از قطع مراجع در غایت سرعت حوالی دیار روم

را مرا که دایره عسکر ساحت **شعر**

و علی خلیع الروم شکرهایه	من هو فیما یطامین التیار
لا الیذید اذ تم تخفیه	نحو الخلیع ولا ابجار بحار

پروانه را دعای اشعار و بلاغت غرض و اقشوار بران داشت که امر
مالک خالی گذاشت و بگریخت و تقصیر چهره و بیعادر ابرام گشت
می و نای یک سوخت و در بر تمام ملک و خدا ملک ای خا از این دیار
ستری گشت در طول عرض و قال الله تعالی الم غلبت
الروم فی الدنیا و الارض **خدا ما می آقامت که در باغایم موفور در**
مشکور و صوب مصر که دارا الملک صلی بر ذوجه فرمود بر تمام خط ط
پروانه که خط معما و لفظ سخن عبارت از آن نوی شرا اما خا
فرستاد و حوزان بخان از بر جا دته که جاذبه انگسار خاطر و باعث
غضب اندروز و خبر یافت مانند شر خشمنا که و بلنگ حضور

در ملک و اضطرار با لشکر حاضر متوجه روم شد و شیخ عمر و قبا بر روانه
را که از نمادنه لشکر مصر را ایی باد شاه پروانه داشت بر استن قهر
بگشت و شترانی روم را عطا مطایقت و اغراضا حبیب الی مصر
در ترک از سلطنت یکدیگر من ابر و مرتع هندی گذرانی و زنگ
لنه را از انده خاطر مصقول کرد

و در شهر رسته

لشکرانی م زردیار شام فرمود تا صبح و ارتع کینه کشند و در
دولت مخالفان و ان ساندی بی حزن الحان مغرور مکنیت
خا فان عمت عزری مصر بر بند و ار مسلم داشته است شاید که
او لشکر طلب نصیری از دیوار مقصوره قصر و مانع نمعی کرد اند لشکر
افراساب بخت خاندان و که دست انصار بر لشادند قلعه
پیر را حصار دادند و هر چند موی حصن بود و اساس استظهار سکا
مدخایر و افر صین **دیر آمد که قله عذر را می نهر** همیر
نقصت خصم سنان افتراع کند چو قهر حرب یعنی مغول همیر
بر رقه احوال ششدر کرد و اندر در قسار مقاومت و تند و ظفر
عذر را بر دکان هر تره چال شدند با علام صحره حال را استمداد
رجال تیاجان عرصه هوا را معنی هوادی طیر و رسک اولی اوجیه

بجا و عمر اطلاق کردند و از آنجا تا قاهره حوز را براج طبر و قیام
 و مراقبان از شغل موضع موضع قریب بودیم ازین نوع رسولان را
 ارسال واجب دانستند حکایت کردند که عمر سرخ ز ریسگراشیان
 نصف آنها را پوست آن بریدند و نام برنده عمر بریده عمر بریده ادم
 مسافتی هزار قطع کرده و بمرج مالوف مصر رسید باز قله
 معالی مذکور را حوز بر مضمون رسالت جامه روح فطرت و قویافت
 حالی جواب فرمود نوشتن که بجا فطانت قله ساکن در مسطر ظاهر
 باشند که صبح دایم دولت با مداد روز هفتم را بر حوالی پر طلوع
 خواهد کرد و اگر درین معاد بی ظلمت بخلی است اشارت تسلیم
 قله مرفوع اند و التسلیم پس در وارد هزار سوار را **شعر**
 جتود بلاع الارض نمی لواها **قوله** اعوان الکرام فیو لک
 فرمود تا ساخلی مافرت و مجاریت کرده در حرکت آیند و خود
 با هفت غلام بر اکبایم در تجمیع تمام روانه شد مشاهدان تقریر
 کردند که از قاهره تا پیر هست و هفت موضع پام بسته بود اگر چه
 ساکن ساکن فلک اول اعوان بیک راه منازل بیست و هشت می نماید
 شاه آسمان نعت در مدت چهار روز منازل بیست و هشت گانه یا ما
 را بقرایم مرا کبر آسمان نشان قطع کرده بقلعه پیر رسید سواری

دوست از نوای عجا غنیمت رکاب بر سر شد خواست که سگات
 قله را از مورد رکاب سلطنت اعلام دهند و چهره ایشان
 که از عکس تنخ و فریاد مغل جلدت شلید و زعفران می بود
 بگلغونه نشاطی مورد کردند و با شکر تکیه غبار حوز و نشانی
 که بر نوای ایشان شمس است بخو کند حوز بر سر مستی میبار
 فلک را بوجود نور بحر شاه سیارات آراش و آراش و از دند مقابل
 قله از ما درای آب فرات که چایلد و میان فریق بر سرشته
 علامت سلطنت آشکار کرد و مژگان قله غلغل شاط فلک
 رسانیدند و نای وین را که معادان را نغمه صور هیند و مایا را
 نغمه سور سرت بود در دید لشکر مغل از حرکت و نشاط
 ایشان اگر چه موجب آن نداشتند سالر مقام تردد شدند
 بعد از سیزده روز لشکر مصری که در مقام مناختر کردن
 انداز **شعر** منا لکواهل الاعناق یقدها **ن**
 و التاس من رفقه السمع والبصر **ن** بودند عجیبات ابر محاب
 بمسیدند لشکر را حوز عبر و آب فرات می معا برار مستحیلا
 بود و سوز دل و فرمود تا می رخ فرار نفر از حیوانی که **ن** و آبی
 الابل کیف خلقت **ن** معین خلقت است سگ دفعه در آب

اندازند و از زیر آن شتران لشکر شهر سرزمین مصری بگذرند
با اول خود غنائز آفرینند و تمامت لشکر را از غیر و بسیار
اشارت را اندوزند و آنرا بر سر برابند و باستانی بگذشت و شعر روزگی
که در عصر آن روزگی در غرار و در پای محیط داشت بحال

و در مقابل ایشان شد

آب چون با همه همداری **و** خنک را تا میان آید می

مغولان چون کال جرات مصریان مشاهده کردند و آن لشکر موج
حرکت بر روی آب دیدند و ضرورت ایشان را چلت بر اقامت
اختیار باست کرد و مهر و مقاومت از روی بساط غلبت
برچید و در وان نشد با المکر لشکر مغول اضعاف مصریان بود و چنانکه
دار با لشکر تعاقب نمود و از مختلفان ایشان چند موافق و چل
و ثقل غلبه کردند و این اجد و نه از شما ید شجاعت او بر روز

نامه روز کار بانی ماند

بعد از آنکه از سال سه بخ درین سرای سیخ برتر

تحت بلند نید و کجای می رخ بدست آورد و متقاضی اجل
او را آواز از حیل در داد و عاقبت شمع او را چون کف با دار

غالب سیر دهند **بیت**

جز با دار طاعت از تنگای هست

ای تسکین حوصله چه کنی تنگای خاک

حون میرزا طراز او که در محاز خانه غالب منزوی بودی
مید و عورت خانه علین که در منشیان قدر منشور سلطنت انعام
پیشش ملک سعید طغرا کشیدند و تارک و مقدم او را شاک
تاج سلطنت و گاه مملکت کرد ایند و بحسب استحقاق ارباب
ملک مملکت **و** بدین الناس رحمة الله و الشاهان من الناس و البنین
و القناطیر المقتطعة من الذهب و الفضة و الخيل المستورة
و الال نفام و الحراث **و** کشت و در فوسا عاز شد و روزیست
و چهار ماه که زمان مدت دو سال باشد بساط اطراف
و اوساط ملوک را بواسطه سیاط سطور و نصب استخوانه عدد
و تسطیر مساطر نصفت محوط و محفوظی داشت عاقبت
روز کار مملکت انداد که بیای آمال ساط اقبال سپرد و بد
طغر و امن امانی گیرد ملک محازی بنا کام ترک کفه راه

آخرت نمود **بیت** الرصد بماند و کرد هزار **و**

همینست روز و همینست **و** بعد از و سلطنت از یار

بر سفل اندر فلان و فلان معروف با لفظی مقتدر شد و بقلم

قضا روزنامه دولتیاری بنام ادمجور زد کربست و سطور
سیاست و در همان شایع شد و او را قلوب امرا و جا
در سخط و رضا او را متابعت در شهر رسنه ست و سبعت و ستم
مرعزم مقابلت لشکر شاه مبارک عهدا با قاف خروغ کرد و با

حاه کاه عرب **شش**

بعید اطراف القمار اجول	قریب من المضر غیر الیل
بفرق من الکاه و بینها	بطعن یسلی حره کل عاشر

قاید لشکر الحانی تغور در نوین تو و او قها در بوندند
و در صحرای استان خرام اقامت را مطلب و اسباب طمان
ضراب مرتب گردانید مجده مصری بر ایشان حوز رضا بند
که قابل در دنیا شد تا آخر آردند هنگام اجتماع زحون
و اخلاط صفوف که تنوع طبع حسا روح بود و سنا زخام

زن جریده **عشر**

از راه ایساز و کردیاه	بشد و شای زخوشد و ماه
ساره سار نو و خورشید	از اهر زهر بود و از کرد و میع

بعد از تکانه و مطار جت و مطار چه و مطار دق و مجاولت
و مصاولت آن دولشکران شکر اسلامیا زحون و بله رسامه

ایشان بخود لم ترونها محفوف بود و خطاب اولیک علی هدیه
من بهم و اولیک هم المفیلهون محصور عجله آوردند جا
و اسخار حال از ان صداناله و قریاد آغاز نهاد و قالوا
ربنا افرغ علينا صبرا و قد اشد قدامنا و انصرنا علی القوم
الکافرن هاهمون زخور کشته جیوز و متغی بدو ایک

رجه ساز کردن **شش**

و قد ذکر تکوا لا یطال عا	و الموت یقیم من انبار شطآن
و التمر تبکی دما و البص	و الجود اوج دوزن الملقی قان

امرا و مغولان با لشکر لشکر نقل آردند و اسلحه و مرالب
ایشان را غنیمت یافت و رجعه غزای حاصل کرده منصور و سرور
مراجعت کردند

و باز در شهر رسنه تسع و سبعین ستمایه ایاما

خانزاد خود را منکوتمور با امرا ایاحی و از عیون و اینا
وسه توان لشکر که ره مرع را نزع تنخ آتش بار آبی
کردانند و دشت فلک را دنا به درج سیرت را سا بر انجاند
عدا و معنائک انبار فرستاد تا مللت مصر را متخلص کرد
و رقم ایلی بر ناصیه اهل کشته الفی ناصیه و الیوف در ظاهر

حصرتش که انجانی رسید حوز که باز دار و قاز متعال بوفاف
 و شفاف قطابل کشید تنوره بلا دهن باز کرد و مشعل بکار
 استغلا گرفت مشعل و غوغا فلک را علی سوست کف غایله و
 را حوز انکشت شمس اعلا و هم شب با تنها حوز زبان را راخته
 و کوزهای حوز خرطوم نیک را راخته حوز قضای حجاب
 احل شاه را بر حوز رعد در خورش حوز دریا در حوز
 علان حوز را خورشید در کاب حوز کوه با در کاب حوز بردند
 رشح و زکوز و زلوم و ز کرد سیه شد زمین آسمان لا زورد
 همی چشم روش غبار نازید سهر و ستاره سا نرا ندید
 کان معنی هاست فی الیسا ریحلف با لصواب و الیسن و ما
 یضرب الی الی الویس در کشاکش دست حوز دیر لاش
 و بدعا و رب اشوح صدری و سیری امیری قیام می نمود و تر
 بر زبان سوار سودا آغاز جناحی طایر فاطمه اغار نهاد
 حسام غلاة الروح عاف کل نه
 من الله فی نفس النفوس رسول
 کان جنود الذر لسن فرقة
 نوزن بحرا و سحر و حو

شعر

خطیب و ابرو مبار بر قارب عبارت فصل الخطاب آیت و انزلنا
 المجدید فیہ با بر شدید و منافع للناس و التفسیر میکند
 در حوز میدان کاسه سرها حوز کوی کرد از حوز حوکا شتر ترایم
 مرا کب بود و حوز امیر که از جمیع قتلی لجه دریا و شنادر
 تنها سیری نمود **شعر** فیفله غمد من الهم فانی
 و طرنک مما یشیر جلال **بیت** می کوز یارید و رفود و بل
 حوز باران که می پرد از پید بل از رشتن یار و شرس ساز و
 تیغ هدی که مردان کوز یار را می چید و سر **بیت**
 کان بدست کبر بر میان برده بر
 زره دریده شکسته کان کشته کمر
 ناکاه از لشکر نکو تنورا یساق و یامی که جامی میمند بودید
 بر میسره اهل مصریان خوان معاف از زبان قتل ار جا
 از حوز حاست قتل ترعی سازند حاست شمع لمعان حو شد
 معروف نام شکانه کوز و میسره مصریان شمع و منعم شدند
 نزد ملک و که از لشکر مصری شامی که سای قد و بودند دور
 نورد و شکست حوز الله از آن حوز و دست ملایکه ارضی
 فخرت الیه تحدا و بکتا ادا از الله انصر حوز المسلمین

ولا تنصر عليهم **بسم** مع ملا اعلی رسانیدند فرمان از جم الرامین
 حوز حکم **بسم** سبقت عتی غبی **بسم** سبقتیا فیه نود عقاب بلیت سهر
 اعلای دین در پر واز آمد رهای هشت بیعتا اسلامیان جناب فوز
 و نجاح بکشد از نیمه شتیمند شام با اعتشام جمعی ماه ورماء عرب که
 مازده را عرض ناول تفریح می ساختند و بقلم زرع بر صفحه یا فرمجادله
 از عمره دما اعدا **بسم**
 اعلی الما لکنا یثنی علی الامل **بسم** والطین عند محبتن کا لقل
 می نوشتند و قلب مغولان طلسالات علی الجله جمله آوردند دعا
 رقی لا تدر علی الارض من الکافرین **بسم** یا ایاها جانت مقروض شد و رفع
 الباب دین مهدی ظاهر کشت شکر منکوتمور در تمار و اراقتا دند
 و شاه زاده با تورش از عرب و دهستان راه هرب عشر کوفسدا کا
 منکوتمور را تری زدند که زبان سوار شتابه اجل مع عود در از بر دی
 معواید اقی ابطال شام در حال مصر که بر جلالت حضور اعدای دین را مضر
 بودند از بطون منکر عز و وقت ظهور بود بر هیو نها که بطون ها کشته
 و ظهورها جزو رکوها عز عبارت از است بر اسباب **بسم**
 صحر کل یولاد در صاعقه **بسم** اگر دوزخ غمزه و کوه بخت
 سوار کشته مردن آمدند و معنی **بسم** اعز مکان **بسم** الدنا سرخ شایخ

ساختند **بسم** شمشیر مهدی بر او بخشد **بسم**
 همی ز این اشرف در بخشد **بسم** و عاقترا بران غرضه مرهفات
 ساختند و خوش و نسود را دران صجاری از لجم و دما آتشا سلجها
 جش و سور جا صل آمدند **بسم** ندما علیه و ما کان لهم من ناصر انبا
 الباطل بر منون الحق در حضور نسیعلم الذین طلموا ای منقلب
 یقلون **بسم** اهلک سلام بر مقفی **بسم** الشاکر سحر المزد زان
 رایتاش **بسم**

الحمد لله الذی من فضله	انا رزقا فک حشر المنقلب
والحمد لله الذی صرف الازد	والحمد لله الذی کشف الکرب

بر کشتا دند و این فتح نامه را مطر و بطراز **بسم** انا فتحا لک رحما
 بینا **بسم** و مرین علیت **بسم** مارک الله رسانی خمس و دعا خمس الف
 عام **بسم** بسادات مکة چرخها الله و ادام سیادتهم فرستاد **بسم** لما کان
 یوم النحیس الثامن عشر من رجب المبارک لشد تسع و سبع و ستایه
 حضرا العدو و المجدول فی ظاهر الجحش المحروسة فصرنا معهم مصافنا
 دارت بر روی الحرب از یون و کانا و ما یة الف و یزیدون فوقنا
 من یلی لملک العیلام و کللت العیون بالتهام و طار خام ای کام
 و غنی فی الروس الحسام و تقابلت الابطال و تقابلت الاقال و کرت

فوق

العبد و قلم قول عن ربه و بالاسلام ان ان فيها لكرام الله سبحانه
 و تعالی سلالة المستویین فاجتبت الامة و اجترت من النصر بما
 وعدت و الحمد لله على ما نصره الله و اعان معينه فليأخذ الشرف حظه
 و المسلمون من هذه البشري التي عظم قدرها و سار في الافاق
 ذكرها و الله يوفقهم و اياها و السلام على من اتبع الهدى **نه** باقی
 احوال آن ملک بطریق احوال و موضع خود ایراد کرده اید بحواله
 و قریه و شمول نعمه و و نور نبوته **موضع تمیز و کری که**
تقدیم یافته و شرح متعلقات سابق آن
 حوز خواص بها الدین از صاحب الدیوان ازین سراج غرور
 برافش سرور شایسته اندک مدتی چنانکه سبط لای احوال یابد و
 دانهائی از عفت و بگری جاری کرد و آنگاه روضه و هنر دولت
 صاحبی را علی التوالی روی نمود و امداد و قایع متابع در رسید **شعر**
تتابع اجبات ذال الزمن **نه** **بسم الله و درو لک العین**
 آری مهور از ملک خدایان متعارفان ذات روزگار زاهوار جبر
 ایذا و احوال و ترشیخ اشبار و ترفیه اراذل و تلذذ افاضل چیست
 در زیر این سبزه گلشن با بیدار عهد عهده کلیدی بدست که دادند که
 باز در پی خارا کارش نهادند و جود شراب طعمی را در کام امیدوار

۱۲۵
 بخار حسند که هنگام صبح او را بدرد سر خار حواش مبتلا اند
 کدام روز از انوار سعادت صاحب دولتی از افق مشرق مراد بر مظهر
 ارتفاع بخط استوار پیوست که ملاقات فلکی از ابرقنطرا و عطا ط
 بخصر غریب مجبور نگردد انید یاه وقت نال آمال صاحب کالی
 لبحر بارش و طراوت و نصارت یافت که عاقر سب بدو را دار و
نگینا نکبت قایل بدین جفا و نکشت بدست
 بر عیاد و روضه امید ما نم **سرسر و تان هیچ کالی نایم**
 مهر من را و میستیز را **بی و صحرای تو و زوالی نیایم**
 اول خلای که تالی از فاقه کشت مخالفت محمد المکر و ذواد و مرد
 امید و مولد و محبت داور و از انبای ثروت و مکتب متجرب و عجا
 رحمت و شریقه بذروه علو و رفعت ترا جمع چال و ضیق مجال است
 خوش الم و پامال حواش لای شل و در عداد دولت خواهان
 رخدم صاحبی معبود کشت و محرم کرم آن خناب که کعبه آمال **قله**
 اقبال و مطرح شعاع انضال و سرخ و فرد عز و جلال و دنیا هید
 او را با عیان و خورچال منصوب بود بعد از ان تغییر عقیدت
 و قبول و یکدست و رنجینه چال بفرس کرده عیار اعتماد و اعتنا
 نعمان پذیرفت بجانب و التفات خاطر لیس تر رفت و رها

بکار می رنج صاحبی که واسطه ارزاق خلایق و رابطه توفیق آن
بواقع بود تو سحر است شفیع الیکف و چارگی نمود در غیبت
نکته از ریاض آن عواطف بوی استیفا سی مشام امانی و پیوسته
باطلاع بشیرین و سخت نغمه رفته و فلان مساعد و روزگار آشفته

در مسارات می گفت **شعر**

فان قلبا صبرا فلا صبر للذي | غدا بيد الايام يعقله ضرا
وان قبل غدا فمرا لله ما اري | لمن ملكت الدنيا اذا لم يجد غدا
نه میکنی که امکان قامت در تصور آمدی و نه قدرت نفقه زرا دی

که مسافرت و مهاجرت را اختیار کردی **شعر**

فلا تجدني الدنيا لمن قلبا له | ولا مال في الدنيا لمن قلبا له

نیر سر بذات تمت و خاست تمت فروغی تو انست و در درج نظام
از مالوفی و انقطاع از مابوس و مطبوع با طبع موم و مومع با
نا کام بلیت و لعل و ما یغنی عن الخدنان لیت روزی را شبی می
پیوست و در رسته اشک لعل کون در رسته ان آیات **شعر**

اما في هذه الدنيا كريم | يزدل بمن قلبا له
اما في هذه الدنيا مكان | يستر اهله الحجار المقيم
روان می ست حلا و ترددی مش امرا داشته با ایشان

سوابق معرفت مستحکم گردانیده و پیوسته مستحضر احوال ملک
و مال و نفی از علم استیفا حساب مخطوط عاقل شکا روحی میزد
شد و گفته اند **مصرع** نو مید شده و ایرا شده و چهره را

در بر هلاک خوش خوش کن داند **شعر**

بدانم میا و ریکبارگی | که جانرا بلو شم ز چار یک
دامن ادا عزم تو کل علی الله را بدندان اجتهاد و کف
و نطق اقرار مالایطاف بر میان ضرورت حال است و پای
در دریای **مصرع** و قرب الی بحر میزد و را لغواقب نه غماز
در شهر زنده غماز و سخن و ستایه معنی امرا که در باطن ایشان
مخالفت و انکار صاحب می شناخت مروج نقد ناسر و جو
ساخت اینها فرصتی کردید و هنگام مقام شروایز بوی عاید و

شد او را بندگی حضرت بردند **شعر**

تکلم بالقول المضلل حاسدا | وكل كلام الجاسد من هرا

چشم لطف جزیره با جزیت بر یار داشت و اب غیبت
سلاطین و داب ایشان را و انفرج با وجبی دانسته عرض و
که صاحب بواز در منعت که بدین شغل خطه منتسب است و بسیار
شروع در جلایک تمام متسبب هر زمانه را راستی تقریر کرد

و تمامت مالک را دشاه را املاک خاصه خود ساخته و در هر طرف
 اطراف و جوانی پرداخته و محنتی در ستانی در و شایسته صاحب علی الله
 علی طریق الاشباع باز راند و غناز مطیه نشینت را بمنهج این مخلص
 کشید که خواجها بها الدین در مدت حکومت عاقبت در روز از جوی
 و واجات جوانی ششصد تومان را ارجاع اسخراج کرده و در دنیا
 ازل و جوه بر کارخانه و چون منور نانشه مقدمه من سمع
 محل معلوم است و در وقت غم و خلوت روزگار محسوس باری تعالی انرا
 بقبول و ردال الحان حای داد و گوهر نقره را و چون بزرگتر
 بود هر چند در نظر عقلا نقدی مزین می نمود که مگر هر شایه شای
 بدان خشف کشت از کلزار سعادت نسیم **شعر**
 اذا ضاق امر او تعدد مطلب فعند الله العالمين بها بسط
 در روز دنیا ملا ایلخان نواخت طعنه زادت از مطلع و ماموال و
 ارزانی نمود و بدست خود کاسه داد و شریف حاضر منذ و را
 و هم در آن مجلس سخن تمامت مالک رسید او نیز تقریری پذیرد و ملا
 مزاج پادشاهی با دار صابند بر لغ نماند شد که مشرف مالک باشد
 و مجاسات حد ساله را استدراک نشد و مظان تفرق و مراجع
 تقریرات احوال استکشان نماید و صبح افرید را از شاهزادگان

و خواست و امر الممانعت بشر نیاید و بر احکام پانز سر شری داد
 که تا غایت مع سلاطین و ملوک انداده بود مد عقیدت پادشاه
 با صاحب متعبر شد با استحضار نوار و کلا تر من ایلخان غان
 مسارعت بر تاضل صاحب از تیر باران مجاید الدالحصام که در
 اول نشایه که کشاد داده نشانه مقصود را مقرر طس کرد انده
 بود خبر یافت فحوت و تمامت که با حاج و عباد توأم اند بر نفس
 ستوی شد و زاده فکر **کمال** اللجاج اقل الاشياء منفعة
 فی العاجل و اکثرها مضرة فی الاجل مناسبه مضیه آمد این
 چکاست مشهور است که هر روز از لرشید روزی یا ملکه ملکت
 و عقیده دولت خود یعنی زبیده خاتون با ملاعبت شطرنج دفع
 ملای و تطیباتی میکرد در هر روز را شرط آنکه غایب بود مغلوب
 حکم نافذ و روان باشد و هر چه اقتراح روز اسعاف لازم آن
 در دست اول هر روز غلبه کرد زبیده را فرمود تا پیراهن و کسوت
 که بر توایم انسان حاوی باشد خلع کرده در مقابل نظر هر روز
 با استد زبیده حد اندک استغفار کرد مفید دنیا مذنبات کام امشا
 امر بر حسب شروط نمود ثانی ایلخان بیده غالب مذ کف منظر
 است که با نایزه چینی کمترین جواری بود جمع شری هر روز

از ساجت خلقت و دعامت صورت و انقب داشت شفاعت کرد
 تا در مرض آن انعام از جواهر نفس و باقوت آید از خدا کند
 چو صله از زو کعبه در دانه زبیده گفت اگر تمامت خزان بیدول
 افتد و در ملک اشتر اگر همد مقبول نخواهد بود در مقفی شری
 که رفته قیام واجبست و دفع را بمل غیر قابل هر چند هر روز رستا
 بشر زد زبیده اصحاب الحاح و ادراج لحاج که یوغر الغلوب
 و یقوع الجروب صنعت از زیادت کرد هر روز با نایز
 مجتمع شد سدید الهی از قاروره اصلا اب و قطراتی که بفضل
 هضم رابع مستعدان بود که تنقیه نوع را مبدای شخصی دیگر کرد
 در مقعر رحم شوق یافت و قوت سلسله بجانفت آن قیام نمود
 دانا و جملنا النطفه حلقه و جعلنا العلقه مضغه و جعلنا
 المضغه عظاما فکسونا العظام لحما و بسایط تاثیرات
 اجرام علوی از ابر بر تبه انشا علی و پیکر رسانیده قنارک الله
 اجزل الخالقین هنگام منقعات وضع چهار و زمان نفاس نایز
 مامون هموز انعام از مضیوع علم در رضا وجود آمد حوز از
 حیض و ضایع بیفایع غمز رسید و لایله نجابت و شمایل شجاعت
 از حرکات و سکنات و ظاهر بود و ابجود عینه نراره **شعر**

انقست از جمال التمسند کنی **و** لما بصرت بحیط الایمن البیت
 روزی شخصی متنبی را حضرت خلافت آوردند و بر دعوی باطل
 اصرار نمود او را در عذبات عذاب کشید سیاط سطوت تعری
 کردند حوز تا دست ضری تقدیم رفت صیاح و عویل و بیده طویل
 در امداموز و رسته برادران موضع حامل و موقوفی نازل است
 بود متنبی را گفت **و** فاصبر کما صبر اولوا الایم من الارسال هر روز
 از سرعت و کاف و فطنت و دها و خلعت و معجز شد و شفق است
 در حرکت آمد و کف صدق رسول الله صلی الله علیه و سلم قال اولادنا
 اکبادنا بعد از این یوما فیوما محبت و تربیت و ریخا و مزیدی بزرگ
 ناماموز و رکلی علوم بر اقران فائق شد و با دار و مراسم ملوکانه از
 فرو سیت و مدار داری بر برادران عالم حوز هر روز دعوی حوز آجا
 کرد زبیده خواست که پسرش محمد امین در مسند خلافت عالم مقام
 باشد اما نه شریک و اید و لایکون الا ما اريد ما از دران بکر
 مجاریت رفت و در تارخ دولتی کفست از احوال شروح است
 محمد امین نقل آمد و دعا خلافت او را ملائکه با شایست موافق
 تا مینه تا منم آمین بکشد زبیده نفسها سر حوز با و خزان از
 حکم حوز شد بر نشد و گفت **و** ما اقدرنی هذا الیوم الایوم

قیامی بالبحاج مع ایک: از نظم ان حیات و ترنس از دایت حجاب
 رست از مجادلات البصار و تنفع گردد که معاندت و بحاج در محمرات
 امور منج ناکا میها نزرک و جالب معادلات و شمنان ستر است و کتب
 بعد از وقوع ملات و جد و ثبات یادی غادر بچ خواهد بود
 و جبر و جبر از عفت و از قضا و قدر: مثل لمع الترار للصادق
 ی فایده و ریح مثل نهاد از است: مع الحدیث فاعزلی کار مجد
 الملک در یک لحظه که بر تو آثار غایت ایلانی بروی فاد شیم

صفت از ثری شریا پسید

مهرت بکلام قدر پیوستی: کان خد: به از هرا و خرد نشد

علمان پری و شریکین کسرم عارض بر مراکتازی نژاد
 کوه پیکر سوار کرد ایند و خرد و چهل سری و باز کا و ارا طلس

ششری بر افراخت سخنان الله: شع

کان الفی لم یعثر و ما اذا اکتی

ولم یک ضلوكا اذا ما اتو

ولم یک بوسر اذا ات لیل	ینا غی غزا الا ساجی الطوفان کجلا
ز روز کا رهبر حالتی پند آمد	که ز شرف و غر و دینار کدر دیدم
بر صحنه مناخا و خرد شد	نکاشته سخن حوش آب ز دیدم

که ای مدد دهنده روز و کشته سطر: با شرف خیره که از تو زر کردیم
 درگاه او بکلم المشرک العذب صورت از دجام گرفت صاحبان
 غبار دشت بر دامن صیر و صفحہ حال شسته بندگی حضرت
 شناخت بادشاه باز خواست فرمود که چند سال رخسار شکر
 ما کوج داد و درین ملت که سر بر سلطنت بخوس مبارک از مرین
 و مانوس شد بر همان نطق منصب الی و مقرر فرمودیم و تمامست
 اموال را حد تحت قلم تو مسلم داشت امروز مجد الملک حسین تقریر
 میکند اضا عت حقوق عطفیت و شاهانه ما و اقبال بر ارتکا
 کفران نعت کوند حایز داشتی فال الاعتضایا لله ان نعم الملوک
 چقا من قایلها با لکفران انت السیوف متعاصد: ضمیر صاجی
 که رهبر عقل کل و کاشف اسرار ظلم ملاحع اعد معائن
 دانست که محطه و نگه بچشم در معرض عیب و عتاب بادشاه موافق
 صلحت و ملایم صوابت شد و چهره خلام و مناصر را بجز از روز
 صدق و اعلام شاهان نتوان کرد: پیست

بجای که تکر اندر ایدن: پناهت بحیرال مردان ملن

تلقین ملن سعادتی نماید مرشد عقل و توافر اسباب
 هدایت در مقام خدمت فیج دل و فصیح زبان گفت سرو مال

خطبه

و تر و جاز و خاز و مان فدای جان باز **شعر**
 و تر انا لم اشكر لنعاجا هلا **و** ملا نلت نعم بعد هاترجا الشكر
 بلی نعم ایادی و نعم میمنتها کز یاد شاه روی زمین را چگونه انکار توان
 کرد **بیت** من شکر چون کنم که همه نعمت تو امر **شعر**
 نعمت چگونه شد که بند بر زبان خویش **و** هر آینه درین مدت
 خود و برادر و فرزندان از نعمت فایز حضرت تسلیم و دادیم و خواهم
 و بردیم و بعضی در خدمت شاه زادگان و خواهران و امرا صرف کرد
 و شطری در وجه صدقات عموم خلافت شات دولت و فرزندان را
 معین شد و آنچه امروز در دست تصرف است از رضا عار و ضیاع
 در حیا و اصفاع و خزان و اسباب و خرابه املاک و مالکین و دواب
 و ضاله خزان انعام و بغیر نعم ایادی یاد شاه است هر چگونه که
 فرمان شد هر وقت که مصلحت باشد بهر که اشارت نماید کرد و بر سبیل
 ایشان آنا از رضا ظاهر کرده تسلیم روز و هیچ وجه در هیچ حال
 و تنویر حایز نشود و خود را از عمر محلی مقدریست و در ساعی غیر
 زندگانی جریعه باقی بیک قیامیان بسته و خامه زبان کشاده و الا
 شک کشید کوچ دهم و بندگی کنم **شعر**
 ادا نلت منکر الودد ملا حقین **و** کل الذی فوق التراب کرب

مصرع آن تو ترا و آن ما تر ترا **و** منکر ملا لیک بود این
 سخن سخن بسیار داری نعمت و شامل بر شرایط صدق و انصاف و طبع کر
 سوابق خدمت و حاجی لواحق غیرت عز از زبان صاحب جامع
 هایون الیمعت البشایر بپید نسایم عنایت از محبت غیب
 در روز بیدار مذ و غصه قبول صبا و رضا در شلفیدن آری عبود
 و اغاض غبار سخن اغار را از صفحه خاطر محو فرمود و املا داد الطاک
 در حق صاحب تازه کرد انید و ارحمت ملک عشر معنی **شعر**
 اذ اما اتی من صاحب لک زله **و** لکن انت محال الازله عذرا
 کار بستن باز اسرف فرمود که برده و نام برده کلاه ترا بخدمت
 و بر قدمت خدمت ابقا رفت و شغل معبود مترد داشته آمد باید
 که با استبداد از روی نتراج صدر و دل قوی بر قاعده کوچ
 دمی صاحب حکم و ما العصفور و دشمه بش عنفا عا طفت
 و های همتا د شاه هید همد و ارجح عبودیت مکرر کرد باید
 و مطوقه صورت مطوق مش جانانی از حضرت خانی مطوق کشت در
 چال سلیمان چون هوادی جام که از تسلای دام خلاص یابد یا
 شاهید که از ارجع هوا بسوی صید انقضا من کند با طراف و مالک
 فرستاد و مکتوبی مخبر از هر عواطف حضرت مشرب از درش

صاحب علاء الدین نوشا و خود بر جناح غرمت بزد بصر
شدی در جواب این دست مندرج گردانید **شعر**

و کیف یوتر قول الوشاة **نه** فدیته عر ضلک انبل
و ان سحایتهم فی هلاک **نه** کضر العقارب جندک

و از مشایخ صاحبی بشارت نامه اتفاق افتاد مقتضی آن بدین
آیت و مضمون بدین است **نه** یا ایست قومی علمون بیا غفر لی فی

و جعلنی من المکرهین **بیت**

امروز بحدقه فارغ دلم از دشمن

کاذب دل تنگ من جز دوستی بکشد

و بعد از شرح الطاف و اعطاف با دشاهی و مضر انعام نامشاهی
در مطایب این ترجمه الفاظ در برابر ایماج کامکار در بسیار

ایراد کرده که روزها باشد تا بتواتر اجبار بقدر غنائت مال و لذت
خوار و خور و تو منعم و مکرر مانده اکنون از بخار خدمت من

شده بار خانه رود و امشب بی فارغ و سنده مشع و سپای از سر
شاد خوش بهوا انداخته زود تخف و دیر بر چیز هر چند

در جاهل حال بحاج عنایت الیمانی ثوران مانده محافت حاجب را
سکونی حاصل اند و از بطش و طش خلاص می باشد **بیت**

و ملکست مستظهر کشت اما مجد الملک در سعایت مجد و قصد دود
اورا که بر موجب از دوا مان اسلا میان بود مستعد بواسطه شرف

قربت الیمانی و اثرات ملک مغبوط اشراق عالم شد و در تمام
نواحی و جوانی برای رفع محاسبات استوارا کی عجز التقدیر باری

نصب کرد و در رکعت های که از دیوان حضرت صدر می کشت از صاحب
دیوان در طرف میز و لیسرکان مقرر و باقیمینه نشان سفر بود

و مجد الملک در طرف بسیار مشرف ملک بجای احاطه قم می زد
له سعیرای باکاسی مانده خط بطلان بنام و شاد صاحب میشد

لا جرم استخفاف و استحقار سیما با دودمان کرم و خاندان قلم
منع ناکامی و مستدعی غریت دوستی شمر باشد و این در

مستی مجد الملک انشاد کرد **بیت**

در بحر غم تو غوطه خواهم برد **یا غرقه شدن یا کهری آوردن**
خشمی تو بر تو است خواهم لرد **یا سرخ کنم روی بدان یا کردن**

صاحب دیوان دعا علیه در تمام جمیع الفصاحه سمح لیدرید
این درستی گفت **بیت**

بر هو و بر شاه نشاید بردن **سر غصه روزگار باید خوردن**
این کار که بای در میان لاری **هم روی بدان سرخ کنی هم کردن**

عراضه و بر تن طوی و تشنگی فارغ شد خزانۀ زر که معیور بود
تسلیم کرد و در عقب طاعتی غیر اموال اعمال خزانۀ دیگر بعضی بر
بلی زبونه اجساد با فساد کار مشغول و بایره طمع الحاقی بیاد درج
امشان مضطرب مشغول از غامت مالک خراسان و شرار و کرمان
و عراق و روم و از ریحان دیار بکر و مصل و سیاقا و قین و شایه
سجاده در کار آمدن بود و سیلاب غرق و خطر و هول و فرع و لایزال
جاری شده مالد و احباب مناصب متبجح صورت و مناصب

بسته و زبان کشاده بدین است
سقاۀ دایر فکال الناس علم **ارغی فیه منفعة رستا** و
و ذکر بعضی از احوال در موضع خود مفهوم مطالبان کرد و
اشاء الله مجدا المکمل تا آنکه عرضه داشت که مدت و از ده سال
تا اعمال عراق عرب و خوزستان و معاقبات آن بر سیل و غما
صاحب علی الدین را مقرر و مفروض نموده اند هر سال بسته توان
ند تو فرمود داشته و یا دیگر اموال اندوخته در زر و زین و زین
ساخته **مضراع** فی کل جاره هواک دین **بعضی ارباعات**
و نوار کشمور ایادی و بر بوب عواطف صاحبی بودند و از هر
دفع خصم ایشان را تعبیر کرده و میزد و معیر داشته عصابه

و قاجات بر چنین کفران بستند و نایوده تصدق خصم مغتری
کرد **شجر** **لیس الصدق الذی ازک صاحب**

ایدی الذی کان من اسیراده کما **وارفرمان** و لا یلبس
الحق بالباطل و تلتقوا الحق و انتم تعلمون منزجر نکشت کوی
ابو الفرج هند و از زبان آن صاحبان بخس اینس

درین معنی منظم گردانیده **شجر**

الاربت مری غری مرعوب **عین علیہ صانحه نمینه**
اکاید منه ضداً اسجقه **فاصدقت ردی له و عین**
عجی لاحلاق الیام کانتم **عین الکرم المعجول شیمی**

حقیقت حال و الحق لا یخفی علی کل حال و تقدیر اینک مبلغ
مذکور با سم تو فرمود حاصل شده باشند و اید احوال و کوی
پادشاه زادگان و خواهر و برادر و محلات و الحان از کرم
مد و تنسقات پادشاه که از لوازم تصدی اشغال خطیر و
ذبابه مقامات اموال توانی شد علی الخصوص در چنان
ملکی بنسبت حجاز صاحبی از روی قیاس توان دانست که اوضاع
مضاعفه خواهد بود و منکسرات مال بقایای اعمال غیر مرجو
احصول که سر جمله آن در جواب بدکته در اید و نقد گذشت و بد

همین سبیل معلوم اکثر متاثران باشد و موضح این دلایل در
سال منقذم باسم توفیر اموال تمام مخزنه رسانیده بود و در ازای آن
نزد عواطف اختصاص یافته حوز درین حال مضایقت فلک تنگ
خواری مناقشت مانده بجهانجوی معانیه دید و کار و شایسته روایی
زیادت از قیمت شده بود و اخبار رنجور در این شهر و سرور خاطر
و بجلد دولت آغار غمازها ز کرده و نعم حوائشی که در هر ملک و اشی
فر و زنده اند شده کرد که **المان** عرض زایل و ظلمت بایل و سجاد
صیف مشع و زوره طیف مشع و آنکس بکاملت و مجادله و
و مقابله و معارضه چند مضطر شوم سلامت عرض سلیم را توفیر
ناموده را قبول کردن توفیری تمام باشد و فاضله و جرات را
درین وجه معین کرد اندک کفایتی تمام در این یک در سال بواسطه
کثرت خیالات و آنکی جانب مانی و جوه از مسترضان و خاصه
و رسانیده بود سبب استرنا و خواطر رعایا و تحمیل اعمال و حال و هنر
احتاج خوانده بمال بود در جواب عذر هست و نسبت عرض جواب
و سیاق جمع و فدلک موقعی نمی یافت از آنقدر توانی بایست
ساخته دل از اندیشه پرداخت جماعت خلاد با خود کفرا کر
و جوه فاضل بر کار این فرزند بروی نشانی نشندیش

بر رخ رفته بقر بر سازه دیگر فروراندند و منصوبه بر ساخت که در
شهر رسته تسع و شصت و شمایه حوز بخلا و مضامین و سبیل انبیا
در اهتمام داشت جمعی از امرا و کتبه استر فاع و استدر اک محاسبا
کرده در دست و نگاه تومان باقی کشیدند و تا غایت اراد و جوه
جبری مخزنه نرسیده و آن مال بجهان متوجه است و باقی **و لا تسفع**
لنفسه الزمان را قی **و هم** در این تاریخ بر پای بادشاه که جای
طلایع غیب ناموس مالک اسرار است کشف کشت که بقایا بعلق
مستقران فواجی دارند و اسفند آن از داین ملکات و دست و
این نوع خطای بود و جرجاری اعمال و تفرقه رعایا فایده صورت
نشد از سر آن در گذشت و کار نامه آن را نامه در نوشت
و صاحب علی الدین نواختها نموده بعاودت با سر حکومت آنجا
بر سر دلد **مصر** **ع** قصه جلی بخرد و از دست **و از دهن و شاه**
در دهن بادشاه چکات در کالعه شریخ انجیر مرسم شده بود
و در عالم ملک و زواری زواری پرده تضایضا ظهور خواهد
آمد اسباب آن سلسله و اردست در یکدیگر دهند و چسبند
عقلا در آن معرزه از نیست داشته باشد که شعله اش را بنی
پوشند و با کوه الوند بقرب باز و کوشند و دریا را با نباشن

عزف کند و اقارب ماه را با سترا ال عید نمایند دیگر باعث
 کلی و محال اصلی برین مقدمات احتیاج لشکر منصور بود بحال
 چه درین حال از چند و در مصر خبر رسید که الفی و اشتر بن قوری
 محفل ستر العیز غباره و کائنات مصر را از ان عزم کما و حجت
 را با الخان عالم تصمیم داده اند و شاه زاده منکوتمور را خانک
 ذکر آن مقدم یافت بالشکری جو از نام زداشان می فرود
 و مثل آن طراف بلاد شرقی نزدیک پادشاه زاده ارغون را
 میکرد و از چند و دریند با کوی سلوک طر تو احتیاط را استمدادی
 نموده بود و در آن نر علاده شوانغل شده و درین میان راه با یات نصر
 میکرد عزم توجه عشاء بغداد براه اریل و مصلح میگرد
 و صاحب علا الدین را جهت ترسیمات و تدبیر مادیات از پیش
 بفرستاد پادشاه و بدان جوانی چند روزی سبب تفرج طرد و
 مصطاد بر کباب و دیگری که انرا دیر اسیر کو قد از عمل جبر الشام
 نزول فرمود و لشکر بر هاد و مغول بزرگ که در مدح و کما انواع
 و خوش باخ و خوش و خوش و حلقه جمع شدند و بریشان مدار
 نر که تکر امدا الخان سفیر خود را چند خواص و یاتان در راند
 و در آن بحرام جو و روان باخ و صید انداختن آن فرس میکرد

سونا و شر حرت و حتی هنر شده
 شد حوزن بان خیر کرده مقرر لا لش
 حوزن را سدر سدی حوزن سبلستان کش
 از ضربت الفسان لری بی جویین و دالش
 شرف ضربت او انواع و حیثیان را
 تعلم سکر دای هنگام انصاف لش
 در یک لحظه شران شکاری جوای را اردو شری و احسد و مو
 کوه برهم انداختند از کار صید فارغ گشته غریه رحبت برآه
 سخاوت عازم بغداد شد مجدداً ملک در راه هم در روز (صاحب علا
 الدین) حکمت تقایا باز یاد الخان را در **مصر** **انواع**
 ملک از کوه اذ لست انعام طائفه از امرای رعیت صاحب علا
 الدین برای بخت و استیلا و کشف و استعمار و استخلاص
 مدعی حوزن برق از میخ روان گردانید صاحب سید ندی فرما
 بشنوا نید دانست که آن فضا نمودار کردش فلکست و کلام
 و لیا بی بی شور و تعبد آمال و تقریب آجال حال نیست بعضا
 رضا داده و جزین خود چاره نیست صاحب نشان بغداد شد
 و کافه خلوق را از طایفه بر خر فریاد او را در مسکن مالوت

موقوف باشند بادل پنج درخت قصرن داشت از زر تا ابریز
 و از ریاض صورت تا صفر از جنات لال مانند ز راهر سعاد و سلال
 نازد ایل خیزات و سغال مغوس فال زدنش عبریات
 ماریا تا خصری خصر و ماریا از تو الد و طراز حایر تا طراز
 از دانی مذقبات با ملکات تارنات اثاث از طاقات اوقات
 با نطافات اولی از جوی خیرات چنان در از حتم بدخشان
 ما غلمان بهشت انفر و اضطرار زیت لونه بوق و طبل از صا
 و ناهوس رود و لاق از افراس و نال خیر و غل لانه و جل
 و جدی چل **است** هر که دارد نظر بدی چل
 از جاست چه کار کرد و نشت جوت غرض صانت جوهر عرض
 نوزده غرض در رسته غرض حاضر آورد و شبانی **مصرع**
 لا با ذکر الله بعد العوض المالب از سر ممت عالی حزن کارارد
 رفته بود بر مقنیات نفیس و خلیز ز غیر منقود اثر معقود شد
 و ضایع سر از ضایع و مال یا مال و موجب ملاک تفصیل مضامین
 و ثبات قروضات و جراید املاک مورد و مکتب و بلاد غم
 و غریب سرد لا اله الا الله تطویل غشی حتملکان از هر چه
 اسم شئی بران صادق بود بستر **شعر**

خدا باقی لذت غم **شعر** و ما اراد الله قد غم
 نیک صیغه ضاعت و کم خلة خلعت
 و کم فضا فضیت و کم ذهب ذهب
 خایخ در ساید تسلیه الاخوان از انشاء آن صاحب قاری شرح
 آن مستوفی آینه است و اگر همان در همان خود همین یک
 عیب بودی که نعمت راحت و بعد ما که عمرها در طلب و تعب بود
 میرود تقاضای ثباتی ندارد و حاجتی که مرد عاقل در آن
 نیازی در برای تحصیل نایاب اصل آن چندین در تکرار بود و جت
 و جوی سفادی **شعر** عیا آنما الایام شقی صبر و فها
 نیدن عمر را او نغز دلید در همان اثبات این در کریمی ارمان
 این وقت از لقمه سعدی شیرازی حمد الله علیه بر خواهد **است**
 کو خردمند از اجل از خفای بند نادل خوش نازد و در هم نشود
 شکل مذکور هر اگر کاسه رزق قیمت شکر نهر ابد و زر کم نشود
 ترجمه آنرا این دو بیت در قلم آمد **مصرع**
 چو واجب زد و الفاظ با لفظ **شعر**
 چاشنی که از نذیر الفقر بالفقر
 فال تبریز چو از صا و شکرا
 فال تبریز و مایزداد فی العجا

از توان از این اخبار مویش برادر صاحب دیوان که ملازم بندگی رکاب
اعلی بن درجه شنبانی ندید اجازت خواسته بعد از آمدن سبک انگ
نویز مغایرت و عواصف کسرا الحانی سکونی و رکونی مذکور در مبالغت
واجتهاد در تحصیل مال و ترویج و جومات بر اصفان اعدای بی تو
ارخانه خاقان خود و فرزندان حواص و مرصعات و ادانی در در نقیره
آنج بود و در آن روز در نواری و کلا بر سید استقراف و عجب استقامت
نقد و حسی بست و با آن مغایرت دانید جمع اعدای از نفوذ
و احاسر آن رخ لایق عرض دانستند چهل کرده در منزل جیل بندی
سیر بر رخ کردن و چون مادر شاه را اصفان آن مترقی بود و آن مقدار
عشر معشار مبلغ متصور بر نمی آید هیچ موقع نیافت و عرض حال صاحب
دیوان بر روی رفت که بجهاد نه و میل موسم شد و خلاصه مساعدت
و مراقت از انفا خاقان مسلم خط ایجاز کشت قضا کار کرد
و بودی بود و کوشش و تکاپوی سزدنداشته فی این قلعه اتقان

افاده بود المولف

سهر و قیامت علی بن که تا هستم	بها لهاد هدم غم حوی بیاعتها
نضاع هم هنر و فصل و کلبه بود	که ماه هست ز یام این نضاعها
بری کب ترسانی که ملکیست	باد شده سیم ز غیاضاعتها

برای انگل فلک دردم حوی هوان	کجا کسی که کند بشر او شفاعتها
ز مستعد هم کای رخ داشته بد	همه بسفله و دوزخ داده استطاعتها
و بعد معرفتی دین الی هور اذا	عمیت نفسی جلالین اطاعتها

یرایع شد که تغاچر با غوی با طائفه معادیان اولیک لدرین حیطت
اعالم و کان مصر و با اخلاق اعدا لجلال آما لجم بغداد آمدند
و بنوی مواخذت و معاقب غار نهاد از آشاد و سکانه و اهل حیرا
و بطانۀ خانه کیفیت کنوز و دفر و جواهر ثمن که در خارج همین نام
داشت استکشاف کردن گرفت کرده بعد اولی بر باط و خانقاهی
که مستجد را و مدفن اعزه اولاد و هشایر بود و رفتند و بسا
تمام در پیش و قش و هدم و کسر و مقدم رسانند و چون هیچ در
نود همه هیچ نماند عاقبت اورا ارخانه مالونی که ماسر عذر
و دولت و مامن و نفوذ راجت و مغیر نهال بهجت و معرر اقبال و محبت
بودی نقل کردند کردی را که سر بگردون کردان من و غی اورد و
کردن نشان کسوف بطریق نهاد ابادی و منطق بود از دغل و دل
در غل و دل کشیدند و دستی را که از سر زبردستی کوشش و زکار
راشتن و قس مشف با ختی سلسله تندید سوار صفت سوز
کرد و انید و دید و فضل و تعالی خوانا به می یارید و زبان عقل

بزمی عویلی سراید
 الدهر خللی مثل النساء لم
 شفت من قلی آذان ایکا
 درین حال که چیر بر این کراشتغال داشت قلم بر صحنه اوردن
 ای شرب صفا بلا کدر
 دهر را چینی حال مقتدای
 و اذا قد بنا بنا سخا
 لا یمنی من رجاء ما ربه
 و اکتفی فی حق مطلبه
 لا یسأل الزمان اذما
 اگر چه برا غضا الظاهر نمود هم محسوس می شد و رسوم تانی
 و قرار از دیار دل شورنده وار مطوس و از هر خوی از اخرا وجود او
 و لو ان طایب الجال لهدما
 و النار اطفاه و بالما لم یحجر
 و بالخلق لم یخلو و الارض لم تن
 و بالتیس لم تطلع و بالبدن لم یسری
 یا مداما سلطان ملک جوارح بر سیر ثبات طین و متکر بود
 و ساحت خاطر با ملاصبر که طلیعه نصیر و موجب نعم الا جواست
 شیون انال الله تعالی انما یوفی الصابرین اجرهم بغير

لونه

حساب و فی الامثال من طلبک لریاسته صبر علی نقص النیاسته
 از سخنان علی بن الحسین رضی الله عنهما روایت است احتمال
 الصبر عند البازلة اسلم من اطفالها بالمشقه
 و لیس الغنی من حیثرا الخطب صبره
 و لکنه من جار فی صبره الخطب
 از زبان او در این نامرادی شلی زد در هر معادی
 و ما کهلان اثر وقتها
 با حل للنوایس من فوادیه
 بکناشم مصلحت خویشند
 اگر بکشند و کورند کند اردداند
 و چون نظر را ببار غراض بر مجتهد خسران طایب بود ایلی را با جو
 بار کرد اندیدند و جلومت ملک بغداد را روی قبل کرد قید
 جدید برداشتند در عوض آن و شاخ معشوب از عدا
 رشاح در کردن و انداختند مانند عروسی سر و بالا معانق
 و معا لقه را هر دو دست در کردن ز سرافراز جانید کرد در آن
 روز بازارفته از لفته رضی الله عنهما بوری زبان حرمین
 خود املا کردن گرفت
 دست من در شکسته یک شتابد
 انکار که خونسیر در کردن کبر
 این قطعه را درین حال پیش برادر فرستاد

اسع فلان لنفوس قوتی قد آورد و ده موارد الخطر
 اسلوی زبا و منعمنا کان جور زبان بجای لیسر
 کان منای غنا و هیفانه کالباز و الباز کان مزو طر
 اعادی بر من مرسله و قوت یافتند یا یکدیگر گفتند اگر ادرا
 قوت عرضی بودی طبع او در حدی حال که از بقا و ارتقا بدرجه
 خلاص آید است چگونه تلفی معانی آید شدی یا نظم و بشر
 موافق کردی و قوت ذاتی حذر بحال است شداید و مقاسا
 مکاید که کوه از صدمت آن کالهشم تدریج الیراج و الهیم
 بیلوه الیراج کرد و دفا نمودی آن را دامن در غلط همل
 و عدم عقل سر ریشه معرفت کم کرده بود **بیت**
 کار دنیا که تو دشوار گرفتی خود کر تو بر خوش آسان کی آسان کرد
 دوا القلب الرضا بالقضا و استخار الموت یحسن علیک **شعر**
 لیس اثمت احساد صریح و رحلی فاصرفوا ضلی و ما ارتحل المحمد
 مقام و تر حال و قضا و بسطه کذا عاده الدمار و اخلاقها **نکته**
 یکی از مشفقان در از ساراه و شاه اخبار کردن جواب این
 دوست حوز آن بر لال و بحر حلال کرشمه اجبار با غوغ و دلال نوشت
 رسی العبدی لذل الیرتق للاد بصرف الیایان ذال العجب

من

و کیف الیایا المخطوب و غنا علی من الیایا المخطوب و غنا
 و اور در مساق این چو الیایا مساق این احوال اشعار جا
 نواز است بعضی از آن در تسلیه الاخوان مثبت و بعضی بر لوع
 حافظه بلغا و ادب با عصر مسطور و ان قصیده را **شعر**
 این نظر الزمان الیک شورا فلا تمضی قیام من ذال صدر
 زیادت از هفتاد تر از چو شاعر و فضلا بوشع کردند و بعد از
 انصاف ابام بوس و اوقات بخوس نخل متصاحی بر دندان جمله
 بوشع ماضی عزاللین العفوی سندیه فرمود **شعر**
 شکر لله ذا المعروف شکر فجارانی به فرجا و بشر
 و سوف یجی بشری بعد بشر این نظر الزمان الیک شورا
 فلا تمضی قیام من ذال صدر
 ولا تجزع لحادثه الجفی ملطف الله لیس من ذال عوف
 اخی فانی قلب مطمین و کن بالله دافعه فانی
 آری لله فی ذال الامر ترا
 لقد جربت احداث الیایا فلتا خاف من شر الیایا
 و لیس الهم غطری بیایا زمانی از زمانی لا الیایا
 بعد عارسته غرا و سیرا

علام ترا بر شقیق سهاجا	ایحسان بکون له طعما
ولیف لراه یخبر فی ذما	وقد عاشرت شین عا
وای ذقتہ حلوا و مرا	
کحت طبا عه هجراد و صلا	و ذقت خطوبه سرعا و اصلا
و من ذنات حق صرت	سکلت رفاحه حیزا و صلا
و حست غاره جزا و صلا	
فکم مع المعالی غیر عالی	و بذله و صلا بانفعا
و کم لبیه اطع فی محالی	و انت لاهر لا بقی محالی
بریک الودع تم بریک ظهرا	
لتر شلی علی العلیا خای	فادر لها و لم عثر احکا
توحید لشار عقیق ذلما	ترانی تابا جاشا اذا ما
جیوش الجادات غریز مرا	
فاظهرها صبری و العطا	واجعل حسی صبرا و را
اذا ما بالشی یا لوزا یا	و حیر موقوفات للمنا یا
و اوهین القوی خودا و ذرا	
نعم و انظر عقیق الکبر جری	فلمست کما یل بصرون دهری
و سوز یسبح فی الافان صری	اذا جازتها مجز و صبری

سر الموی کسر هن کسرا	
جلال العزیز عن عیها	فادرکت الامور عیها
فلاح فلاح نفسا و مناها	جنود لم تردها اذا
تباتا فی العزیم غم صبرا	
ما ظهر للموی بها سرورا	و اعلی المکرمات بها مرورا
لا انی لم ازل جلدا صبرا	فان شاهدت غری فورا
جعلت غری فی الصبر انرا	
بقی لم تدغ للقلب شکا	فحد حقاد و عمنال انکا
فانی قد عرلت لاهر عرا	اذا دکت جبال الصبر دکا
تری منی فوادا مستقرا	
معنی فی اموی صورتی	و لطف تو صلی و دق فکری
و لیس ضایق للامر صدی	سوا غدا یا یوما ل دهری
فکر خلا و اما شمس خیرا	
فانعم بالمنزل للمانی	و من سرتی حکمت بنا ی
و من من المطالب و الامانی	ترانی لا یغیرنی زما نی
اذا ما سانی من حیث سیرا	
و ذکر فی المحافل خیر ذکر	کریخ العطر فاج کل قطیر

منی

نور

مهر

نور

ولكن ايمان اتي بشكر
اربي هري يعاند كل حبيب

كان لدي لاجمار وبرا

سَأَمْلِكُهُ نَجْمًا رَاقِيًا وَأَنْظُرَ مِنْ حَوْزِ الْبَدْعِ مِثْلًا

سَيِّدُ كُلِّ شَيْءٍ مَرَّةً فَضِيرًا أَيُّهَا الْقَلْبُ الْحَرَفُ

يكون ختام هذا الامر

فِيمَا لِلْمَوَاطِنِ سِع

ولا تأسف على طلبة ربيع

لیقہ منو شی کلای تو

وَالَّذِينَ هُمْ عَنْ صَلَاتِهِمْ سَاهَوْنَ

وكن يا قلبت اليه ما حرا

دکن الحافظ لدیال کور

وَشَيْدَ عَلَيْهِ لَنَا سُورًا

بِقَدِّ عَادَتِ مَرْعَاكَ

وَلَمْ يَكُنْ فِي الْبُيُوتِ الْبَعَاثُورَا

لربك حامداً سراجاً مهجراً

اھابی بغدادیہ بغدادیہ طوائف و مالک زماں

رمانک از روی انصاف بدین معنی

استرکتونما جمیعاً فی سروریم

باجه الدین شادین مسامح از غدا شکر و حمد اولی

موزد سرائخان مرغدم توجه سيات بفرمود ما اورا كوچ لورند

وزايلتعالیه وافراشت و با ذارغالیه زلف پرغ و بجم مسام

[illegible]

زین و در زور و محض نفس و غلیظ بر می آمدند تا باز چکه باز چکه
 عقده افسانه را به هم کردند انداز افتاد اجار و او اسبش را
 آهوا این مهر ترویر بر بساط عرض افاد که اول بکا بکست و مرا
 بلاد شایم موسوم گردانیدند و بر قم عصیان بر قوم محبوی را از
 قوم نبود بر دست کردند بر کاغذ پارها خطوط ملون بآب و غفران
 و شکر فشانید طلسمات محری و اشکال نرغی بر کشید یعنی آنرا
 انا قسه او هنگام تقطیر نامیده اند و دوسه تری از مجاهیل
 عرب که با اتفاق امر او و شکان مشایخ و مقدمان عرب در رهرو
 فرستاده بودند حاضر آوردند تا مخوف و ترغیب استکلیل و امیلا
 صدق و قاندر محققان طیار و مردج بقدر مزین و مخرج
 لفظ مزخرف ایشان کردند و حال آن بود که در ادراک سال
 مذکور میان افعی امراء مصری مخالفتی ظاهر شد و سنقر اشعر
 ناجع از امراء ترک غبیری و تحری جانست محلکی را کرانه زبند
 و عیسی بن محمدا از امراء عرب شام و آن نواحی را اودم موافقت
 و اسباب معادقت موکد کردند و افعی در دمشق بنشیند
 از در دمشق در شامستان مستعد مقابلت و متعدی دفع
 امارت فتر گشت در سیاق این احوال خبر رسید که فوجی از

۱۴۹
 روح اتران محری از معادقت لشکر مصری هرمت یافته بخوار خانه
 و چیده شغل شده اند از روی حزم و احتیاط برای احراز
 و تفحص حایه و سویی را با اتفاق با ستاق و امر لشکر فرستاده بود
 و سنقر اشعر و عیسی بن محمدا بر موافقت بندگی حضرت ترغیب
 داده و از مخالفت تحذیر و سنقر واجب دانسته اتفاقا انحراف
 ایشان از افعی مقارن فرود آمدن رسول خدا در آن سال به تاج
 نمودند و از آن لوکت استظهار فرود عیسی را در خود را مصوب
 رسول خدا در فرستاد صاحب علی الدین را در آمدند که حضرت علیا
 روان گردانید و صورت حال آنها کرد و را الهان در حق سنقر
 اشقر نواخت و عا رفت فرمود و برادر عیسی را شریف داد و در
 و غلبه بر بغداد و حاله کرد و در آن وقت شمرزاده منکوتور لشکر
 را حوز قطرات بازان سید کران و مانند سیل کوه گردان بکنار

در آن گشتن بود بر قصد شامیان **شعر**

<p> حسین اما صلی الله علیه و آله اذا خاضع عن الم یبشیر مددک و از نام بر الم یبشیر سر خانه </p>	<p> و ترجیح منة اخیر ان المعارب لا یجانه فی البحر نفعه شارب و ترجیح منة اخیر ان المعارب لا یجانه فی البحر نفعه شارب </p>
---	---

خدمت او بر رسول فرستادند و اظهار مطاوعت و انقیاد کرد

ش سلطان میردین معین از سال و مرسلت نفت ایشان هر یک
از مقام خود لیفت حال را اعلام حضرت کردند و حکم بر لغ
تا مگو و شور لشکر را باز کردند و از قصد ایشان منع کنند اما
باید و اغول از طرف دیگر دیار شام لشکر کشیده بود و خلعتی
تمام را بقدر آورده مقصود ازین شرح آنست که خلاصه آنست
ایشان خادیه حال خود و کا زید خان **شجر**
یکدیگر را تیرا بکشد و آرد **نَجْمَةُ الْعِطَاشِ زِلَالِ مَاءٍ**
بدین سودا از عقب الحان رفتند و تیر و فرافقه و اغلول
سوی ساحه را عرض کردند با امید آنکه هم محصلان مال حرم
چال و مشی کار بودند ازین جهت و نسبت که بعد از نسبتی نزد
اسکشافی عشر شانی نمایند الحان سطر فرست که جام جهان
نمای عکس لعان ا لمعه اوست از دریاچه احوال فصول ظهور
و آیت اقترا بر خواهد و با نامل فطرت از راه از دراز راز
زار از راه او یکشادر استحضار صاحب علا الدین حکیم فخری
و الحی را فرستاد تا در بندگی سیر دولت ازالت ثابت
الان رکاب کشف القناعی و شباع روز و حوز سعادت آمد
زمره مزدوران آن نیک و را بجل اعتماد می دانستند قرار

برقرار اختیار کرده بود و اینچنانکه از او آتش هادی نور
نور شدند اعدای اندیشه افتاد که اگر او را علق
و علیه کند هیچ آفریده در معا و نباشان غنی نماید تا
ی خجده و تمندی منتهی الحی را فرستادند و او را دستیار
اختیار و دستور حال خود ساختند و صاحب محفل را بسپارد
و توکیل می داشت **مصرع** **از دور و کلک تسلط ناکامی**
بدیع علی کل حال نیست و با سجا لت این دو مسئله کمر را بر ای
سوال نه تو کلن کلمات از روی کرده در مقام تسلیم الحمد
لله علی ما قضی و الحیره فمما بقی الله ما شاء الله کان
وما لم یشاء لم یکن و در درازان سجه اسان ساخت و روز پنج
رضا را که عالی ترین مرتبه است ذکر **از اهل ملن ما ترید**
نار و ما یکن **مورخ** کرد انید و چلم رزیر و فکر مش او میخواد
اگر هم بگوید در جای خود تو میگوید
و کز زبانه سازد تو زبانه بساز
که زودی انقشاع غم غم را بسوی ظاهر شود **مصرع**
فأصیب الأمر الذاه الی الفیج و ما چنین شبی که جویض
دشمن کامی عبارت از آنست فراز و فرود می برار سوز و جراح

بر خود آسان گذری کرد و حلاله اطباء نفوس و دار انسانی
 اند گفته اند که از یاد و اثر استم الا بدان گذر شنی
 الم النفوس بصدقة الاخوان از قطعه که صاحب تسلیم
 خاطر بها الدین علی خریده بود و اول از طلق واضطرار
 وضورت و التیاب منع کرده و سه چوب در خوشاب

درین مقام احتیاج ایراد افتاد **شعر**

سیت ایل بخیر	و سیت عینک تدح
عسی و تضع یا کیا	ولکرم تخشع
من کل خطی حادث	حسام نفسک تخم
لا تجزعن لثازل	واصبر فصرک الشع

او در جواب نوشت **شعر**

لم لا و صلا اخرج	و یطک طری یدح
واکا دغنی من موا	صلة احوی یقطع
والله قد ابنا علی	ی نکت لا تضع

و بحالته هده بابر صوات مرالیه مرا حله و نازل را بقر
 عقبه اسد باد رسانند اندامها را دیدند و نثر از شر
 نغادیا نه روان و یصفت باز در شش فرار در پرواز **شعر**

که رنج طیر او غطف یاروت بعد از اسنطار و شیخام
 نقره حال معلوم شد که در همدان نا د شاه را حالتی متحیل
 که ملوک با لیکر جابره و صفا لیکر از تحریر و تصور در روح
 و چویشان متساری اند روی و اعیاد و الامرت کل طیب
 و ثبات راهها بر عادت معنادار شان حوز کار را با هم
 بسته شده و از این روی مورطوایف ام مانند زلف ایران
 بر شان کشته صاحب را توجه بارد و منع کردند معصیان
 عصای خیل و ناصبان مضروب تحیل لکی را کنند تا از
 جلوس خانی او را محلی کردن از مصفی فطنت و کاست باشد
 بدین سخن با وجود تماشای صبح فلاح در شش بحر هم ماند
 و با قد جدید و لید و لید عیاد در ساخت **شعر**

ارحم علی بروج نیک بد بلفنت
 عند الفراق لهذا آخر الزمت
 وان مضی لکل منی لم یکن عجب
 و انما عجبی فی الغرض کیف می
 مبادی و مقاطع خبر و شر را در عالم مجازی مقداری معین
 و وقتی معنی است لی رتاب و الا مو و مرهونه با و مانها

وکل اجل کتاب بحواله الله ما يشاء وشت غده ام الکتاب
 چال باقاخان خان بود که در همدان بواسطه شرب
 عقار مزاج از سمت عبدالعزیز شد و ضعف قوت
 می گرفت و طبیعت موازرت طبایعی کرد و لاجرم مرضش اید
 شد و روزی بر صندلی نشسته کلاغی که دلیل غارت این
 بود مخافی نظر پادشاه نشست و از می کرد **شعر**
 من شاعر البیت فی القصیده **بسمی** الملک علی بنوی لقاب
 بنی علی لا تطأ سأل **بسمی** من الاقوا والا کفا والا ضرأ
 از تعاقب او گراهیت داشت فرمود تا او را برانند و چون کلاغ
 پیران کرد غشی قلبی روی نمود و هم در آن غشت طوطی
 رو چش از نصر قالب پرور کرد و دلک نه العشرین من ذی
 الحجة حجة اجدی و ثمانین و ستمایه و مدت مکل و کله
 روز بازار سیاست و عدل حرات در خاطر نمی آمد هفت
 سال بود **شعر** کلمتیم الی نقاد کلمتیم الی نقاد
 کلمتیم الی نقاد کلمتیم الی نقاد
 و کلمتیم الی نقاد کلمتیم الی نقاد
 نهادند و بر اندر شمع **بسمی** بدیای زینت و زینت

تر شاعر و ارشیا راستند **بسمی** کلمتیم الی نقاد کلمتیم الی نقاد
 چند روز بر رسم ایشان در مقام مصیبت و لباس غم بود و خوا
 ماه روی **بسمی** کلمتیم الی نقاد کلمتیم الی نقاد
 بلید می روی بخود بند روی **بسمی** کلمتیم الی نقاد کلمتیم الی نقاد
 سرکشان کشت در دزدان **بسمی** کلمتیم الی نقاد کلمتیم الی نقاد
 و ابروت الحذور مخدرات **بسمی** کلمتیم الی نقاد کلمتیم الی نقاد
 انهم المصیبة غافل **بسمی** کلمتیم الی نقاد کلمتیم الی نقاد
 و تارخ امروا قمر را یلی از اهل عصر این است غنای ساجه
 دل ساجه **بسمی** کلمتیم الی نقاد کلمتیم الی نقاد
 ابا قحان که اراضا و علیش **بسمی** کلمتیم الی نقاد کلمتیم الی نقاد
 زهر شمشید و هناد **بسمی** کلمتیم الی نقاد کلمتیم الی نقاد
 که با دارا القاشد و قاسف **بسمی** کلمتیم الی نقاد کلمتیم الی نقاد
 جلوس سلطان **بسمی** کلمتیم الی نقاد کلمتیم الی نقاد
 در وقت مقام مراغه حواله مکل خللا خواست
 یافت نصرت خانک معاوضت و لشکاج در پیوستند
 و قرعه استخارت بگردانید آقا و این امر را حاضر بودند
 سفیر الحکم و مطابق الا لسنه قرار نهادند که از برادران

تکداری خان کرد و سبک کرد و اسلام را مقصد برد و او را سلطان	ما که زکوی دلبر آمد
انچه گفتند برین شادیت یی جمله متحد گشت و پیاد کردند که	مغرودان جان معطر آمد
باستجماع دیگر شاه زادگان و نوستانان پنهان نرند و محتاج عقاب	هنکام نهند اجماع آمد
روان شوند در الاطلاق قوریلای سازند و برینها و پانزهارا آکا	مرفوت نهادند افسر آمد
تجدید کنند و احکام با سارا تجدید شعر	
لشکر تجریش و تابش شارد	و ترشح بطواع و تعریک دارد
بعد از اجتماع ایشان سره حوز و غز و کاز از جای برخاسته	
نزد و اطراف لویه دشت را افرین منای بیاراسته شعر	
کان عوز المرحض الفرض بها	مداهن در چشم و هر عشق
اذا المهر القطر حلت و موعها	بکا جفون کلکهن خلوت
از درایت و مرد نبخت شعر	
واذا اللباب اصحت بلعها	فانف اللباب اجنسا بلابل
استماع افاد و انای زبان را غزل کانت و در زبان شد مولفه	
از باد نسیم عنبر آمد	
ارویی و حوز خان	
برداشت بلع چه لاله می	
ز کس سحر حکما و حوز ساه	

ما که صبا بکلی که خوی	او نر کند خوش در آمد
آهنگ نوای نای بلند	از رخ خک و شر آمد
از رشک و هان بار عجب	در صبح و مش نفس بر آمد
از لطف هوا مزاج بسا	محمون غزل شرف تر آمد
از انصای ملک شاه زادگان و جوانان و نوستان و سلاطین و پادشاهان	
انهم صفت عه شدند و قوریلای ساختند که بدان و تیر و تیر	
اتفاق نموده بود قاعد و شاط و طر و حوز و مش و معر و معر	
گشت بیشتر از فتح الباب سعادت بدای شعر	
لقد زادوا الایام حینا و مجتهد	اذا ایلا الاسلام و رله ارحمد
از محیط خاک بر کز ابلا ان ساندند احمد و پدید و سلطان عاد	
دل قهای رفعت و بخاری بر دوش لقمه و تاج تاج اقبال و تارل	
سارک نهاده روز یکشنبه سر دهم ربع کول سنه اچدی و ثمان	
و ستایه تحت ملکیت را آمد شعر	
فی ساعة محدث لم یسعد بها	زهر الکواکب من حلال مطالع
شاه زادگان از سر پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان و پادشاهان	
را پی سپرد کرد ایند مراسم و خای دولت روزی از مردن و شراب و خند	
حلو و محزون قامت کرده را مشکران نوای باریدی را درین	

داودی سقند فلک منا کون رسانند **شعر**
 راح کان لما البس کما **اکالید** قد نظر من لولوی ط
 در کاسها آب صورت دست ساز می چهر رخسار از آینه
 کمر من بلع الوجه کحل **بالتحریر** کسر جفیه علی خضر
 روان کشت **شعر**
 فی مجلس غاب عنه عادله **نظر** دغه الهوم بالظرب
 والذوق فی روضه سیرها **او** داجه چا شاعلی لکرب
 خواهر واکار حوز باغ نوهار رصده راز کار و رفته زلف
 در کوش هر یک بازی در خوانده **بیت**
 ای ترک نازم کن لغو و رعب و شی
 اساق لربای و مراق **اشی**
 کاکل بر کن تو و مشکست **بهر**
 خوی بر عذار خور تو حوز طره بروی
 کل کنکاک بدست خید چاک می زید
 بر تو خود دید زینت تر لیک زر کشی
 افاده کشت ترک غیر تا نهاده
 نفاق ل بر زیر چهر **اشی**

بمواقف آن بزم هشت تار لای قطار امطار از عقود سحاب
 سحاب پوش می ریخت و غلا له ماد شمال حوز کیسوی مه
 رویان عنبر و مشک می بخت **شعر**
 حتی نعیم صلح هامان لربی **من نوره** و تار را الا مضام
 تطرات عباد عید عهود مجاد را **انظر** و الی تار در عهد
 الله کیف عی الارض بعد موتها **در تلال** و هاد بسط
 لوده و طيور ملقات مختلفه بايات **من یحی** الله فماله من خل
 و من یضلل فماله من هاد **استشهاد** و نوره در جهان بخدا رشور
 و شد و سرور و سرور حاصل آمد و عقدا امور بعد از انصاف
 اسطام یافت دمن محمدی بدولت اجدی نضارت و از یک
 از سر گرفت آنها سر زما ن نشر دعا سلطان مطیب شد و حجام
 ایام با طناب طناب مدایع او مطناب اعدا و منابر از ذکر ابا
 مخره حوز شاخ کلبه شکله است و چهره سکه از شادی
 نامش ناصره الی بها ناطره صفتیانه **شعر**
 نعیم لالورد اذ هب الصبا **و من** کر بشراه عجم کاشم
 حوز باد شاه زاد کار از یکتمو کرد و داسه لرفر فالع شدید
 علی التناوب و بلاسم خدمات را مقدم ملتی نمودند باول باد از حوز

و احسان بر لشکر امانی قاصی و دانی فایز کرد ایند و تمامست
 راز و خرافات و فواخر طبع و کرامات از زانی داشت **شعر**
 طبع کائنات را در معراج و موضع و منعم و مغلوب
 هرگز عیون را ناظر بر او بر رفت
 چنانکه کاذب برق منه یخطب
 و خلاص را از نصاب عمارت و جمال رفاد و اشال خود
 و انزلیا ساخت **بسم**
 بر تخت نشسته در شاد در کفای کهن بر کشاد
 حکم فرمود تا بقدر زرد و جواهر و بالشتها و مرصعات تلید و طار
 که از ابا و اقا و نگو خود با ما ماند بود و سالها در خزانة تبلیغ
 و دیگر اطراف معبد بیاورد و در برابر خوار و ولاد و اعزام
 و ثواب و شاد و اخوات و اهل تومان به هزار و صد و ده و کافه
 بخته تسمی کردند و از حرائر حرائر اجداد و عیال و عمار
 خبر دولت خود را ذخیره نگذاشت **شعر**
 لو کار صوبه بدید ما غایت **عز** القیامی موضع ایست
 شد منفع عالم دست که از دست
 کانت و نه کانت و فشانده کانت

شد منفع عالم دست که از دست
 کانت و نه کانت و فشانده کانت
 دلت حاضر و عام بداند انعام در دام کام و قید مرام خود آورد
مصراع و من جدال احسان قید افسان بدین دهن
 و عجز و اسفار خزان و دامن آفت کاهم پادشاهانه او
 بر صفات جزاید روزگار محترمشد و بر نیلها با طراوت الکر
 روان فرمود به شرب سبط کف بود و ندی و کف بود و اذی
 و مضر اشدت در کان معدلت و استقامت نثار من عتق و عتق
 شروع در کار مملکت بد کبر مکاری ایلمی فتنه و صاحب
 علا الدین را که بسته دام ایام و لیالی و خسته سهام خرغ
 لا ایامی بود بر هم زده کارش از فط نامرادی و دست بر روزگار
 از کاید احادی خلاص و از قیود صورت و معنی در آورد
 تحت تخم رفته صلح کنان از دوزخ و حرفت قال استقبال کرده
 می گفت و حوز عفو در پرستی خندید **شعر**
 هذا الذي كان لا مال ينظر
 فليوف الله اقرام بما نذر و
 رفق خاطر اجادت ان اسات سخاوت کرده بود درین مساق

تاسبی دارد **لمو لفت**
شب بیدای مرا شد از صبح بند
کشت امید بخدا بدیدل ششم لطف
کشته عمر که در بحر فانی شد غرور
زلف و زلف اعدای همه از روی مناس
دل از جفا و خفا دید خدا را منت
در قبح این معطر و با از گلین
بر کف جام غم انعام نه امیر فزاید
در فلک در عهد دوسم روزی
عیش و خوش کنی را مغرور فکر کنم سو
بشارت **سجده** و صفهم **عبد الملک** گرفته هم ندان قید
مقتد کرد و با عوان صاحب سپرد زبان **خل از غل علی قتل**
هو القادر علی ان یحیی عینکم **عذابا** در کوشش کوشش
انداخت و قید حلیله از سر عذر از پی غدر و پایش که نیک
در بایت بنوا افتاد دو شاخ از روی کرانی و چشم خودی
نه از سر از زود و دلگدانی هر دو دست در کردش تکرار آورد
و خدا که سما سر زش میگردند و تو صلی ایت می نمود

و گفت سر را بر سر کار و خواهم نهاد و تا آخر عمر از وی دوری
نخت مرا خراش و عود او صورت فی سلسله در عها سبعون
ظهور یافت در دست افعال ستوده و اعمال از دوده خود خند
روزی با قید تشکیل بود صاحب علا الدین کمال رحمت آ
و چنین بخت مجمل خواست که در زمان قدرت خلقت عذر
که محترم خصایل و بلند ترین مراتب فایده است از زانی دارد
و از نتایج نفس قدسی حکایت چلم قسی را منسوخ کرد اندر جمع کلام
و خدم و اعوان از ان یقرع دار کرد اندر حقیقت بجای
خود بود که آخر مشاهده رفت در رای صطلاح و هوا
جسم از دل ایشان خاصیت هر نفس از کایه ظهور یافت
و در این حال طاعت و خلوت اسرویی بر می نداشت و روز
حزن بر این **بزرگ** حافر جفر و وقع فها طواف میکنند و از شجر
دستشان خود شمره مجازات انقطاع عقل سلیم کجاست و
دارد که بر خصص چلمی معناد این طالم مظلوم صورت را خلا
دهی **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده** **سجده**
اذا تسبیح فی الحلم طرق المطالم **و باز عالمی را آورد**
ظلم و عدوان و از هزار **سجده**

عَلَيْهِ تَقَعُ أَكْثَرُ عِلَلِ سَلَامَةٍ - اِذَا كَانَ حِزْبُ الْخَلْقِ يَتَقَيُّ إِلَى الْكَرْبِ
مَوْضِعُ الْخَذِيِّ فِي مَوْضِعِ السِّيفِ لِلْعَلَمِ

مُضْتَرٌّ لَوْضِعِ السِّيفِ فِي مَوْضِعِ الْخَذِيِّ
حِكْمًا زَخْمَتِ بِلَا ذَهَابٍ أَنْدَكُ بِرَقْمَتِ شَرْبِ دُرَّتِ غَايِبِ
وَأَمَّا جَالِ دَفْعِ وَامْكَانِ تَحْتِ زَاكِيَّةِ دَاشِدَانِ طَرَفِ
الْزَامِ بَابِ يَمُودِ فَا مَا حَوْنِ مَحْقُوقِ نَسْكَهْ أَلَا كَرَفَرَضِ وَفَدْرُورِ
بِاشِدِ لَا مَحَالَةَ حِزْبِ يَقْطَعِ وَتَمِيعِ رِضَا عَوَاهِدِ وَادِاجِبِ
فَرَضِ بِلَا قَايَتِ نَدْرَ دَانِدِنِ وَرَدِ زِيَهِي وَسَاخِطِ خَاطِرِ
از خِشْتِ عَقْدِ وَنَدِ شَرْ غَايِلَهْ اَوِيَاكُ كَرْدِنِ وَچِنْدِ رَوِيَا
لَهْ دَرِ عَمْرِ سَعْوِ وَاجِلِ زَا نَاخِرِ بِلَا شَدَانِ اَبْرَ بَرِنْدِ صَبْرِ
شَادَمَانِ دَسِرْمَايَهْ فَرُوحِ زَنْدِ كَانِ تَمُودِنِ
يَكْ شَرِبِ بِلَا زِيَهِي نَدِ سَكَالِ بَرِ دُخُوشْمِ اَزِ عَمْرِ هَفَاذِ سَا
وَدَرِ خَالِ خَلَا بِلَا سِيَا رَا زِمْعُولِ مَسْلَمَانِ مَسْرُودِ بَا بَعِ
وَدُخْمِ اسْتَاذَهْ بُوْدِنْدِ تَاچِهْ وَفَتِ شَارَتِ رُوْدِ نَاكَاهْ اَعْوَا
صَاغِبِ اَوْرَا بِيروَنِ وِدِنْدِ وَدِرِ يَكْ حَشْمِ زِدْ حَوْنِ بَا بَعِ
قُرْبَانِ بَرِ تَفَرُّقِ اَعْضَا وَا حِرَا وَا سَتِيلَابِ جِلْوِ دَوَاعِبِ
اَنْ حَرِصِ بِلَا شَدِ اَرَا اَرَا كَرْدِنْدِ وَا دَرِ حَوْنِ خَوْنِ مَلَامِ

بِلَا دَمِ اَشَامِيْدِ وَا عَصَابِ وَا بَرِ آتِشِ نِهَادِ مَغُورِ
وَكُلِّ لَحْمِ بَنَتِ عَنِ الْحَرَامِ قَالَتْ اَرَا بِلَا هَرَا نَهْ سِرَاغِيَا
وَشَايَتِ وَا بَايَانِ كَارِ مَحَاسِنِ اَبْرَمَهْ كَرَمِ وِدُوْدِ مَانِ كِهْ
اَوَلِيَا تَمِيعِ بُوْدَهْ اَنْدِ حَسْبِ خَوَاهِدِ بُوْدِ عَدَا زِ اِنْ هَرِ عَضْوِ
اَعْضَايِ وَبَطْرِ فِى زَا طَرَا فِى لَكِ مَسْتَا دِنْدِ جَسْرِ شَرِ وِرِ
نَعْدَادِ اَبْرَادِهْ بُوْدِ وِرَايِ دَرِ اَبَارِشِ وَتَهَا ذَهْ سِرَاوَرِ آغِيَا
فَرِهْتَا اَنْدِ چَكَا مَتِ كَرْدِنْدِ كِهْ شَيْخِ صِدْقِ نَارِ اَبَا دَرِ اَبَارِشِ
بَرِ يَدِ وَبَتَبِرِ نَزْدِ اَلِ سِرِ زِيَا نِ كِنَا هَ دَاشْتِ دَرِ سِرَاغِيَا
سِرَاوَرِ اَنْ نَكِرْدِي **مَصْرَاعِ** دَاشْتِ اَقْرَبِ طَرِجِ مَزِ لِسَانِ
لَرِ زِيَا نِ تَوْرَا زِدَارِ سِي **بَی** رَا بَا سِرْتِ مِ كَارِ سِي
وَرِ نِهْ جَسْتِ نَهْوَ خَا طَرِ نَو **اَبْر** بَرِ تَرَا نِهْ جَايِ دَارِ سِي
بَايِ وَا بَشَرِ اَزِ فَرِ تَا دِنْدِ عِنِ هِنُوْدِ مِ سَعَايِ اَعَا نِهَا نِهْ
اَسْتِ وَجَزِ دَسْتِ بُرُوِيِ نَمُودِهْ بُوْدِ وِرِ زِيَا نِ دِي حَسْتِ اَزَا
خَدَا كَرْدِهْ دَسِشِ بِلَايِ مَرُوِيِ مُشِيرِ عَانِ بَعَاوِ سَا نِيْدِنْدِ
وَدَرِ خَالِ عَمَّا اَلْدِيْنِ جَامِ رَا سْتِ **بَی**
مِ حَاشِ كِهْ اَوْدِ سِرَا نِدِ نَكَلِ **دَسْتِ** كَسِيْدِ لِيَكِ دَسْتِ كَسِيْدِ
صَاغِبِ اَلْدِيْنِ رَا بَرِ حَسْبِ فَرِ مَانِ **بَی** اَبَا اَلْدِيْنِ اَمْرَا اَذِ كَرُوَا

نعم الله عليكم اذ هم قوم ان يسطروا اليكم ايدهم فلفت
ايدهم عنكم ايدهم حتى شكر وشكر حتى واجبا فداين
رباعى صور حال داشت يك از اهل عصر اشا کرد **دست**

روزی دوسه سرد فر تو پر شدی

چو بنده مال ملک تو پر شدی

اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی

عنه الحمد له یک هفته چنانکه شدی

در بیخ ادمی ز اول بواسطه تحصیل خطام رخ روزه بفرج

ران جهان خطب خطمی سازد و درین جهان بدر دنیا

بتلا شده دختر بدای و بنجده ناکامی می اندوزد

الذیاد الذمات لک و کفر بها من الغم تالفت والذمات

امداد المصایب فی قتل الرجال لک التهم المصایب **دست**

گرفتگی سیدی بدای مطلع گرفتگی شدی از حاج می با

به هر چه یافت کمال ریش تو در نقصان

نه هر چه داخستد باز چرخ مینایی

کی بدخ حال از تو آورد هر سری کو سر سری دارد

هر که جز در هوش نشاند هر که جز ابر هیچ نشاند

نام خوش از میان به بر گیرد کام خوش از زبانه بردارد

چلویت بغداد برقرار حکم بر لعل صاحب علی الدین را مقصود

شد روزی از این معهود سلطان اول سیور غایبی کن در

خاتون بانه داد و روزگار از کرده خود حذر خواه آمد **شعر**

و ما ثباتی از دار و احنا کنت بما نعدناه من مال و من شرب

ما مال نکسب و لغز من جمع اذا المنصور و قاهما الله عظم

هر چند صاحب بخت از و در خاطر موج می زد و خواست

باز دران کار شکر زو در پای شرف خونی بودند و مجاز

در غشوم و مکافات جلال و جاه دنی شمع و دین

با ستحانت لذات و راحت مزخرف بیدم غاید و سخن

را تدارک نه آخر الامر ما فاتک فی اوله کار بندد

بیهاد شاه می با قرب عهد که بر سر سلطنت تکیه با شد

بی سبیل تشفع و سبیل خدای عواطف شاهانه و مراجع

خسروانده مبذول دارند و او را از در غرقا شمت و هلاک

خلاص دهد و خصم معاند و دشمن طعنه با هر چه از او

او گرفته و برده باشد و در مدت حکومت حاصل کرده بود

تسلیم فرماید چگونه در سخن و منع فرموده اردو مذهب علی

و غرت مرخص و با ذوق بود بدین مناجات از اعتناق عهد
و تصدی آن اجتناب نتوانست نمود و خود را بر قدم و علی
مزمین و عادی بپوشانست که آدمی زاد درین خاک گذار حاصل
این یادان هنگام محنت تذکیر ایام دولت تر در خوشی
دهند و در روز شادی اندوه فراموش کنند و بی شک
داناتا هست **شجر** کطلک من میام بلع بارقه
ام جری غاصفه ام صوم صبا ج می ثبات و قرار و زود
گذر و نا پایدار بوده خنک مردوشی ای بهیم آدم صفتی
که این عروس نشد و فاراهم در شب اول از ناف از سر یک
نه دور و بی طلاق سکه نه بر گوشه جاذر بست و در کف
آشانه قناعت که کف خانه فراغت است خرم و آزاد نیست
قدم قلم از جاده عبادت باز منصرف و نیم سلطان
روی ساختن محلات ملک و تصد مصالح سلطان آورد و
مشق از بالدر غایبه و جاز بالصيد قانصیه و رفع الاله
واضحه و حصدا لدرغ و ابرغه مناسب مدله نیابت
بسوغ و غاف و غیر تفویض کرد و منصف صاحب بیانی برقرار
صاحب شمرالین را مقرر نمود و در حق و حق امور مالک را

برای رزق و فکرش از باز گذار شکلا جرم رونق ملک
و ملت از پایه معبود زیادتر شد و بلاد و عباد را بحسن
مساعی و نین قدر خود آفرین معبود داشت و همانا از احکایت
عادلانه بدوزن فراموش شد و ریاضت بن محمدی بنایم عدل
اچدی هر روز ختم و تان و ترمی کشت و بر قاعده اسلام
بر بلخ را فرمان و ایچی را رسول گفتند و الحان از شرع غیر
بمعروضی و اچیانان اقبیر را متعوض شدی و شیخ تا الیه
عبد الرحمن لرا فعی را بواسطه معرفتی سابق سبوح غایتی
کرد و رتبت قربت با فرسخ الاسلامی و تولد و وفای
مالک بلا از آب آمویده تا چود و مصر در نظر اهتمام او
فرمود و حکم شد که تمام اموال قوف بر حسب شرطه
و ابقان بر قوف و حضور نور شیخ کمال لدین ایمه مبار
و علما نامدار و عصب حقائق رسانند و مواجرت و رسوم و ادرا
اطباء و سخنان یهود و نصاری که در جراید و اویران تا
تجرب حکام در هر وقتی ثبات یافته بود مستطالروانید
از مال قنار عرض دادند و در عجب قران اچاج و ترتیب
مؤن و رسید ملت الله تاکید تمام احکام نافذ کشت

و همچنین معین شد که حاصلات و قاف و غیره را از راه
اللّه شرفا و کرامت جمع کرده هر سال بوقت توجّه حاج بغداد
فرستند تا صاحب علی الدین آنرا ببندند کعبه و خزینه بیت
الحرام می رسانند و متعبدات و مواضع اصنام بی نام و دیرها
نصاری را مساجد و عباد اهل اسلام سازند و بدین مهمات
دینی از خواص و قربان حضرت هر طرف یکی را در فرستند
و ترجمان را ب علم و فتوی و تقطع اصحاب زهد و تقوی
و مشایخ و متصوف و اصحاب حیرت و فی هزار شد و شیخ
الدین عبدالرحمن ملازم لیل و نهار کشت صاحب جوان در
میدان خوض و غنفلان شروع در پایه تخت عرضه داشت که
هر سال هشتاد تومان زر بمصالح آتش آرد و ها خواتین و شاه
زادگان و نغار چونیک منصور صرف می رود و اکثر بزرگان
خواجہ غزال الدین یدای می نشیند اگر بر لعل شود از خاصه مال
خود امسال آن هم را لفایت کنم پسندیده افاد حکم بر لعل
بنفاد پیوست که خواجہ غزال الدین یدای در کار آتش مدخل
نسازد همت صاحب جوان سال مصالح آتش را بواجب متشی گردانند
و تقریر کرد که چهار تومان زر زیادت خرج نشد تا غایت اجماع

۱۶۱
تصرف نموده اند عرضه اتلاف و ضیعت نموده و سبب و حشایب
با خواجه غزال الدین آن بود که سلطان را بمیدان جلوس بر سر
خدمات و اصرار داشت که در بندگی حضرت محمد داشت حکم فرمود
تا او صاحب جوان را بشد بحال اصف و عذر از گفتن نطق
تدبیر میز از اجابت بر کلی مصالح قاصر است با وجود آفتاب از حرم
پیر و زان استقامت نمودن مصطفی است نداشت اگر پادشاه
سیور خامشی فرماید همان سوره بدم و سوز مالوف که در بند
اقانک و موسوم بوده ام کوح دهم و امثال او را و نواهی را کمر
بندم سلطان استغناء او را پسندید و عاقبت کار آتش
نزدک را که در طه هاید و دریای بی ساحل بود بحال لفایت
او تفویض فرمود بدان موجب مقدم یافت صاحب تغری یا او
در خاطر ظاهر شد و خبر بدین تدبیر را قاید روح قدس را می
شایست اندام مشعل آتش بحالعات احوال خود مدا
او را اندیشه روی نمود در شهر سه اش و تسعیر و ستایه
که مجبور ازین سطور را غریب سفر آن طرف افاد بدوای شیخ
و انی امر و اجبتکم بحکم سمعت کما و الاذن کما بعین تعین
خدمت آن کانه مستعبد شد انواع مکالم یافت بصورت

شخصی مصور و عالمی معالی در عتیمت نفسی سحر مجاورتی چون
آب روان روح افرازی و لطف طبعی حوز جود بازده طربزای
در ضیف صنعت دری نظمی اعذب من ماء معین روح رکوت
لطافت بیاتر از گل و سرین **بدر**

جواد کفی حادثی که در قیمت **در غل و ظلم نیاید نصیب و آسلا**
که جام بازده بساقی دهد بدست **منع سر بر ند کلک را نکرده خطا**
چالی که دیده بر آینه اغرا و مکلر شدی سانه خدمتی و لایحه
معرفی که جاذبه مکالم اکرام و مستدعی اخلاط و انبساط باشد
امداد استیذان متعاقب شد و از هرت طبع در انکساب نصا
علی حسب الاستعداد رغبتی صادق و میلی کامل فراموش
و حکم آنکه هرگز رگوب غارب اغتراب و کرب و غنا رفت دیار
و تواب و تجلای سفارشاق اتفاق نهاده بود اچنانا از
نمادی ارام مهاجرت و غرق اجار و وطن بدین **شعر**

بم البطل لا اهل لا وطن **ولا ندیم ولا کاس و لا سکن**
تعلک رفی حوز ملاقات دست دای با ترا کم و ترا کم شواغل و عوا
در طلاق و جد و ذلاق لسان بساط لطف طبع را مبیوط
فرمودی و بحسب مجاورت و اظهار تعلق خاطر و طیب معاشرت با او

و چشت مهاجرت ایل کشی و در انجاچ آمار قضا مهمات
بدم و قدم تکیم و تجتم نمودی و حوز بان عذر عقد لایطق
داشت در ازای آن شما ایل خلایق لطف کسری کتمی **بدر**
ای نو غریب در جهان بده غریب کسری تو

ار تو غریب یک بود رسم غریب و ری
و لیس غریب از نال غرایب **من المجد فردنی لربان غریب**
و حوز اناس عرصه یسار او بر مقتضی **شعر**
و ما اتفق به عشق استیقا **و لکما فی مفر استجد**
نه در خور ساجت سماجت و علو همت و مشاهده لغال بر خاطر
گذشت که جنس صحی موی مدت سی سال در ملازمت حضرت باد شاکا
که درون عالم منظر غایت ملحوظ بوده و متصدی جلایل عالم
اشان شده اگر آفتاب صفت نظر بر اکتساب زر و دینار و
یا حوز شکوفه میل بر کیم خزان عالم او را چا صلو ذی انما
مرد موفو خاطر روشن روانی دیده فکرش کلک ایل بلا بصیر
مضای باشد باشارت با صغرا عربی عیری و با غرا عربی عیری
که جادین خاک رنگین غلر طفال مستان سر کرد و بدست طغیان از جا
و چشت این جهانی و صامت و اطرح خال توده فانی اکتساب

ذکر باقی که حقیقت عزیزی حیران است چگونه اختیار کنند و
 انکه بان چال بازی حجت قال شاهیدی عدل است بواسطه مشایخ
 اربعینی جمعی و بعد کرمی صلی رحمت اندک صاحبی بعد از آن
 از این استانه غرور و غرور و پیوسته داران ناز و نغمه او را و
 او را اثری نماند و بعد در جریان حاتم بر صفحه در وطن کاغذ بعد
 رشته لغاب مدادی حکونه عطا لغاب که در حیدر او را از عرضه
 ذکر اتفاق عن الثانی فیما **ما فاته و فصول العیش اشغال**
 بر می خوانند مقصود از اطالت این تشبیه است که روزی جمعی از
 اهل فضل و شاهان آن صوفی که مطلقان خدمت و محرم اسرار بودند
 در مجلس انسی و التماس احلاها اخلاها حاضر شدند و بکلمه
 مجال غیار سپید و داشتند **رایفات الفاظهم** از وقت من
 سر و قاتل رحیم و روایح مطایبتم اطمینان المسک المصنوع
 در آثای حکایتی که می رفت ذکر صاحب شعر الهی در الله
 علیه شایب و حقه طراز جمله اخبار و واسطه عقود حکایات
 امد محمد رازن بعلین از اسباب و چشایی که خاطر زاهر صاحب را با آن
 یکانه حاصل خود در مقدمه اشارتی بر آن رفت استنطاق
 کرد و تحت خود غنایات قسم و ایمان هر که حجاب شبنامه از محاذ

شر

بصیرت برداشت و تقریر کرد که با خدمت این صاحب قرائح
 و صحت کا صحت و شمار غاشقی بود اما هر چند بر این کعبه تودد
 طواف می کردم و روی قبله اخلاص می درود خاطر صاحبی را نفور
 ترمی یافت و اعراض و بقا ضرر یافت مشاهده کرده می آمدند
 فخلط و صافیه فشرد و اصله فقطع و با آنکه تعطف اصلاح
 حال خود را در عقد تعذر یافتیم و از غناست و موافقت و رها
 و مخالفت نوید شدم بدخواه در در و قاصدا و او نودم و در
 حضور و غیبت بر مراسم خدمت و اطرا شایسته می نمود و دلیل علی
 ذکر در زمان اجتناب از کار آش بزرگ چون مراد میرمن
 مواخذه کرده بود از این دوسه است که در زیور فارسی حضرت
 از حلال خالیت و تابع لطف طبع از الفاظ آن جاری نشا

کردم و خدمت فرستاد **بید**
 مکن نومید ما را زانکه تو مید **همه کس را بخشم خوار بند**
 بندیشد بندیشده چه **نخپد خواجها بسیار ببند**
 نزد کوم در عالم و تو نیست **نیک دارد ولی در کار ببند**
 این معانی در کتب صاحب کائنات لوح الهی در باب تائیدی
 و این طبعه با غرابت تر کتب و لطف مثل ارات رحمت نامه اسماء

شمل لطایف توخ و اعتراض بر جرایم هم قرینه انشا گشت
در همنه انشاد **بید**

لو ترا خوانده محرمات پیش	همت عفو تا ز سر تعظیم
از کرم آنت و لیکن را	بر خوانده زهی کبریا چیم
هم تعظیم و عکس این معنی	نکته یافتیم چو در میسیم
تو کریمی و کرد کار کریم	راستی چیب کرده شد بدینیم

با خدین سوا حق اعتبار بقیام در مقام استعفار کات
المستی **شعر** واعلم انی اذا ما اعدت
الیک ازاد اعتباری اعتبار را **نکته** بشرطه از معاند شد کبریا
وامی نکست و هیچ وجه در بندند ازل زهی نشد بدین کبریا
را بهینه شد حوز این حکایت با دایره است از حاضرین که واقف
بر احوال بودند استشاد کرده هر یک استانی موافق این نمبط
و ملایم این سخن بقریر رسانیدند بعد از تسطر اساطیر و انشا
و ابداع انواع احوال ماند باز بر سخن ویم سلطان چید در
تحمید قواعد عدل و انصاف و خلق بوابضیم و اجماع شک
نبالغ بود صاحب بران بقریر کرد که حوز به دشاء سلیم
الاعتقاد در اعلام اعلام اسلام و اعلام است عشق در محکم

کفرست

علیه السلام رعیتی صادق و بی صافی دارد با سلاطین بلاد مصر
و شام اظهار موافقت و اعلان مطابقت بنابر ذکر فتیله منع خلا
از طرفین و خلافت و زود و راه تردد و تجارت و وراوی تردد
متفق گردید و مواد مشروبات و اصول مشاغل و عاقبت یکبارگی منقطع
و منقطع بقیه مقاصد السلاطین و ترواری خطوط انسانی
و اذا تقاربت السجود فعدوها

برخی اصلاح و بخشش لایق الی
و اگر دفع باز له را استعدادی و در حکم اتحاد در درون اتحاد
مسکله درین نظر و مظاهر و مناصرت مقدم اجتماعیهایی
گردند و شرایط مطاوع و متابعت را با عی و باشکوه و مشابله
و انشا زد که مشارکت خواطر اهل اسلام در بلاد ایلر با عی و دیا
مطاوع و طاعی بعبودت حضرت زدها الله مسارا و محابا
مایک گردند حوز این سخن مضمون صلیح و موجب رونق و نما
ملک و ملت بود چکم بر لغت شد و شیخ کمال الدین عبدالرحمن را
بر سالت و سفارت معین گردانیدند بشرح حال سلطان و سرکار
و در نهایت حاج با نیاز خطه یقین مذکور است صلاح دار البین
و استبعاد از طریقه نفعا و شیرین از ارسال و مراسله

انصوا لقضاة وطلب الدين لشراري ما بكم هلوانا بالانكسار
 ردا في نور نور الله تعالى باقيا ان فرما ان محمد الى سلطان
 مصر اما بعد فان الله سبحانه وتعالى سوابغ غايته و انوار
 هدائيه قد كان رشدنا في عنفوان الصبي و ريعان الحداثة
 الي الاقرار بربريته والاعتراف بوجدانيته والتمسك
 لمحمد عليه افضل الصلوات وصدق نبوته و حسن الاعتقاد
 في وليايد الصالحين من عباده وبريته فرب د الله ان يحديه
 يشرح صدره للاسلام فلم نزل نعمل الي علا كلف الدين
 واصلاح امور الاسلام والمسلمين الي ان افشى من اهلنا الجحيد
 واخينا الكبير نوية الملك لينا فافاض علينا من ملاله الطايه
 و لطايفه ما حقن به اما لنا في حريد الايه وعوارفه و خلا
 هذي الملكة علينا واهدي عيالتنا لينا فاجتمع عندنا في
 قوريتنا المبارك وهو الجمع الذي يتقدح جميع الاخوان والاد
 والاشراف الكبار ومقدمي اجساكرو زعماء الاجناد وانفق
 كلمتهم علي تفدينا سبت به حكم اخينا الكبير في انفاذ الح
 الغفير من عنا كرا التي ضاقت الارض من جها من كثرهم
 وامتلات القلوب عبا لعظيم مزلهم وشديدي بطشهم الي

ملك الجحده عمة تخضع لها ثم ان طوار و عزمه تليها القم الصلاد
 فكنا نأتمنا محضت غراهم عنه واجمعت احوالهم و اراهم عليه
 فوجدنا زبد ذلك نالنا لما كان في ضميرنا من نشا الخير
 العيام الذي هو عبادة عن يقويه شعارا لا سلام ان لا تضل
 عن اوامرنا ما امكننا الا ما يوجب حقنا لدمنا وتسلين لدها وحر
 به في ان قطار رحا نعيم الامور و الامان و يستريح به الملوكن سنا
 الانصار في محاد المشقة والايضان تعظيما لامر الله وشفته
 عا خلق الله فالحنا الله تعالى اطفاء تلك النايه وتسكين
 الفتنة الثابرة واعلام من ارشاد ذلك لمرأى عما ارشدنا
 الله تعالى اليه من تقديم ما يربح به شفا العالم من الادوا
 و اخيرا ما يحب ان يكون خرا لاداء ونا لا يحب المسارعة
 الي هذا النصر ولا تؤبرا بقبي للنصار الا عند انصاح المحجة
 ولا تا ذل لا بعد من الحلق و تركب المحجة وقوى غرضنا
 عا مارا نمانر داعي الصلاح وتنفيذ ما ظهر به لنا وجد
 النجاج اذ كان رشع الاسلام قدوة العارفين الذي هو يوم
 لنا في امور الدين فاصدنا هذا الكتاب حجة من الله لمن
 رعاه ونقده علي من اعرض وعصاه وانفذنا انصا لقضاة

قطب المسلة والدين والملكها الدين للدين هما من ثبات
 هذه الدولة الزاهرة ليبرافهم طريقنا وتحقيق عندكم ما ينطوي
 عليه لعموم المسلمين جميع نيتنا بتبائهم انما من الله على بصيرة وان
 السلام بحسب ما قبله وانه تعالى تولى في قلبنا ان تتبع الحق
 واهله وليشاهدوا عظيم نعمة الله على الكافة بما دعا اليه من
 تقديم اسباب الاحياء فلا تخربوها بالنظر الى سالف الاعوان
 وكل يوم هو في شأن فان تطلعت نفوسهم الى دليل يستحكم
 بسببه دواعي الاعتماد وجهه بغون بها من بلوغ المراد فيلظروا
 الى ما ظهر من آثارنا مما استخرج حيرة وعم اثره فانما استدايا
 متروك الله تعالى على اعلام عالم الدين واظهاره في براد كل
 امر واصله بقدر نيا واما نوايسر الشرح المحمدي على مقتضى
 قانون العدل لا محدي جلالا وعظيما فادخلنا السرور في
 قلوب الجمهور وعفوا عن كل من اجترع سيرة واقبر وقابلنا
 بالصغى وطلعا عنا الله ما سلف وتقدمنا باصلاح امور
 اوقاف المسلمين من المجاهد والمجاهد والملازم ومارته
 بقاع الخير والربط الدوا من ايعال حاصلها بوجه عبادها
 التقدم الى مستحبتها وشروط واقفها ومنعنا ان

شئ مما استحدث عليها وان تغير احد شيئا مما قرر اولها فيها
 وامرنا بتعظيم امر الحاج وتجهيز وفدها وتامين سبلها وتيسير
 قوافلها واطلقنا سبل القبار المتروكين الى البلاد الباسا
 بحسب اختيارهم على اجزئنا اعدهم وحرنا على العساكر
 والقراغون لتعاني في الاطراف لتعرضهم في مصادرهم
 ومواردهم قد كان صادق قراغولنا جاسوسا في رى القفر
 كان سبيل مشكك ان تملك فلم نراه هراق مسجينا بل حرمة ما حرم
 الله تعالى فاعذنا اليهم ولا تخفى عليهم ما كان في نفاد الجوار
 من الضرر العام للمسلمين فان حسا لزاما لما راوهم في رى
 القفر والسالك اهل اصلاح فساقت ظنهم في تلك
 الطوائف وقتلوا منهم من متلوا وفعولوا بهم ما فعلوا وارتفع
 الحاجة محمد الله تعالى منها الى ذلك بما صدر من فزع
 وزدد القبار وغيرهم فاذا اشعوا الفكر في هذه الامور
 واشاء لها فلا تخفى عليهم انها اخلاق حبيسة طيبة وعن
 شوائب التكلف عريه واذا كانت لجال على لك فقد
 ارتفعت دواعي التنفر التي كانت موجبة للمخالفة فانها
 ان كانت بطريق الدين الذب عن حوزة المسلمين فقد ظهر

بفضل الله ودين دولتنا النور المبين وان كانت لما سبق
من الاسباب فمن تجري لان طريق الصواب فاذك الزلفى
رجس ما بقد رفعتنا الحجاب بفعل الخطاب وعرفناهم ما
عزنا عليه نية خالصه لله تعالى وايضا هم باشتيناها وحرما
علي جميع عساكرنا العلم بخلافها ليرضى بها الله والرسول
ويلوح علي صفاتها انازالا قارا والقول وتسترهم من
اختلاف الكلمة هذه الامة وتجلي نور الانيلان طلمة
الاخلاف والعه فبسكرت سابع طلبة البوادي والجواضر
ويقرأ القلوب التي لغت من الجحد الي الجناح وراين من الله
سلطان يصير لما فيه صلاح العالم واسظام امور في دم فقد
وجب عليه التمسك بالعمدة الوثقى وسلوك الطريقة المثلى
نفع ابواب الطاعة والاحقاد بدكر الاطلاص بحيث تنعم
نكاح المالك في السلا ووسكن القفر الشايرة وتعد السيور
البابرة وتكمل الكافة ارض الهونا وروض الحدود وتخلص
رقاب المسلمين من اغلال الذوق الهون وان غلبت الطن
بما تفضلت واهب الرحمة ومنع عن معرفة قدر هذه النعم
فيه شكر الله ساعينا ومحمد عدرا وما لنا معذرين حتى

نبعث رسولا والله الموفق للرشاد والسداد وهو المهيمن
علي البلاد والعباد وحسبنا الله وحده وكتب في الاوسط
حمدي الاول سنة احدى وثمانين وستمائة واجاب
عن مصر للكتاب لمقدم ذكره من لسان السلطان سيف
الدين قلاوون بسم الله الرحمن الرحيم بقوه الله تعالى كلام
قلاوون الي السلطان محمد ابا عبد الله الذي وضع
بنا ولنا الحق منها جاجا وجاينا فجا نصر الله والفتح وادخل
في دين الله افراجا والصلوة علي سيدنا ورضا محمد الذي
فضل علي كل شئ يحيى به امة وعلي كل شئ ينجي وعلي آله
وصحبه صلوة يثيروا دمي وتبر من دمي الرضوخ عن الامام
الحاكم بامر الله امير المؤمنين وسليل خلفائه المهديين وان
عم سيد المرسلين والخليفة الذي تمسك بيعة اهل الدين
قانه ورد الكتاب الكريم المتلقي بالتكريم المشتمل علي البنا
العظيم من دخوله في الدين وخروجه عن خلف من اهل بيته
الاقرين لما نفع هذا الكتاب في ايج الحجة المعلم المعلم
والحديث الذي مع عنده اهل الاسلام واصح الحديث
ما روي عن مسلم وتزججت الوجوه بالدعاء الي الله سبحانه

في أن يشبه علي ذلك لقول ثابت فإن ثبت يجب هذا
 الذين في قلبه كما انبت اجسار لبيت من اخضر المنابت حصل
 اتمامه لا فضل لمبدأ بذكره من حديث خلاص النبي في اول العمر
 وعنوان القبيحة الاقرار بالوحدانية ودخوله في مللة المحمدي
 بالقول العبد واليه والحمد لله علي ان شرح صدره للاسلام
 والحمد شريف الالهام لمحمد نال الله علي ان جعلنا من السابقين
 الاولين الي هذه المجلد العالي المقام وثبت قدما في كل وقت
 اجتهاد واجتهاد كما تزل دون الاقدام واما انقضاء النوبة اليه
 بالملك ميراثه بعد والده واخيه الكبير وانا فيه هذه الجزا
 العظم عليه وتوقله الاسترة التي ظهرها ايمانه واظهرها سلطا
 بعد ان ورثه الله من اصطفاه من عباده وصدق المبشرات له
 من كرامته اوليا به وعباده واما حكاية اجتماع الاخوان في
 مجمع قوريلماي الذي شهد فيه زيدا الارأ وأن كلمتهم اتفقت
 على ما سبق حكم اخيه الكبير في انفاذ ابيال الي هذه
 الحوائث وأنه فكرهما اجتمعت عليه آراؤهم وانتمت اليه احوالهم
 فوجدوا في العالماني خبيره اذ تصدأ لصلاح وراثة الاصلاح
 وأنه اطفى تلك النائرة وسكن تلك الفتنة ثابت فهدا

والاولاد والامراء الكبار ومقدي
 الحاكرو زعموا الاجاد مع

فطر الملك لمتمني المشفق من قومه علي من بقي لمفكر في العواقب
 بالراي ثاقب والافلو تركوا واراؤهم حتى جعلهم الغرة كانت
 هذه الكثرة هي الكثرة لكن هو لم يخاف مقام ربه ونهي النفس
 الهوي ولم يوافق قول من ضل لا يفعل من غوى واما القول فيه
 بانه لا يجب المسارعة الي المتعارفة الا بعد ايضاح المحجج مسكن
 به فان الله سبحانه وتعالى والناس كافة قد علموا ان قيامنا انما هو
 لنصرة هذه المسئلة وجهادنا واجتهادنا انما هو لله وحده قد
 دخل معنى في الدين هذا الدخول وزالت الدخول بارتفاع المنا
 تحدد المظاهرة فالايان كالبيان يشد بعضه بعضا ومن اقام
 ثبانه فله اهلها هل في كل مكان وجيران يجيران ارضوا بما
 ترتب هذه الفوايد الجمة علي اذكا رشح الاسلام قدوة الجاد
 كان لدين عبد الرحمن عاد الله من بركاته فلم يزلوني
 قبله لرامه هذه الكرامة والرجاء بركته وبركة الصالحين
 ان يصح كل دار للاسلام دارا قامة حتى تتم شرايط الايمان
 ويعود شمل الاسلام محتملا اجسار ما كان لا شك ان الكرامة
 استدار هذا الفكر في الوجود وان كل من مركة الي نصابه
 يعود واما انفاذ افضي العضاء طبيل مللة والذين في الاثباتك

بها الدين الموثوق بتلكا في ابلاغ رسايل هذه البلاغة فقد
 حضرا واعاد اكل قول حين من حوائج احواله وخطر ان
 ومنظر اننا طره ومن كل ما يشكر ويحمد ويعجز عن شها في عين
 بسند واحد واما الاشارة الى ان النفوس ان كانت تطلع
 الى قامة دليل يستحكم بسببه دواعي الود الجليل فيستقر الى ما
 ظهر من آثاره في موارد الاسر ومصادره من العدل والاحسان
 بالقلب واللسان والقدم باصلاح الاوقاف والمساكن وال
 وتبديل سبل الحج الى غير ذلك فلهذه صفات لم يزل يملكه الله
 فلما ملك عدل لم يلقه في نوم من عدي واليوم من عذر على
 اغا وان كانت من الافعال الحسنة والمثوبات التي لم
 بالدعاء الاستدفاع في اجابات تقي دي وهو اكبر من ان يداجر اهر
 غيره تفخر او عليه يقصرا ولم يدخر انما بعض الملك العظيم بان
 يعطي ما لك اقاليم وجنود وان يتبدل في تشيد ملكه اعز
 مهورا ما تحريم على الاجناد والقراغولات والشحاني بال
 الترمض الى جد بالاذي واصفا موارد الواردين الصادر
 من شوارد القدي فحين بلغنا تقدمه ذلك قد قدنا ايضا مثله
 الى سائر النوازل والوجبه وحلب والبره وعينيات وتقدمنا الى

مقدمي العسائر اطراف تلك لما لك مثله لك واذا اتحد
 الايمان وانعقدت الايمان تحم هذه الاحكام وترتب عليهم
 جميع الاحكام واما الجاسوس لعقد الذي يمكن اطلاق ان
 بسبب من يري من الجواسيس يري لعقد ان تقدر حاعة من الفقر
 والصلح رجا بالنظر هذا باب من في كل الجانب فقد وزل منه
 كان قدجه ولم من ميري يري فقر من في كل الجانب يرويه
 على الامور شرويه وظفر الثواب منهم جماعة فرفع عنهم
 ولم يكشف ما غطته خرقه الفقر ولم ولا كيف واما الاشارة
 الى ان في تعاقب الكلمة يابون صلاح العالم وسطم شمل بني آدم
 فلا راد لمن طرق باب الاحياء ومن حوج للتسلم فلا حاد ولا
 حاد ومن شى عاينه عن الحاجه كان كن مدي المصالحه للمخا
 والصلح خير وما كان من تشيد الاحكام فلا بد من امور
 عليها قراعه ويعلم من عدل لو لها فوائد فان الامور الميسطون
 كتابه هي كليات لازمة يعم بها كل معنى فاعلم ان تحيا صلح
 وان لم اذم امور لا بد وان يحكم وفي سلكتها عقود العهود
 تنظم قد يحلها لسان المشاهدة التي اذا اردت اقبلت ان
 مسئلة جعلها النفوس وحرزتها صدورا لترسلوا حرسنا الحزن

الى الامور

سطور الطرس واما الاستشهاد بقوله تعالى وما كنا معذبين حتى
 نبعث رسولا فاعلى هذا النس من اورد ينجح وعلى هذا
 السبيل فتح بل فضل المعتمد في الدين حقوق شرعي فاد
 تشدعي سمعنا المشافهة التي حلت لسان اقصى لقضاة
 قطب الملوك والدين في كان محامياتا سب في الحجاب من قوله
 في الدين وانظام عقده في سلك المومنين وما بسطه من عدل
 واحسان وسيرة مشهورة بكل لسان فالمنه لله عليه في ذلك
 تشيها منه بامتنان قد ابرز الله على رسوله في حق من اتى
 باسلامه فلا تمنوا على اسلامكم بل الله بين هديكم
 للايمان من المشافهة انه قد اعطاه الله تعالى من الوطاء
 ما اغناه به عن امتداد الظرف الى ما في يد غيره من امر
 وما ان كان حصلت لرغبة في الاتقان على ذلك لا مر حاصل
 والجواب ان ثم امور اتي حصلت عليها الموافقة مع المشافهة
 والمصادقة وراي الله والناس كيف يكون تصافينا وادلال
 معادينا واعزازنا فينا ولم من صاحب جرح لا يوجد
 الا في الاخ والقرابة وما ثم امر الدين المتجدي واستحكم
 في صدر الاسلام الا بظافة الصفاة فان كانت له رغبة

مصروفة الى الاتحاد وحسن الورد وجميل الاعتقاد و
 كتب الاعلاء والاضداد والاستناد الى من يشد به الازد
 عند الاستناد وقد فهم المراد من المشافهة ان كل من رغبنا
 ممتدة الى ما في يد من امر وما فلا حاجة الى انعاد المغير
 الذين ذور المسلمين بغير فائدة تعودنا الجواب انه لو كان
 كتب العبد وان من هذا لك وجلي للماول المسلمين مع لهم من
 الممالك سكنت لدها وحقيقتا لدها وما احقه بالانبي
 عن خلق ياتي مثله ولا يامر بشي وشي فعله وقوة قراي الان
 بالروم وهي بلاد في يدكم وخراجها يجي اليكم فقد سفل
 عنها وقتل وسبي هلك وباع الاحرار واني الا التادي
 على ذلك الاصل وروى المشافهة انه حصل التميم على
 ان لا يطلع هذه الا غارات لا يفر عن هذه الا تارفت
 فغير مكانا يكون فيها ويعطى النصر لمن يشاء والجواب عن ذلك
 ان الاماكن التي اقرت فيها ملحق الجحيم مرة ومرة قد
 عاف مواردنا من سلم من اولئك القوم وخاف ان يعادوا
 فيا وده مصرع ذلك ليرى ما كان اعظمكم عامكم تعودوا الى
 من قابل **شعر** فان الجسام الصقلا الذي قلم به في يد العالم

و وقت الملقا علمها عند الله لا يقدر وما النصر الا من عند الله
لمن اقدر لا لمن قدر وما نحن ممن ينظر قلبه ولا بمن له الا غير
ذلك لفته وما امر ساعده النصر الا كما لتساعده التي لا ياتيه الا
بفته والله يوفق لما فيه صلاح هذه الامة والقادر على اتمام
كل خير ونجته وكتب في سحر رمضان من السنة المذكورة
حوز با حلاف رسل سبل موافقتان طرف منفتح شد
ما دشا و نادكان و امرا از اشياك و اشراك سلطان با ملوك مصر
و افتاح مصادق من اشران منكر و هراسان شديد و از ظهور
نور اسلامان بر خود چنان و هنگام جلوس احمد بادشاه زاده
ارغون با تقا و مكر برادران غايبك قامو چكا داده بود بعلار
عازم مغور لوق شد و باغرای همی امرا در خاطر او غبار بغیری
مذا لشع امارات مخالفت هوند در بند ساختن اسباب
و بر دایم احوال بخت گهای دشا هاند کرد **شعر**
برای کسرة ولا عجزا **بصر شكل النور بجمل**
طفا چار را کوس و اعلام داد و میر تومان کرد انید و لشکر
قرا و انکر شناس صفت اندند ناسر و در میان مغول از شان با
ترنا شد در علا و اتمام او آمدند حکایت بخت نند و تبدل

۱۷۱
عقدت و در خدمت سلطان عرضه داشتند الباقی که مقدم
لشکر کرد و در خدمت بیهادری شهر بر راه رسالت فرود
شد و امپانرا حکم بر لغ با ستیخمار او نفاذ یافت حوز خدمت
شاه زاده رسید عاطفت شمشاهی غما دل خدونا آورد
ثبات اند حوز لبرت اعجاز کسیر اعظم عدم الوجود بود غلا
اجلال و مثله اصطلاح عقید کر جانید الباقی عما یح آفرید
عز شان که اعناق همت مومن و مشرک با طواق آن مطرقت
قسم یاد کرد و بر تبادلی و اظلام در عبودیت موافقت شافرا
موانع محکم را حجت داد حوز بندگی سرور دولت معادوت
کرد و باب توجه ارغون بصورت حضرت غدیری سقیم ترار غم
دبران دار ساینده **عذر استعیر** التسمیة جنور الحیان
و دلیل او همی من نطق صبر العناق غ مقاساة الهجران
صاحب برانرا از ما جای محاذنه اعلام کردن بودند از تبلیات
نقر و تزلزل حرکات او آت مواضع حوز آب و در خواست خود
هات ظاهر دلیل هیات باطن شد و زبان شر جار احوال سرابر
و الظاهر عنوان الباطن **در بندگی حضرت بعد از تمجید**
عرضه داشتند باز در واج دختر سلطان که جل نام الباقی را

نورک کرد ایند بر لعل و نواخت و عاظمی و اعلام مرتبت و مکانت
او باغ کشتیدن حسن و رخ مخالف از سیاحت سینه او قطع
کرد و ماده و حشمت و مناجات چنانچه از تداع یافت عزت
شهراده از خون حوشی را بر سر آورده سلطنت فرستاد معلوم
بدانکه در زمان ایتاقی محمد الملک و ایتقاد نوایر غضب ایلخان
و تراجیع کوکب و ایتصاحب بران مرچکا داده بود که هر چه
ملک دارد از نقد و غیر و ضایع و عقار را زان بادشاه است
هنگام اشاعتی تلعم و تقمع تسلیم کند اکثر اتماس از سده
سلطنت نیست که او را صاحب حوشی انجا فرستد تا آنجا که
شود و از مصلحت فیصل رسانیده آید و نه حد ساله تصرف در ملک
نذر سکون مانده و هرگز چنانچه شمار جمع و خرج مالک رنج نکرده
از آنهم خوابی کوید و سیاحتی مسقع نماید باعث برار سال از الزام
قطع مالی نبرده در دفعه واقع ابا قاسم شایع شد بران شهر
که شرح داده آمد اکثر طوائف از راه غلبه طری و از بعضی نظایر
می گفتند صاحب بران برای تخلیص برادر و نظر برانکه محمد الملک
حوز ازین کار ناروغ شود با ستر ناع او پردارد با بعضی خواست
و اینان حضرت مراضه کرد تا مادشاه راستی تابع تجریع کردند

و وفات برادرش منکو و متورن چون هم دران نزدیکی واقع شده
بود بدین روایت مسند کرد اندک از غلوطه در خاک طربشاه
را ده است حکام یافته بودند و چون دیگر اسباب و حشمت شده سلطان
دانست که زبده مقصود چیست از ان اتماس هر سه در خلا
تعبیه کرده و شغی خوزی بر در زیر پریشان بهمنه و صورتی گریه
در پراجمای لکشر و ملاس همیشه جان داده آنرا جواب این
فرمود که تمام اتمات مهمات ملکی و مالی در نظر محمد صاحب
دوانست که رغبت کند مصالح در معرض اقبال و اخلاص افتد
و در دوان حضرت کسی که تایم مقام او تواند بود و شمشیر ابرام
نمودند او را چگونه توان فرستاد بر سر او بر اسم ایتقانی و بر
و مقترحات اعتادی فرمود حوشی بخر تمام کرده تا حوشی تمام
و ناخوشی تمام مراجعت کرد و جمع خفی چنین از منافع ضمیمه
مناقصات کشت و معادلات از حد قوت بخیر نفعی نیست بر
سازناها از کاری پرده مخالف آنکه بلند تر شد بدکار
ار پرده پوشی بگذشت و در مطای این طوار هر ضایع از
علاحدامد و روزگار در عطا خود رجوع کرد و حاکم شاعر نظم
داده

یکانه همه آفاق صاحب الدیوان	علا دلت و در صاحب زین
بال شمشاد و شاد و یک سب	هارم مدی الحجه صبح در آران
از ریح شب باد دمی بخت سرای عقی خرامید و جهانی معالی را	
ما خود در دکان خال من ساخت مصراع	ای خال که دانی که چه پذیرد
دیدم فصل خواب می باشد و روزگار ناخیرت چهره اما	
می خراشید و زبان حال از غایت سوزناکی می گفت و می سراید شعر	
الم تر دوان القای عظم	لفقدانه افلا نه و دفا تر
لتعزضی حایه لیسین	سواء و کالکسر الذی عز جابر
لیکی علیه خطه و بیانه	فذا مات شیه زدامات ساجره
دکار هجر غرقه دریای دیده اند	
جانها حرم رخ بسمل در خون طپیده اند	
دانی سبک هست و چرا آه و مشغله	
مرحوم طاق قبه خضر کشیده اند	
بدری از آسمان در آفتاب غول یاب	
سردی ز بوستان معالی بریده اند	
صاحب بواز در مقام غزل نشسته و سر سراج چه چهره را بسیل	
خون او در سر شکشست بر عادت خور از خواب جدا ماند و در	

خو روذ شمع کردار اشک برین بر رخ زرد و مانند صبح جامه درین
بادم سرد این ستان گذار بگر میگرد **مصراع**
تویی بر فرا و دو شمع بودم هم یک شمع برود و دیگری می سوزد
و من سر اهل الارض غم بی ایی
سبک لغون سترها و قلو سب
خون حکام ترند غم غم کفاح بودند موسم غم از نیاج سلطا
اورا خلعت خاص داد با انواع سیور غامیشتی تسلیم خاطر مبدول
فرمود بر تن بپراستد راکل امور در دوع ماده های و تسلیم نجیر
ما تجمعه که زبان از زمین را بکشد بود مغول شد از غون
یر کع فرستاد با طرا که املاک صاحبی را با تصرف الحیان و بر
دهند و و کلا او را از شروع در استیفا متوهمان منع داد
و بدین معصیت لا تا مور را بعراق روان کرد و سبک است و سفر
دران حوالی بود و ارباب عراق بشعار داشتند بر صورت
بعضی را در تصرف گرفته و در رایج اخلاق و وسایط عادات
علا اچالان و العلالت سلسله وارد دست در هم چه دست در هم که
کارهای بر هم زد خال شا جنت خ نری و شاخ شرار شا
مصراع من یزیدع الشوک لم یجصد به عبا و بکرات

هنگام اجتماع شاه زادگان استحضار را بقورتیای ابلهان
علی الشایع تسارع می نمودند و ما را در االالباء علی من جانب
الاسلم والصلاح و ما یهدوا الی المقارعة والکفاح چون
متراف تقدیر بر رسته دکان تصاریف مصارفه فصول را در دست
مغری میزان فکر کشید و بر قسطا من زمانه گفته و اللیل
ان طال غالی لعم القصر و ما یلشد کفیل و زکار جاها
سبز مستعار که اشجار از کسوف خانه ریح عاریت گرفته بود
بدست محمد فصل از خواست کرد خیا طخزان در بسیط خانه
اخبار از اوراق اغصان شاخ باغ و صغر مردوش عزیزین
انگند و روح نامیده از تربیت نباتات عا جز آمد قوت مولد

راه غریب خانه گرفت

ما در باغ سرور نشاندن گذاشت

چه کند نامیده غن و طبع عربست

و سخن سعید و سلمان غلام و قدی زمان آمد

حزن شایع سبز غار کشت از او

اری جلال و حمد و من بود

در رشتار پای کار و لاله و من

امد ترغ و زکس و نارغی ایران

کبر از غزل باغ بشده حال است

می خواه از غوانی بر یاد ارغوان

میزبان زمان از یاد بنان برک بر زلفان مولد غزل از را بری

برگی بنوای ساخت و نای طبل با طقه نوای

برگ بران به چال و باید رحمت

بقدح آبخ از و برک و نوای طربست

می نواخت باغبان در صحن عن از زرد دخت کل و ارغوان

و بمن رخت قامت نزدیک سرو سایه افکر کشید و خون

ایام نصارت سبز و کل و طراوت و طلاوت و یاسمن و سنبه طاعت

عهد دوستان سهریل و مواصل غانیات شات می نمود

ش و صلق عجیب زود گذر بود مکر

نسبی داشت شب و صلق با روز شب

و کمر سکر عهد و وفا

للاس فصل تقاید و وایه

الجواغیر و هو اخضر و الثر

بر و روق مخیده نکاشه از تنجاع دل نواز قاری و حجام

و تغیرید و ز منزله عناد در مجلس باغ اوار زراع و نجات

غریب و غراب بداند اهل زمین بدید و عجب نکران و زبان
زبان چال طعنه زبان کوپان ملکاتانی ازین چال و ات چال
در روزگار خدایان کردش با تویی مرا ز هر کار چایم چه ی

خواهی درین تعلقات چه ندادی نوی **بسم**
تالی نلکا کرد جهان میگردد روزان شبان روزان میگردد
خال ادم کشته وادی خال شد در دور تو تو همچنان میگردد

به تسم نو بهار و غصارت ریاضت در جمع صیف معون می ماند
و نه برک و بارستان تابستان از ترک تاز چریف خریف امان می
یابد و نه خزها ملون خانه خانه خرابی از سبک و خج صدمت شای

سلامت می بندد اجنبی ای جانب بر خ **بسم**

اخبار پر بود و دی در نور امروز خزانست و فردادی
و در زمانه روزگار برای نلکه شهر سینه اش عشر و شرح با
دور زمزمه بشر را از آب یار سیها طبع آتش هرعت مؤلف
که دشمنان از آتش یاری مخیر و است در دوستان از خون
نیم عراقی موافق از کلمات مؤلف می کرد و ایند **مؤلف**

رفت و رفت که رفت عذالت همان خون نو عروسی با جا
ز تاثره اردو بهشتی بجا نهای رسد روح بخشی

به خردا و مارا خرم داد
نود اندر سه تراوج هر
ز مرداد دست مرداد با
شهر بر کھیل آید بیدار
نوز در مهره نویت آنرا
لحوی جودا مدیاه آبان
باز در شده پای از زمستان
چو آمد باد سرد و قلب بیا
خوشد سیمین میر در ماه مهر
در اسفند از مزار او قد عمر
چو آمد بخند زردی طیش
کمال شو عالم کرد آبا
شور خشان از در خسار امید
بطل خشن و شران کلام با چور
معی ناسد و محون چشما
برد با زبان کل ز ران
نکاری جوی محون ماه تابان
ز جبه نعل کن سوی شبستان
تو هم قلب شاد و جام می خوا
می از جام حوض طاعت در تن
و مالبرد مثل الجور و الخیر
مزد از عمر خود روزی پی

ارغون عزم توجه بغداد مصمم فرمود و نواب مدینه السلام
را چاشنی ستام بچشاند خزانه موجود بستد و بعلت تقای
در سالها گذشته مبالغ و حوالت معین کرد و اینده استخلا
رفت شیشی بخشی و تولا ما مور و ملکا چار در ساختن مصالح
و خوضن رسوایخ نهات سعی پرستند و نال از تحصیل
مال فراخی حاصل شد در اوایل شهر سینه اش و ثامن و سیمایه

بالشکر حاضر **شعر**
 هوای رای المسیر خلافت **شعر** فوهمی اینی یخ و قلبی الخ
 بر خواند عازم بلاد شترنی شد **شعر**
 و ما شرفی بالما الا تذکرا **شعر** لمانه اهل الجیب بر دل
 در تدبر امر حکومتی نگاه موروث از دست معادی دولت
 بیرون کند و دیده محنت شمن پر خور و دزی شبی می سپرد
 عسی الله لن ملتی بالفتح او امیر من عند **شعر** حوز اندیشه ملک
 لیری بی معاشرت حال مساعدت مال بحال می نمود همت بر
 تحصیل این اسباب که بودی یخ و در حصول مطلوب مصروف ساخت
 در اشای آن مورامیر علی حکیم با جمعی کتب معلوم معنی مرا
 در خدمت سریر شا فراده تقریر کردند که صاحب معظم و جید
 الدین نکلی لفرمودی این صاحب سعید عزالدین طاهر
 طاهر آن ذات مطهر که پیر من گردید

صدر ظاهر کفر و صاحب ظاهر نسی است
 الظاهر الا باوالا و الالباب و الابواب و الالاف که روی
 رزیه حکام و مالک و معالی تاج تارک ملوک و کارم احوالی
 بود و راحت عرض شرف و حزن ترکیب آسمان از عیب و

و جلالت قدر و بیعتی با ندی چهره آفتاب از طفت تکلف
 مامور در مدتی حکومت اعمال خراسان و مضافات آن هر
 سال توپاغاغا خاصه قصرن کرده **مصنف**
 و نعمه الله مقرون به الجسد **شعر** والواج اذا دیر و انما یکدر
 زیور نیز در بخاریت حل و داده **شعر** و اچر معجز با و لاد الزمان
 و از ما مشورات سید ابوالحسن محمد بن عبد الله البلیغی
 رحمه الله علیه که بواکر ثمار آداب و ثار نزهت و طلاله
 است این کلمات صریح و واضح می نماید **شعر** معاداة الاغنیاء من
 معاداة الاغنیاء لان الغنی اعتراده الی الله و اعتران
 بضع الله و الغنی معان و من عادی معانا عادی معانا بالاشکر
 تا همان بوزده از سفیان نظران و هافل کهران نکات بار بار
 عید و مقدمات و خداوندان بر و مکرمت برایت کرده
 و انکرم و امر غیر متبدع **شعر** جور الزمان علی اهل المروء
 شمراده مواحدت و توبیل و اشارت را ندی و هر
 کز ظاهر نسیب ظاهر حبس را که محبت سامی منصب کا کت
 و خاستندند و در حکام توطی اوج بلیق تعرض
 افواج نکبت امارات تذلل و تقلید خود بخاید و هر رقی

که در خلاص عشق کند را فاد و بر رفته بلا کند علق با هوا مضطر
 چال شد در سیاحت عتصام در غمره و ثقی صبر و احتمال اند
 و سهام صوفیایم را چنه اوقی از ثقیست و استغفار سرش
 دارد و جانب تذلل و جبر که ماده ریسانی و موجب
 نخرت و ملاست محبتانی باشد فرزند دارد و متابعت
 این ابیات را واجب شمرد
 لا تظن اجادل او عاذر جالیک السراة والضراء
 فله حجة المتر حنجران فی القلب مثل شامة الاعلا
 خواجہ وجہ الدین دروغ این حادثه که منسوبه روزگار
 ناهوار و باز بچند فلک دوار بود استصراخ و استغاث
 را در خاطر راه نداد و بخوابی مرا الباقی نمود
 حزن شجیه نیاز زد دست تو یا و کیست
 ترس از زلزل و زلزله دار و پناه از طغیان خواه
 در راه قریه وار حلق اندر کوه فلان
 بر لبه سیه دار کسر بر میان خواه
 لود در دل قوی شود و لو تاب تفرای
 زین کشتن مجوی از ان تار و ان خواه

اما صاحبان دولت و پروردگان حضرت علم بوضع و احوال
 و ملک استمداد از افراد امر باز خواستهای مشتقاتند
 میکردند و در شیوه محادنت و توصلها لغت می نمود
 رعایت خاطر ایشان را بطور غایت همتانی مکتوبی نوشت
 و این دو بیت را ضمن کرد
 سر راوردی بدولت یک مردی کن بطف
 دست سرفاقت خدا فاد کارا
 کین همان عرخت کز نوشروان برود باج
 وین همان مهرست کز شاه الا دار بست
 او در جواب این ابیات مذج کرد امید
 ساطع جام عم بدست خود
 برده بودی و بخت آید
 کوهی شمع راغ بود
 اسب هوار بر دوش میدار
 حزن نوشاخی کسی چکند
 حزن تو کز باخی کسی چکند
 حزن بنداختی کسی چکند
 حزن تو ز ناخی کسی چکند
 حاصل در جواب این مطالبه و عنایت می کند شاه علم فرما
 تا مراد محض مرا خضر کتبه صاحب قریه ساری است
 و مستخرجان را استکشان نمایند اگر چه بی سبب غلیط

و بر طبل یا تعلیط و تعطیل حول اموال حاکم رسم ولایه اطر
باشند بدین طرف عاید شود هر دیناری را هزار عوض هم

المعلی ای اذا النفس شربت

عاطع لم انزل من کثر

والا بر ریای شاه که ایینه حال صورت طلیعه کتاب
اسرار یام است تمویه ارباب غراض و تزییر احوال طالع
شود و چنانچه همت یابد شاه شاهی اقتضا فرماید مجاری
سوی فعل و بر سر اعمال شان را حکم راند هر چند پیشگاه
حضرت و پیشکاران دولت شاهزاده بعلم السعری دانستند
که اگر مستوفیان عطار در رای دیوان که شرف بود بر قاف
خبرت و ناظر در امور تجریت در ماضی و سواد لیاال و زباج
اذکار را نقل کردند و جبر و تعلیق و تصدیق و تحقیق
چسانات اشتغال اشندی ممکن نبود که در مقابل معامله
او محبلاً و مفصلاً جرنی بارز خواستی شد که بجا عقل
انرا قلم لا بحر را ندانند از فذلک محبوع فطانت و کمال دانست
او و چنانچه فی طلب را زد اما ارغون در میخواست جواب
بر قانون صورت عوض از سخن زین مقدار بی نداشت

و طالب در دیو وقت بود و بوقت الحاق و فواید
و ساخ دیمه القصر را چه کند قوام البیر بخاری یا بولوغ
از شر از کرخته خدمت ارغون پیوسته بودند و ملک
شر از را در نظر شاهزاده جلوس داده و بموقع افاده ایشانرا
سیر غامضی فرمود و قوام الدین بخاری را منصب متفاد در
دیوان حضرت رزائی داشت در مدارج این اوقات امر
او را بر سالت پیش خواجه وجهه الدین فرستادند بفرمود
که الخان طبع در مال مستحکم کرده و ماده شفق و رحمت
کم تعبیر کس و عمر بن بر استنداک بجان است برای تو صبر
بمقصود و مراد تراست عرض جلی و صیانت اصل بنیل را
خان لایق تر که برین مبلغ مصالحتی کرده آید و مسامحت
طلب داشته شود و او را برای قصد خورشیدی طریح
و انرج را کار بندید و چکات صاحب علا الدین که این خطاب
نقد است مضروب بران عیار و کسرتی فرا باند بدان بود
و ناز در دی هم از ان زن رشحه هم از ان سیل با زیاد صبر
آتاب پرتوی باید آورد بعد از اخلاص سفر او تر و دنیا
بران مقرر شد که با نقد تومان بخانه تسلیم کند سیمند

نقد و دوست تو مان مویشی غلات و اقمشه و آلات
یکی از ثقلات نواب صاحب جیه الدین درین حال چهر
نفس رخیده را آشکار کرد و ثعبان صفت زبان و شایسته
آورده گفت دستوری شعل بر دگر خایر و خایر و نغایس
جوام درین چند روز مصور یک ارخواست بطور فرستاد
مصرع و از ان مقوسر اشام من طویس تا بطریق
شرفان محمد بسیار دجالی الچی را بدین هم روان کرد
در موضع میعاد الچی را با چاکل و موصل آن بیغام ملاقات
افاد آن دستور برگرفت و از سرای مراجعت کرد و چون برگشت
خران و نقد و فاین عوثر حاصل شد از مقتضی تقریر
که دوست تو مان را مویشی و اجناس دهد نکل و با نمر
با کام ادا آن با نقد تو مان را ملزم شد مشاهدان بقر
کردند که در یک روز قریب سه هزار من زر عیار موزون
و منقود گشت و تمته را مرصعات و ثبات از خرابه
فروز کوه و همراه و سرود دیگر خزان بی وز آن آورد و تسلیم کرد
و اعلو نه ذخرا الحکله و سهم الزلایا بالذخایر موع
و مبالغ و جومات بوار من خراجات سمت اتفاقا فت

که آنک بر فوات آن بخیر و نقدم اظهار کرد و قال ایچک
یتقی المعامل ان لا یشتغل سر بما زال عنه وفاته لان
النظر فی الغایت تضلیل العقل و در بازار چه دنیا بی بیانما
خوشا آن بر دل ممت که جز خز بخرید بخرید **شعر**
الا انما الدنيا ساع غرور وان عظمت فی انفس صدور
و نظر سرادک **مصرع** زیاده المرفی فی بیه نقصان
در سماع استماع او نگرید دل بر مقتضیات قانیان و نهاد
و بر جان نازین جهان در محبت و مشقت نکشاد حجت
الدنار اثر کل خطیه در زمین سینه نیاشید و از تعلل
الذهب هب بدسک شادمانه با سید معلوم کرد اند
که **شعر** عی النفس من تکفیل من سدا حجة
فان دشیاعاد ذاک العی فقر از راده صدق خاطر
مضی حکماست المعامل لا یقنی ما یفقد لان کلنا قد
تایه و کلنا یه ها لک و دیگری این جواهر حکمت را بر
کردن عروس سحر بسته آن گشت جزو عالمی مذهب
من بدیکر فاجزع علی ما یصیر الیک **شعر**
و گشت توام علی الامر بعد ما بیور لکن علی آن تقدما

تا هم اول زانند شده و تکابوی کتساب فارغ شد و در آخراز
 حضرت و ندامت و الکی لازمه و خود اوست خلاصه یافت
 لقال من عبور الدنيا ان لا يبقى الاخرة خيرا ابقي صاحبها
 باسماع ان حشم رخم که چهره اقبال باحال اختلال بود
 کشت حد نسبت قنات و وصلت مصاهره کشته بود
 و وسایط تعلو مشا بملت معتقد درین حال رسولان فرستاد
 و بخط اشرف تسلیم نامه نوشت و فرامود که درین واقعیه باو
 اشتراک دارد و در صبا و میا هم میاهم این هم جان
 کذا و کار در هم است **مصراع**
 و ان سلمت نفسی کما لدرهم **مصراع**
 در در کسی رسد که در وی دارد **شعر**
 عزافنی هذا المخطوب لبايد و صبر اقبی هذا القطيع لبايد
 الم تزان لما ان المجد والعلی امان متى حکم به وجه الغدر
 چون غرض شاهراده اران عرض بمحصل موصول شد
 ادر اشرف داده مخلی کرد و باز با کراه بر تعلد جلوس
 اعمال خراسان لازم رفت و قیل من الوزیر علی
 ان يعطيه من نفسه ثلث خصال و يعفيه عن ثلث

التي يعطيهن اياه فرفع الحجاب عنه و اتهم الوشاه عليه
 و افشا السدایه و اما الثلث التي بعفده مخا ان لا يبعفه
 اذا سأل و لا يطع فيها اذا ايسر و لا يجعل عليه اذا سخط
 و در طینت طبیعت مغول بن طریقت غایت مذموم است
 و بیخافت موسوم که هرگز نوار و زرد از خدمت خطاب
 و عقاب ایشان سلامت نخواهد دید و خواه ساله چهر
 خدمت عاقبت بوجاهت انجامد و نکرند کهها بتضرب
 مفیدی و تقریر چاسدی بسیار غنیا کرد **مصراع**
 چنین یار یست بسم الله کسی کس غنی است باری جبار و علا
 ابواب قناعت که موجب غت دنیا و سعادت آخرت است
 روی حال همدان کشاده دارد و دیده بصیرت همه را
 بکمال معرفت جناب بوسیت مکل کرد انا و تابیدن
 زخارف تا بر جای سر همت فرو نیارند و دست از نظام
 بی نظام بدارند و منه النور و الیه الی سوا الطریق
ذکر حادثه فخرامای و فایحه میلادت و سلطان
 نسبت سبب است اسباب در عالم ملوک احوال و عادت
 و لوازم و لوازم معلوم علم قدیم و مقتدر حکمت قدیر است

نزد و بعد از وقوع واقعه و چگونگی حادثه عقول نفوس را
بمصادق تجریت و قیاس و الت و الت چدر و حاسر چل
مشکلات و کشف معضلات قضا و قدر و تغییر میان حیات
نفع و ضرر بین و مصوری کرد و چون سلطان احمد در
استر ادت و نو اسلام و اسلامیان مبالغت می نمود عقلا
و آراء شهرادگان و امر است تغییر می گرفت و از محاذ و مال
و نکالند و خفیه با هم دیگر سگالش می کردند و در اول
شهر سینه ای نمایان می نمود و تعرائی را با لشکری
تمام بیکر چدر و دم فرستاد و در معصاة آن بوم فرستاد
شیطان از اندیشه ناصواب و لاشیانه و دماغ او بیضه
و سواس نهاد و سودای سلطنت تمام نمالند و غایب از دست
فطنت او می بود با بعضی امر او مخالفت می کرد و تلبیسی
اندیشید که معافه سلطان را بردارد و خود در چار
خانت نشیند امضاء آن عزمت و تنفید این نیت را
سوجه آورد و کشت و مرصده و بیشتر بود تا حد وقت کان
لینه کشد و کمین ملکیت شاید تو بین مبدع غراب
و راصب غایب جل آلاذه نمواست که ظلمت بر نور ستوا

۱۸۱
و کفر بر ایمان مستعلی کرد و یکی از عرمان داین اتفاق و نیر
مواضعه شفاق از سربیک دلی سیر و شتر شتر زدند
فساد را در سندی سلطان باز کرد و از کتیل چال و صد
برادر شقی و میعاد امسال را از کف طاعت مهم را و بهیم
منیشتری که هوای حدیث که عقد بهیم بر امور دولت
خواستند و کفر فیه احضار کردند و ایشان را در مقام
پارغوی بزرگ در معرض سوال جواب بیک نکال و عقلا
آورد و هر یک خبا یا انصاف و خفا یا تیرا بر سر اسر و حرا
نهادند از قول کتب کفید **لمن لقیه** شد
عدل تو نفع و ضرر مجاری **عفو تو حقیقت مجاری** شد
که هر یکی در قدم آن جای **در عفو کنی نه در نوازی** شد
براعتنا و سنا هم اخلاق و نوا از خانت و احاطه اعتراف
آوردند و چون لایله غدر و خیانت برادر خود که هنگام
شدت و رخا و زیار دولت و صولت بش استظهار و روی
رزمه مظاهر میدانست درستی یافت حکم فرمود تا
اورا مانند روی طره دلبان بست و شکستند و جلوتی
و شادی و مایه و جمع تمام از امر بزرگ که در روز و رهبری

عنه لاشان

وقم القوم 2 سلاخل
السلامة انما اذا وضعت
من حلفت بقبولها اوله
المواشي لثمن غنم الفصيل
ساعة فوله والا فثمنه وكم لك اذا
انفصل سلاخله الطرا فاذا اخذوا سلا
سلاخله الا فوسلم الوله اذا انفع
في بطنها يملك ويملك الوله يضر
في بطنه الشدة من غنمها وذل
لن يجد الامور سلاخله فاذا وانهم
وتوا في شير لا شدة 4
شترق ما بينهم بشر اس ثيب الشرف
فلا ثيب رهم 5

دورن کار یاوری نموده بودند سینه چسار استقام گشتند
وذلك اوي بهم واجزي **سج**
السيف يدي الحور في حالة وسيدل الانصاف في احري
بعد از ظهور این حال و شعور بدین فعال سلطان را بلی موارد
اعتماد از مغول منقطع و تصور در محرز از بواتون برایت
امرا یکی هزار گشت را بجهان حالت تحقیق داعیه
سبب غدر و ملکیت و حالیه سمت مسکر و خدمت امرا
مغول موجب دامن نکال شان گشت و بعد از آن سالها
امثال مع القوم فی سلاخله واقع نمود و شرق بیستم شر
صورت حال آمد خناکد رساق جلوس خانان را ثبنا
امثال طاریات احوال معلوم تمامان کرد و در میان
ان بعش تر یا لم تر ثنا صبت و محاربت هزاره از غو
باسلطان احمد مخمض تو من و سعادت یابند
مهری و سقاصی هت کردند فرسای اردغونی بر مقلخی **سج**
ولا تفعدن تعصی الجهور علی لعدی
رفی الارض من کون و سیف صاحب
وخت غی دادله یک خطه از طلبت اجتهاد در طریق

توقصد بمرتا دستفا عد شدی با زحالی پرواز نزدیک من
که شمن او برقه قله شراخ شما و قبه فلعنه رواسخ صما
سزد کی بجانه جعد و برانه نشن سر هت فردا آورد و شران
شده که فضا له فرا پس ایشان مطمح و قطع ایشان ایشا
ز بد جاپونه از ما بقی اکیله ذیاب کلاب تها جاش
خود سپکار زند **مصر** **سج** التاج للفرق و الخلال للقد
خال و مثال عقلمه ملل از عبادات ضیاء و مجوری شد
و درین آرزو نامی سواد شای محسباید بیاض می بر
قول نهایی **سج**
اهتر عذمتی و صلا طربا در رب منیر اطلی من الظفر
حوز از خایت موردن سلطنت ما مول خراسان را
بسیلخانه میگرد نهانه را ایلی فیستاد و التماس تو نهانه
عراق و شیراز که اکثر باخو خاتمر اختصاص داشت
در میان انداخت و بسر انکشا شاد **سج**
سعلم لیلی ای درین بیت وای غریم فی التفاضی غریها
سروین اغترار از سر طبق عرض برداشت طراصه
حوز سید دولت بلند نکو استجفا قاتا و اتفاقا میند

و شكا كسلطانی را بی شاید هر آنکه ما را بر طرفی باید تا مصالح
 لشکر بی در نظر است از آنجا ساخته کرده آید **شعر**
 قلم گشت دخی از گویلیا **و** قد گشت از فی از یوز لک
 اکنون در ازای ملتیر اگر آثار قول شاهده افتد
 و آنچه بخا لصات ایچوی تعلق از د مبدول هر آنکه میان
 آقا و اینی طریقه مشایعت متابعت سلوک اند و مملد
 تصادقت و موافقت رود و الا که از اینجای این مقرر
 جنای و متعابی خواهد گشت **شعر**
 تا المرح مناد دولا النصر خاد ل
 و لا النعل خوان دولا البهم طالع
 جنگل ساز و برل کن و نهادن بداهت ترک چه
 بعد ایوم در عوض سر بر ملک و اکل سلطنت
 مرا تحت بر باشد و تاج ترک قبا جوش و دل نهاده بر
 سلطان حوز بن سغام خشر و اقتراح که داعیه
 استیجاشی در معلوم کرد گفت **شعر**
 و عدی جوار لوارت لغت
 و لو قلت لم انبث للصلح موضعا

جوابی هم ازین برده در شین اختصار فرمود که برت معبود
 و ملکتا لوف و عوامر می اسانست از روی شفاق و اهتمام
 بحال او مقرر داشته ایم اگر اتماس دارد که طرفی را از
 اطراف بدان مضاف فرمایم بقور یلنای حاضر شود تا
 حاج رای نور که **مصرع** بدختره رنور من اها بست
 صواب بند بعد از اشمام زندا هوا و ایرا زندا راغا
 و عارف در بیخ نداریم و اگر بر قاعده راه غولیت خواهد
 سپرد و نقش ایلی از د باجه لوح یکدیگر کی کل سترد
 بصر علی العادی شی السای **و** دیو تر ملع اخیه الا خا
 فرمان فرمایم تا موجهی از دریای محیط یعنی فوجی از چشم
 منصور که نصرت از ی غنائکس عذایم و سعادت کلی را
 هدایت ایشان است بدان صوب آسند و از غوزی با
 لشکر بی که موجود ایشان در پنداشی است جیداشی
 کنان بیایه تحت کیوان نعت آوزند **و** مثل آمدن
 عسکر اسردن غضبک شاهده کند **شعر**
 سیعلم از دانت چی الحرب منا
 سراع منای ام قنا قل اطول

که کمال
 لایه نکت غضبک
 این لایه نکت غناک و او آمد غضب
 عهد نکت غناک و الغض
 الشیخ و یوز عصبک و مود
 الا اول

بدین جواب لطیف تقدید عین اللمی را باز کرد ایندرا
صلح و اصلاح حوزد امن و ریای نهاد و تدارک کارواند
اسیران دست درگذشت سلطان با قول در اواخر شهور
شبه اسیران ثمان و ستمایه امرا و قرا و باسرا را خواست
فرمود و اللمی فرستاد بغداد و امرا و نوایر نهاد و را اظفار
و چاغ و طولادای و ابجی و ابای سرستای نوین و خوشی
و حفا و مکتوز و مکتوز صنوف ملیات گردانید و ما
و اسنطرازی رساند کرد و درین میان کفایت و اغول و اعاجی
امامی و فوجی تلیل و خون نکر و غا و حریف زانه و بی تا
مکتب اقامت چیدند و از دغم کعبین و بون و منصوبه
روزگار مقام راه طویل خراسان پیش رفت و از چلم
بر لغ حونفدا اللمی را بشرا با کرم و سفشاه لفرستادند
تا با لشکر تمام مستعد و در شکرده شده چنان طبع آن
چند و نما ید و هنگام احتشاد و میعاد اسب و چریک
منصور از موضع خود در حرکت آید و صاحبی توان لیل
و نهار با ساختن محلات چریک از دور و نزدیک ترک
و تاجیک اشغال نمود و با صابت برای آفتاب منقبت **شعر**

و اللمی قبل شجاعت السجیان

هر اول و هر اول محیل اللمی

اما صی و ادانی را بطواع و مدعان ساخته اسباب صلاح
و استعداد آلات حرب مرتب میکرد ایند پس بر لغ
با ستر کاب لشکر نهاد یافت ارباب ساحلت و معالجت
هر کس از جای خود بجهتی عدت مقابلت نام نمودند در
مقدمه هولاچو شاه زاده و با سارا غول و الیاق که
موسوم بود با ماریت و قیاد لشکر منصور و شهور و بصدور
و غده استظهار جمهور را از غسوز و تلماز از این عهد
و اشعار آن سان موجه خراسان شدند **شعر**
فی قلیق من جدید لو قد مت

حرف الزمان لم یادر و وایره

حاکم صفایا کشته لم **لمی** **لقد**

ترکان که حشر در و غا بجز و شدند

در صلح عشرت و مدارا کوشند

که در صف نرم همو حشر بکشند

که در کف نم همو ساغر نوشند

و از طرف شاهزاده ارغون حوز را معاد دین الی بر مصور صیر
سلطان واقف گشت و در عقب کجا تو کمر بسته با خبر مواخذت
اعوان بر سید دانست که آب از سر خنایک **مضراعی**
کار از لیخ شکر دیده تر یکدشت **از اعام ساز مصا و جلد**
و عیال لات قمار ساختن مصالح لشکر و نواختن سر
و صفدر نارغ شده بعضی از قوادق را و اسر عرضه داشتند که
اگر ما منفله باشیم متعهد می شویم که اسیران تو مان لشکر داده تو ما
معارضه کنیم حوزت را قوام ایشان حاضر بودند با سیخوار
دیگران از مالان و یورتها الهان را روان فرمود تا بی تائی و تائی
بائی فراخا و از واجه جمعیم و هر کس از مقام معلوم در عقب
رایات حوز طفر و نصرت مسارعت نمایند چه احتمال توقف
و انتظار نمی کنند پس تو لا ما مور و حور هدای و بولونخان را نوکر
ساخته با یکفرار خاص بطریق منفله ابرش روان گردانید
و خود بقول غنله بنوم غره صفر سینه ملات و ثمان بر رستماید
که سلخ غرما لغان دولت بود با امرا اما کاهی و نغای بار و
ر تا وای و قازان پسر قلغ بوقا وایتش قوشچی و سر طاق
والغوا و اولادای و قلغان و اخان و مقدار چهار هزار

سواران بای بیگار **شجر**
عقارب ترمی لشهاب لدی الوعا
و قدری لغفرت لشهب فی الفلک
حرات فرمود حوز تا دمان و طاق مراکت نواحی امنان محیط
شعاع ابصار ایشان شد خبر آوردند که الیاق زی وایس
زی رفته و دیار واهالی و اسباب سوخته و کشته و زنیست
و سرای لارا که اخوان ارغون بود خراب کرده سر غلامی را
را بغارت برده با ذریحان فرستاد و از آنجا سر غلامی را
تا بر غصه رخسار بر نایب سودا نشانده حوز شمر زعم بایه
در اضطراب مذموم یاد کرد که درازای این جنایت جنایت
را استقامت کنیم تا بی ترجم بزعم منع سزای تخریب سزای درگاه
روزگار او نعم از انما انتظار وصول لشکرنا کرده شب را شب
در روز را روز نگفت و در منزل یک منزل می بود تا در
مچای آت و خواجه اتفاق ملاقات عسکرین و منازلت یافت
افراد از دوسوی وی قاتل آ و دزد و قتل از کردش
منفرنگار نام **مست** بر آورد و حورش شد زرجام
فروردیه محو سمن سپر صفت جزا راسته شد از طرف

ارغون تو امانور و اما کاهی در مینه بودند و بولونغان در
 میسر و تا و تهای در قلب خون بر کنز اقبال و ثابت از
 طرف سلطان هولاکو شاهزاده در قلب سالن و اما سارا غول
 حافظ میسر بود و اینا قاید لشکر و راید ظفر در مینه
 استاد ناکاه دل ابطال رعلیان آ مذ و سواران از اطراف

در جولان شیخ

من كل مشع الاطلاق بسيم
 سعيج الرق لا انا من
 ملقى الكرماح بصدره ليس له
 المخطبات رضا قبال اخلاق
 في صورة الموت الا انه رجل
 ظهور هادي جواد ما له كفل
 مجلس زيم را آفتد جنگ تزشد زخمه سنان از بار شیر این را
 در پرده جاری اصطفا پیدا و صلیب نصال چپام خفنا
 و ثقله اصول ضری بی خود بر آوای کوس اهراف جیاد که
 و العبادات ضجافا لموريات قدجا صفت اشند در پای
 کوفه آمدند ساقان قضا کاسه سرها شراب هلاک آن
 هلاکت می نمود و چو نغان آ بندان تنغ ارغیج خیل الیورید
 چهره را کله غونه می ساخت و خاکم فردوسی لغت از هر گوشه
 دلاوری بر هر طرف کان وری در هوای نبرد

ملی خرج را بر کشید از ستاج
 سر درج لحن را باز کرد
 هوا پر ز زنبور شد تیر سپر
 ز گردان هراکلس که انجا کشت
 تو لغنی که خورشید شد در شراح
 دران هوید بد مرغ پرواز کرد
 خدایکن تو آهمن نیستی
 کاسر خان بد دران بخت
 مگر کبر و حال بشاقتند
 پراندر پر یکدگرها فتند

خون ابر کان تر و لادن کرد شکفت کبر از سبزه زار و خور کل
 و لاله بشکفت

ز پیاد سکان دیر عقا
 سپر کرده در پیش اقباب
 ارغون سیاوش و شمس
 بر همین سیکری که از فراغت
 او سمد خوش رخ ام کردن بسته عقال عجز می نمود
 جهان نوردی که مرورش از برانگاری

بالمیت رساند که اندر و فردا است

رکله و ابه فی راسه
 یود التبر لو اسی حیدرا
 تمنان یلون له شکا
 اذا جلی الحدید له نعا
 سوار کشته مصراع
 کان فی سرجه بدرا و ضرغامان

در رمدار مدان خون نوبت در نورد

بیر طایران اکرماج علیهم
 کوس المایا حیث الیشهی الخمر

فلک هزار چشم بران نره کداری میدان داری و خمر کزاری
 با خلاص آیت دان بکاد مفراند و زبان سوزان حون ترابن
 سخن راست می راند **بدر**
 شاه براسب سلسله تن خنکد پلنگ را
 شیر فلک چه سکن بود تا شری ده شری
 هنگامی که کتان چاهی را مانند بروی تان در غمی افکند
 قز در فوس می آمد و حور کیش کن دار صاعقه بار بر فرق اعاد
 راست می کرد روزگار می گفت **شیخ**
 بجهت و السیف کفد فی البدر اذ یلعب بالبرق
 هر چند لشکر شهزاده از غور میان لشکر سلطان کوی قطره
 بود در دریای محیط یا ذره نسبت اجرام بسیط اما شاهزاده
 با مقدار با قصد سوار مانند شکار می که گله آهوان را
 عنیق شمر دیا باز که قهوان را بمنقار و منقلب بشکر و لخته بقلب
 و ساعی بر اطراف آلهای جان شکری کرد و می کشت و می تا
 و بعد صدمه سرها را حون کوی در خاک می انداخت تنوره
 چرب تنیده کشت و تجاوزیف دماغ پر دلان از دخان سودا
 و آتش غصه مثلا نسیده **بدر**

فرو بسته دستان غوغای ترکان
 ز با مکنای ترکی ای ترکان
 بمرک بر دین ستر بریده
 ز من حیل عیان از من دریده
 حیر سرخ بر قها کشا ده
 نیستانی آتش ز رفتا ده
 منافصه الیاق از مننه بر میسر زرد در حله اولی و الصبر
 عندا لصدمة الاولی بولوغان منهنم شد و شد ثبات شلم
 هم از غا سر خوشی راه لشکرگاه سلطانی در پیش گرفت یولا
 تا حوزن را اما کاجی از مننه خود طرف مقابل را چله بردند با ساز
 اغول ساز و لشکر حنان فرار بر تافت **شیخ**
 بسط الرعب فی العینینما فتولوا و فی الشمال سما لا
 یولانا مور نردم قروین از عقب رفت حوزن را در نیاید
 زن و فرزند او را بیرون آورد و دید که کاز را حون کرکان
 لوسند از غارت کرد از طر من مصلی شیع و نکالی قطع کرد
 و هر دین و ولایت را که بر مستر اشان نهاد از غارت از انجا
 منجی گردانیدند و هنر آن دیار با حال میبود زرقه چون
 هر دو لشکر یکدیگر محاط شد از خون با قلت فرعی از قلب
 جدا ماند **بیت مطلع** وقت که هر کس قلب و جلت بر قلب خلت
 زهی مایه نو تر تو کشه نفس مرکب **مصی**

در آن کیر و دار و دیوان گرفتند. سامان توقف بحال تلبث
ندید براه. فیروز کوه روان شد و اعداد لشکری که در حد
رکاب بودند بستیصد سوار غنی کشید و در خاطر داشت که بشکر
قراواناس پیوندد و دیگران استیناف مقابلت استعداد و کما
فرمایند بقایا لشکر حوز از حال شاه زاده ی خبر بودند تمام
متفرق شدند و رفتن نطام مجاریت را نوشتند و دست از جنگ
کشید و داشت حوز سیم و دین باریک مابین غنم ایشان در
کرد و غراب شب و الکل جعفر را بر اطراف شهر و جبل بکسرت
آوازه در افنا زد که ارغون سزا نیست بقا قالشکر قراواناس
رسیدند حوز از حالت شهاده خبر یافتند مراجعت کردند
و در راه بی راهی که عادت ایشانست آواز نهادند دست هتک
و فکر تا راجع مفرط بر کشادند و دامغان و حوالی را آتش غایت
در زدند حوز رز زلزله و غروش افنا و از تعرض آن دو لشکر
در دلها و لوله و جوش ارغون سیم با لشکری رفت حوز در
خانقاهنکام نرول بحال بلخ نبود و در راه از خدمت سلطان انجی
رسید و مقام داد که ما اینجا را نگه می بودیم که با ارغون در
عرصه مبارزت حوالان علید حکم بر لغو حنان بود که ارغون بارگاه

سلطنت که آنجا **شعیر** تغم ابطال و تصدیق شرح
و برقع حاجات و بیرونی تصاید. چاهرا بد تا بعد از اولیای
واللکی در مجلس استیناس یکم بکاس مدام بر سید معارف و
داد استطرار داده شود باید که ارغون راه تحجب و نفرت
و عقد تحجب و قرب مشدد دارد و معارضه توهمات و شواہب
خطرات را التفات نکند و باعتقادی ضافی و خالصی وافی بخیر
توجه نماید از رنج و مشقت و غلظت های عاقلانه فراموشد و ارغون
ملعشاه نویر و لکزی کورکانرا خدمت سلطان فرستاد تا اینجا
هم ازین نوع در جواب بنماید و تمهید معذرتی نماید لکن در مساک
صورت حال از تفرق جموع و قلب لشکر شاه داده و استشعار
بسیار شرح داد و گفت که استدراک کار ارغون درین حال
مملکتانند حوز لشکر قراواناس بی شمول شود صورت آن فرصت
باز در سپهر آینه کون شاهده نتوان کرد بشتاب که مقام
نازل توقف بر نگردد و ضرورت ملکی تا خیر نپذیرد و عاقلان
گفته اند توقی از تبعات زمان آمدن بکم از آری و لطایف خیل
دست در هد و نقد و قریب التلقی بتان روی و خوش خرمی کردن
بسلامت نزدیکر نماید اما روز گذشته را باز نتوان آورد

و ترازش قهقهه پیش و قبضه امکان نماید بر مذکان گزارد
 اولزم مناصحت و تقدیم مراسم وصیت ارشاد آید بفرایغ خاطر
 بخند و مریاز گردد و معین است **بند**
 اندیشه صایب نشاید در گرم روی چو میع باشد
 دریای که و العیاذ بالله کز قوت شود در یغ باشد
 بعد از فواید قدرت بخت و حیرت مریخ بیفتد و کا بوی
 فکر میخیزد و سلطان باد و توان لشکر **بند**
 سواران کرد افکند شیر کبر غرور شد با جوش و تیغ و نیز
 در حرکت آمد **شعر**
 عشا کا البج طافی الموج مصطب
 یض عنه هول الأرض و الأسا کم
 تعد و به التلیج جری فی السف
 رسف لمقید لاسی بد قد م
 و صدق العصب عنه و هی هامة
 منه قناشب فی الجوز سزد مع
 در خیل بزرگ جریک عرض داد و لشکری بدان اهت
 و راستگی و ابهت و راستگی در هیچ تاریخ مطالعه نرفته

و بھر طرف که بمسراشان می نهاد دست ظلم و غارت رازی
 کردند و حلاوت در مغارات بحزن و عذیب می آورد و محصر
 دامغان و نواحی **مصر**
 صاحب علیها من الملوی النواح **آیت** سنعذ بهم من
 بران بچارگان خوانند و هراخ از کوه اولی طقی گذارند
 بودند و در بودند و سلطان دیار و دریا بسیار بوقت عبور
 سلطان ظلم و استبداد و استغاثت کردند و فریاد و دعا
 کان و بیک محکم لقری ظلم با اهلها مصیبت بر آورد و سلطان
 رجوع آن حلیت صاحب و آن فرمود عرضه داشت که جریک
 را در حین جالی از امثال من حرکت منع بوان کرد تا در شب
 نشود چه و وقت الحالب هر چند معلم باشند بید و در
 باب تمزیان فیه اشارت از داذرانی و لی چار و ناستد و این
 اندیشه صاحب و از ارباب کثافت و در نزدی ملک و ساطن
 را آسید فلرسانید **شعر**
 و الظلم نار فلا یخفر صغیرها
 سلطان در راه شاهزاده طما غور و بونا را فرستاد و
 اغول را در منزل کبر و جامه بارد و سلطان آوردند از طرف

دیگر ایناق خون معلوم کرد اندک شهراده ارغور از لشکر
حلا افاده مراجعت کرده است یکم مان لشکر خود شران
بر زن که خون آشمن زن می خروشیدند از عقد روان شد
چه در حالت انفصال آن شیطان از حضرت سلطان ابرام
نموده بود که من نزد شهراده ارغور در پیش تخت سلاطین
بدانم ارغور تا غوجان که رفت از لشکر متشره اثری ندید
و از اذعان و لغو اسراع بیشتر سواران اشارت و اختیار
تخلف نموده بودند بر قلعه کلات با انکه مع کلات از آن
توقع نداشتند و این قلعه بیست در در خانه کاسر
بیان سرخس ابود و طوس ناده از چصا ت و در شهر
عمارت آن مظلوس و ابوالنعم محمد بن عبدالجبار العقی
در کتاب عیون صفات این قلعه حسن تعبیر کرده **سبع**

و هیاتی بحقی الیاح من نواها

و تزل الالبصار دونها و شواها

بامقدار صد نفر از زمین اینا تا از سایر خدم انجا نمایند فکرت
بر خاطر استیلا یافته و دست صبر و ثباتی بر تافته که خود با
این کاری سخا چگونه باشد و کجاری و آخر الله و الکی باز

ارجاء عرصه رحا را متسع می کرد اند و با خود می گفت ممکن
باشد که هم روزی **بیت** نگو شود از رجعت و کارها
بنقاد و هر طایفه او کارها **بیت** الیاق بعد از دوسه روز
آنجا رسید اتفاقا شهراده پیشین مذکور برای بصر از کار
لکزی کورکان حد با خواه آواره در انداخته بودند که اربابا
هندویشگی با روزگار ریا شده اند و اردو بلغان خاتون را
که محبوب ترین خواهر بود قصدی پیوسته الیاق بخدایت
شاهزاده آمد و الترام طریقه ادب با سی جلگ کشی کرد و با
یکدیگر بر قلعه رفتند و هر نوع سخا گفتند الیاق در رسته
نصیحت و تحریص بر سلوک جاده طاعت فعلی می پرداختند شاه
زاده نواز را با متطرق دید و امر او لشکر خون بکراست
خوشدلی متفرق بجز تسلیم را می بردن از توکل نایمی نیا
با الیاق از قلعه شیب مذکور راضی بگردش خرج با شعور
و فریب در مقام غوجان وارد و رسید او را از جانب یسار در
اوردند و کسر از میان کشاد و فلک از خاطر زاده محبدر
راستی میخواست **بیت** خون کور بشود شد و خبرش در جزا بردن
من برج عقرب مذکور در رخ زلف است **بیت** سلطان در خانه

که شکل سبط مستدیر او جوانی دایره فکر و مثل غلام برین برود
و حامل آفتاب سلطنت **شعر**
کانه بخت از غنچه ضربت وزینت بدنا نیز مفاصله
آن قمر لیل کوی نیران از جادو غیب فلک پناه طالع
و بعرف عم از خروگاه خواند بر سر بر دولت شمس و یاب
چین الماکت نقوش هم از لوح سینه شسته دل خود را بندها
خطرات و قدوم مسترات ترحیب و تاهیل کرد بطر استقام و در
استعلاء که هنگام فرصت از مقصبات زدایل نفسانی و در گذشت
قوت شمولی باشد در کارها مژد اشارت کرد تا مجال دخول و استیلا
حوز عرصه امانی برار غوغا تک کرد ایندند و او را در محاربه
دو آفتاب باز داشت یکی آفتاب سما که بتاثر سورت ظهیر از
اثر آتش آسمانی میکرد و دیگر آفتاب سما که نعمت زندگانی
و منبع ارغور و جوانی مانند سایه در وقت و ال ناچیر میکردانید
و خبر از آنک فراش بقدر منزل هر غرور و معجزه هر ذلیل سرافرد
طل طلعت دولت تحت ارغور و اروع میوز او افزاشه خواهد
کرد و بدست جواش روزگار میانی همانانی در عهد سلطانی
انباشته جنایک در قمع و انبش از کلر کل طی کلاب ترشح کند

از عارض سخن سحای شاهزاده عرق چکان کشت و زبان از رشکی
چاک شد و دل از بستلی حال تحیر بر گشته حال خواهرش طغان
از غلت شفت و دلشوز و برخواست و مشا و آمدن لفظه بسایه
چتر حوش آفتاب از نظر سایه پرورد چهره او محجوب گردانید
بعد از زمانی بقاع خاتون را در خرگاه راه دادند سلطان را در
ترحب کرد و کاسه داذخونهای مقصود را در دام کام آورد و در
و شاهین امانی را بر بالی مراد انکامیاب یافته برای اطعام و تطیر
اشکره خاص بختر کمان این نشان درون آمد برین بنه ناهج
و هاجش از سر رشک کلاه لیوان در حال انداخته و از طیره
قیام و ایدد برش ایون زرکش مهر و ماه سیمایون شد
در حال آمد و سعادت جانور انداخت جز خرگاه معلود و در
ارغور را آواز داد در رفت و از انوز و مراسم خدمت کاهو
معهود هم آقامت کرد سلطان او را کنار گرفت و در صفها
رخساره اعلی کون را ملاکی و در را شکر رحمت و خلعت مرصع
کردند **لمن لبت** کارش قطره المیز و چه شفا و پیران
سلطنت نوید داد که خراسان بر تاعده عهد با قاجان بر
ارغون ارزانی دارد و تمکات او را بقلم اسعاف بر جریده

اعطاف هم زنده و از جانین بزرگ ستم مساومت و مقاسمت
سازد دهند و ترک شرم کاست و نصیب منسوبه ناصبتش
گیرند **بیش عقود** الامور و یلیم جروج الجمهور و یسکن
القلوب المقلقه و تلهی الحفون المارقه و نصر العیون المشاهده
فی الدعة تقر فقد قال **س** علیه السلام دع القلوب
تقر **چالی** خرگاه می نمود تغییر رفت از غول از غول لشکر
ماری درین روز که صورت غیب ناری داشت آتش شده
و با اندوه دل آتش و ش آتش گشته خود و بولو خان خاوی
دین مقام و جشت و دهشت سالن شدند از وز اذر بوتا
با چهار هزار لشکر خون کواکب پیرامون خرگاه آسمان را بیند
بحوالی محیط شدند روز دیگر را چالی که خورشید جشد و از
بخت نیای برآمد سلطان جهت موصلت تودی خاتون
روان شد چه خاطرش بجانب و خون و هر مرکز اصلی مایل
بود **الینا** و تعیین نمود که بعد از کفایت سلطانی
اردی حیات از خون را کوچ داده بمنزل نو از رساند و خود
نا از درخت نور وصال تودی زودی کله کله ای اجنا کند
در بجهل تمام حرکت نمود و بلبل ناری عقل می گفت **ست**

طراوتی ندهد سعی باغبان هرگز
چو دست نایب طرف گلستان تودی
تبع حیا کون را با ساغر عشق نکر معاوضه زد و وصال را
از صیال تبع زبان نعم البذل شاخست بطون عواقب را بر
ظهور عیاق اختیار کرد و بمراسفده ثغور لطاف از مکاشفده
ثغور اطراف غافل ماند از بهر نوش نشوت انگیر عمار جانرا پیش
نیش عمارت فدا کرد ایند در هوسان بکار و عوانان کار عوا
را فراموش نمود معارف و مژهر بر معارف لشکر ترجیح یافت
در مناظره خود و پیغمبر کهنهفات مخاطره حد و بیض بر صف
با چتر انکاشت صیاح دلیران و غانا نشنوده بصباح دلبران
یغما مایل شد در ناری عوالی و سیوف در میدان بدم نادید
ذاری عوالی شرف در ایوان برم توقع کرد **مضمر آه**
هیبت تعجب فی جدید بارد **در خلوت** سرای
مقصود بر گوشه تخت سلطنت **بلیست**
عروس ملکستان در قمار گیر و تنگ
که بوسه بر لب شمشیر آید و دهد
از سر خفت و طیش خون در این مفعج خواست خفت برای

برای یک ساعت سلوکها لک عشرتی که ملوک و مالک و خد
 چند جیش بگفت چه مست جام مراد بود و در سر خیال دلارا
 فارغ از کردن شایم بذر نام و بی خبر از ایلام این ملام **بیت**
 زدی دام دشمن کنی بدام **بکش خیره زود و میر آید نام**
 از غور زان ملکست دولت و نعمت جوق مقدر بود سلطان
 سیف در وقت خود نراند **و الوقت سیف بر خواند و**
 آنها از فرصت و اغشام زمان قدرت قدم عزیمت در طرب
مضارع فلا تبذلک الا بها **نهاد لاجرم دشمن از**
 از مرصد **مضارع** انما کعدوک من با بها **در آمد و هم**
 تبدل الارض غیر الارض **معاینه کشت و لقد صدت**
 من قال **مثل** ما کثر فرصه ثانی لا کثر عثره **ثقال**
 بوقا مظاهر برادرش اروق که در حضر سلطنت
 قرین و اعتباری تمام حاصل داشت و شهریه یافته بود
 و از پاینده بود در گذشته پاشاه زادگان و بعضی امرا
 مشاویق میوست که اچند اروز چنگر خان را مستبدان
 متاصل خواهد کرد و مسلمانان را بتعلم حاجت یوان حیر
 و مقدم داشت از برای کسر مغول لشکر که رخ را در اهتمام

الشاق مقرر کرد آید و او را بزمیت سظهار و اعضا
 از سایر امرا و اینا فان بر گذرانید صاحب خرد و حصا
 خون سمع بغیر عقدت دشمن و ناصیه چال حکم و سیاه
 فی وجههم معاینه دید زود اطراف کار خود فراهم کرد و
 بشر وقع وجود او ملقی نماید و آنرا روز نامه تاریخ سعادت
 و هنگامه بونی و علالت شمرده اگر بطرف اغفال اهل
 که باید ویرامن تذلل و تحیر بپاید تا کار از دست چمن
 تیران شست برود و آب ز سر چنانک فرصت ریش ببرد
 بی شک در خون خود سعی نموده باشد و درین جهان و آن
 جهان معذور و مشکور نبوده **المی لفت**
 و کیف یفزع باب المرام وقد **شدت علیها من الاعمال اقا**
 مصیحت کوس و چریک آن باشد که هو لا یجوز الجانی و اجد
 را از سر بر سلطانی برداریم و این مقدمه با طلاق از غور
 منوط است غایت آن اندیشه صوابی و میعاد کردند
 که حوز و درگاه را باند دل سپاه کاران سپاه کردند و لشکر
 روزی بیکل و سپاه این عزیمت تصمیم رسانند هر یک از
 مقام خود مترصد زمان موعده و تفریق و آن میعاد

شدند **مست** حورخ بلندار شبه تاج کردند
 شامه پراکنند بر لاجورد **مست** رایش فلک زرد بهر افق
 را از مدان آسمان سرور ناخه وادهم شام را ستام موشع بدر
 بر انداخته نبات المعش که در قطعتی کرد ان شده و فرقدان
 دیده باز اردیده بر چوادر لای کا ریده زهره ناشطه ترک
 بزم غبور کفنه و بگرام سیان گوشه خجرا کفنه تردیر
 خامه انداخته و حور مشیری طالب قوس کشیده و زحل در نو
 سیر را و لودر جا و حیات خاکیان افاده با خود میلفت
مست ولکن لونی کورنه الدلایه
 که حقه شریا بصفی زهره **مست** تقدیر مشعذی شد چاکر
 کوی دختران ثوابت جللی سندان بودند از وری پرد
 جللی بنظاره ایستاده ناگاه بر قاش خرگاه شاه زاده آمد
 و دامن خرگاه را حوزن حجاب شرم و ازرم برداشت بعد از آن
 از حلم بر لغ او را برای مصیحتی فرستاده انداز غون از مجمع
 و حش مضطرب برخاست هواجر اندرون در تکاپوی
 آمد که همین لحظه با صد درد و داغ درد و داغ روز و آ
 از صاعر **مضراع** لتفریق منی سبب و داغ **مست** تجرع نماید

بودا دست رغون گرفته بیرون آمدن شخرازه استبطای میکرد
 و استنفاری می نمود پس صورت مواضعه و مضیه امرکن فیکون
 و امضای عریض شخون اغلو طه تا میل هوا چو غمانی تقریر
 کرد فرمود که با بولون خان کنج کج کرده برویم بوقا مانع شد
 کفیلای زنان در حش مقام مصیحت من و صوابی را نشانند
 میاذا کارهای ساخته تلاشی کرد و زبان فرستایی
مشکل اذا اصبحت فالزم و وجدت فاعلم **مست** با هدیگر و دلن
 شدند ما و رای بسته مرا کب سهر و ج بلجم بلجمه عزم و مجرم
 بچایم حرم بسته بود حون شع نخون عادی نشسته نشسته
 کنان بدین **مست** **شعر** بنات غراب و لوجیه و لاجن
 و اعوج نمی نسبت المثنی **مست** بر باد پایان حوز آتش
 سوار شدند و آب ناموس و شمر بن حال سدا لال نجیب
 از دوق و هولا چود رست بر سر با سارا غول بر اندند و از
 با چند خواص مست خفته یا فسد و از هریده اچیا ایشان محو
 کرد از غون و بودا عازم یوزق لیساق که خصم آلد و نا و احد
 بود شدند آن غرور و تیرد از اندیشه نشسته **شعر**
 منظره شایسته انحرطوم طاعنه **مست** لا تحج لتخف مراه و لا

در پشته خانه بملوی تنم بر ستر استراحت سوزده بود شعر
 یا را قد اللیل سرور با ولیم از الجوادت قد نظر من آچار
 با سخا در راندند و او را بایسته خانه پاره پاره کردند بعضی
 تیاق دران دست تیر بر کشادند و تا آواز داد که تا امروز
 بیاسا آچند کوچ می دادیم و کردند نقیاد بر ربه مطا
 می نهاد اکنون بیاسا هوا چو لیاق را کشتن ایشان
 سلاح پیدا خستد و زانوی خدمت رسیدن ضراعت نهاد
 فرغ روز اکبر دران شب مشاهده کردند و خروج و زلازل
 در منازل فساد بیت می تا بیکرهای انکسری
 چهاراد کرکون بود داری شعر
 و من تعطی شهره و انصافها تعلل حال از لست و عجایب
 هم دران شب ما از میان واقعه دها با ذیال غلام
 نمشک نوزده بر مرکب فرار سوار شد و از عقب آچند عوز با ذی
 که کرد بیاید و ان شعر اللیل و آج و اکبانش تنم
 و من بخا براسه فتد رنج آچند چهار فرسنگ را سفر
 بد هزار فرسنگ از سر چدا مکان معاودت به سر سهریر
 و انسر ملک بدشت روز و بر سر انضا نوشد شعر

۱۹۵
 یا را قد فی لیل غله انبده فالصبح اسفر من ورا حجاب
 ما مارا جاذبه قرار و مسکه چیره از چیز ضبط بیرون رفت
 بر سید قصه جاذبه قرار خود و اطلاق رغوز و احوال
 شب بخورن قتل اعوان بر خواند و بکوهی آن دعوی سید
 اشک حیرت از مردود دیده برو حد راند شعر
 فار بعه نظارن اسرار عالی و معنی من شهرن هما و مایند
 صعود ز فیری الجدار ملک و صفره لونی و احتراق جان
 بدین خبر موجزن پیغام شیرین ل سلطان و رقیب بلای
 بر من شد و جان در هیجان اندوده بجان هر چند آچند
 با حلا ان بساب منع صرف از زکایت و عسار و خزان و خایر
 صورت لا یصرف داشت لصفوه منصرف شد و اعلام دولت
 مخالفان علی ال بتدا مرفوع کشت حکم قهری و داری
 خرج خبری رجوع قهری اختیار کرد و بشغرا ان باز آمد
 خشیت و خجست بر صهر مستولی شده و لشکر حیرت
 و صغرت نگاه اصطبار را تاراج داده تردد با طر ظاهر
 چالتر مشریش کرده و اضطراب بالن و مفرش اندرون
 آتش بر کنده ارا بخا بر غم اردو و مادرش قی خاقون

عنان بصورت سرب معطوف گردانید و خود امانی کا ذریعہ
 کسر آب بقعه یحییہ الظان عاکشی ادا جاہ لم یجدہ شیا
 اور اغرد می داد در راه امرا و قواد لشکر و ملول و ملوک
 مخلع می جستند و منزل منزل زوایا می ماند و اهو
 صورت اخلاف می گرفت **لی لقی**
 هر گاه می زد و می زد زحمت آتی مسطور می خواند
 صاحب یولن نزد دربان مراجعت از خدمت و چشم و خیر
 و خور و مال و جنایب جدا ماند **مصرع** کا شعر بخت بخت
 با یک کو مال بجا جرم رسید بعضی خواجگان شیراز که
 در خراسان خدمت از غول پرورسته بودند و بعد از
 مقاومت را خرام لشکر چون که دیگر نبرد و احوال شهر
 پیش آمد انطباق یکپسته بطرف اردو آمد آمد و از
 توج آن فتنه و تهمت آن نایب در محابه محانت و بیانی
 دهشت پریان بجا جرم افادند صاحب یولن از ایشان
 یک دوسرا و لاغ بستند و چغتای سربسرها و کار
 اولاغ است و بازی و مغرور و موتهات مجازی آن دایم
 بسلا در چارمخ مجازی **شعر**

عرفت الیالی قبل ما صنعت بنا
 فلما دهنی لم تزدنی بها علی
 حزن حریف تحت بی نوا بود و آهنگ قول مخالف تیر
 کرده ساز پرده عراق کردن نسبت لایت تر نمود
 عازم اصفهان شد در وقتی که از طایل فلک تعویج
 بر مغرب شب تیره راست کردند **شعر**
 قد تولت زهر العجم وقد بشر بالبع طایر الاسحار
 انما ارغون دران شبک بمطافرت بر اعدا روز بود
 و بمساعت و لیا شب قدر چون کار دشمن بساخت
 و دلال از مواد کینه برداخت شب شب عین بخود
 سدا بود **شعر** فلما نری الموع من جله الذی
 و غصن نجم اللیل من طریک التهم **شعر** عارض صبح از
 شکر زلف شب در خشدن رفت و تمامها کا نور
 بدل شمار بها عنبر بر اطراف چرخ اخضر بر خشدن
 و امرا خدمت بلند و نعمت حیات و دولت و قهر اعدا
 سلطنت بعد از قطع اهل محنت کرد **بیت**
 چه خوش باشد بعد از اسطار **بیت** سدا میزداری

بوتاکه بعد قضا الله سبحانه و سلطنت بر رخون ثبات کرد و ایند
بود نوره را بر جازه **بسیار**

هائیکه یونی دیو و دواندک خور بسیار رو

از آهوان برده کرد و در پویه و در تاختر
سوی سوز لوق روان کرد تا لشکر قرا و اسرا اعلام کند و در
اچند نگاه دارد و با پیش قوشی را مشرق جهان فرستاد و فرمود
که در راه شمشیر از نوکران اچند در بیغ نذارند و هر موضع که
مصادفتا قتلجا هم گویند اینک از غون باخ تو مان لشکر خواهد
رسید بعد از غشت این مصلحت شمراده نبر بر عزم اقتصاص مید
مطلوب و اقتصاص از دشمن مغلوب حرکت فرمود و خانکدرین
ذکر شرح داده شود از القاء این اخبار تمامت را رد و سمت
تفرق و اسیر گرفتن طامه کبری در داری دنیا واقع بشد
فضاعت آن هوار و فرغ و شتاعت آن خور و جرع تا منفر
جهان سمر بد و حضرت شد زرد و سیم و دانی بر صغ و زرد و زرد
ثابت یاب و پریشان جز سنگ و خاشاک بر حال فاده از

غایت رعب و هراس و لافان بدان می کردند **شعیر**
فکرم دلاص علی البطحاء فطر و کم جان مع الجبار منتشر

خراید که غرت خلد برین جور عین دند و ظاهر فراید که
با استدلال **شعیر** و بیمن عین ز قلین مشد
کاز لقرانی و سجت الما هم که خبر ایرضا طم با سم استبان بود
از کوش و کردن حون قطرات شکل از دید روان می اند
و ماذه از عین و یاری دید و در و هاد و اغوار می خرید
و از ترس خون **یوم** لا ینفع مال لا بنون **حبت** حال
پرو و حان افکار **بسیار** تا آهوان هم دست برد و عاذ
دست بردی حن ندارد یا ذ **سو** غون باخ با اغرو و سیط
و خرا نه و احوال و احوال را میلی گرفت و از زبان حصار و اخوا
خاک می شنید **بسیار** **ایک** طریق ارشد غنی مسلم **عزم**
داشت که از عفت سلطان برابر و در راه معافیه طام
قوشی و کتو غا قوشی در روی رسیدند و برا غروق و از طرف
خاک در میروستند ناگاه از ششضا تری بر مقتل برادر قوشی
آمد و بر جای هر د شد و بر کوبش غون باخ را نتر تر زد و خرا نه
را باز کرد و ایندند و در مسلمی محافظان قام می نمود سلطان
بارد و ماذر رسید از انجوبه کار و اچند و نه روز کار که ناگاه خبر
گندی انلیزه و ناپوسان بدن کونده زکهای آینه و خنداد تو

گفت مصلحت باشد هم اینجا بودن و امر را که ملازم اند منطبق و متن
 گردانیدن و چشم نهادن برین عرصه بوقلمون **مصر**
 تا خود فلک را بدرد چه آرد بیرون و دران حال کیفیت آنچه بر هر
 کس ملایم بود و بر حسب طنون و اخلاق عقاید در سلا و هفت هر
 لری یعنی یکین روز دیگر را چون ز هابتا شیر صبح صادق از چشم
 خورشید آثار انجمن خود و روی کتی را مانند آینه حق مصلحت المعان
 برود و قرائتای و شیکور علی الرسم بخد مت رفتند و از وصول یادش
 بر جناح تجلیلش ترسد لشکر و زمین سبب سلطنت سوال کردند گفت
 ارغون را گرفته سپرد ایم ما آمدم تا الاغ و اردو و جمع ملک است
 فرمایم **ت** معارض فراخ روزه خندان برید
 کین سوزن خود کام بتراند وخت **ت** ایاتان برین خرگاه نشسته بود
 و این مفاد صاق استراق سمعی کرد آواز داد که قصه برین وجه
 شش سر و شصت امیر با ارغون عقد معاوضه بسته اند و چهره حکا
 اچو را بخندند غل و انکار خسته و او در خنه آمد اگر قای ملکیت
 و غای دولت نظام امور و استقامت چال لشکر مطلوب است و را
 بجا نط باید کرد ز هیاهو چنان عالم خاکی و صورتی مستان مانده جا
 هر لحظه خورشید بیدار برادی نوزان و هر ساعت چون شمع بر خود کنار

چون عجب غم از مجاذات بصایر و ابصار مرتفع شد و قرائن جالی
 از تفرقه عبا که بلبیل خمایر و آشفتگی ظاهر غصه صیت آن میماند
 اسرار کرد از خرگاه بیرون آمدند و کنار و تاق سلطان را چنان طفت نمود
 خود عن قریب و نامر با علام دور در حرکت آمد و بجزای غارت قاراج
 آغاز کرده انجا رسیدند سیدن همان بود و برادر دزدان همان
 چون سباع و ضباع که مفاصده بر سر خطا و آرام مصادمت کنند آن بلام
 سیرتان نخل ساد را همان خمکی و حور همان مقصود است انجمن
 اما دند و جلک ملا بر خلع کرده تعاریف اند و تعانت فرار
 و بساط و زر و سیم و ثیاب و قماش که در اردو یافتند القاط رفت
 قوتی را پراید از کوشش و کردن جلد و موزها از پای بیرون کردند
 و هر چه از ناپاکی و بی پاکی مکن بود بقدیم رسانید و محروان را با
 مغول است که در مخرج و مخرج خواتین نبات باشند از تعریضا
 و مطالبات مصرن دارند و بدیشان آسیبی نرسانند اما دین
 چال شیا طین مغول چنان از شیشه ضبط بیرون بسته بودند
 که بقول مع لاجول مخرجی کشند و شار فند حان از زمین و زمان
 بالا رفت که انرا **مصر** **ت** باران در و صد ساله فرو نشاند عاقبت
 سلطان را گرفته و جامع بیرون کرد در خرگاه نگاه می داشتند

ارغون حوز اقتدار کاکار سلطان را غم استرکاب نمود لشکر از لاغ
باز ماندگی داشتند و کلهها بکوشها رفته بود و اسطار بچیل اسباب
و مرا بلی استبطادین موجب غارت مطلوب می نمود با مقدار رسید
سوار حوز و اتق بود معاونت و ایجاد ایجاد نصرت و انجام بر عید
نفع و تائید غنائ فلک سرعت بخانید انابک و منشاء لر و تید
عماد الدین ابوعلی از خدمت سلطان در غلوا انحرام او و مراحت
کرده بودند و شرف کششی در یافته درین حال ملانم رکاب آسمان تنگ
بودند هر یک با یک کویاچی و بوقا سید عداد الدین را مژبی شد
و بواسطه تربیت و محلی مرموق یافت و در کران در موضع خود
اثبات خواهد رفت تا الله تعالی حوز ارغون بزرگتر سکمی رسید

سنت و هر سرباه انحر شد برو **لی** لشکر کشن بر خاشجو

قزاق و سیکتور را لشکر قرا و ناصر سلطان را بسته بر گرفتند
و مستقبل شد این مغول باشد در سیاق سابق و آثای ملانم
و ناصر حوز غالب ظافر کردند دست نشاندن و با وار بلند
لفظ مریو گفتن چاکم نظر ارغون بر دشمن افتاد و او را بدین صفت
دید با اموال سر شحات و مرا میو کف هم انجاما کاسد کردند و با سر
دشمن غلبه لب سر که سر بر سر و با سر و با سر و عاید شد و در

یک لجه مالک ملوک و سیر و واسور و بطبع مطامع کشتن
گفتند محقق شد که در تعلیم انحصار و بتدک روزگار این
چال نمی نمود بخونه معتبر است شاید که عتلا آنرا دستور بجا
اختیار و معیار اختیار و احوال سازد چه در تواریخ معتقد مان
نصفیات سلف که منظم و ثمر مرید مدول کرد اند چنین
چا دته که معاينه کشتن بخیر جلدش نیا مد و برین بنوا
داستانی با حاد و تواتر روایت کرده اند ما سمع بمله الاخرین

و ما شاهدنا الی و لون **بیت** خن عجايب علی سالحا کدرار

به کوشن هر تنید و نه چشم و دین دید **لی** ارغون حوز زناچی

خانه **لی** لا بدیع المؤمن من چهر ترش **لی** تادب شد بود و برا

الین می دید که اغفال سلطان چگونه مژمانا کامی او شد

در تاجیل و احوال و چگونه از عقل رخصتی باقی سراز قهرای

تمور و ایلدر را فرمود که تا مور را از دایوی و کینه دیرند

بدر فارغ کرد اند و دین تشی حویند **مضرب** **لی**

را تا که حسته هم ارا غا طلبی **لی** بقصاص بذر سلطان

پشت شکستند تا **لی** الله تعالی و خراجستیه ستد

مثلا **لی** علماء تفسر حسی آورده اند که درین کلمات با اعجاز

اجماع کلی بدان صحت پذیرد دست فراهم نمی داند اولجای
 و تقبی خاتون را مرا بوقا و سیکتور و طغاجا و توافق بنوده
 از غون را بخانی از سر بهر جانی بر رخ انق جهود و جانی خط
 داد بدو روز هفتم جادی الاول سنه ثلاث و ثمان و ستمایه
 یوم جمعه اشکال السعد له **والله** هر مختل و الجذ مطراح
 در مقام قاسیون که آن موضع واقع است میان هشتا آورد
 و در آن شهر از منازل مشهور ایشان هنگام یلاق بر سر برداشت
 روز افزون بلاعیه ارادت چون مستقر شد و افسر فرخندگی
 و لخت رفق نماید روز کاری گفت **مفسر** **ع**
 فرست یکم من یکی موی از راه **شعب**
 میترج یا لمعالی فوق هامه و فی الودی صیغ فی صوره الم
 رین یا یایه لجلس لخوا بدخان ساکن
 جهان با گوشه تاجش نگرید چرخ را و الا
 شهرادگان و خوانین شترایهای با قوت رنگ درکاهای
 گهرای سیکر بخت برکت بطور صفت نماید **شعب**
 و دار علیهم بالمدام منطلق بر ناره چلو التما یل والقد
 مع سلاف الخمر فی عید توهج فی عیناه کاکو کبله لفر

و فلان حسن موی از راه
 اقامه و نظام ملوک و مملوک

و رود سازان که دلتوران عالم روح اند نغاتی که اسم
 النعمه نطق روحانی بران صادق می نماید و نسبت
 الاقیاع و سبب التماس مع الاستیاضه حجب جالی کشت
 اهل مجلس بلع اسماع اسماع می کردند و جهان بر مانند بارگاه
 فلک شکوه خوش و خرم بود و روی زمین غیرت مرغ را برام از
 تاثیر اعتدال هوا جبهه خوشی افتاده و ترکس هر مستی پای
 بر دانه سر نهاده و با همه شوخ چینی از گوشه چشم حور و اشا
 هم **شعب** **ع** نساکر علی بن جبر العنصر فاسترا
 لمتد عیون انحراد العین من کت برکاشته و بر طرف
 ریاض معاشران بنشسته **شعب**
 کذا از جبر غفر و پرو کانه قد و جوار ملوک از ادا حضر
 و زبان را بدین نصحت حور آب روان گردانیده که **شعب**
 نصیر باغ مجزید سر و منشن اسر خوش بحر اسر و قد نشا
 نشاطه ناعیده شاخپارها حور نو عروسلان سجد کشیده و
 بیدار شتم نسیم عوز حور این بدید بر لب جو بار سینه
 خط سر بر زد و دست کوفه در تعجب **شعب**
 باز از حورانی و جالسه های رن حال که نوکش زمین را زمال

الکشف شاخ بدندان گرفت **شعر**

وکان لریم جلوه عروسا **وکان نام قطره فی نشا**
بکبد ز غمرت فاخته در غلغل مدحانک صراحی عشا فاخته ساع
در قلندر رخسار بخت کشتید و زمین تاب نصارت حشید لو
نقاس بر سر منی پیلان جاری نجامه تجاری غزلکن لادیز
کاتب را نقش بسته بود و هدا هو **لحن**

ایک و نلن شداد بهاری	اربع کوشا نلن الفتا ر
از طرفستان در صبح بشو	لحن بلا بل مع فتاری
از شعر غزل در جام صعبا	مطرب خوانی ساقی در دار
ای صحن کی جانی نه کوی	یا باغ خلایق ز روی یاری
یاغ اربا شد خون حبس خوا	پر عنبر تر یا مثل د ازی
از زلف زلفش دارم چال	شم آذراری شم آذراری

در سپید دم قمری غمزدکان دور قمری را بدن بر باغی

بجانبش جوانی میکرد اند **بیت**

ای دل تو چرا پیش مالت سیری	تا کی نه اندشت باطل سیری
تا چند بیا لعل را چاسا بر رخسار	می بود کن می شود جوانی سیری

سحاب نیسانی سایه بان بر سر خده کلزار بداشت و اطرافش کوی را از

لطف و خوشی مع باقی نگذاشت **شعر**

نظا الشمس بر منقلا لخط	برین مدنف من خلف سیر
عادل بر غم و هوائی	کعبین بریدن گاج کعب

در رخسار فصلی چند روز نشاط اندوز و عشق آموز بود و در در
سرور و جور **بیت** **لحن** ربط زرد و کاه طنبور

لحنیستان بزند و کاه غمور	لحنی ساغر زرد و کاه چوکان
--------------------------	---------------------------

لحنیستان زرد و کاه دستبان

جهان می غم نماند کاه و کاه	دران کشور بود اندوه بکاه
لحنی آه و را میسند از کوه	لحنی از دل رمانیدند اندوه

برین صفت دین مروت خون لعل در رخ جوان شبی خوش
بروزی پرستید و با اغانی و غوانی شراب ارغوانی در می
لشید پیرایه خان روی ساختن قحط و نظم میداد و استقامت
جوانب و استقامت اجانب تا قایم آورد با اول و از برای آن
مواهب که از سرادقات قیم قدیر بعد از یاس گل و با سر غلام
و عدم معاون و قلت عدد و عدد و قصر مروت تقصیر مدد
ناظر کشت بر مرغ عالم کنای از در آب موی تا چدر د بلاد
مصر معجوب بلبلان فرستاد و تقصیر بسط جناح یافت

و تبطن جسم مواد غاف مشعر با شاعت آثار معدلت و مخبر از
 اساعت کورس نصبت مرچت و طایفه که هنگام انقطاع لشکر
 مطاع فرمان و ملازم رکاب آسمان دوران بودند و در غنطی
 خطه رجولیت قدم مصارت با سع داشتند و ناصیه و فافا
 و نجیب بر چهره حسن عهد عبودیت شاذح اقبال و ارسر بر
 آستانه خدمت نهادند و سر رشته حقوق پادشاه و لی نعمت
 از دست دادند هر یک با پند بلند و درجه بی مانند از دانی
 داشت و بختهای امنیت و مدارج علیا رفعت رسانیدای
 ساکله بان که کله دار شد و بسا اسیر لاری که امیر و فرمان
 روای آمد **شرح** این الما لیل فی ذال یوم املاک
 تنیر الدهر از ماداران فلال آری محافظت عهود خد مکار
 مجبور بلا خطت احوال عوان مشفق بعد از تحمل عبادت
 و عتاد مکارید و اجتناب از هر دو **مصرع** آن الکرم از اما اهل کوا
 هنگام تقصیر از مصرع یکی زردستان چادر بود بر چهره او
 نثر پارسی و نظم عربی با لطف موقع تقصیر و شرف مکان عیش
 در شوره اغراق و اسحقان چینی می فرمود این بیت یکبار
 مطابق معنی مقدم در اسلوب نظم و قصص از تله مصرع

و جهان ۵۰

معهود خاطر الزام نمود **بیت**
 ای ما تو از هر دو انواع لطف خدا
 از لوح فکر خوان آن الکریم **اذا**
 و چون هنوز کار ماکل نظام تمام نافته بود نور ملای
 در توقف داشتند و هم در اقل و هلت عمار الهی را با برنج
 اسرار بطلب صاحب یوان فرستاد و بدین صحت مالک
 یوسف شاه لر و ملوک مام الدین قزلباشی را از هفت روان
 فرمود و شرح آن در آخر این ذکر ایراد کرده شود ایشا الله
 العزیز در وقت عاوس سمن از شاه زادگان هولاکو
 و خوشکوت و کنش و یابد و اغول و کجائو هنوز نرسیده بود
 و بعضی که از شاه راه عقید و دیوار جریف سعادت اهور خوا
 شد در خاطر داشتند که بروغ میعاد مبادی میباشور
 هولاکو خان کرد و بدین سبب خلافت هواطا هر شد و
 ذکر بر زبانها سایر چون سر مملکت بود و رفعت و فرسلطنت
 از خون رفیع فیه پیش آقا و اینی الهی فرستاد و بنامها
 لطف آمیز داد تا ایشا از استمال کرد اند و هولاکو
 چیزی که فرسایه های و نور خورشید عالم لاری داشت

۱۰۱

با انواع معذرت روان کرد و کمال دین خود کی در سلک این
 عبارت مندرج کرد ایندکه مایه نوا گناه رسیدم خوائ
 بزرگ و امر بوی حوائی و راه یا پیا دانسته بودند انرا
 که در نذک جای نذر را بچاقفت کن و مصایح و لایا و چرک
 را بدان و ملک بر روش از بواسطه صفی کردن آن از اعتناق
 مخافی تراست بود باید که هر احوال و احوال از خطرات
 غایبه و هوا جبر شایع غله فارغ دارد و ملای سلطنت حکم
 اشتراک دارد و اتفاق و اعتقاد و در ارباب واه و تضاد
 در اسرامشی و دین مملکت استکار هر یک و استمرار امور یا پیا
 بزرگ سعی و جدت یعنی باید نمود و حوز المی خدمت هولا
 رسید در جواب گفت با ارغون غایبانی یعنی مضایقت کجا
 و در پس عازم فرمان سپر شد سوی خانه ارغون و جواب
 بطرف همدان روان رفت و سه نوبت استبداد و استبداد
 ایشان بپند لی سریر دولت آسمان بایه هوار دین و فرید
 و راستدار و اقیاد متقاعد کشید و باند شاهان خیال انکس
 تا عدا و غور و دشاهی کا مکار بود و در رفسر و کمال سیاست
 و مخانت مجهول غایب برین تفادین رمد هب سلطنت و اقامت

مدال مندرج

منظور دانست لشکری جرار را نامزد ایشان فرمود و غیر
 خبر تسیر لشکر و زعازع صرصر خشم او بشیدند از و خا
 عواقب و شامت مخالف اندیشد لرزید و هر یک از ارد
 خود بچهرت تبارع بودند و شرف تکشی و احتیاطی با انواع
 لطف و سیور غامشی با فل ارغون تسلی جانش و تحصیل
 استقامت ایشان را بدایت **بیت** برآید ماه و کیوار و هور
 کنارید و فرود بپیم و در **جل** جانب کبریا به
 عز من اجد الکثرة والافنداد و تعالی شان عظمت
 معا و نه الاشباه والافنداد سو کند یاد کرد که جانشان را
 برآه آقایی بوسته مشول عوارف و مکتوف عواطف دارند
 و هر یک را کلاه و کسره داد ایشان نه الزام بجمع مطاعت
 و ادعایان کرده غایت و حجت دادند و مواد انقسام خوا
 انقسام یافت خمالک نجات از رکوب جهود و خلاص از
 انسلال چپام ایلمان از سقوط و ناز صان آل مد و
 هوا چامی و القاین از امر کسانی که با اجد مندر مطاعت
 موسم بودند احوال بوکا و قینای و ابکان پیر شراب و
 ره و احوال اسفاق بر بر علی حده دریا و غور و غن می پرسید

و بحق بریشان می گرفت و شرفیایی یافتند
موضع بی شرف در عین بفرقه لشکر احمد حوز جوه
و اعیان برای مصیحت بی خود را از کام و دهان بختک بلا
خلاص می دادند و از زبان **الدهر** و غیر احواله نوب
بسر و غیر و احلا و امرا و ندا و فر و انجدا با ذقاهم
بلوش را باب هوشی رسید و چادره مثانی عناد سخت
هم می کشید چنانکه در مقدمه اثبات کرده است پس خلاص
از عین شمالی بای گیر داشتند و یک سر را خرمجالی بود
بود صاحب توان عزم عراق کن و اهلالی صفاها از روض
حال با حری و چگونگی راتعه روزگار و چنانکه بود بد
ملوک و امرا و اکابر و قضا و جمهور و طوائف خدمت استقال
برون رفتند و بخدایان لایق که درینکی جان صاحبی
سلطان نشان و سلطانی صاحبان معهود باشد از
مراسم احلال از انزال لوازم بخت و انزال بلقی کردند
دوسه روزی توقف کرد و مخیان با طراف فرستاد
و در خاطر داشت که شهر را از اید و بطرف بخیر برود و در
و خود را سلا و هندوستان اندازد باز از صولت نهر

مغول اندیشه کرد و با خود گفت پس خود را ازین ریای
زیر بر ساحل نبات انداختن و زن و فرزند را و متعلقا
و نوابی کاشکان و اقوام و اتباع ایشان را در مقام
غصه و خلایع عتاب گذاشتن پسندیده عقل و مخاریط
صایب نباشد نرسیده سال رکال جاه و علو قدر و علو
کامیابی بکسر برده ام و اینک بمان جمع صادق مشیب
سواد شب شارب است نهزم کرد و آید و تر عقد شست
گرفته اگر خرج شست عهدی و فانی که عادت است
آغاز خواهند کرد اصابت بدیر و انارتی میسر گنجای
اندر مصیحت است که بدامن توکل اعتصام و بجله شدن
تمسک غوده متوجه شدن کی کردم اگر بر بعضی حقوق
خدمات بی اندیشه و لوح دافن چندین گاه
دریندگی با و ابنا معاطف و اطفای شاهانه در
اهتراری آید و بر محبت شامل گناه ناکرده را بعرف
مقابل می فرماید **مضامع** زمشک بوی و خورشید نور نشین
والا باری چندین خلاصه از عقال نکال خلاص داد
باشم بدین نیت حیرت که ارتقا رضای ذله مختلف تولد اند

مشغی شد و نایب خون و هراس منطفی گشت و انقوض آید
الحی الله ان الله بصیر بالعباد و زبان گذرانید و
بطور سندی اردو آسمان مثال سال شد در راه امیر
خوار با نفع مشمل از امانت امداد نثار و اقامت اعداد
عیار و مخبر از تمهید قواعد مرعیت تا کید معاقد عا
صاحب رسید و حکم بشناید چالی فراغ چالی روی
نمود و از انشاء خود شارت نامه بحکام عراق فرستاد
و در جناح تحوید و افعال روان شد کان بصی اجدی
مرا که و الحنون بعضی بنام او البروق ملته او البروق اچله
خون شرف تکمیلی تشرف جنت از حضرت نوح اخراج
یافت و وعده فرمود که منصب صاحب یوانی برقرار از دانی
فرایند تا با اتفاق بو قاعده محبت و ملک و ملات امیر
را قیام نماید صاحب بن بارگاه را بنقوش بوسه منقش کرد
و زبان استقامت عمر و سلطنت پادشاه جوان بخت
سزاوارتاج و تخت کشاده بخیم عز خود معاودت کرد
خلاص نعت چیات را مراسم و لوازم سپاس داری داد
تکایتند و نذر و صدقات بو قاعده بعد از یک هفته

۲۰۶
بو قاعده دید که باز صاحب بقاعده میا شری منصب معبود
خواهد بود پادشاه را بر بقای و ملامت ها کرد و تا
نمود تا کید او را سزاوارت اهل جانیت محسوس کند
کف از کسی که بد نیکو امانت با حذر سوابق ترشح
و تربیت بداندیشد توقع نکرند کی چگونه توان است
ثبات دولت پادشاه و قنای کجا چیت توان متلازمانند
المان هنور از اخلاف عتاید متردد رای بود و مع
که بارها صرخ و میانی از افواه استماع رفته بود
و در زمان سلطان مساعی صاحب رتیب شایسته
دنامه ان سگرات می شد و علاوه آن افترا می آمد
خون درین حال از مشیر موافق و مخلص مشرف چمن میا لغی
یافت حکم بر لغ نافر شد که امر آید را غوغای و
سخن کینند صاحب را در مقام یا رغو **مصر**
مواقف الحزن البائس و الکرب چا ضرر آوردند
این ایشان چون خون سرد استیا او را در بستید فراد
از طوایف ترک و تازیان برآمد که چار در اوراق خلاص
می شدند در جواب حل مغزیات و القاء مزدور است

گفت و بایست مساوی و تقصیرات من بنده آنچه از باران
 بسع اشرف حصا الله بالمیا و رسانیده اند باخید عفو
 پادشاه کیلی را صدا عتراف می نمایم از نسبت من خیانت
 و همت تعدوی نعمت خبر ندادم **بیت**
 نه ترزان گذرانده لم نه روحا طر
 نه در عقیدت من بنده هرگز از بود
 کار بجز افت جان و لیاقت بیان بسته نبود **مصرع**
 با حکم تضاد می جا چکند **بیت** که بناد فضا یون معالی
 را خراب کرده اند و سر حتمه خود و محارم را سپرد در موضع
 موتیه نزد یکدیگر جدا و قهر باغ افی زهر صاحبک بسیار
 حاضر آورد از دیده اختر چون شفق و زبان عطار در
 گمان و زهره کیس و گشای می سرائید **بیت**
 سع شوقی از خرم کند بر تن آن
 که ملائش بدی از رایچه شنو فر
 دانست که روی خلاص نیست و با جان و که خستاشه مکرمت
 و مطلوب است تا در معرض هدر نیاید همان باقیست استعا
 کرده تا لحظه امان دادند و هم انجا غسل و طهارتی کرد

و بصحفی که داشت تقابل نمود بر وصیت نامه پسر زندان
 و این رقیقه با فاضل تر بر نوشت **بیت** تقال قرآن
 کردم برآمد **بیت** ان الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا اتزل
 علیهم الملائکه ان لا تخافوا ولا تحزنوا و ابشروا بالجنه
 التي كنتم توعدون **بیت** باری تعالی چون بنده خوش را درین
 جهان فانی نگوید داشت و هم مرادری از و در پیع نه خواست
 له هم درین جهان شایسته جهان باقی بد و رساند چون
 حق بود مولا با محیی الدین و مولا اما فضل الدین و مولا با محسن
 الدین و مولا با امام الدین و مشایخ کیار را که ذکر هر یک تطویل
 انجا مذکور موضع احتمال می کرد بشارت رسانیدن و احقر
 نادانید که قطع علایت کرده روانه کشتم ایشان بپردگان
 خیر مدد دهند و حوز از تحریق فارغ شد در مقام تسلیم
 بر زبان را **مصرع** هر چه از تو آید حوسن و خواهم شمع اقوا
 و مرشد عقل سلیم **بیت** با اجزا صبر را وی اعلو بها
 و قل لها جبهه ما انفع السج **بیت** فلیط ابره الشمس علی سبه
 ولیت غایبه الشمس لم تقب **بیت** نماز دیگر را از روز و شنبه
 چهارم شعبان سنه ثلاث و ثمان و ستمایه خانک ناظم این

ابیات ذکر آن حال در سبط تاریخ مدنی غرر کرده است **بیت**
 هر شد ملک صاحب بولان شروق و غروب
 انگیزن مایه جاگر و کردون خرید شد
 در سالخ چرخم بی گشت متصل
 ران پس دور مدت عمرش مرید شد
 وقت غار دیگر اندر حد و داهر
 روز دوشنبه چارم شعبان شهید شد
 بسودا خیال فاسد غم بضا آورد که بیضه غم آید
 بود عشمه خضر آید بر ساهر غم آید زمین چون چهره چرخ
 شفق کرد اندند و جان صاحب را که آرام مآذر گیتی
 از اظهار مآذ و آجا وید عقم ماند بکواهی رخ استهاد
 کردند **بیت** کوهری بود اوله کرد و نشانی شکست
 کوهری کوتا بدین کوهر شکن بگریستی
 استر آب در بدانی که از لقی چه رفت
 آتش ارغم خون شدی آب از خون بلری
 و این دو معنی که زاده طبع یکی از فضلا عصر است
 و معنی در صنعت مراعاة نظیر خور و رای نظر آمد **بیت**

از رفیق شمس از سفق خون نچکید
 سه روی نیکند زهره کیسوی بد
 سب جامه سپید درین بایتم و صبح
 برزد نفسی سرد و زربان بداید
 خبر آن واقعه هاید داهیه شکل هر طرف از اطراف مالک
 له رسید خواص و عوام الیف و طیف این و جن کشند واکا
 و اصا غریب لیلیانسان العین بشود بد و لعد **شعر**
 نصول تهم النایات چیداد
 و ملیر انامی هنر **بیت**
 خطوب داما سافر لقلب بها
 فلیس لها غیرا لست یجمع **بیت**
 سلا میرالی یومل لمجا معاده
 عامر **بیت** یداه للعیاة معاد
 شراز با وجود آنکه هرگز عن قدم بر اکب صاحبی مشرف شد
 بر ذاهالی بواسطه خیرات جاریه اوله بر و فاجرونی
 و نفق را فایض بود شکسته بال و بریشان چال شدند و
 حننا له و در بیخ گشت **بیت**

الحیات شای جرح دون کو صاحب عالی نشین
 انک می سازد بشارت را چون دل خم نشین
 صاحب آفاق شمس در روز ولادت انک بود
 روی دولت با فروغ از نور برای شمش
 پسنداری تکبیرش کردن فرار از بیداری
 چشم را بشد معنی و از میان بیرون کنش
 و در قلمی دست و خواهد که کرد در فشان
 شاید اریا بدزدست تیغ قاطع سر زینش
 بعد از واقعه صاحب جوان تمامت ملاک و را در جمیع ما
 بایخود را و در دنیا سیران من خیرات را میهنیم که در انید و اما
 آن مبارک بعد **مصلح** ای نایم لا یکنه الله هدر
 اوده او را بخیر و فرج الله و سعید و اما بک که بخوم سحر کارم
 و نحال نورسته حدیقه بسالت و جلالت بود ملاز عقب
 پذیرفتند و در آن اطفالی کناه رجعت نکرد و برین حال
 چون مدتی بگذشت روح خواج هرون را بقدر آرد چه بگذشت
 اثر که از اکابر عصر سخت و ثروت موصوف و معروف بود و بخند
 رشامت مذکور و مشهور کان سعادت روح در زره آورد بود

که از اعمال بغداد دنیا لغ مال بخاصه تصرف نمود و در وقت تم
 انکه خواج هرون بادی درین وقت همت از دست و خود سوان
 مخالفه مکاسرت و لواط معاندت و مجاهره رسانده بگذشت
 بی حکم بر لغ هرون و در بر تیغ گذرانید **مصلح**
 معنی زهر بریده نماید آواز **مصلح** و مقابل صاحب اولاد در جزند
 تبریز است و در شهر رسنه اشمن و تسنر و تنمایه نامل ابراجا
 آنجا رسید زارتک ساعتی در آن مقام روح انکیز و موضع **مصلح**
 عشر است و راجع نیست **مصلح**

عظما نعینا مساعیه بها	عظام المساعی لا یعطام الیوا لیا
مرزابه فاستوقفنا ریح	کما استوقف الریح الطیاریا
و تقنا فارخصنا الذی یروح	بکون علی سیم العندام غوالیا
ولما تجاهشنا الی کما ولم یلق	غیرا لوجد قلا غا غدرنا الیوا کما

 هر دو برادری با هفت پسر بعضی درجه شهادت را با سعادت دنیا
 جمع کرده و بعضی با صد هزاران دینار از صاحب و زکار که کمتر
 چالشی از آن ایشان بود و محاورت آنرا بدو و حریان فرزند
 گماید القابک سما ایشانرا بعد از آنکه بر صفحات توهمات مستش
 بودی برالواج مقابل برعش کرده بودند و از آیات تزیین دریا

تربت هر یک از تنی به ایتب مناسب او نوشته شد
 لا در در نوازل احوالات نقلت اجتناب الی الاجلالت
 قدرت آنسا و قمر مقابر و غدت ملائچا و هن مرابش
 از شاهده آن شاه و مراد مراد امانی خدیو شد و در
 بر چهره زهاب از دیده شکو و هیبت آن صنادق در دیده اعتبار
 از کانت خلد و مسند خبری داد و سبک نکرد و زمان حیات
 ایشان از سعادت نک خلدی بر مقتضی مصراع
 ماکلت عاتق المریفون محرم افاده بود و بلاغ خبثت و سوم
 شده خاطر که با سر لخت در غلیان بود از شمت روزگار تعب
 می نمود و معانی این بات تمثل میکرد **شعر**
 العشر نوح فالمنیه یقطه و المرنها خیال تپاری
 فاقضوا ما ربکم عمالا انما ایچار کم سفر من الا سفار
 و تراکضوا خیل الثبات ان تسترد فاعر چهاری
 لیس الزمان و ان جرح صا خلق الزمان عداوه الا حوار
 یکی از فضلا عصر در شرح کیفیت وقایع ایشان قصیده انشا
 کرده بود و کاغذ بر سطح دیوار قبلی ملصق گردانیده و زنجیری
 چسبان بود چند دست از آن نگه داشتند و درین حال ازادر

خریطه چای بنطه باز یافت و ایراد کرد **شعر**
 یا هر نداب منقلب بر تریز ستاک الهیا الملت الهیا محی
 قلند املقوا اثراک علی غر وجه علی خرد کوا مر
 ضم شمس مقرونه بعلایه و نجوم حکمت بدور التما مر
 سبعة قد بکت علیهم نجوم سبعة فی ضیایها و البطلار
 وارضی سبع و سبع سموات طباق و سبعة الایات مر
 فرج الله غم الحیی و سعود رهرون مجد المستغنی
 و ابوم محمد قد تقصوا و جمع قتلی لحد حیات مر
 جزونی و زاد کنی تا بکر من ملک لار ذات خرام
 و شجانی موی عطا ملک صاحب توان ملک و السلام
 فلی تلکم القبور تجا یا مردفات من بنا بالسلام
 چون قاضی حکم از آن حکم کزل بتدیر کرده بود که باندک
 مدتی بساط خراسان از تمامت صنادید و قروم خالی ماند هم در
 تضاعیف آن چال مزاج ایلخانی مغربا رکاب حضرت
 با خواجه وجه الدین متغیر شد و او را مأخوذ کردند و این
 در وقت حبس حال را گفته شد **بیت**
 ما خود چه دیده ام ازین رخ نور یاد رعنا داشت یا خطا بکش

خون عاقبت ناست همان دوزخ را
 خوه زشت و خوب باشد و خوه نرم یا درشت
 دانست که این نوشت خلاص متعذر است هر چند پیش امر دارد
 دولت ضراعتها نوشت فایده نکرد در مفتوح مکتوبی که پیش طوغان
 قهستانی صادر کرده بود و در تواضع و تشفع مبالغت نموده و نام
 خود را ضعیف داعی بجهیه عاصی در قلم آورده این بیت فارسی
 مندرج ساخت **بیت**
 نزد جابا غم همزان تو هراری حبت
 رجم کن بر من دل خسته که کار از بار است
 عاقبت تنبج جان او را از آشیانه سفلی بمانش علوی رسانند
 یا دهر اندک ارجال بصیر **بیت** فلذا کما یحتاجهم و تبیر
 من اولت احوال جوانی و ملا بست اشتغال این جهانی برخاست
 معنی است و دولت بخ روزی را سرعت مقال از ارتحال
 حتی مقفی **بیت**
 ما رست عال نادانان و مکر داننی که حست عاقل کارمار کبر
 خواهی که عشق خورن بر رخ و مراد
 بانیستی ساز و کم کار دبار کبر

۲۱۱
 خون رور کار کس ندهد بند آدمی
 حواصی که سد کبری ارر روز کار کبر
 والله يجعل احوالنا قرون بحسن العواقب وخیر المآخر
 ولعصمنا من العلم والعمل منفسا لئلا رای و خطا لالتذیر
 ایه علی ذلک تقدیر و بالاحاطه حدیر و صلی الله علی محمد
 البشیر الذیر و هو فی دیا حیر الطلحة انور من سراج و فیر
 منیر بم الکتاب

ابتدای قصه بدستان منکوقاآن ۱۲	تتمیم ذکر ۲۰	جلوس قبل قاآن ۲۲	فتح جزیره مول جاوه ۲۴
جلوس تیمور قاآن ۴۰	واقعه بغداد ۴۷	استخوان محلب وتتمیم ذکر شامانیت ۶۱	استخوان ص سردین ۶۸
موجبات وحشتی که میان هولاد کو وبرکه اغول واقع شد ۶۹	جلوس اباقا خان ۷۴	ذکر خواجه بهاالدین محمد و شرف الدین هارون ۸۷	ذکر شهزاده قدو وناختن براق بیادوش ۹۵
تتمیم حال ابن ذکر ۱۱۶	ذکر شمس الدین محمد کورت ۱۱۶	ذکر سلطان مصر ۱۲۰	تتمیم ذکر یک تقدیم یافته ۱۲۰
سلطان احمد جلوس ۱۵۴	حادثه قنقر آتابی ۱۸۰	محاربت شهزاده آرغون با سلطان احمد ۱۸۴	جلوس آرغون خان ۲۰۰
موضع ذکر ۲۱۰	دفتر تالیف ۲۱۵	اتابکیان فارس ۲۲۱	قوانین شیراز وماینا سینه ۲۴۱
قلعه اسفید و شعب بوآن ۲۴۹	شهزاده طغور شاه ۲۵۱	استفهام جزائر فارس ۲۵۷	خروج قاضی قضا شرق کدین با هم ۲۷۷

بجوم لشکر نکودار بقاراس ۲۸۷	تتمیم حکایت فازاس ۲۹۶	موضع ذکر ۳۳۹
احوال سعدالدوله پود ۳۳۸	ذکر مقدمات موقار غون خان ۳۵۰	موت آرغون خان ۳۵۳
وصف اتابکان لر ۳۵۸	م ۲ و ح ۱۳۳	

مولانا سید محمد رفیع الدینی

عشق همه خیر مغیر یکسر با دوست
در وحدت مطلق همه کس در محو

ساجد شمع و حلاج جانمند شمع
حون خلفه نزد دیوانه کورند

یا اوست چونک با زینبی بازوست
زین و زین و دوی میلان زین و

صاحب و کاتب نصر الله

را خدایا کاتبی

نور عفران و کرب و لک

عجس عسر لیل خلعت

عادی الاول سنه ای

چامه اقصا صنف

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
والآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

صاحب جانم ز قلم زانو کار

لایو هب و لایعبار

زما که کار دافرا دست در

شاخته آورد پیشانی

الرحمنی در کار داند

جلد غنیمت داند

بسم الله الرحمن الرحیم

الحمد لله رب العالمین

والصلاة والسلام

على سيدنا محمد

والآله الطيبين الطاهرين

الطاهرين

اللهم صل على محمد

والآله الطيبين الطاهرين

الطاهرين

اللهم صل على محمد

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
والآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

حکایت شریف
کبیر رب العالمین
بسم الله الرحمن الرحیم

بسم الله الرحمن الرحیم
الحمد لله رب العالمین
والصلاة والسلام
على سيدنا محمد
والآله الطيبين الطاهرين
الطاهرين

ان القاب صفا کل صفة
طیبت و محمد کل خلد مطلت

کتاب صوفی
عمر عارف مطالع
لعل لیس لعل

مواظبت شما را کاشی بعد از نماز

ای کشته زخوش و در باخوش
تا کشف شود حقیقت حال

در ملک و جود کس نداده خبری
ز اسرار روزگارت که از اجرام
ز سر قی و دل و او و دلیری
جز نامزد و تو عقل و دلیلی نیست
ناچیز و هم کرده کان چیز است
حوش بگذر حال کان چندی است

سر که که دلم رنج و عنایتی بیند
هم در پی آن ذوق و صفاتی بیند

کس قدر زان عافیت شناسد
الا مگر آن دم که بلائی بیند

بار لعل در آن اگر گشت اندازی

خوشید بگیری از بخت اندازی

کز لعل می ز بهر بند اندازی
بست خدم این نگار چنه

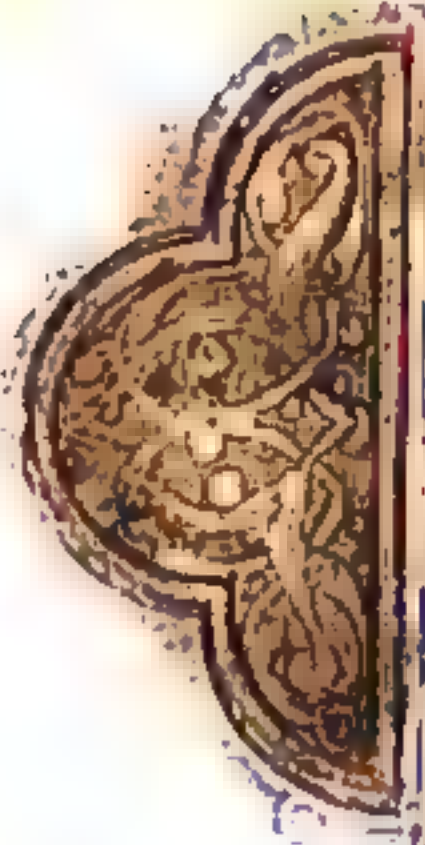
مندی و بخت و بخت و بخت
از بهر حال و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت
بخت و بخت و بخت و بخت

معدا در فلک و فلک و فلک
معدا در فلک و فلک و فلک
معدا در فلک و فلک و فلک
معدا در فلک و فلک و فلک

معدا در فلک و فلک و فلک

معدا در فلک و فلک و فلک

معدا در فلک و فلک و فلک





علی الله رب العالمین
 منترج ترمین نوای که نای مرغ رزمه سرای ز بان بلانستان
 داستان زند و دلوز از تر یاد کاری که بدست یاری کلر کردا
 و کاغذ در روی کار بدیشود سپاس آفرید که جهان خازند
 زمین آسمانست داند افروز و کاغذ سقما نیده راه را
 همه روشن از دیده بیا از پای هستی جاوید اوست سر
 کشتگان کتی نایا بدار را در اندوه و شادی و ناز و دلدار
 هم راست از و **بیت**
 هر چه آن جزاوست یکسر مغر و نوست

اوستیاهم زوستیاهم اوستاوست
 هندوی فرقت کیوان از جو بکزن بام هفتم ابواب گردانید
 در جیس خور آفرین در در چهار بالمش ایکنه خانه ششم رواق
 کلک داد و فرمان روی داد ترک ترک خوی چنگداری

روایه سالاری

بهرام شهنشاه اجماع جمع کرد و خورشید چشید و شراب در کوزه
 زرکش بر رخساره طاهر چهارم افسر فرخندگی از زانی داشت
 تا هیزدیده ساز در شیوه دسازنی از غنوم نوار کشور
 سوم کشت پرد بر خامه زن ناعه سپید روز و شب شمار
 نشد در روزگار شد ماه راگاه در گوش کردین کوشاری نمود
 وگاه در روی مهر عز آینه خویان حین دوده وار زنگ امیر
 آتش باز و آب خاک سراج در روزگار بدار شک نکا رخا نه
 انگیزون کرد چپ کبرک کلمونه زبانی بر کاخ شاخ اراسته
 لشت و زلف پرتاب سنبل بدست بستان برای آد کهای
 پیراسته سحر و بلند را شوه خراچیدن دلدار داد و برلو
 و گلشای حزن در ارغوان و لاله و سمر نمون زنگ رخ و رخبا
 یار نهاد و صد هزار در دوزخ و آفرین مشک اندود نوکلر کلت
 آفرینش و شایه دیده بیشتر را غم راه نمایی ادکستر
 لکه کشای رخساران و پاران وی روان او را تا خرد
 نیکی بروه و کار فرمای جهانست و مهر و ماه پر خور کردا
 تابان و رخشان در بجلد اول خون ذکر قلا لمان
 و مبادی و مقدمات آن و خوانم حال هولا لوخان

و خاتمه و زاد و چقا در اقلیم ثالث و رابع و خاتمه تا زمان
 دولت رخون خان کرده شد و احوال ملوک اطراف و ضاد
 ایام در عهد ایشان بر حسب قوف و تعلق از حکایت
 و اقتضا وقت مسطور کشف درین مجلد شرح تجدیدات امور
 ملک سلهمازقاری و زیادی و نقال سلطنت بدو زمان کریم
 سلفی و بعضی احوال خانان از روغ میون نسل جنک خان
 تا آخر عهد رخون خان آید نقاره و باب حکایات سیاه حال
 و تفصیل و تفریع و تاصیل برادر کرده می شود و در عهد حال
 توفیق شاد و هدایت صدق و صواب از حضرت قیومیت
 خواسته می آید **آیه خیر ناصر و معین و لا تنام** **مقام الامام**
لغیر و هر جنبنا و نعم الوکیل معلوم آری بلاغت آری
 ارباب حقایق باشد که محیر و منشی را غرض از تسوید این
 مباح محیر و آثار و اخبار و تفسیر حکایات و روایات است
 فحسب الا خلاصه آنچه این اوراق مذکور آن استغراق یافت
 و جزوین عبارتی کاللمة الدالة صواعق الاطالة و مختصر
 ترن شانی کیسپال از لال شد و باید شواهد و اشال
 محیر شدی اما نظر بر آنست که این کتاب مجموعه صنایع

تاریخ
 سلسله
 سلطنت
 در
 ایران

۲۱۷
 علوم و فهرست بدایع فضایل و دستور اسالیب بلاغی و بیرون
 قرائب بر اعتبار استند و اخبار و احوال که موضوع علم تار
 در مضامین آن بالعرض معلوم گردد و چنانکه فضلا صاحب
 طبع گفته یار که روی سخن در ایشانست بعد از تأمل
 شافی انصاف دهند که در شایسته لفظ و سیاق و چین
 مواقع و نظم و لطف و ملایم و لطیف و تزیین برین غلط در
 عربی عجم مسبق بغیری نیست بلی اگر با دیگر کتب معارضه
 کنند از آنجا آبی بر روی کار باز آید **مصرع**
والحسن ما حدث به البیانات و خود در علم بیان بدرجه
 بیان رسیده که ایجاز و اطوار و بدایع کلام تقسیم بکلیله
 اند و استعمال آن دو قسم برانند از مقتضیات احوال و اوقاف
 محسوس و مندرست چنانکه ایجاز مانند شب و صبح و لیل
 کوتاه و لیل درست اطباء بر درازان باب حزن و غم و تاب
 خوان حدانند و لذت و لذت و لذت و لذت **مصرع**
سرایه غمست درازا و لب تره و من غم تم قول المجلدی
 ادا اختصار المعنی نشر حامی و از نام اسما با ای الفیض المجد
 بنا بر این مقدمه اگر در مشا و لالت و مقدار و لغات

این نوع سلوکی کرده شود چون تمهید عذر از پیش نه کمال
 فضل حسن انصاف مطالبان انرا سطر قبول و اعضا و اعطاف
 ملا خطه فرماید **شعر** **وین اطلت فقد اظلت فانی**
 رجل اذا اصف المعاني اظن عروضا ما لك شرارها
 الله بواطن الزمان وقفاها طوارق الجحمان که زید و مسالک
 ایران رسی است بمرجع رابع ربع مسکون ملک سلمان علم
 خاقر آن در سرفرازیام و سوابق اعمام در صرف آلب بود
 برده می توسط تبسط و تعلق علق اگر بسط معمره جهان نیست
 باشا صر انسان توان کرد سواد شرار چون مرد کل چشم همان من
 باشد را اگر کره خبر را بقیه حضرا خواهند که تشبیه کنند
 قصبات فارس اجرام روشن آن کرد و اگر هیچ طیب المکنه را
 مجاز از منة اعمار شاید گفت این مملکت نوبهار شادمانی
 و زمان در شکامی و دستگانی بار و زجوانی شب و صبح غوانی
 خواهد بود و اگر هست مودت **بها ما تشع الی نفس و تلذ**
الاعین چای است در دما توان یافت اسواق مریجه
 و اطراف مریجه آن در فصول ربیع از گلها تاز و زیبا
 گوگون و اصناف ناله تما یخیزون بی شکل سجد زهت

فردوس بر توان یافت حقیقت عزت شرفات که سیرت در جله
 اشک از دیده بغداد روان کرده و طراوت باطن سیرت
 سیم سیم بر کوشه طاقچه نیان باد و عروق عذر انبساط
 رشاد نما نشاده و در حلقه رها نطفه شال شکل اشیان
 هوای صلی ارکشد حاجت بر تقه ارم و با غنچه شب و روز باغ
 بنفشه او از نافه بنفشه شکل تر بود خاک لاله ام **مولف**
 معطر خال و حوز حید را **مصفی آب و حوز اشک و لبت**
 نمی خوش کن و حوز عمر نادان **هوای تر صف حوز در فاسق**
 هوایش بصفایت با دانش خلد برده و خاکش غامض غبار
 از آب خضر بر یکخانه و آبش بلطاف لرد از باد مسج بر آورده
 و شرابنا بشک ریخت و حوز و معنق و عقیق صفت دارد در
 قوت اطراف سلبه بی بالائی آب روی جوهره روح جوهره عمر
 رخا که مذلت ریخته و این دوستی در وصف آب نشا از
 او از انشا مولف رنی ابا دما **مولف**
 از رشک تو پر از لذت قیامات **جوید زرب و تو یک قبه و زرات**
 از باد و حوز شد حش طفت **اناد و سیر رشک و رک خله زرات**
 ناظر در رقاصه اخبار و اصناف اعلام تواریخ احوال

بر جای ماندن خود اندکان را جنس اعلام کرده اند که من بجز این
 تقادیر صفی حال آن بود که این در بیت مناسب آمد **شعر**
 ملک منی بوی تر نقش و کان فوق آسمان سحر که
 فاعبیر و انظر و اتولوا بیجان من لایزال ملک که
 در شهر سغد عازن غنم و اربعه پادشاهان ابله سلان محمد
 من جغریل بن حکایک بر سلجوقی لشکر می شد در عین
 یا لبوس لا لبوس را کین علی الجهاد لا الجهاد و متقلدین
 بالجنون لا التیون **شعر**
 و نصق عنه الموحی لرحبت فیہ الراح رسف سف مقید
 عازن بصورتی مطلق که دانیس و بعد از استخلاص لواء سلطه
 را بر فوج کرد و مدت هشتاد و پنج سال الاخر ایام دیالیه تا ظهور
 دولت دلت سلغریان در قضاة ملک سلاطین سلجوق که
 مغروق کاری از غرور عیون بر گذرانیدند بماند جانک
 بر اید تواریخ عاثر و مناخر القاب و انساب و احوال آن دیالیه
 موشع و مزین است درین مدت هفت تریان ثابت ایشان
 عالم برده اند و اول فضلون شبانکاره و کما غنی به القاب
 فضل من الله العزیز و نعمه کففت فصول الغنی من فضلون

فی الامم

سلطان ابله سلان حوزت حاضر کرد بطریق فغان و را بقر
 کرد اندکها قضا من اجل متقاضی مژدا و برود و دعوت روح
 راضی **مولفه** صحت دلم یقین ز مائک ضامین
 و انت لدین الحین یوما مطالب دوم رکن الدوله
 خا ریس که از اشیاء دولت سلجوقی نهالی بود بر لب حوض باز
 ترشح یافته بود بر آن هوبر ضرر قهر رخ هستی او متعلق شد
شعر لیس کانت الا یام سولک یذل
 من بعد ترشح غرا سلک یذل ستم انا لک حلال الدن جازیا
 سقاویه وقع شبانکاره بردست او سر پذیرفت **شعر**
 هب کنت فردا انت تملک السراشک ان یثور تترک
 چهارم انا لک قراچه مدرسه در شر از بنا کرد و بر در
 همدان لشته شد **بیت**
 لشی تو دشمن ترا و انک ترا کشت
 هم کشته شد از کز درش ایام سرانجام
 بر دی تو و بر دند ترا و انک ترا برد
 بردند از و حاصل ایام بنا کار
 غم انا لک سکور و رجا و راز ام کلثم مدرسه ساخت

و مرتدا و انجاست **شعر** انوار تصور و فی تجل لری سکنوا
ما بال ملکتم بحرم الکفن و در ا ز راهده خاتون که زنی
عابد عالی همت بود مدرسه عصمتی بنا کرد **شعر**
دار بیاها عصمه و ترا بجا **نقوی** کل الکر من منها فضل
و امروز عورت است شرعی من الشرف و مالی است لا اظلمها
الله من ظلال انصالحم **ربی** تسط تصلف و طفل تلطف که نوعی
باشند از خلف دین عهد که از مرتبان امید و اما ضل خلف
من بعد هم خلف اخاء و اهل و اتبعوا الشهوات **بایداد**
افاده و از بزرگان هنرمند هنر نوار از منیت یادگار داده **بیت**
کوی آن گنج جان بود **که** بی از تبارشان بنماید
اگر نه این مدرسه بواسطه تعلو و اهتمام مولانا اعظم رکن الملک
والدین ابوبکی اسمعیل دام ظلّه با افراد علما چاق و محقق مجتهد
و طلبه علوم چریص مجتهد میهند و اما مت مراسم خوار و شاک
بانی عبادات و اداست و ایتا فادات و فضل جلومات
شرعی و قطع تضایا ادبی من من طایفه آمده و از کثرت
نکار مطالبان و نکات حاجت و مفیدان بطریق صدای الواح طرح
ایا وین آن حرف و الفاظ علوم نگاشته حقا که از فضل

بحرهای نامدی و شرف علم کلی نامعلوم کشتی و حال بقدر دیگر
بتاع وقف که اطلال و اطلال است قاسر نوی ششم اما کبریا به
پادشاهی عادل منصف و خرد و صدق و احلاص متصف **شعر**
ولا بد آن تلقاک یومانیة **بهر** اعلیها آن محور و نقد که
نردست ملک شاه شده شد و روز عمر و اما لشکر که شده **المولف**
خبر از دبر روی ضا کبشه **هفتم** ملک شاه ارشاد سلاطین
بود و بعد از کشتن برای یک سال رایت دولت را برافراشت
حوز مدت سلطنت سلجوقان سیری خواست شد و معشوقه
بی وفا املاک از ایشان سیری نمود حشد و افواج ترا که
حوز افواج نجس را خوار و افواجی قحط و سجد ر شدند
یعقوب بن اسلازل الا فشری با قوی بنه قصه خورستان را
اختیار کردند و سفورین بود و در السلفری و عرصه
کوه کیلویه بر مقتضی اشارت **شعر**
خط الرجال اذا صا دفت مرتبعا
خصا میرغا ولا تسرح یا غفلا
فالروض یفعل ما دلم التیحات کی
والما یطرب و را کجریا

چام اقامت برافراشت در شهر و رسته ملاز و ارباب و خمایه بر کشتا
 خروج کرد و کواکب طالع بن رده شرف عروج صفت جرات آفاق
 همان بود و انخرام لشکر ملک شاه همان اما ملک مظفر الدین سقور
 افسر سلطنت بر سر نهاد و در ملک شیراز او را مصفی شد **شعر**
 انصر لیس با جناد مجتهد | لکنه بسعادات و توفیق
 نظام ملک داری و عسکرت تمام شهر داری تمام نمود و رسوم عدل و انصاف
 ناز کرد و عقور از ملاز از خورستان بارها لشکر کشید و میان
 او و اما ملک سقور مجاریات رفت عاقبت به قورمجه دم شد افشری از
 طلب افشری که انداخت و شتر خال معاودت و ماندت را در مقدم
 دماغ راه نهاد و امروز از رستم آن پادشاه عادل با طی موسوم بنام
 او و هموست با موافقت تمام و طلعه علوم باقتناء مضامین و اکتساب
 کالات مشغول مدت سیزده سال یا که ملک مجازی و سالک مسلک
 نصفت و دافت بود و رسته نماز و خیر و خمایه خاتم ملک را در
 انکشت عتاب که در خود از شرف سر بر بزم دارا لشکر و
 و صحبت خوان و بخاون و فها من اسار و رزم و هب و لوی و لایم
 فها چهر شافت | و الله ملک السموات و الارض **شعر**
 معنی لا وایله و لا یقوت بها | کاتنا ثر درات من التسلک

۲۲۱
 لو کان یقوی ملک الدین | فلیس یقوی ایما نوبه الملك
 چون در گذشت **اما ملک مظفر الدین**
زنگی بن بودود قایم مقام کشت و دلتاری روشن
 روان بود و برای پر و بخت جوان این داد و دهش پیش
 که رفت و ستم و آشوب و عهد و سرخوش چهارده عرصه ملک را
 نور عدالت خوشتر از رخسار جوان بیاراست نقی امیر و استر
 عجز زد لک فی سنده احدی و سیر و خمایه **بیت**
 در بیع سلطنت و ملک تاج و تخت و کین
 که باز ماند بنا کام اربطغان و تکین
 که رفند روی من سخنان بیدتھا
 و بی چپ و پسر از نزل رفند ز سر برین
اما ملک مظفر الدین تعلیم بن زبیل
 دارت تاج و تخت و کشت و در حفظ با لک ضبط مصالح بر سر
 ستود و ابا کرام استمدار بود و عزالدین ابن جهر را در مدایح
 پادشاه تضاید غرا است از دوسه بیت از قصیده شکر کرد و شد
 هو الملک نال العزیز و عایند | هو الملک غم الحاقین مکارم
 مفرد الا فاق تکلک شاهنا | ملک مکارم و لا من تقا و مده

اليس في ذلك المكيات نباله	اليس دليل لما يات صوارمه
اما السج في حال لوطا عيد	اما النخب في حال لها خواجه
اغرا ذابوا البتر برستجا	تموا لثرا انهم قوادمه

در اوایل عهد سلطنت او تا بیک بهلوان نثار فرصتی کرد شیرا
را خالی یافت و لشکر آورد و قتل و غارت فرمود و در کنگ شروینه
خمر و سمن و خمایه سران را بیک تکه جلیجات آنجا داشته بامر ششم
و معدلت مندر کرد و انید عز مدت بست سال آنجا بجا بدار
از صفحه ایام برخواند و رایت جهانبا فی را عالی فراخته کرد و در اول
مسنه اخذی و سمن و خمایه متقاضی هادم اللذات برسد و تا کام
آنج از ملوک سلطنت و رانیست بر روز بروز **شعر**

ادامنی اجد يتولاه احد	وهكذي كان حكم الله يظيرد
الامر بسط جسام يقينه	والامر غل يومنا ثم يقينه

اتا بك مظفر الدين طغرل بن سنقور
 پادشاه منور و در روز دوازدهم از یادق پایدی نداشت و ستره
 و در کار با اهل منور و زینه مست خا نکر گفته ام **ملوكه**
 وليس معا داة الدنيا الا في الحى | جدنا ولكن قد تربت مع الدهر
 بر تکه دفعت خروج کرد و از عراق لشکر آورد و هر نوبت چند

ماهی امر حکومت را معان شد عاقبه الامر در حرمه قاطع طور
ابطال شد و صحنه عمر شرم قلم آجال قایل ابطال و ملذمه
حال بعد حال چون نوبت دولت سلطنتی بر حسب تقدیر آرا
و حکم ملوک لا یزال تا بیک مظفر الدین ابو شجاع سعدین بن بکی رسید
آثار شجاعت و شجاعت او در اقطار ظاهر شد و محال را قار
و بنا هست و عالمیان را با هر گشت **شعر**

فلم یخل من السماء عود صبر	ولم یخل من یار ولم یخل در هم
یقر له بالیوم من لا یجوده	و تقضی له بالتعد من لا یجمع

و در آن روز از آن صلاح الکرامی من داوود و عید الدین ابو نصر
 اسعد ابرری اغرا و او علمی را غر و ضلی با رع و جاهی عرض داشت
 و نسخه اشعار ابدار او تازی و پارسی موجود است **شعر**

دریا یل بندت الی اطرافهم	عبد الحمید عن غیر حمید
یختر سامعین من طرب کما	فرالندیم سماع ضرب العود

و قتل او آء رسالت را بحضرت سلطان محمد حوا از شاهزادگان
 او را اعزاز و استیسا فرمودند و بر کرسی زین را جلوس خین
 لویند که سلطان و وزیر را شانه مجلس بنام اول این مشاه
 در صنف مظایقه انشا کرد **نست**

در روز جمعه چنانچه در روز جمعه بودیم
بر دوست مبارکیم و بر دشمنان شرور
بر سبیل امتحان خواجه عیدالدین را با تمام آن اشارت دارند
بر بدیحه گفت **بیت** ارجحوتی برند انصاف شام
وز همتی برید ز نار بروم با اگر نسبت با کفنه سلطان این
محمی السیل من مطلق التحدید خود زبان سلطان ستایشها فرمود
و آن روز بر ساز این ترانه شراب نوشید و خواجه عیدالدین
با استاد البشر خواجه امام محمد الدین عمر الرازی قدس الله سره
موالات و مراسلات آهاز نهاد و آنروز بیت طبع آن جناب
بجواب حل اشکال قصه سلامی ابسال که تشبه است سلاجق
و استکمال فخرنا طقه بدان حضرت فستاد **شعر**
سلامان منی غلغله و عشیه علی جدد و المکارم ابسالی
ولم اکل ادري قل شوقی و فله حدیث سلامی و قصه ابسال
انکلب سعد با اولیای دین و شکامی دور سلطنت و شیرین سرفراز
در شطرنج مغالبت ملکوت کرمات مستحضر کرد و مقایله سلطنت
آجا برادر زاده خود محمد بن بیدار سپهر و عیادت
بیضه آن ملک در راه تمام اول شکر و چون تیر دشمنان بیدار

و چون نیر کردن فراز فرمود و چون کارزار و قامت خیم افکند
بسرخته استدا نکالاسد فی اقیار و السیف فی القبال
مهیمن فرمود و چون مدت چهل سال بود تا بواسطه فترت احوال
سلاطین اخلاقی تمام با مور کرمان اچا طت فیه بود و توفی که ابانک
با قطب الدین سحر یکی از زندگان و آن عزیز که ملک خورستان
نزد مرسله و سعاها شفاها ادا می فرمود تا در موقف مقدس
خلافت عرضه دارد و سخته حکایت از اذیت عیدالدین زیر
مطالعہ رفته که در وصف الحال کرمان و تحضرت ابایی بدان
جانب در قلم آورده بود و آنحضرت خادم رضی الله تعالی عنیه
ای کرمان لای نیابت لنوایب ایهام غره مندر بر بعضی
من بشر نخا ذیل قرا غری اسافل و اعالیها و جثوم الفتر و المحن
من قبلهم فیما اها لیهاب و ما ارتفعت عقیرة اهلها مطهر الکنا
من ارجاسهم و چاقا فاما من آنجا هم مقصود ازین حکایت آنک
یا احداث آن بمصالح سلطنت و مواجب لشکر و قانی کرد و موقع
انابکی عسری بر املاک ملاک و رافرو و دند و آنرا فدیة الملل نام
نهادند اهلای از وضع آن عرضه استعاضت رفع کردند و توفی
لشکر و برآوردید و لرستان کشید و بر زمین طغاه نصرت یافت

در غم خردی جوانش می کرد و در دست همدردش شری می کرد
 بر روی باضراحت آید و هوا چون لنگار گوشه خوش می کرد
 و صفا همان خرد از شاه پیر بلدان تا لیم است و سالها و لنگار
 هرا و لکشا او غدر نیم و تنم خال او را زهت و تراخت شام
 و فاکه او را فرط نکاهت حاصل عیار دامن خاکش مشک سره دید
 بلدان و رفته بساطش بقعه شاط شاهان حیات زنده رود در
 ندر لطف و زور جان زنده خصل داده و جات می را و جات
 عرصات آن در رخ طرح نهاده در میان آن می سبک فوری او که
 جسمه غذا الجسم و راجحه راجحه الروح صفات نسو و نسو علی
 الروح کالتفاح شفا احسان بلبل را در سبد غنایان شک و از
 تار مرغ شفقان آن نارغ بغداد حرم غنایان ترشته بر کنار زنده رود
 فردی را از لفته صاحب عباد خاطر املا کرد شعر
 یا اصفهان سقیات لفت من بلبل از نرود و سقیت لفت من بلبل
 در ندر کرا احباب و طایان از راعی حوز لال زنده رود جاری گشت
 ای دل زنده شمع طایان در دوان و زایا به اختیار بریدنی هار
 از دین زنده رود و مقصود چه بود اگر دیده خود را زنده رود در دست
 و اشانت فی هذا المعنی شعر مولفه

مولفه

لقد اعجبتني قوم كشير و وصف الزند رود و فیل سمعی
 اذا شاهدتوا لدیع بحر فاین الزند رود و این دمی
 در جهان برای تطواف درین اطراف اکثر اوقات شهر از راه خالی
 گذاشتی موقع استخلاص در کرا طواف داشتی شعر
 لئلا رکه مضها بالعباد و ملسته بیضا خری جنا جا
 مدنی و سطحه در شور سنه ستمایه انا بکر از بلبل بن تهلوان کججه
 شهر از آمد و غارتش عوا و فکات شفا فرمود غزاله و خرم راست
 درین حال شعر
 الالهات لسلوان لا تشبه مقد زج الاسی غا القلب جبه
 و صاق علی من اسفها لابی لعمری طرقت لصادقت فرجه
 تعینت الراج حیتما و این طریقه حتی ا حجب
 لعلی ان طریقه هت عما تعالی الناس من فکات کجه
 اطال غلابنا و جفی اذانا و الملت لنا من غیر حجب
 و صادرا ملوانا طلبنا بجدلم نجد اخلاط عجب
 لنا بالبلاد و لایا یلل لما من قلد خاض لجه
 و قایلہ الام یون بحی فعلت لی بلوغ السعد برجه
 و باز در سنه اش و ستمایه سلطان عبات الدین لکری چرمور

و ما در گرفت مضار بخدا نمودند اهل شهر از را با انواع شکوه و غوغا
 مضار و لایم و مطالبات عینک و مخرج یا مندر داشتند و از بعضی
 و استعصا در پیش و فتنه و محاماتی نگذاشت شهر از عاقلها سا فلها ماند
 و لشکر از منوبارت و متاع اغارات فاعلها در قافلها راند سلطان عیاش
 الدین از قتل لشکر را منع فرموده بود از هر جهت آسویی رسانیدند بعد از
 تقدیم بیایکها و یکی با عین لشکر علی لکالتفای با کجا با لشکر خانم
 خورشان شد تا با یکا جنر قصد ها که می بودند و و هنها که بملکت از
 غیبت و راه می یافت هنرم بر کمران قمر فار هوسر جهان نوری میداد
 و اگر چه کوه و قار بود **اصلاح** چون بخور خرج کرد عالم کشتن
 از روی کرد در سه اربع عشر و ستمایه تا جدوری غمان پر رفت
 و در خدمت رکاب مقدار هفتصد سوار مردان کار و افراد کارزار با
 فوسر سابق و روح طویل و لا صر عفت و صفت جمع بودند و در خل
 بزرگی بی مبالا بر لشکر سلطان محمد نگشود **شعر**
 جیش از اما سار و راه **جیشان** من طیر و غیر نیک
 دوسه صف از لشکر سلطانی منظم و متفرق شدند و او در قتل این
 مقدار لشکر حوز شیران جنگی **شعر**
 بایدیم بیضر عتاق کما **متون** ضا صفتها شما کما

از بسیار بر من جمله میکرد و سوار را از پشت من روی من می انداخت
 سلطان شاه ده آن جبارت و بیایکی میزد و بجهت می نمود لشکر را
 گفت اجازت نیست که در اضری نیند و لشکر کرده بشمار آوردید تا مو
 ته و معلوم کرد که چرا پروانه و از خود را بر شعلان شمع عرضه می کند
 و پیشه کرد و استعجل عرض را می شود و حوز کوه بر سر جای مطلق
 و حرمه در شرف مقام از مرغ می نبود **شعر**
 دحلت غائب بود غایت شکرت **وانت** تحسبها دهنه غزلان
 لشکر او را در چله گرفتند تا کاه علم امیر و لکها در کتب اسب خطا
 کرد و از مندر روز زم غنی بن حلا ماند و روزگار تمهید مغذرت
 را می گفت **بیت** حرم شد و دین خطه چرا خال نشد
 تا سایه لطف حق و نادیدی **عاقبت** و را بحضر سلطنت بودند
 از داعیه اقدام سوال نمود مراسم خدمت اقامت کرده جوی القلب
 و دکتی اللسان گفت معلوم نداشتم که لشکر سلطان عالمست مطا ورت
 را نسبت معین نوده خیر هرات و منظر و شوکت و بخت او سلطان را
 از قلم نفع انداخته اسرار در خور کاه می نمود اشارت فی اعیان
 حضرت را کاز و دلت خدمت تا بکی تقریب می نمود و بی نظار
 از جبار در مهابت و وقار بر بود و مشرق بر سلطان و دیگر امرا

ترجی یادت نمی کرد **مصراع** بحیث نفیس حق نیست کبرا
سلطان چلم فرمود تا اسباب دراز خیمه و بارگاه و اوانی مجلس بر
و فراشخانه و مطبخ و دیگر با محتاج و انزال ملوکانه مرتب داشتند حاج
از حضرت خان سلطانی هماندار در حق خبر مهمانی با فرو مقدار لایق
و رایت مسنود تمامت بر امر سلطانی غدمتا در رسیده قسمت
کرد و چون از سخن حضرت سلطانی رسید بر کمال ریختن بنا نهاد
و علوهت و استدلال کرد و در مجلس معترف حاضر فرمود **شعر**
تو در کوس لواج حین بدیرها **لوا** استبدلت مرا چها برضا به
نظاف علیهم بالمدام مخفف **اذا** ما سعال الفصیح شیا به
صادرات چو کاتر سخات در اثنا مجلس من عمر آداب و قیاس
رزم همه در قبال سلطنت غم بود و بر تانور صحر دید عقلم در اخته
بس ملک زدن و سبط شد و قرار بران فاد که اما بک سعد و خرا
ملکه خاتون که در ره صدق شجاعت و نباهت بود در سبط زرجیت
سلطان جلال الدین منعقد گردانید و پسر خود را ز یکی بر رسم نوا
در حضرت بگذارد و هر سال ثلثی از محصولات کفار برین بلاق
اصطخر را سکوتوان که ملا را بر جلای بر سلطان بر مساحت از در آ
داشت و چون سلطان را مقرر و مقرر و در دوازده و این نکته مشهور باشد

۲۲۷
و در بعضی تواریخ مسطور که چهار هزار سال صد کورنوی بت از فلک
از قلاع نغمه فلک رسیده است و سخن در وی **بیت**
بسه کنبدان و صطح کزین **الشعر** کی شاه ایران زمین
اشارت بدین در قلعه است با قلعه شکسته هر سه مقابل فاده
اند و برین شروط اجازت تخلیه و انصراف یافت سلطان و در اقل
داد و مرا بر مظاهر و اصرار مظاهر متبرم کش و قواعد استیحا
و مجانبت مخم حمیر شرا ملک ابو بکر صورت مصالحه و تزویج ملکه و
تزوج ارتفاعات حق و موضوع و الترامات نذر معلوم کرد و اران
تثبت سلطان که بسبب آن ملک بر و در و در غرض تشنگی فدی و
در ای نذر و خطر خطا محمول دانست با خد خواص مواضع کرد و در
حالی که مستقیل کابل آسمان بر عتبی شد با تبع ماضی و لشکر
بر پشت حمیر فضیه ماییم بپیرین رو پسریش چایک نما انداتا باک
ابو بکر اشکریا ازین طرف با مان پشته در مکر مکر بدلت خفا مک
لشکران بخدیری شدند و برشان می زد و می انداخت تا از جمله
هزار سوار خوارزمی که سلطان در خدمت کابل تا یکی رعایت
جانب اتحاد و اتمام مقدمات روان کرد و در مقدار سوار
نقل آمدند و خوارزمیان در خدمت تا بک سعد استقامت کردند

که مکرر بفرمان نکش میثاق بر حسب اشارت است اما بکرا اشارت
 خاطری فرمود و خود با نوبی خواهر و کردار لشکر پارتی خود تا موجب
 تهور و تورط معلوم کند اما بکرا بوبکر بوقت ملاقات شمشیر برآورد
 از میان لایحجام بن الملوك بر لشید و سرانکشت قتلت میالای
 حجاب خرمیت نبوت له و اخفض لها جناح الذل من الرحمة میری
 تا آداب نبوت بدست خود از میان داشت مغافصه بدر از غی زده
 لباس مانع وصول با سندان بکرا بعد از عصیان ظاهر از سپردید
 غضبان اسفان بر کمر زکا و سران شیر جکر را از زیر ساهرم
 زمین انداخت و با اعتقال و در قلعه اضطرار کاغذها احتیاج من الصفر
 بدلا التواشارت را اند و خود بمشکاکت عز و دولت خرامید ملکه را با تر
 که فراخور چار و متاع حضرت سلاطین بودی و فرشتاد و ملایمات
 را با اشارت **شعر** اذا قلت شي نعم فائمه
 فان نعم دين علي الخراج **بوفارساند و اسباب مناصرت**
 متقاعد شد و از شاهرا تا ر و خیرات خیرات در نفس شیراز کرد
 از احکام قاعده شد چنین ملک بالعدل باروی حصیر افرا
 مسجد جامع جدید را چون عرصه مکرر متفرق و با وسعت و بر مثال
 همت قبل از نه عالی رکان سا فرمود و اسواق مربعه انا بکی شمل

ظ
شعرا

۲۲۸
 برد کا لیر مصنف و بیوت مطبق متلاصق و متضایب بکرا اشارت
 کرد و خواجه ارباب انواع چوب متضاد و احباب صنوف صنایع
 مختلف کا سپر و تراخ اشعار از ارند و در هیچ اقلیم بدین رنگ
 شان نداده اند و در صفت شوق لبیک که هم از مستعرات و مستحبات
 آن پادشاه سعید است این باب کسوت نظم نوشده **شعر**
 شوق ترا هانی لقصور ارجه مثل النسيم على الرضا اصرى
 طرا البفج غصنه فكاً نجا صهيها صدع الجيب معطر ا
 و ترکت بخند و دغاغ و ترکت ل تریان بفری ا
 سرف کمانی لفسر نه با جعت وهوی لقلوب ها باع و شر
 بر سر براط تر بر براط شهر الله را سا فرمود و قری و مزارع و بیابان
 و جام و اراخی بران تفکد و و هنوز آن خیرات مستمر و جاریست
 در روان و رار و زبر و زشتی و مستغفر از حضرت حلال یاری همین
 هر بدایق را نهایی متدرست و هراقا لانی و آلی موطن و کل
 امر و جل و کل وقت اجل **بسی سال در سده ملک سلیمان**
 خطبه و سکه را با القاب از هرم و اسما آقا خرم مزین و معنی کردانید
 عاقبت در اجدی الجا وین من سنه ثلث و عشرین و شمایه در
 عوض کوشه تحت سلطنت شریک خان بستر و عیالی ساخت **شعر**

نعل المشرفه والعوالي	ونقلنا المنون بلا فالي
وربط التوابن مقرنا	ولا تخين من خيب الدنيا
ومن لعش الدنيا قد يما	ولكن لا سبيل الي وصالي
حماز اغاشره لردارست	مدولم ردن نرا وارست

اوراد در رباط آبش و فرزند و در ندبه هلك و ارباب ملك الجاد
قوى و تحافت اجرازان و در جرب و مقام اندوه و در مكسر **شعر**
ذهب الذي غدت المذوا بل بعد
عش المنون خيلة الاطراف
هلا وضم سيفه في قسبره
معه نذاكله خيل و انت
انامك مطفرا لدين مبلغ خازا بولكن بن سبيح
بر صيحات فرامین این طغرای آردوزن تطویر رلفر عارض خزان
بوز و ارتش ملك سليمان سلفر سلطان مطفرا الدنيا و الدن تعق اما بک سجد
من اما بک ز کمنی صرا اید المومنین و غوغیش له قدا اخامه حیات صا
سرخ غاغ دوزده سلفر و واسطه نلاده سلطان آن خاندان بوز
بکمر و راشت و استحقاق علی الاطلاق لکناج و لکن کشت و رایت
پادشاهی را تا سدا کمنی بر دمه زمین نصب کرد و وصیت علوشان و ار
مبتدا مشاقق نلستهای غارب رسید و وصیت اچیان و علوش غبار
فرو رفت از آفاق فرو نشاند و لکن دولت این دوزمان در عهد

۲۴۹
او بزرده استعلا پوست و آفتاب تبالن طایفه در روزی شتر
با روح ارتقا اقران یانب **شعر**
قال الذين تبشروا بالمجد سبيح
والعرف منهم والملك مستحرم
در آید و عایم عدالت و تاسیس مانی بالی و حفظ شرایط ملک کرم
و شرط ضوابط دین و دینی و در تیار آ ناری خود که و گران طایفه
ادوار و مختار عار دست نه چندان پایمال طریان نکرده و یاد
بار کف ات هموزن عتقاد بود و تاحدی در تقویت و بر تختی
و اظهار شعار اسلام بنا گفت خود که در زمان و مع آورده بظاهر
علم حکایات و منطق که میزان معنی است شروع نیارست لردن بر
کمال عاقبت اندیشی و احابت تدبیر و این نکته دلیلی قاطع که جزا و دنیا
کئی ستان حنکر خازن ملوک و مالک مالک شد و عالمیان را انا و با
و سطوت لشکرتا معلوم کشت خا ملک را تصور مناصبت از شوق
مناصب جهان داری و لاطیر السلاطین صورت مضه آمد از منبر
یکماد لی اظهار الی کرد و منتقات و غراضات و در صحت برادر زاد
خود بهمن بندگی و کما تا آن نهست و اهرام خراج را ناز نمود
تا آن سیر و عاشری را رنج بالق قلع خانی رزانی داشت و سطر
مالک مدروش بروی مقرر فرمود و عیامن همت و حفاقت او چنان

ملک شر از از مخافات و آفات از لشکر در موثقت و قار و محکم
احداث سلیم و محیی الجواب با نذر که در کار صالح ملک نظر انداخت
سید عیدالدین شکر را مستقی الله مشواه بواسطه موجهات و حشمتی
که از دور خاطر داشت مواظبت فرمود چه او را مواسلات با دیوان
عزیز محمد الله دایما بودی در اطراف شهرتی تمام یافت و سلطان محمد
خوارزمشاه او را تمیز و زارت داده بود بدین سالف تعلد کرده و او را
رذ و قبول آن تردیدی داشت علی الجمله بدین سایل نسیاج و نسیاج
طبع خوش را مدایع سلاطین مطرا و مطرز داشتی از آن جمله او را
را در خدمت سلطان خدمت امیر المومنین طراز قدسین لباس

شعر

وَقَبْلَ لَرُؤْيَا مِنْ بَعَالِهِ خَلَا	لَوْ أَلْمَعَالِي وَالْمَجَامِدِ حَالِيَا
وَأَصْحَى بِهِ رَوْحُ الشَّرَاحِ نَاضِلَا	وَأَمْسَى بِهِ صَدْرُ الْمَالِكِ جَالِيَا
صَوَارِكُ الْبَيْتِ الْبَوَارِ غَادِرَا	وَيَاكَ الْأَعَادِي مُقَفَّرَاتِ خَوَالِيَا
عَدَا الْمَعَالِيكَ الزَّمَانُ مَوَالِيَا	طَبِيعَا وَبَنَاءُ الزَّمَانِ مَوَالِيَا
وَنَاحَتْ خِيَالُكَ بِكُلِّ عَوَالِيَا	بِهَ ظُلْمِ الثَّمَانِ لَنَاسِ غَوَالِيَا
وَجَاءَتْكَ مِنْ دَارِ الْخَلَاءِ طَعْمَا	بَعْلِيَا كَأَنَّكَ تَمُجِّلُ وَمَعَالِيَا
كَذَا الْقَطَرَاتُ لَنَازِلَاتِ مِنَ	أَوْ أَمَا ظَلَمْتَ لِبُحُورِ زَلَالِيَا

دین حال این باغی اظهار شفاعت و ضراعت را بحضور تالاف تالاف
ای دارت تاج و ملکت و انسر بعد بحشای خدایا عیان و سر سید
بر من و نام خوش تا هستم بمحور لاف ستاده ام بر سر **سید**
بس و را با بر شرتاج الدین محمد در قلعه اشکنوان مقید و مجبور
کردند **شعر** و الظیر اجناس نظیر و انما

لِلْفَاتِنِ جَلْبِشْنَ فِي الْكَفَاصِ
جَبِي مَطْلَعِ آن **شعر** مِنْ بِلَافِ جَمَائِلِ بَطْلَانِ

متمنعات بکمال و خضره امروشی بصورت بدایع و لطایف
و محبت با نواع روایع و نایف انشا کرد و تحننات طمات آن
غیرت لغات صاحب التجانی شد و از آن مجازات آنیون رکوت
عبارات شیرین و از ارباب حقیقت حقیقت مستحقین ذوق کشت
و از آرزوی شاهد چکلی شکان لغاطش دیده ادراک اهل
منتظر بر منظر شوق و این جل غمخیز و عن الطور هنر
ادوات عمر از کاغذ و دوات تعذری داشت ملا می کرد
و پیرش آنرا بر سطوح دیوار هائیت کرده یا دی کرب بعد از آن
طاوس روح او را از نقص لب بمحور چه چنان فرستادند و در
فی شهر پسنده اربع و عشرين و تمایه بوقی لاج الدین محمد

خلاصه فایده این قصیده را بشرایع امام المصطفیٰ صلی الله علیه و آله و سلم
 مسعود بن ابی لفع التیرانی بن خال صاحب السعید رحمه الله
 تعالی بابت کرد و در بعضی بابت مقدم و تاخیری بود و وجه علا
 لفظ و رابطه معنی معلوم نمی شد آنرا بحسب مکان مرتب گردانید
 و فضلا و بلغا اطراف مطاکره و مذاکره آن غنی صادق فرمودند
 و مولانا قسطنطین محمد بن الامام صلی الله علیه و آله و سلم که در فضل و تقوی کانه
 عصر است از شرحی مشبع ساخت و وجه و عیال صرف و نحو و نظم و صبح
 و اربعه و افع از روی معانی بیان بیان کرد و بلاغت و باریک و لغت
 شمر این قصیده غزالی خرد زهر از مزید ابیضاح و بیان است
 انا زمان مستغنی است **عنی اقطاب عن النجاشی بالحل**
 اما در سلوک طریقه احتیاط خان متبسط بود و وجه مال الی الی
 را خان متبسط که کلی و عمومی اعمال و اشغال و اعمال و متصرفان و کتب
 خود و غیره فرمود و در وقت استراحت و بامیاسات بغیر قسطنطین
 و صفاتی و براتی سیدی و هج و زبونی و باریک و استقلال آن
 نودی لمی مراجعت حضرت یا اذنی برانجام آذنی و صحتی حیات
 نودی و اگر از تشرب خمر مجتنب بود و در بارگاه او مجلس نرم ساز
 و ارکان و امرا شراب خوردندی و نظایر آن خوشال چنان تعمیر

۲۴۱
 رات شات و شانی اشغال کردندی و بسید خراج و سما بالمیا نه
 بی هزار دینار دزدی که حاصلات محقر ترین و لای از اعمال
 شرار و نوازی آن بودی هر سال استر ضا حضرت خان میکرد
 و اندک غرضه از مر و اید و دیگر طرایف با آن تنعم میکردانید
 و هرسال سر را اما بک سعید یا از مر و اید دکان یکی را حضرت
 رتادی و شجکان مغول از روی و درینی که عاقبت متع غایب
 بود در بیرون شهر مقام داد و اسباب و ما یحتاج ایشان بر حسب
 مصلحت مرتب فرمود و معتددا بر او بکاشت تا میخس باشند و عوام را
 از تردد و نزدیکی ایشان منع و زود زود کسی را استطلاع بر او
 ملک میسر شود و برای من مصلحت کاخ اقامت را در دستان بیرونی
 که دست نشان دولت و مشرف بر اقال اما بکی بود اخبار کرد
 و ارکان دولت و حوالی آن خانه ها بر افراشتند و هر روز بر
 ایک کچس و افتاب بر گوشه تخت اوقدم نهادی و سقا قاز و امیر
 و کبرا و اعیان ملکی کافه متحده عازم لشکرگاه شدند و بعد
 که خوانسار از سماط **شجر**
 و کانه ام الغم و رباعی کوا کجا و الا یغرب
 او عرض حله فی النوال بحسب تیارها از موهبا المقد

را چون ساط دولت او بکشیدندی بر هر کس بموضع خود مراجعت
 نمودی عالی فارس بهلور فاهیت در مجاد امن و امان و بستر عید
 و انصاف بسوزند و در خوانشین خوش بنمود و از اعدا و خیرات
 جتیم و امداد صدقات عسیمه یکی آن بود که در ابتنا آمدار
 و مساجد و معاهد خیر و استجدات خانات و اسواق و در دارالملک
 و اطراف اعمال رغبتی کامل داشت و قری و مزارع و طواحق در هر
 جایی وقف فرمود و در بعضی از الملک و اراک الشفای در کمال آرا
 برداخت و اطباء با تقدت که ارباب طب طایفه و جریانی و انفا
 می نمودند آنجا بکاشت تا در فصول ربیع بر حسب تکلیف اخلاط
 و مزاج بعد از تشخیص امراض و تجربه اعراض و معرفت اسباب علل
 و نظر در ازمنه و الحانات که کلی قانون و قانون کلی طب است مرضی
 و غیره و در این معالجت سکند و عمل طب منجبت و جدل من و در کجا
 می آید و زید و علی مقفی الاحوال و الطباع و ان فی الطبیعه عجایب
 انواع اشربه و اغذیه و ادویه و معاجیر و قرصه می دهند و مرا
 و مرانی و اغذای و غذای و دوائی نگاه دارند و در حوار آن بنا
 استغراس فرمود و چون عرصه همت خود بمرض **مصرع**
 الحلد تعیم و در من اربع **اشجار** و تملیلات مانند نهال و لیس

۴۴
 برومند گشت و آنها رسایلات **مصرع** تقاض علی خراسه بر ترقی
 در فصل صیف و ربیع متن خلاق شد و از انواع فواکه و اثمار و ازها
 و شفا و در نظرها چون وضع رضوان رایت بر شاخپاها از تن
 سیلات ظهور چون بتان آوا و نوای بریط و طنبور و عقیقه سرباستا
 ملک شتر را را امروز آنست و بسیار رقبات و بقاع متبرک و نفس
 شتر را را و اصقاع و در صدرا نهادم و معروض انحراف بود آنرا تجدید
 عمارت کرد و در عهد اوقاضی علام حال الدین و بکر المعری و حقه
 الله علیه که جامع ادبی و لغوی و لدر و صاحب ایثار و الفکر
 بود و در زنی خرقه بشتر را را اند و او را منصب قاضی القضاتی داد
 و آیات اجماع و آن امام یکانه و مقیدین مانه در تشریح طبقه
 ستمان و تشریح انواع علوم و تفسیر و در سقوی و علان زهد
 و تقوی از املا و عطار و سوزن شکران شتری بزنگار و پهرینا
 سرور و صفت ماه عالم نورد و آفتاب جهان کرد و سطر است و بعضی
 اهل عصر راست از قصیده در ربیع اوله اشای خطبه در تفسیر کرم
 بصاعتی از مزاجه مرادی فایز **نانت** غرر المصر بل و احد العصر
 و اوفی لنا کمال العنایه مفضل **نرد** لکرتی سطره الحام و القدر
 انامله ران نعام و اصطناع سراسر علانیه از سر علانیه و سنا

طوبت برزخاد و عباد و صلحا و متصونه فایض داشتی و جانب ایشانرا
 برایمه و علما و افاضل مریخ دانستی و چون بداعیه حسن اعتقاد خردار
 شاع زهد و تقشف بود متلبان و مترقدان خود را در زین هایت
 و معروض من تشبه بقوم نه منم جلوه لری میکردند و ایدی و انبا
 او محظوظ می شد و ارباب کلاهت و اصحاب نفوس ساجده را کفی و ایلان
 خدای تعالی اند و نفوس ملکی دارند از شایسته شغوره و احتیاج خالی
 ضد هذا الحال از خداوندان ذکا و فطنت و اهل نظر و فطنت مستعبر بود
 و ایشانرا بجزیره و فضول نسبت دازی لاجرم خداوند از ایمه نامدار و علما
 و زکوار را بواسطه نسبت علم حکمت از عاج کرد و قهر و جبر از شر از او
 ازان جمله امام صدر الدین محمود الاشعری الواعظ بود که استخفار
 و استعمار او در انما بجلی علوم عقلی و نقلی عزت یافتن را از انانیت
 استغنا داشته و در شیوه و عطا خود را این المتری عهد بدلت مع دهری
 انکاش همز لیل خوشتر از منطوق و از شاخصا رهنبر بر فرقه مواظط
 و صغیر تذکره داستان بلاغت زدی از کلام اسرار و چایان غصه کاشتا
 شگفته کشتی و در خرچ نرون خرقة نیلی غرامت کردی و در دیوار بقیعه
 نه بینداز کفی **بیت**
 حور لفظ خوشتر تو کوهر افشار کردی در حلقه بکوش از رخ ندان کردی

۲۲۲
 از لطف عروفت معنی عارض **بیت** حزن چهره آفتاب تابان کردی
 جماعت فضلا که در مجلس تلک کیر او حاضر شده اند تقدیر کردی که طلیت
 و جزوات علوم را تا حدی متخیر بود که اگر سایل از غویضات و شکلات
 تسمی از اقسام اصول و فروع الهیات و طبیعیات و هیران و هندسه و هیه
 و حیات و جذلیات و طب و علم نسب و تالیف و اصلین و موزات تفسیر
 و تالیف و وجه قرائت و احادیث و ادبیات و لغت و معانی و بیان و نحو
 و صرف و عروض و سجع و دی علی الارتمال جواب سئله را در ضمن میاد
 و ساید و موضوع آن فری و دهری براد بودی که موجب عشق و بی الا
 کشتی سالی در میان حاجت بوضع عرفان و عطا میکند و شع حقایق شها
 الدین عمر السهروردی صاحب المعارف و محقق المعارف قدس الله روحه
 در زمان آخر عمر بود و چشم ظاهر پوشیده او را در محفه شانه مجلس او
 حاضر او در زند و سخنان او را نیک شنیده فرمود و تحسینا فرود را
 دوستی او را مست بر حیل حال خود و ابابک **بیت**
 از صحبت کور فراق و لیتر **بیت** بود که تورق و فراق و لیتر
 حیرت و رانی غما لک کردی **بیت** ما را سر از مراد و عرا **اولیت**
 و احام علام شهاب الدین نوره مستی و مولانا غفر الدین برهم قیسی که
 قیسی الحلم و قیسی العلم بود و در قافیه علوم و حید عصر و فرید دهر و عا

روزگار را عجب آرد و در این مقلدات با صد تجدید نمود و با
او برانکاران طایفه اشتاق او بود بر مال ملک و ثروت در بخت و در
یکی بر سران آن و قوت افتد و خلقی سرایت کند و حوزای تعالی ملک را
عزیز ببالد و مقتدر کرده بود آن همه عزم و خرم و رای جزم فایده ندارد
وما المان الا هلول لا ودايع **خلا بدیو ما ان تزد الودا** یغ
بعد از این مدتی ملک فارس که مانند در در صدف مجرور و محفوظ بود
بحکم کثرتی بجمع الی اصله حوز قطره در دریای شانی غرق شد
و در زیر و در ستی ده احکام مختلف و تازع آرا متباین می گشت خاکدان
سپاس از این درایت شرح آن معلوم و معبر گردد **وما تو معی الی بالله علیه**
تو کلت ره و رب العرش العظیم حکایت کردند که روزی جاحل در کلا
تشیع و تقوی مبارک و دولت او حاضر شد بعد از تقدم ترجیب و تکریم بانکار
و نصایح او و تقرب جست و قمار شام در آمد و اشارت تا یکی از شخصان را
محرم نماز بست همان میر منم خارج حروف نرند اشهادنا البصراط المستقیم
را حوز طبع خود نامستقیم خواند حوز را ادای مکتوبه فارغ شدند تا بیک
در اعتقاد مقلدان را مع ترکش از روی استیحا و استعظام در حق
او سخن را ند و صلی که اغایه از زانی داشت و نمک مانند ستان حکایت
با اجد و نه سلطان محمد خوارشاه **لقد را تعالی النعمی قد الایم علی**

الا یم ص او دایم با خواص امام محمد الدین عمر الدین و ترجیح طوایف و فایده
و متصرفه بر ائمه و علمای با طبا حش کشیدی مدرن لیل محکم بودی
این گروه حوز یکسره لقمه غیر متکلف و حقیر تر خرقه مزین مانع می شوند
و از اختلاف و اخلاط و از من مطلق و می چیستند بر مانی اندک تصدی تلویح
و امانت و مترقی ندره مقامات سیر دهند **هم القوم لا یشتی هم طلیهم**
و طلبه علوم و در تعلیم و تعلم سالها سیهما حان لازمی لشد و حوز جگر
و در ذراغ مخورید و ایشانرا این قول منزلت بش مردم چا صانع
شود **الذنب للظرف لا یغفر فی الصغر** هر چند خواص امام نصر آیت هدی
الله ان لا اله الا هو و الملا یکه و اولوا العلم را له نام علماء در عقبه را
ملا یکه مقرب من لا یقضون الله ما اکرهم اثبات فیه و این آیت یک
را که بی واسطه ذکر علما تا بی نام خود کرد آید آنجا که فرموده **وما یعلم ناو**
الا الله و الا ان یخون العلم فقر و روزی و حدیث خواصه کانیات را علیه
افضل الصلوات که فضل العالم علی العابد فضل القریة البدر علی سائر الکوا
در عبارت واضح و اشارتی لایح با حکمت تطبیق کردی که بعد کتبه مفتوح خاطر
عاطر سلطانی برانکار اصرار میفرمود و بر قرار از رای از مجتهدان استلک
روزی که بده را اشارت که تا از خردگان اصطبل حاضر و شخص را آورد
بعد از الزام با استقام و استنظام و فرمود تا ایشانرا شرب خلق را با اس

دلوقیادار ساینند و بر سر سجاده مرتفعی از اهل حاده تصور اندیشید
 فوجی بلامن ترکانه مردان بر این نشان جلوه کشیدند و بجهت دور
 در ششده کرده نود و نوری را در جلوه آورده بطف الحیر و حسن التدبیر
 اعلام حضرت با مکتب سلطنت کرد تا عیاض تحت حشون رلوار استجاب
 الدعوه تقریب نماید سلطان بدین عشره زیارت مشایخ مرزور را بخت می
 فرماید و زانوی خدمت با تواضعی بسیار می نشیند و از انعام انعام
 آثارشان پستند شده صلات مودود مدول مفرماید و هر چند جلا
 و سلطنت فرماید و اجماع امام از صورت مراد کشف بقناع کرد و سلطان را
 بدین تصریح اقطاع که این دو شخص در دزد و مرابط خیر و بر این
 باشند و با صید و نهوس و است داشته رای ملک و در شاهنشاهی
 می فرماید و در حلق و تزیینی خلق و شیخ یکروزه در نظر خلق
 مغیر خلق و سرت ایشان می تراند و در نوشتن جامه از روی
 از رت هواری خالص داذ با موحکامت و دلیل سعاد کشت **شعر**
 ليس انصوف ان يلائك الفتي و عليه من لبس الجوس مرتفع
 بطرايق سود وبيض لفتت فكانت فيه غراب لا يقع
 سلوة مقابل فتد با مساعی معلی سألها در کسب کل نفس و نفس در
 معارف یقینی و معارف دینی سر برده باشد و بقتل منافض که بها

۱۴۵
 مراتب عقولست معرفت تصور موجودات تصور و صدق معلومات حاصل
 کرده **هل یستری الذین یعلمون الذین لا یعلمون سلطان اعدان**
 نرد و باز با ط مجادلت بکسرت **بعد هذا الحشر الذی هو الذین**
حشر ما فی الناس و الطغیة من ثمانية تدار فی مجلس استیاس
هم با سرتقه خود اینم مدار ملک انامی بر امیر فخر الدین بوبکر و مقرب
 الدین سعید و دوان فخر الدین بوبکر بنی و اصیل منع نداشته در ش
 انونصر و اعی کفندی از جمله رهاغ الناس و سوتقه او در سن دون
 اللوغ بود که حواج مطیع انامی کفندی اتفاقا روزی نظرا انامی که کیمیا
 یخاس و موجود او بر روی فناد **وما الدولة الا اتفاقا لالحنة**
 نماید و شد و شما بایستخامتی ناصیه او تقریر کرد او را در عداد خدمت
 طشخانه محدود و فرمود و ارباب پایه عمارتخانه داری موسوم گردانید
 و مطرح شعاع آفتاب غایت و مطیع نظر البقات خاطر و محط و فوراعاد
 واعتقاد انامی شد و در عهد نرخی **بست**
 کشید فامی از ادبی چو سر دخی **ان السری اذا سری فینقیبه**
 باندل مدت منصب انارت لا بل منزلت شاکت در ملک یا فدر
 جیارت کلان دولت با فاضت بحال ملهت و ترقی بهارج قصوی
 و یقینی از لوازم سمر و فخر عید **شعر**

و لقد سمعت نبي و سماجا **طلبى المكارم بالفعال لا الفضل**
 و ربه ياتك و در ميدان روزگار آثار او فزود و دیده ثابت و لایم
 و باج تارک نام یا فکان شور و احوام شد **بالتی راجه نعمه یاتی**
 و لا تقنع بشبهه فالقذنی عقد الحساب بعبیه سیصیر سبعة و درین
 حال که ذکر او ثبت می گشت بن قلمه اشا کرده شد **شعر**

نجد و جد سعادته رقیب	و ما المجد عن ذی الاختار رقیب
همه سیمو الفی لا محیا که	کطایر جربا لجاح الما سب
نذرین ترجع للعالی تصاعدا	ولا تخش عن ذی الهی تصاعبا
فان لم یکن اصلز کی تنوب	فمن عصام سددت الما صب
ولا تقل المقدر بحر کاد	وما کرم طلوب یثقی الطالب
لا ان جدد المریتضی عبده	وذا الکسل المموت خفوه خاب

تفصیل صنیع مکارم او از شید مساجد و تمید قواعد و ربطه و ستایا
 و حمات خصوصاً و نزل اموال استحقاق و خزان عموماً و مجبور و منطور
 همت و مخترع اریحیت و مبتدع حسن سجتا و بوز و تربیت ائمه و افاضل
 بوفور انعام سابق و ابواب انعامی و ارامه و رکنت مرجم سابع درین موضع
 بعضی تطویل خواهد بود **ولا و جدمع الوجدان و لیس الخیر کالایمان**
 و تراندند که بعضی تماثلان آنرا از قیل **اچسن الشیرا کذب**

ندارند از اشخاص رقیب خیر ارج امروز و مور و مزین است و مراسم و مراسم
 و درین و مقصود و عطا و تدکیر دران معین و اخیر اما لک در سکر و قفیه
 نشیده و هنوز زیادت از بی هزار دینار زریاج در سیالی ارتفاع است
 با وجود تغلب و تعدی یکانکان و فساد تصرف فرزندان و استدلال
 می توان کرد بر مکارم و دانی و خلال سدید آن غرور و صروت و کرم
 عرصه فتوت و مع هذه الشماهد و صدق عبودیت و بی نعمت آیار بانی
 بود و بیانی اخلص و صدق نیک و بصفا عقدت بانی لاشک بر نام نیک
 عاقبت محسود و خزان نیست فایز شد و سازد و نبوی و اخروی و جایز
 نزل و تمثیل شرای و سرت و یثقی **احسانه همتستان قدر تواند بود**

ذکر قوام دارالملک شیرا و اعمال و ما
ینا سبب لذلك الاحوال و الله اعلم

منقول از دیوان اخبار و اخبار مشاهدان این بار خیر است که در عهد امام
 سعید سعدین کی طایر شهاب غارت و تربیت و زینت شیرا و در و در و در
 و از دچام خلافت عشر معشار این مقدار نبوده و تمعا و داران و طیاران و قوما
 دیوانی و قنچ و مواشی معین نشده و در سایر اعمال و ولایات هیچ خطا
 سدر و عشر و ساجت و خرم و ملاک ملاک معبودند و اکثر میاه و ارا
 دیوانی که بزرگ و در و تقاوی و خاصه دیوان مقرر شدی مقاسمه آنرا

مناصفه موسم بودی الا اصلا قلم تعرض و مطالبت منجم داشدی
و عجا ربنا نع و عواید متصرف و مالک را نسبح الا ماشاء الله **شعر**
یا طیب آملات لتمام **انید نومز العیش المعنی بعد**
الامید بو بکر امار الله بر هان با خواص دولت و آسائت مملکت مشاورت کرد
زبد تشاور انک طاع امر امول و توقعات خواص و اخراجات ایشان
ز یادت زانست که در چو صله حاصلات این ملک کعبه و مصالح خوانند
و تواجبت لشکر و دیگر لوازم کار سلطنت که امری ضروری و مهمی لا بد
مدان مضایف کرد و رای ممکن در رس مصلحت هاندیشه دارد و بر این
صحت پسند عمار الدین مرانی منصب نشا داشت در دیوان اعلی و بود
او از عراق بود و مذکور طبیب عراق بقدر کرد که از دیوی شرع محرم
رخت هست اولوا الامر را برای تبار چون اسلام و رعایت حاج
جمهور و غبطت امور مملکت از اغنیاء و ارباب ثروت بجز و به اعتماد
کردن **نطقا و عنقا طوعا و زردعا** **سر دراز و طیاران در نفس**
دار الملک و اعمال وضع کرد و توانی و دخول اصناف قلیات و عشو و خیر
و حال را غنایم و عجب و بقدر متعیر گردانید و بمغایا انواع مطعومات
الاجود کدم ریده کشت را راضی خیال که در رعایت و لایات مشارب
آن از سبل او دید بود و چا صلات آن حل استوار و دهات و رعی

سایع و مجنبا بنصف مقاصد و املاال رای از قنات و طواحیر و ذاب
و بساتین آن خاص و حجب وضع زبج و خمس و کسب و عشر با لیسرا و البیضا
آغاز نهاد و استخراج حقوق و توانی از مزارعات و اشجار و ثمرات بر شا
و بقدر و در خور و بقرری ساخت و در قری الا عالی شهر از حوض
نهر اعظم بود و عواصم آن نواحی از ثمر قرون لال آن طیره باغ ابرم
دیوان لوح را در تقسیم مقام و ضبط افراد اجزا و ادوار اجزاء مشار
ما کیدی یادت رفت و درین باب قضی با احد و جرعه آب قراج نر
در مذاق اهل اجتماع **و لکن اناس من شربهم شغیر کشت شلت**
که اگر کسی لقمه در محبری خلقوم بکند و بچا لحت آنرا بجرع آب معاجله را
داند اما آل را آب در ده گذر کلور نهند شود و به تداوی هیچ چیز نر
جست و دست از نعت حیات یابد شست **شعر**
بدری که آتش من بعضی بلقنه **و کیف ادا دی و شرفت بماء**
مثال اعلی وضع امثال بن مقدمات نهاد و امثال بافت و مقدر و طیر
رو صیحات و سائر و توانی نامه ملک این سوم ارتسام اموال عالم بخواند
الملک عاید شد امام عمار الدین مرانی بدایم برد و انواع آواک
را غنیش و با سبب نظم و شرمش و در عهد انا بکر سعاد این طبعه
سخن نکات از غزل صاحب عید الدین فرستاده **شعر**

لبنة مولانا علي و تاج
 تحيرت لا ادرى و لا اعلم
 اترضى يكون العبد مغرورا
 بتوابعه و مكالته خا
 بعدا لرد جوابه و قطع راز و زور و زور و زور و زور
 ان در ديت در سلم آمد **شجر**
 و قد ينفق الشئ الخبيث ماله
 و الخرزات لئذ الشئ ماض
 الحق ان نفوس الخاملين موضع مؤذيات و مؤذيات بخمران طوائف
 نالايق و مذمومت **والشفقة على المملوك شرم خردندان**
 لفة اندر چه در موضع ضايع است و زخات آن شايع چراغ و
 آثار و ضارب و رشاب و تواضع باستان و اسرار كفر با زبان
 و شفقت بر كار سلطان و زان تا كن بر خست شيران حضرت از گو
 سال و عايات جمع بل تكرع كرد و در شغل و غفلت و غفلت **مصراع**
 فرداء قیامه كرم و دزد است مكن **تمنع** منو على تدرع نفائس اموال
 و فوائض ضاياع و غفارا كا بر ملوات و مشاهير قضاء و بظاهر اعمار و كفا
 باچوز ديوان ميگرفت و صاحب در معرض چقاچ ديواني و باز

خواست سلطاني مي آید و لا اله الا الله **دست**
 عاين حق و توبه رازي طاقت من
 حديث جمله شريست و حيله رو با و
 حمايت ابو منصور الحليفه و ذرا حال و آمد من لم يشقه خلا
 الله في الارض لم يشقه ضياح ايتام و المساكين و تقي
 ان من كفته ام **لمن لفة** قیامه و زان تا كن لغیرك ضررها
 و يا زار عايدرا لغیرك تحصد و قاضي عزالدين العلوي را كه
 خاندان نشان و چه بسيادت و قاضي القضاة بود از اعتناق
 شل قضا معزول گردانيد و تمامت املاك مروت و مكتب اشار
 در دارا الملك و اعمال با قبضه تصرف كرفت بنا و ملك طائفه سادات در
 شترار قومي انزه اند و تغلب و استيلا تمام دارند اگر چه شرب
 مال و فحش املاك و منصب حكومت و قضا با شرف و نسب سادات اشار
 جمع شود سودا و ملك و سلطنت و زخاير و تملك كند و مملكت شيراز را
 از تصرف من استنواع كند پس منصب و كالت حضرت سلطنت و مختصر
 املاك و كند عاوي آن قاضي القضاة السعيد مجد الدين القاي
 اكرم الله مشوا كه شافعي ثاني و ثمان زمان بود و تفويض فرمود و فرما
 داد كه نجح و ذوات ملوك را مطالعه و اجتناب نماید و تراخ استقامت

که مدتی آن خواه سال باشد از جمله شرف و برکت آن ملک و محل
 به علم ایشان و کید و یون کالت دهند تا بر ظاهر آن امثال دیوان
 اعلیٰ مع شج توقع ارزانی داشته آید و الا که حجت استغایر از تاریخ این
 مدت کمتر باشد اعتبار نکند و ملکی از تصرف صاحب استماع
 روز ثقات ثقات و اثبات رواه چند اثبات کرده اند که روز
 متظلی و شقه بارگاه سلطنت آورد در خدمت تابکلی شمر الدین
 عمر حاضر بود که از جمله اکابر و علما نامدار بوده و طرایف طرافقا
 و لطایف طبع او حوزن تصانیف و در علوم حکیم و ریاضی مشهور باشد
 بوی شازن و مودت و شقه را احتیاط کند مطالعه کرده عرضه
 داشت که یک سال یک ملکیت صاحب قصر ثابت میشود اما یک تعجب
 نمود در جواب گفت علم پادشاه بر آن جلالت است که استدلال نخواهد سال
 معتبر باشد و تاریخ این حجت مملو و نه سالت اما با خاموشی متفکر
 شد و ابطال آن قاعده فرمود و حوزن اکثر نواحی که میرات از
 عهد پدرش باز در تشریف امرا آن طرف بود و بعلت انقطاع
 و جامکیات و تصرف قاطع و تصور انا و جدنا آبا و اعلیٰ آمد چهر
 دیوان تابکلی نمی رسید ایشان مدتی و ملاک مسخر کرد و مقصود
 را بر عارضه مخاطبات عینیه و صولت قهر پادشاهانه کرد و اگر کسی

از دست ایشان ببرد

با سظهار اعوان و اعتماد سنا عت مکان طریق نمود و شکایت می در زید
 و خدر و زنی از خبر او امر کردن مطا و عت می کشید شجره دنیا در
 او است اصل میگرد و ثمره امانی خود میبند و نظر بر ملک حالت
 بقرینت جالب نظر نیست اندر بود و هر این اعیان و خلم را بر خطی
 خطه طغان و خطا و قیام در مقام استغفار دلالت کند و از طریق
 اجمع کلک بشک **دور** اندر و آثار بر بر نغمه خوشی شکر
 دادن خان باشد که عقارب و فیش و مور را پرو کرد در کله سر
 دهند و وزیر و نایب امیر و حاجب و کاتب اندر و زکار
 بملایست اشغال منصوب نمی فرمود که عن قریب بحر النقیل و علت
 رفع و استدلال دریای ذلال مصادره مخفوض غنی کرد و خانک
 گفته ام **تصکب** یا حقیقه نصیحة الحیوة و شغلک غرطم عن اللذات
 و عملک عامل جابر التکبات **شجره**
 ای یوم سر ریخی صال **لم** تر عنی ثلثه بضد و
صفت قلعه استفسد و شجب بولان
 حوزن و حکم بر لغت و تحریف و قلاع رایج مالک الحان بهر طرف دیوان
 شدند در شیراز مجاسن مجاصون مجاصرنا مجصور بر قلع و انهدا
 مقصور کش اللهم الله قلعه سفد که از بحر منافست بر کمال

مقام باری چو دست از مهارت دور و حقش از مجاز فور هر
 کس که در اوصاف چنانست آن ارتبای در خود را از بیانی ساز
 نداند بخیزد و بظان رود **مضام** اگر نسبت از تن من انکس و من
 تا فکر ابرو رخ را تا تو رخ اخ جبال شاهد افتد و منبع جله و برآ
 را از زهاب سیال حشمت آن خور و جگر استاده یا بدجرات کند که
 ایامک بوسه تغافل کردی که در ملک من و چیزست که پادشاهان ملک
 را سزا و فخر ازان گیر و جربلتن گزینست یکی حصنی جز قلعه امید
 و دیگر نه متکامی جز شعبه بوز دوچه دلکش ترا از جلدقه چنان
 و طایم خلد و با عجب ارم و تره تر طری اندکشت عارکانه عالم در
 انبهار بچاران اجناس طیور مخلوق انواع اشجار باصناف اصوات
 و تلافی انانی از معانی را ترجانی میکنند **شعر**
 معانی الشعب طبانی المعانی **بمتره** الریح من الزمان
 حوز سلامی شاعر در خدمت کاب و دیوان حرکت عضدالدوله
 بوان رسید باشارت عضدالدوله در اوصاف اطراف نرا هست
 و طراوت آنجا قصید غزل اشاکره ازان جمله این حدیث تحیر
 را متناسب متناسق نمود **شعر**
 اشرب علی الشعب و احل در فضا **بمتره** فدا فدای منده نازد و نه شفا

۲۶۱
 اذ البس الحیف من اعصانه دروا **بمتره** لقر العجم من املیاه نتفا
 و غرت حنه الاغصان ثمرة **بمتره** من نازع نرطا اولابس شفا
 و الما شفی علی اعطافها ازرا **بمتره** والریح تعقد فی اطرافها شرفا
 و الشمر تخفق من اشجارها طرفا **بمتره** بنورها نیر غما تحتها طرفا
 من قایل نجت در عام مضضه **بمتره** و قابل ذهابه و مضضه صففا
 ظلت نزل الدنا عجا سفا **بمتره** و تستعد له الا لطاف و القفا
 من عارض و لفی ارباق خطفا **بمتره** او طایر هفتا ارسایر و قفا
ذکر شاهزاده سلغور شاه و قریبناش جان
بن سجد و چگونه است حالت او
 حوز صولت برادر و کثرت و با و سرخ طراوی دانسته از هوس مل خلعت
 در حال و ملوک امور لشکر کشی کلی اجتناب کرد و او شاهزاده ادیب
 اریب بود صورتی جمل و سرتی نبیل داشت طبعی را هر حوز هر زهر آفر
 و لکش حوز عاکیه بر چهره چو را زار از روی که **بمتره**
 جهان نمی بگردند نایبست **بمتره** و لرغنه زهر شا ذکا بیت
 و ای من لاد در هری لغایع **بمتره** بجایو چو دیش و بمر عقیق
 ها و ها لم بن شیا سواها **بمتره** حشمت عتو و عتو حشمت
 بر در شهر اطرز شای سرای ستانی را حوز اریکه خلد و رود خد

نعم ساخته بود و آنرا صبح اباد نام نهاد و نصیحت این را معتر	
را گوش جان استماع نموده	
بنا بر بایام السور و ناخا	سراج و آیام الهمم بطا
وخل غنائ الجاذبات لوجها	فان غنائ الجاذبات غنا
در شب روزی نهم در روی شاهان ناکیر رخسار کرد و از	
جهان مستنوخ کن هدی جام احتیار که درستی بش عهده مان	
خویش که با چشمتم آن صبح از دم سوزی خودی خلد خون شمع	
از دل کرمی می گریست و باز در آشیای مفاد ضات شکر بر نشان	
که یار شربن شمع فرد وقت از سوز عهده خلدان می گشت محلس	
دایم بانید اشعار آبدار و نکات حوزد رشاهار و نو شانوش ساء	
و برین صحرای ترکازان بلاق می بود در دهان ملتزم او هم انگ	
در ده می از غوار لعل ای ساقی	کنز غم بلم رسید جانی ساقی
تا بگو که خوار گردم و با زرم	یک لحظه زجر از زمان ساقی
در بطن شغل ساغر و تمیل بنقل شاعر این ایات که موجب هجر وافر	
و سرور کامل و باطنی بیست است در دایه حال و متعارف غنی ده	
وما البیت الا مع العانیات	سباح الوجوه ذوات العطر
و شرب المدام بما الغام	و عرف لقیان بوقت العجر

۲۴۲

و اتجار سر و میدان آتش	و شاه سقم غصیف نظر
ربیت جلی و فرشت طی	و طیف کی و شایب عطر
فخذ النعم و کل التور	و مادون هذا نعیش کدر
زمانی یاری بند قباد و لربای کشاده و سر زلفی شکسته و ساعتی	
بیانی حلقه کوثر یاری کشید و لبره طبع باز بسته و مردم بلا ح	
شاط در دریا وصال بهر شرطه مراد سفته ارزو را بلب	
و نگاری ساینده و خیاط اقبال انداز و مراهز امید بر تمام مقصود	
لرفه و وصلی در نافذ در صبح بیاد عشرت شب و شر ما شاهد	
دوشین دوش غم دل کو یان و در رش از غلوی بر نای داذ طرب	
داده این منت سرایان	
عمرونی ی شاد بمان نری	جان منی ای صبح اگر بر نای
و روزگار از در و رستم بد و در معکف و کوهر این معنی را با لما سر خود	
می سبب	فانرا لغتی نه الدهر خلد مساعده
فان فاته الجلال المساعده فانه کما را و برین منوال مقرر بود و شر	
هوش حسن از شغل است و دیده عقل انداز منتبه	
بروز شده و کوفته در و شش	که از نیند شود مرد را کشاده کوه
حکم فردا نزد یک خلوت یکسان	دور روز کن طرب و نازده حشر شب

تمت ضایعه فایزری بها
 مع فضله و نجایه و کماله
 الا تصور وجوده عز و جده
 لا یعی للرجل الکرم کماله
 لا حکم عز از مقتضی شعر
 الکثیر و الکاس لا یرجی انلاوها
 فترغ الکثیر حتی لا الکاسا
 بازمی اندیشید در دام
 تا کای می عید در بر غم و در خاک کاس که هم از آذ و آبی مرغ آتش
 بغل می بخشد و در شکایت فلک دوار و روزگار زاهدوار از طبع
 آبدار آتش از منی می بکشد
 کای خرج بگردش تو خرسندیم
 آزاد کنیم که لا تو نبندیم
 کرشم تو بر بی ضرر ز اهلت
 من ز خزان ملک خردمندیم
 و بار یک جراح ضمیر او جنس مشغوف نزد بر اسفند آید لذات و تمع از
 عشر و شهورات مقصود بالذات می شمرد و در خیال و مجال غنای
 حکومت عن محال نزد بلک بر تلک بلک سخری هر چه جام ساقا و نرا
 ترجع نهادی ای ملک هنوز از جانده نا امنی و در نظر اهتمام و اشفا
 اخوت بر چال او غمی نداخت محتر و لای که حاصلات آن سیم
 نظران و جان شعرا و ریاضین مجلس را وانی نهی و حراز را وانی
 دانی ماه و سال منیامده شکدر و تغیر اشارت را ندی و از امرا
 و اکابر کسی را یارانه که بطریق خدمت یا یارانه مجلس و خزان او چاهر

شدی با و صرح از لا یلی و قی از اوقات مصاحبه اما کی رسانند
 که سلفور شاه در صبح اباد لشکری را تبعید داده و با بعضی
 امرا از سر بغض و امرا اتفاق کرده که متعاقب و بغتة بغتة مقصود
 را قصد می یوند و بیصاید غدر و عصابه ضلال دیده اقبال باز
 بندد و درین نیمه باطل و حق عاقل که تحت صاحب و ملان نسبتی نماند
 و حاجت نفس را تا ره غنا نکش اند تا بی آمان و دلیلی با جمع امان
 و لشکر در صحنه می حوز نیم صنع سخن را آسمان بشکست و صبا
 از حرکات صورت خود مشام ایام را الحلقه ساز از اند خانک
 ای الفرج موفقی گفت شعر
 لقد یتم تغیر الصبح من فلقه
 و مات جنح الدجی عجلان من فلقه
 و صفوا لیلک لیس بالذی
 عیناه فی دمه الاطلال من فلقه
 بر نش و صبح را چون نهار و چلقه لرف ساعی و وقت خود
 چون صدق بتر غم بنام حرکتی مشاهده نرفت و اثری نماند
 یکرا از مقربان در اندرون مستالنا از تجسم رکاب اعلی اعلام
 کرده و زردید نظری کار و پوشیده خبری ارد آن شخص
 در رفت غامت خواص و ندما و حریفانرا از ملاومت کاسر ملام
 مستانده یافت و صورت عفتار زمام عقل همه در

خواب حیرت انداخته **بست**
 صبح و صبح روزی قلقله **بست**
 مطربان از نوادم بسته دست و ساقی نزدیک صراحی افشاده
 حوز ساغر از دست رطل شکسته و می بخند و شاهد خوار و عقد
 کردن کسند دف از طباطبانه خوردن می آسوزد و دیده نای
 یک نفر بعین خلک کسری آشفته را حوز در امان بوقت غیاب
 روی در دیوار و بلبل از شاخیار با نشاد این غزل آبدار
 عجب که نکرد. نوزد خفنگا نراسیدار **لمو لفته**
 در خن صبحی که باشد شاد دست **بست**
 چشم ز کمر آن شبانه در خار **بست**
 خنکست زای مستی لاله مست **بست**
 عاشق آنم که او در خاصه بر **بست**
 حوز لست شرف زان **بست**
 سلغور در خانه خلوت سر بر کار مغینه نهاده نوز و جاها
 برون کرده از جاها آملان خورد. طایف افاده خادی
 را از برای تنبیه او در فرشتادند **شعر**
 و از یخ حذر اطراف اربابکم **بست**
 انصاف الشیخ عاتبیه و شان

هیئات ایات قاضی عی بزاکم مرا فراموش **شعر**
 فقلت خذ قال کفی لا تعا عذبی
 فقلت قم قال رجلي لا تفر
 الی عقلت من الهاتی قصیری **بست**
 بعین و دلک غلام و تبرید بآب سرد و عوضات اندک فاقی بان
 با یکجا جامه بیرون فبمستانه مراسم خدمت افشاد و انا بک
 حوز و در ابران هیات فیدشان شد و از سخن ناچار چنان
 سلغور شاه صفای باطن خود را حوز باطن را در مقابله کرد
 در غلیان آمد و از تصاعده بخارات و بان یافت قطرات
 رابر صفحات و جانات بران کرد و اسید و باز کشید اما بک غنان مجیم
 اقبال تافت و سلغور بر افروز تمام بواسطه فلت دخل و اثر حرج
 جمع شد و ابران جمع خاطر بر شان **بست**
 تابید آتش غم میلم در طایف **بست**
 از مطیعان مجلس ایستاده صبحی در صبح آباد با ملاح و صبا
 از سر سرت و از تیاج افداح راجع رابر غم قدح هر تدایج در کرد
 آرزو نوز و یا قور طایف صراع از دیده بر لب صراحی جوان
 سحر روان کرده **بست**

رنگین صبح را بر کنوا مانان
رخه زان صبح را ساز و نو آنان
رنگین شد ز شکر شکر بماند لاله
باز را بلون صد غلایه سانی تاله

و مطربان بر این آهنگ نوای برکشیدند **بیت**

هر که او را در صبح خورد
فلکین دولت و فتح دهد
و آنکه قدر صبح نشناسد
اندر شرق به نضوج **دهاد**
می خور از اخلاقی عز وجل
کف قارون و غمخ نوح دهداد

حورهای حسد تشاؤ بکرد و در بیست شراب قوت مطرب را بخار
وقتی باشد را مدخواست ثانی علی الریم خدمت یارگاه انا بکی بود
خوام عرض داشتند که جماعتی غمناک لا غمناک غمناک شدند
مهرز حای دولت میگویند و مزید عشر شافران حوز و حوا

خودی جویند در خوانه زر در دست بحر ساغرنداش **بیت**

زرباید زر که ضرر شاهین اورد
معشوقه داند که ناز قیل و کول
اربعیت گردماند و لطف محبت شاهانه از خلف میباید و مطلق مراد
و تسویه بوجهی که مداخل آن معین نبود استنکان نمود

و غم را کوبان را از کوبان مطلق نمود **شعر**

دا و احمق نهفته عذر آه
و از بجز بنار آتاج نور الماء
لم یترک منها تقادم عهدا
فی لادن غیر خفاشته صفرا

بهر مودت باید بر اشارت
در کشتن بکار آمد و شکر رخ
جام و قدح و صراحی و شیشه می
بر کشتن بکار سرزد و بنوار و برن

اهل طرب و ستیاری یکدیگر چند ساز را با هم ساخته کردند و ساقیا
دوستان و همکاران را گردان و در دوازده پرستان در

مقام علمین مزید من عمار می گفتند **بیت**
ساقی که دادند و له خورد و که ستند

در کف کشت که دارد که من داد بسیار

غراموز مجلس را نیکو کم دیدند و زهره از نواختن در خوشی
و آد و بستد و طنقه جام و صراحی شیشه و کف و شد طلب

و گوش نای و در موقوف کشته و حجت صفای از من و یکی دور شد
و حشمت بد بجز سلفور شاه را از تفرق شان خبر دادند

و در حال جنایب کشید با خواص و متوجه خدمت شد انا بکی
در مجلس نرم نشسته بود و مطربان در پی ساز و رقص و نوای

آمد سلفور را کف و حشمت حال از نتیجه طبع خود بدیده انشاد
کن تا این میر خنده بشیر عا و بر بسته من لال اند و آرا

امکشا شاری نوازند هر راه طرب و دسته نو و روزگار

با او اهلک خفا تر کرده و در مقام ستیغ بنشسته همان روشن
 بر دیده او تاب شده و بر دانه نکره هیز اصطحاب را در جالی اندر
 می آتشا کرد و از مطربان مشت نشاد **بیت**
 کرمی تو خفتش شایشی **با نخل همیشه دل بکنز دشتی**
 ز سبزه که تو می تو مرا میدار **کرمی تو خفتش شایشی**
 حوز از این رابعی درخواست از دیده کوهر اشکی که نالی آبی آری انظار
 را می شایست ز چهره روان کرد و در خواست ناکل لست غور آیت
 شکایت بخواند و در پرده موسیقی سخن در پرده می راند چاهرا
 صورت تراکم تروغ و شدت غم را عرضه داشتند از خوانده
 غمناکه لوقه را ده صبح زرد و ده غمناک جامه و از اصطبل خارج
 ده سرعناق حیات بفرستاد و نوید داد که در ده تروغ از خوانده
 دانه شود و انقطاع بر قاعده مقرر کرده اید هنوز بعضی نارسید
 بر طبقان و خواهند کان بفرقه کرد بعد از مدتی در عرض اسباب
 مطلوب و انجام موعود و ادراستی نافع تجریم نمود و سبب کانی و ده
 او را که در کرم رکنی سالم بود و چون سحر منزع قطع تن و جاز او را
 محیط افلاک و مرکز خال ساندند و روزگار را کف اوتند
 رسم مرانی را این رابعی بخواند **بیت**

۹۷
 بر بلبلان طربا کنیاد **کایم و را حو خا رو خاشاک نهاد**
 ای سر صدق تو معانی نکر **بر گوشه صد و پنجاه خاک نهاد**
 بعد از آنکه از سالها حوز موسوم ریح در رسیدی هر بلبلای بر سر شاخ
 کلی از زبان او شعر سید او الحسن البلی می سر آید **شعر**
 و لکم رعیت العیش و هم معش **و فرزت غنم الان و هو طیب**
 و شقق حبیب الله و فی صدر الخی **و لقد نش من السحر و ریحیو**
 واجبت هاتفه الصبح بفره **اضحی لها بقا و بفره و حبیب**
 و لقینا برة النشاط مرجا **بلسان یروا اللغات ضررب**
 آری درین کوه خال چاه چیت حوز همه راده اینست و ده
 در تر بقصدان منجست رهن استبداد و از فلکی هر خطه جان
 نازینیا نرا کیم مسکنی فی در و در و جفا خودان کم این می
 کند این قطعه و فی کفنه ام **لمن لقمه**
 بنا شد شادی می محنت عم **که در عالم طرب و خا رست با هم**
 درین مجلس حرام نشینم **نه خود عیش ملایم او سبب کیم**
 تر اسانی ز دنیا کی تو از یافتم **که ناز غمی نزد نهاد مسرهم**
 سه و سالش فر اید غم و درد **شست و درش کن اینه چو ارم**
 سعادرت آنکی بر د از میانه **که بش از برمل هر روزی خرم**

مقصود از این طایفه صاحب صنایع خرم و اخیاط و دفور حفظ
 و تنقیط آن بادشاه است و ارتقوح نامدار که در زمان وی ولس
 پیستر شد و روزگار بزرگان مشرک کش فتح خرم و قس و بحر و قنط
 بود و ذکر آن فتوح حوز مقدمه احتیاج داشت تقدم آن
 نمود هر چند بعضی از این وایات بر تجاوز حد و افراط در مبالغت
 محسوس است اما حوزناضایان از مشاهیر ثقات که در کتب دیده اند
 و از معتبران عصر خود هستند اعجاز و اغراب را نه اعتقاد و
 را در قلم آوردند **مصرع** و خدا صفا در دع کاذب بر خواند
 اباطیل بیغور و محالات فرعونان از طائفه که در جهالت کتبی
 مسطور است بنام برین معنی بوده و باشد که از فایده خالی نماند
 آن قطاری و العبد علی الراوی و الصلو علی من یرشد کل
 غادی و بسید کل منادی ما یبلغ الجسم المحوی للجای **شرح**
استفاج جزایر فارس خرمه قلندر که امروز از
 معظمت جزایر فارس است و در سیط آفاق ایران و جزایر
 سایر و در هر مکان و این مجاورت را دهند و سند و اقصای
 چین و ترکستان در معرض فرض آن عرض میکنند و غراب
 و طرایف و نفایس و تنایف مصر و شام و منتهی قیروان در کشم

۲۴۸
 من نرید آن روزی می باید و جو مکاسب و مزایج تجارت در
 برار و عیاد و نظام و زینت و نفع و اصناف موجودات در حیات
 حصول می آید در قرون سالک و عهده سابقه قطعه ریس و غراب
 نوده در میان ریای ما نند و احوال فطری افراد آن حوز غور
 اندیشه عقلای ما آن دیوبی جان بر طول و گذشته
 غول بی فک و در عرض از خمیده هیچ حال مع کس در هیچ عهد
 اثر عمارتی در آن جزیره حوز عن محال ادراک نکرده و جز صبا
 و دیور صادر و اوری آنجا قدم نکرده در عهد ملوک و پادشاه
 من عباد الدوله تا و در من جغری که مملکت کرم از در بحر
 تصرف و قیام بود آنرا فرضه سواحل ساخت همه در مبادی و
 آن سویه معظم برین فرض در جزایر معروفه سیرانی بود شمری باج
 رفقه و سعیت بقعه اضاف خلایق را بیکه محقق شوق و علما
 شد قس مشفق و ملقا بلاغت رای و فضلا ناقصی و اغناء
 صاحب معرفت و تجارت بسیار ثروت در آن تمدن کوه و بند
 فاضله شده از جمله افراد علما متقدم سیرانی است که در شرح
 کتاب سیه به مقدم بحقیق سیریانی نموده و از فضلا شاخ
 مولانا صفی الدین ابوالخیر مسعودی رحما الله تعالی و ترتیب

اینیه و املنه و اسواق از کثرت و ازدحام خازن زده که دکان
 و حجات و رباع مصنف و مطبق مثنی و ثلاث و رباع بنا کرده اند
 و طبقه که بر فرش زمین شده شارع عام مشاع بنی الا ناس
 والا نعام اچیان سلطان و معظم ابرو شجاع عضد الدوله فخره
 شهنشاهها سیران را عجم عز و اقبال و مرکز رانت سلطنت و جلال خود
 ساخته و از شجاع همت آسمان فرسای آن پادشاه بنای فیج ارکا
 منیع بنیان فرموده و از انداختن عضد کوئید و هنوز آثار و اطلال
 دوار سر آن در گوشه قبا بلان فرو می افتد **شعر**
 این آثار را تدل علینا فانظروا بعدنا الی الآتین
 و در تابندگی هیست از جانب شرقی سیران بر ساحل بحر بنا
 دیگر با کیوان هر از ساخته و آنرا اوان نامند و خراشند و قصر
 اوان ملوک هستند در غرض تفریح و اراست و سخا بعدان **مصرع**
 ما ولا کصدی مریخی لا کسودان القصر دران بارخ اراما حد
 سیران ناخدا یی زده قصر نام اندک رضاعتی بسیار قناعت سهرمش
 متع بفتاح **شعر** غنائیه نفی از لغت قناعت
 ولیست بفتان لغت لا کل بوقی که قصر وجود را از
 میران روح بر و اخلاص بقدر سفته عمر مقتدر را بشمار

مات رسانید از وی سه پسر ماند بهتر از نام قلی بی در
 اطلاق و بتذیر نصیحت ناپذیر **مصرع** و هذا الخلق للبلوی
 تمامت اند و خود پدر را در اندک مدتی بر انداخته و با قتل
 و وقت حال بشواس طبع و شکاست عادت که داعیه نفرت باشد
 موسوم بودند نه ایشان سر همت غریت غریبی روی آوردند
 با استخدام ایشان دگر یی ضامیداد کتان سواجل و قطار جرایر
 ایشان را در جراید سراقا بجمع النیب شمرند از اسباب
 دست فرام داد و هر رشید تمیغ تمیغ همی پوشید ضرورت
 جلای وطن و رداع اهل و سکن با یست لرد و مولد و منشأ را
 عاذری هر که داشتند باز گذاشت یک طبعه شمای بر گرفتند
 و بحریره قفس نفی که در از شغل شکار و غور و اغصان غیلا
 مطلقه ساختند خاندان ریاضه را جایدان آفتاب بودی و در
 مواد شست و منزل استراحت از سماکی بلفه کفافی و وصل
 معاشی حاصل میکردند و در مقام **شعر**
 رصینا من الله ما نقور و تمیله و شریه ما کوزها منکست
 مسالمت می نمود برین حال ایام ولایاتی گذشت هنگام سفرها از آن
 معبری معتبری از نو اخل سیران عالم بلاد دهند می شد و دعا

در
 این
 کتاب

اغناء ان طائفه باشد بوقت نفست سافر و رکوب معا بران غمره
 و ضعفا هر اندک بسیاری بطریق بضاعت شدن تا دعا آخر وقت
 خاطرات با بضع و استکان سفر مال خفیه حال ایشان باشد
 و بعد ما که چیزای ای اتفاق است صاحب بضاعت بنسبت
 استبضاع فایده رسد ناخدا از دین میسر محقر بضاعتی
 خواست عجز حاضر شد و ایمان مغلطه یاد کرد که استناده ایند و
 از چیز ناچیدید ملبوس و مغرور و منقود و مودع رخص و عین
 چیزی ملک الیمین نداد و مکر کریم ناخدا از غایت کرم تا بحقیقه
 حال و آثار خالق ندان شود گفت عزانه و کرامه آنرا
 با خود در چهار برم تا چالی دفعه چشمت و مودیات میکند و چون
 سلامت مراجعت افتد در مقابل آن نفقده کرده آید عجز
 کریم بفرستاد بر ملاطفت از فرمود ناخدا که مسامرات جماعت
 از فقر دریا چون غشکسای از ساحت سنده محو از منقلب گردانید
 و در این حوزایت دولت برافراشته با زبان برکشید فایده
 هدایت از پیش روان و توفیق آسمانی رفیقا بران دریاهای علم
 بس **بسم الله** بحرهای و قوسها عبور کردند بعبور
 متعاقب و عواصف مختلف بر ساحل اراقتا بلاد خدا نجات

و در سالها علی اندر چهاری ملل ساحل رسیدن تا خدا بشناس
 حمل اقبال و تقدیر احوال انواع طرایفی که شایستگی حضرت ملوک داشت
 بر لوف و متوجه آن سواد شد حوزان مان خطوار و راعط خطه دار
 الملک مانند شهری دیدار و عطای مداین خدای عمن بر از غایت
 او هام بدان محیط شده و ما در ای خدای روی عالی مناک که راسیا
 جبال دیوار از تعاع آن سر در حوض شور می لید و صو
 در حوض آن شهر اما کس مرتفع و قصور و دور متکلم افراشته و
 خاص سلطنت کاخ کوان احتضار ملکات صنوف صناعات هند
 و فنون تنوعات اقلیدی نگاشته و تمامت شرفات از نذر خا

مشهور و شفا بر جرم و بوقت ثمان ترصیع یافته **شعر**

فکنا ملک التصور عرایس	والروض علی نهی نه ترقل
غنی قیاس الطیر فی ارجائها	هر جا یقل له الثقل الاول

از عجا رب اعجاز خول و شول مارده آسمان شال خواسته ریای
 تحت عصفه داشتند که باز رکابی از شمع چهره در مقام حد
 و موقوف استیذانست فرمان شد تا در با عزار ملقی کرده بار
 و ادند قدم در صحن سناری نهاده عرصه دید با تحت غنچه صحرای
 سقون آن غنچه را یک جهان و از فرشتهها ملوک چاکلی رفون

حضرت عقیلی حیان | و در صفه بار خنی می نظیر انظار
انداخته و چون سقوف فلک سنایی عتبات کی و غرر در روح
با خه خاک برید | و چنگ بر سنبله نشاء یقین | در حضرت
صاحب عت | هبت می ملک لا یبلغ لا حد | ابرق | و طاع
عظیم | صاحب سلطنت ملک سبار در معرض محلت آوردی نا خدا
شرط خدمت اتمام نمود و بعد از ترحیب و تکریم تحف و طرف
بعضر رسانید پالک | بواسطه ترجمان از مولد و محمد او
دواعی غریبه کیفیت بضاعت استعلا می کرد | و حجب و قون
و وقوع محلا و مفصلا سخن می زند چون ساعتی بر لونه بساط
بنش و حجاب | بکل داخل دهته | اریش بر خاسته باد شاه
و حاضران را دید ضغایر و مجاس را در لولها از ترنگه | و خواب
تا از موجب آن استخاری واجب دانند نظر کرد در زوایا و اهر
بار داه گلها | موش میگردید و در خوان نهادند بعد هر صحن
که بر مایه حاضر بودند یکی استاده جوی در دست گرفت و موش
نگرد می کرد دانسته سبب آن حالت است از آسیب معش
سرخ موش شد و با خود گفت هانا طایر دعا آن عجوز با
ختر و مسکنت بجا چ بجا | بر نشمر اجابت طیاران خواهد کرد

۲۵۱
و بدین وسیلت بقیست عمر را خود و فرزندانش از مضایق بیچارگی بگریز
نیغ و اسودگی پسید | **شعر** | یاد از قیال انعام عتبه
و جابر العظم الکبیر المہیض | چون از طعام فارغ شدند نا خدا
اجا زنت خواسته بر عادت ارباب سفاین باز سر خدمت و قی
امد و در دیگران چون ملاج صباغ باز دیان شب شیر برداشت و در
زیرین آفتاب بحر اخضر آسمان | و آن کردانید باز رکان معمود
ناله به راد و قنصی بداشتند و متوجه قصر بادشاه شدند دریا
تحت کبره را مطلق گردانید و جز چشم کرد صیاد بر کثر موشان
افکار آتش چر و شره افروخته شد و بواغش طبعیت در حرکت
امد یک لحظه البصر خند تر را بصدمت و صولت ناز و خجالت
بجوابانید موشان جدت نیاب که به که زهر ناز ایشان از دنیا
بودند و اختیار مرغی کرد که به نرسال باز مالید و کا لذیب القمار
فی زریه الاغنام تا خستی میکرد و بھر سویی می جست و می لیش
و مخورد و می خست تا اگر در قدم او سربا این علم باز نهادند
بقایا که حالت شباه و نظایر مشاهده کردند و از شدت
حالات و فرط صولات و جاشنی کوفتای کشان در زوایا و مراح
گردیدند که به بخان را طرف قصر طوفی میکرد و در عقبه

که از مویش چپاسی می افکند چنان فرو می برد و چون شیر عرقین
می خرد پادشاه با چاهران نامه روز فرج آن کوبه پیکار
شیر دل میبرد در رعایت بشاشت زبازرگانان سوال نمید
که این چه نوع حیوان است بدین جلالت و چالاکانی که گدازم
باشد ناخدا بعد از شاد و دعا بی حد خدمت من زمین ها
گفت این حیوان بعد و مویش است بر نشان نیک چهره و غالب
باشد نام او پیاری که به است و عرب از استور خوانند و مثل
القان غفله السانیر حوز سنایر اعظم با قامت و لیل محتاج بنا
و در اکثر بلاد ربع میگویند این حیوان موجود است و دفع مویش
اما این ندر نمی پیوسید که خال این درگاه ملحق خواهد شد یا
حز حیوانی در حساب اندهنکام نهضت می آید از اجزاء فرستاد
تا مکر در عوض آن محقر فایده رسد پادشاه آن تحفه را قبول
مقبول فرمود و اشارت کرد تا رسم دخول و خروج و دیگر تکالیف از
اتشه چهار او مستقط کردند و او را بشرایف خلع و فواخر صلاح
مشرف کردند و مقربان حضرت عاچده موصی ترا خورجالت ارشاد
داشتند ناخدا عفو خود را بفرایع خاطر زیادت از قیمت مثل
مفروض و احتیج که لایق فوضه فارسی و نصاعت اطراف این دار

۲۵۲
نود خرید و تا موسم مراجعت بختی سبار و تحمیل طرانی مشغول شد
حوز موسم سفر در رسید و از تربیت و دوا هبت صاحب فارغ گشت
و چهار از را محکمل کرد و انید و قنطاریا که او را بیابا شد حوز
دید عشاق از اشک و لامال ساخت بخودش پادشاه شنانت نا
دست بوس و دایع کند با خود گفتی تمیز از ضعیفه نداست
حز مقدار باشد و با ضعیفان او را از خاصه خود حشود و تراغ
جست اما حوز صورت حال مسامح رسیده و متاع او را بجای در
خیال نمود و در حساب غنی از مضافه تذکراتی واجب شد اگر
علی التخصیص انعامی فرماید **بشیری** نقد مطر من غیر انوار
و اگر استرضاء او بامن حواله کند آنرا از جمله عطایم فتوح و کرام
نزد و رشاسم حوز و موقوف استجانت خدمت و دایع را از من بوس کرد
گفت ذات مبارک پادشاه در قنطاریا رفعت و جلال الیوم الشاد
بد الا باد با حنده بر جناح سفرست غیضی از فضل انعام و فضاله
از نواله عطایا عام بدان غور رسانند یا از نواصل سبرات پادشاه
بر قنطاریا اختصاص غل هدیافت فرمود که بازرگانان از کرد و که او را
حدی بعید فرموده ایم و در ساجل آماده نام صاحب جلال بقصد
رسند حوز ناخدا با چال اندکی از حجاب از عقب رسید و چهار

مخون بکافیه مضاعفات و رغایب که امانت و نفایس مجلوبات انظار
و ذخایر مرغوبات اعمار و جواری و دراری هیات و انواع در
عشر کتب با غلامان توی قیاد که جهات اعمال و هر یک شلی معین منور
بودند و در آن با آن داشتیم و سکان کبر و مجذانی و ملاح در آن جمع
لورده تسلیم رفت صاحب سلامت مکنون خیر و سعادت مقصد و
مقصد پرستند سالیان غایب فایمین و الحمد لله رب العالمین
نقل کرده اند که روزی چتر را نشان می شد از لشکر که آفتاب
افراختند و طلایه شبی برآزاریم تنوع زبان بگره خندان و سواحل
بید مهره شارن زدند ناخدا او با او بالای یک هوا گویان
مقام مالون و مقطع سوره و مرجع اس نزل کرد و اشراف سیراف
تحمیه القدر و رابثنا فسد پوزن برله بر مرصد تر قیادت
بود و بر وقت و سوزینه سلامت با زرگان در آن سفر بر آن حواسه
هم رفت مسطر برافت و تعالی بعد از مدتی بر رسید که بضاعه
این ضعیفه هیچ منع نایده شده یا هذ بضاعه عتادت لیا صو
چالست در جواب گفت چهاری مخون با انواع نعمت نامحدود
و بخیر باضافه قیمت نامحدود آورده ام و در سواحل بلا شمع
بر بانی از دل شکسته تر گفت هرگز از صوم کردن بر عجز از عبادت

و اخلاق نه کینه شمامه و در بزره هانا انتکاس طالع و شور غی این
سجده او را بدان میدارد **اصراع** بدعنی من و نعمت جویان گفتن
بازرگان استبعاد کرده اند با الله بر گفت بر خرد و مجازی که
مایه بحث نیازی را و اعتبار تمام بود مشاهده کند و خیر از جا
سمت محقق که رفت شرعی را بجزیره قلنس و ستاد و از مساعدت
عنه و اقبال و حصول آسایش و نظام حال بعد از اخلاص اعلام کرد
پیران اجنه الطیور را عاریت کردند و هم تکرار از عاصف
و بر و خطف بر آن نعمت نامشاهی نمود ارضع المی رسیدند
پادشاهی که هنگام دوست نزاری لغاب عنکوبی را عجا رباحت
عصمت و سر پرده و قایت جامه برج محبت و عنقا و قاف نبوت
ساخت و نشر شده عرجا را ملن از هازن و ح نمود و تهر و داد
و مندره در نهاد را با لهام یا آیتها الملک دخلوا مساکنکم لا
یظلمکم سلیم و بخوده و هم لا یسرون ملهم کرد اند تا در
حضرت سلطنت و نور سلیمان شرف محالیت انت نبی قیصر
را بواسطه کریم از کوبه فقر کمره خلاص داد و بلا بر نعمتی
و عطیات هفتی تجلی کرد انید و مالیان در کلف خص و را
و ریاض این دولت جمع و در خورداری و نعم و کامکاری که اندر

سوا چل و کتان جز بر قطع و جمع ایشانرا از هر صاحب شوی است
 گردند و انساب بنام صورت و مشاجرت و هم دیگر میسند قواعده
 بنی قیصر اختلال نرفت و در رجال کاتب ایشان انکاز را نه نیا
 و با امیر بود لفظی که پسر و راما ایران وزیر اکا بر اقران
 بود در قصد صاحب یل افکار و در کرم ساخت و منزان و وار و میل
 اقرار و مربع اشتهر فاد افراد و منجع استمطار اقطار و اظهار غرضه
 و غرضه استعدا کردند و بدامن اکتیاد و انفا او متمسک شدم در
 استعلا ایشان آید و نشد و کعبه مغرب است لید نکشت و اسیر
 ابودلف عوی انما و اعترا با اکا پسر میکرد و حکم او بر تمام کشید
 و اسرا هسان و سوا چل از صحران گذران و لار و حر و حریم و فاکر ان
 ورم و سیران فاذر و مطلق بود و افاضل خطبا و اما لشعیر و اخایر
 نصحا و اکا بر بلغا از اطراف متبع او شدند و قصاید غرادر مدایح
 او انشا کرده و غمور فضیلت کشتند و نغمه مجموعات آن شاعر
 امروز موجود است و در دست ملک تدوین چو زانها که هر موقوف
 لونی ناطقه ایام از عید منفا خراوان و وسط خوشخوان آملایلد

انما الدنيا ابادلف بهن نایه مختصره
 فادایلی ابادلف و لک الدنيا علی اثره

حوز بنی قیصر غرام و فور اسطهار یا فسد و اعوان و حتم متعدد و شکر
 لشکر از جمله ناهای رفیع قیصری را ساختند و آنرا افریدون
 نهاد و امام سعید البیضا است که امامت و تقدم قیصر منور بر
 اولاد او مقرر است تا رخ ملوک بنی قیصر ساخته و القاب و انساب
 هر یک برست و ترتیب ثبت کرده و ذکر قیصر و معازیر و قهای
 و تعازی و مناصب و مناقب و آثار و منافع و باقی در تحت کلمات
 آورده و در بعضی کلماتی سیده که ملوک عرب و عجم و اطراف هند
 دهند و تحفه و هدایا مثل نشان متواصل شده اند و تولید
 اسباب و صلت و تزیین و رابع ملاحظه متوسل شده **شجر**
 و ملوک قیصر و حوادث حمله کانا و اچکارا فی جوار اچکار
 و داستانها لطف و عنایت علی التخصیص از ملوک هند و
 کرده اند و بطلان بر جلید میامد ملوک کبار و نام یا نکار و زکا
 کشده است و خلفه الناصر له نواله امیر المومنین که از خلفا
 آل عباس و خلفا آل تدف و بایسن بنید جلال و فخر آبی و کبایست
 مخصوص و ملتسمات و مواضی ایشانرا بنام اسحاق و تحری و قمر
 و از نوال عسکر و خطاب و قیصر و احوال و مقدم پیوستی و احوال
 هذه تا نوبت ملک ملک سلطان الملک قوام الدین الملک الملک

من الملک شاه بن الملک حمید اسکندر الله جانم رسید روزگار
 بچشم خود باز خواست و واجب استعار را استلزام خود و تقدیر
 از واسطه زوال ملک و داعیه اسکان و لذت ایشان آن بود
 که چنانکه بیکر طایرگاه بر تخت سلطنت و دولت تکیه یافت ملک
 سلطان بخت و غایت خیال خیلان در داغ راه داد و بیکر و بخت
 که محض نفرت و نفوس انسانی و مبعوضه نظریاتی خواند بود آغاز غلام
 و در استمال طاعت خان با شاه فرید توغرا که طریقتی فاضل و زاهد
 سیر و از نکایایم و شعوذه بازی نکل منقام فارع و آزاد است
مصراع مقام علیه الدهر من جلال کمال بحقیق آمال
 و نشیمن جامع و در سواف احوام یعنی اولادی قصر طرائف
 و تخت فراوان بر تیر دادند و محبوب سولی باز کا و فطنت و
 نظریات بخت بخت فاریس فریاد **شعر**
 احراز فاریس این الملک لم من اجموع جموع توده ای العجا
 و فرخها سواجل التماس کرد یک نغمه مبدول داشتند و سوار
 با اغراز و خواست اجازت مراجعت و دو ملوک نصیر علی الدوام
 ارسال سوار و بخت دید متمسک کردند و استضافت نعم دیگر را
 مسالمت نمود در عهد انامیک سینه قور خند گشت رسولان بقیات

کردند و بران روی عاقبت اندیشی و صلحت جوئی بر گناه حضرت
 ملوک و امانا و نفو استیلا سلطنت واجب شد و لغت مصطفی است
 ایشانرا ملک عید با جاوید سواجل انصام یا بد آن توقع در عقد
 بقوت لایق تر و این ملوکشان شامی من جیفه الملک را بقی
مرج در آینه حواش هر چه چشمه آن بند
 متقاضی کم و در داعی حاجت شیم محض شدن انامیک مال داد
 و سواجل ایشانرا ازانی داشتند و بود و ناودگان پنداش
مصراع سواجل عیندی امر تر جل خدا یک فرخه دارد
 قد قریب آدر و زندان جلایه و مقدر رایه خود محتاج او شد
 و از اجتماع معنی **ربیع** الله امر اعرف قدره ولم یقدر
 طور تصام نمود در معاوضت حضرت فارس لتمام طریقه
 ادب مملکت داشتند **مر** استخف ملکه استحق فله وزیر
 عرضه داشت که ملوک کثیر را بقی واجب باشد و تهدیدی لازم الملک
 سنقوریدان البقات نصیر بود ایشانرا آن شه استمرار نمود
 و آن قطع نفرمود کی قوت طبعیت که در بقدر بقاء مبدل شد
 حوز ملک سلطان بر قاعده اسلاف ملت مالات پیش گرفت
 همی ناکلی از اعضا بران ترل در گفت داشت خواست که تبار

تصفیه من خروج او را مراضی دانند و اندازند و مقدار او را و
نمایند که کلمه شیعه بجهت دار اما انما لشکر سفیدان بهم
بی تربیت هزار و پیر تعذری است تحت کتاب اسباب نزار
بحر فکر شاهانه غرض آن تدبیر از قوت فعلی آنده و پیر نکل
اندیشه بر لوح مفکره بنظم و تصویر بنویسته صاحب شرف
سفال در انصاری علی بن قباد از سوا الغایه انما بلی بالملکین
خبر یافتن هر که شاد و اظهار مطاوعت و مشایعت در عرضه
داشت که در عرضه قسری مگر بی مرتبه و معین است و ملک انجا در ورود
و نخوت و خیره و غلبه و فدا میگذارد اگر مراضی از نابلی سطر شمع
و بالغات خاطر را هر او تخصص استعلام آنجا مخلوق عام دارد
و در لک امر عندنا همین مثل و قاس علیه السلام ان الله ملکا
یسوق الی اهل الی اهل بل محمد استمداد و ربه استعدا
است که مثال فرمایند امراء که میرات بوقت آن که از قیس است
لشکر و استعجا در جاله سوا چنانند مدد دهند و مرد بفرستند
که اینک من از مقام خود چهار برادران بجا و مستعد بکار که من
ماهی در آب غوطه خورند و مانند بطریاچت کنند و وقت غارت
حزن از خود را بر آن نشویند چون کرد انده فاصدا آنجا خواهم

۲۵۷
شد و بعد از استعلام هر دو مالک قیس مضایق ملکات را رسانید
و ثلثی در مقابل از خدمت حین محافظت آن طرف از نایب محمد
و خدمت کار بی مخلص ناگزیر تواند بود و در از رانی فرمایند انابل
مدون سهام احتجاج فرود و از نماینده شد و اقبال و دایم تو
و هدایت شمس در هر دو را خلعت داد و سیف الدین با نصر را اسما
کرد و در مقامه و لجوی کای آورد و درین شرایط مکتور فرمود
و توفیقات با طراف سوا چل نیستار با با لغت و تهدید و تعین
که حوز از قسری بگذراند با جرت طلبد علاقه و کما یفت کنند
و اعلام دهند و الا در عرض قرآن که از خارج را نیام تبع و خارج
چشم منور کرد اتم سیف الدین با نصر بر حسب معاشرت و میثاق
و مجاهدت چهار بار مرتب گردانید و با لشکری رجاء با شوکی
با کشتی کشتی گرفتند و بر آب حین جارت سپر فلذی انقضه
سمش و دام در صافحه و با سیر روی در روی کار کا فحه شعر
اولیک مثل القول لا یغلطت بک

انضون للخیلان فی عهد قفر
عازم کیش شده علی انجا بر سوا چل آنجا انخراند اخند و دست
فکر و مفکر و پیش و پش کشتاد و مع اصطلاح بر کشید و قدم تمام

بغش در روز سه شنبه دوازدهم جادی را آخر سه شنبه شش و عشرين
و ستایه ملک سلطان را نقل کردند و اتباع و اشیاع را تنگلی
باشاع تقدم نمود و خورد شد دولت بی مصر را قن غور نکست
مغنی کش و شعله اقبال تند باد محبت منطقی **پیش**
تو قصه هر شرا را رود دارا کن **چیز** در حوز کسند و اطفال
حوزان قن نامدار که شاهان کار در بحر آزادی آن غوطها
خورده بودند و کوه مراد بدست ایشان نهاد و بر دست سید الله
ابا نصیری زیادت کلفتی و ساس آن فی تمها کش و با علا و جام
و خراسان و فروماعات بر این مظاهر شد سلطان عرو را در
و شوسه داد و غوغا **ان** الا نسان لیلغی ان راه آخر
در دماغ افاد خواست که با افراد و استبداد مالک کش و جامع
مراد حوش خود نزدیکان رکاز محقر است که نه هر مشاطه همتی
چهره عروس جانک با غوغا چسبند و آراستق انداز و نه هر
نهی از شاخ سرفراز و فاسیه و در قن اندر چید **ان** خلف
الوعد من خلق الوعد
از عهد عهدا کو بر دنا بدرد **از** هرج کان بری فردا بدرد
از تسلیم مجار داکتر کش که معضی لازم و مشروط نام بود

و مقام بموجب بن سند دوم شیت کرام امتناع کرد و بر نقض وفاق
و نقض مشاقق از کتاب سین افسر را اصرار نمود و انا بکر
و خبا یا ضمایر او که محتوی نزد بر مکایدت و دخل عقیدت
و قنوا فی از جریه همت عالی معنی **ان** الله بحی معالی
الا مور و یغیر سقیما **ان** در تصور رای ملک ارای آورد
و صورت معنی غمای **شجر** **الله** در عصابه اموت **ان**
خطبوا الما لک الیسوف محو **را** بر نکست غمت از شاهانه
نقش که در هر چند تخیر آن تکلل الما خذ و قرب المناول نمود
اما در جزا آکا مکاری از آذ دولتیاری خود لحن آن در بار
حوز بچو عرو و فی آب می شمر و دستقر اسباب شوکت و اول
و بن نصرت کن و لخصم را هم اول و هلت حوز بدست مخروم
سر زده می نداشت و فاصله لبری و بعد مابین صغری مدانست
و کل بستر لما خلق **ان** غمت فوضها سوا جلا بصرو علم جام
و نقض علم جانم از نشئت و استقراع کرد و در تندر کار و
تیسر لشکر و جتر از شهادت امان طلام را در بطون فکر بدست
هجر و جت بپرد و خشت و سبار و مؤنت سفاین از اطراف
خزایری اند و خشت حکم **انک** **شجر**

قلید احوال و الحال فی صفة **والله اعلم** و قاتر و الوقت حادث
 مدت یکسال بر آن بگذشت ایامی از نواخذگیش در عهد ملک
 سلطان و باره نبوغ سفری را از معبر بطرف بلاد هندوستان
 نمود بدوین مراجعت کرد و در ملک سیری شد و بدوین
 و قایم ملک از وی سیری نموده چهاران نفر نضاعات کردند
 و حال شناع و وجه استماع بر سیف الدین النصر عزمه داشتند
 تا خاندن عهد ملک معهود بود شرایط معامله بجای آورند و اشا
 قماشات را که لایق مدینه السلم دانستند بدان طرف روان کردند
 غلام را برادر بفرود خدی نضایع کشی بخیریدند و هوسر حلت
 را قاتما غالب آمد در اشای مراجعت در خاطر ایشان بسببی از
 اسباب این اندیشه است حکام یافت که این چهارات را در
 حضور الملک از رسواییت قریب و ذریعت رفعت خود سبازم
 در خورشید چهارات بر ساحل بکدا شتند و آنج نفوذ طرا
 نمود جلان کرده مدار الملک شامند و چون مضه بمبا مع
 انظار و صورت و حول چهار که تحت اسباب مقصود و بروج
 رفت و مطلوب رسد و تحت عرض یافت از بتا شیر صبح بخ
 و در لایب حصول متقی و ماحول دانست از بحیث انابلی از قبول

در خواسته متابی شد چهاران بسبب تحفه و عراضه
 متول نمود و نواخذ را بشرایف صلوات و کرام عطیات
 بنواخت و نایات این وقت سفاین و اسباب عدا از نوا
 جزایر میگرد داشته بود پس لشکری را آراسته نمود از انرا
 اکواد و لور و شول و اشانرا در زیر رایت اهتمام صلاح الد
 محب بود لور که از اعیان رکاه و سر اشکان حضرت
 عزیز اعنا مستثنی بود کرد و نواخذ را یعنی بر عجز و بحر
 بحر ایشان کسی واقف و صاحب تحکیم نیست با لشکر نهشتا
 حوز دولت در کار و اقال باز و دیده بخت سزار بود نیام
 الطاف عنایت ازلی ز محبت تو فروز نماید کلی در هر مرت
 آمد و عواصر نیکب ابدی مخالفان را خال استلال در دیده
 اقال رخ و آب تطفیه را آنرا استعلا زد و باد غرور فرو نشاند
 و من نیکت فاما نیکت علی نفیبه سیف الدین بانصر در
 عوض ملک کش هک خوش شاهده کرد و در کنگه بیم ایلما
 الرابع من محبتهم سه ثمان و عشر من ستمایه ما یفقه الله للنا
 من رحمة فلا تمسک لها و ما یسک فلا ترسل له من بعد و هو
 العذر ما حکیم **مدس** پنج که مفاج ابواب مفایح و ملاحج اسباب

خواص
 ظ

منابع و بقیه بحر آریب نیمه بحر مطالب آب رخسار دولت و در
بازار سلطنت بود عظمت و افتدار و شوکت و استظها را با
یکی هزار شد و هزار بیست و چهار میسر و نامدار **شعر**
بحر و بحر و بحر و بحر **نری کلم کلل لا نام عیال**
فیرا دولتخانه نام نهاد و حقیقت دولت و اعمادی و
از خلایق و اثر اقبال با ذی ولایت طبع و در سحر و
مواد فساد و خساد و اهل عباد را با جماعت گردانید و خل
شور و آشوب و منقطع و اعیان را و لایق و بی لایق و لشکر
کرد و از رجال ترا که و لور و اکو و سواحل شان آجا معین
و مرتب داشت و مواجب و نایان و موف و موظف و روز و روز
خاطر شاهنشاهی که ضامن کفالت مراد و مرام و کفایت تمام هر
آرزو و کام بود در میان محافل آن مضاعف می شد **شعر**
ضمان علی لا قبال ان طلب **و حتم علی لا نام انک غالب**
درین حالت سلطان کنایت صحت احاج ایشان بایشان
با ذلک بر قوت و متقا و مطواع شد و در سبک طرائف خدمت
آیاکی روان داشت و اقوام خراج بود و چنانچه قول کرد تا سال
سال مال مواضع با دای رساند و با وجود آنکه در شرک و شرک

مقید بود و آفتاب سلطنت محمدی در آن دیار بر تو طلوع نمود
خطبه بنام المکمل فرمود تا آخر عهد و این حال برین غلط
اطراد داشت و طغیان منشور آتاکم بعد از نیمه بنو شدند
و از ملک سلیمان غلام دل جهان سلطان البر و البحر مظفر
الدینا و الدینا و بکر بن سعید ناصر عباد الله المومنین و قمع معش
الحکم لله و الحکم لله العالی القادر عز و نهایت مطالب و نوری
سلسله و اربابیت و کمر مرآت و بر طست و حصول هر سببی
ارزان ببارت و تحب و داعیه غرض آن شرط خاندان بان صدر
صفه اصطفای آن نوهرش افروز بیان در شکل آخار کشید
لو کازال بن آدم ولدان من فی صلب لا یبقی نالیا
ولایلا جوف بن آدم الا التراب **صحت بر استملا لیل**
جزایر و استر قاق و حار و حار و حار و حار و حار و حار و حار
تردادها کما از دنا غنی **ما لفق کل الفقر فی الا کشار**
و بدست یاری و ولایت قبال و پای بر دی ترین ملک و حال
جزیره او الی که بحرین خوانند و در قلم دیوان غرر المستقیم
نزد و هر سال در خلق و خرج آنرا با معتمد خلافت مدخل آف
و مدخل خلافت حار و حار و حار و حار و حار و حار و حار و حار

و توان زاده شادمانی و پیوند تیسیر امانی ساخت **موج البحر**
یلتغیان و امیر محمد بن محمد بن ابی طالب جد را اخراج کرد
و مال و مال عرضه ناراج تفرق از رعایت و اجتماع فرقه
الملکی در روز جمعه سیم ذی الحجه جمعه ثلث ثمان و ستمایه اتفاق
افاد و خبری قطیف موضع شیع نو در در قضا استیلا و تلبش
اعراب بدوی فاده را اخلاق و از دجایم ایشان نجایبار
شده این جهت استعلاص آن متضی امتداد مدت و مستدعی
اتفاق مزید عدلت گشتاد در فصل مع سه احدی و ربع
شکر و مستال اول قاعه طاروت را که سنگیت افاده در بنا
جزیره و چنانی تمام دارد بکشا ذی ای عاصم سر طان بن
محمد بن عمرو بن سنان که از وجه عرب و شایخ و ارباب مجد
شایخ و کرم با ذبح نو در نقل و در دند و قطیف و مصلح و مهنی کرد
و حرا غله قایل عرب بسیار فروتن از نور و مال اقامت
در انعامی سر نمی شد و هر سال رسال اخبار و استیفا و است
و عباد و عبادات و عباد احتاج می فاکرایی شافعی
که انارت عقل کل از اشعه انوار ان مقبره و مصلحت
دید که با اعراب بطریق و نوا استلانت **و ان حوا**

للقلم فاجع لها را کار بندد و از برای استنبات حوز خلک
و استنبات و ضمه فراغت مستر کرد انید که هر سال فکام
ابتیاع غیلات قطیف و اقطان ثرات آن معنی موسم انجدار
عرب و زاده هر اردن مصری و فی بطریق فایده با مراد شایع
و وجه عایر و قایل و شعوف قایل ساند و زیادت این
بلغ تقرضی نساند و ترقی نذر اندا و درین مواضع را
شدند و نا امروزه نور آن قاعه مقرر و از اساس
مستد و رسم پست و رسمی نهم خنایک معوز از شوات شغص
و محروسان و داعی مقص **لا یوترقه** کرد و را بحدید و هر روز
الملوین می رساند و در جای نیکو و احتیاس باشد
بل که در روز و استیفا ادا و اطلاق آن نه بر وجه ادا
و طلاق کتد و ارباب حاضر و ناز سیر و نواز ترا ملا و زود تقصیر
از دلالت و توضیح از مقالات است که یکی از ذریه اجبا
که شغل کتابت فرقه موسم نوذی حکایت کرد که روزی
نوذی نیاه دون چده البانوع بحکب حواله سید خود
طلب و دنا از زر و کربایی کرد کتبه در اطلاق آن حال
عندی کتشد ششمی جای داشت **تعبیر الما صفا**

وحبیب الدار رضا ولسان الحیة استواء بر کشیده اشارت
 بدان کرد و گفت بحیثیة القبله ایمانیة الی بطحا و مکه
 از آنجا که ما را با السیف مقصود ازین تمثیل است که
 ایشان قطعه از ملک الیمین خود می دانستند و از فایده بند
 وادانمن می نداشت برای صایب انابکی ثوران داده بود
 استیجانش اعراب را که بشد و طریقه انقیاد و متابعت را سا
 لشتند و در سنه اربع و خمیس و ستمایه جلومت آجا در
 نظر عصفورین را شدن غیر و مانع من علی بن ابی طالب
 مقرر داشت و سالها متوجهات آجا غرایم عامه فارس
 می رسید و حقیقت آنکه رونق دولت و نماه بسلطنت
 انابک از غلک غیر ظاهر و متظاهر شد و صفت قدرت و شوکت
 او در چهار سیر کستی سایر عوالم بی رخ سال تحت شاهی را
 که مانند موسم طریقه روز می نمود **بصره**
 و ایام السمر و رتطیر طیرا بروج و شکر شهر یاری زینت
 و اهتداد و بعد حلیت و هزار فریب می نمود و در شش
 افاد **ست** حوش است نشست اندیدار
 و هفتاد امدافال التازکار **شعر**

اماخ الشیب ضیفالم اوده **ست** و لکن لا اطمین له مکررا
 رد اللردی فیہ دلیل **ست** برتری من بر ما تریدی
 در سنه ثمان و خمیس و ستمایه مقصود ازین تمثیل است که
 منشی بتدبیر رشد و غنی طی شد و بهار عمر دی و جام غم اجماع
 کامرانی بی حی و الله الباقی و لیسر کشته شد **ست**
 حوز دیدار این شد و فارغ بنشت
 لیر و احش در ست که بالا بنمای
 مزاج همه دولتها با شور و شوب است و اساس هر اقبالی در
 معضرتناجم اجدات ملکه کوب شکوب عرصه کاه زخارف ایشا
 سرای دنیا نام نهال اند و چل بر این و طوارق را خاند
 همان خوانده باد بران رقص کرده عمرش می بندارند
 ریزان رخسار غم آمانی می انگارند و میض برق غلوت
 دولت و آسایش میگویند از نادانی بیچاره قطعا ز کوز خواهد
 بدین و این آب و دلاز حیرت لمان نا حشر کشت و این
 برق ملک حشم زد و متلاشی شد **صلح** **ست** سحابه صیف غریب
ست همان حوز مزور و سوار دیدار خواهد بی ملک آرمید
 تا کی آرد و برزد و تا خد بنا ز پرورد و در نیاز بشکرت **ست**

جهان نامه مدح و مذکور می که خود بر روزی و خود بشکری
 هان ی خامه سودایی مزاج نای سا لک سالک مجاز باشی و از
 روی تکلف پرستی صورتی بینی بر منظره تقلید چشم بازگاه
 کاه قیاسات عقلی براهین علمی و دلائل دلی نصب اکین
 ضمیر ساز و بیدار عقل تا مل کن و از نهی **لا تشوا الله**
 نانی هو الله نانی اتلب الله **منزه** شور و زکار زهر مخور
 در قدی سخن برتدیر و قدر و قدر و صانع خبر است خد
 روشنایی از غیشام بودی کل طریقی نبیو شد و از نهی
 چار زرد و دنیا ر موقع نکند مکر کوردی حوز انوار امید می
 دازد بایک جوده چون غم از باد القاسم **ده داری** کند
 از مرکبات در صدد تجاذب طبایع مختلفه و تازع امور و ادب
 اند حتم دوام و استمرار و اشر خطاست **بنت**
 آن آدمی که زیند ار کا شری نهند **پوسته** در کشتاکش از طرا ارد
 برهان از نیست آنست که اعدا حقیقی در بساط مجتمع ملن
 نیست هم اگر مقادیر قوی متساوی بودی هر کس چه از بختی
 از احیای میل کردی ترجیح بلا ترجیح بودی هو مجاز و اگر مایل
 نمودی لا محاله هر بسطی را علی الافراد بختی طبعی خود

از شاخ پید

مانع و معاوقی نیست میل از آمدی سر می یک بختی میورد
 میل کردی و الا لکان مطلوب الطبع متردکا بالطبع من
 غیر قیاس و هو محال **و وجهی** دیگر شکل نیست که مانع از تفکر
 القمر عالم کوزی فساد است و قاعده فکر کاین فاسد مهندست
 پس هر کس که فساد حیرت را منکر باشد با حقیقه وجود آن حیر
 را منکر نموده باشد و بذهب متقدمان این قضیه را منکر
 کرد انهم یعنی مقابل محول را موضوع سازیم و مقابل موضوع را
 محول من شکل فکر کاین فاسد را کلا فاسد لا کاین عکس باشد
 و بر روی متاخران عین موضوع را از مقابل محول سلوک کرد انهم
 تا عکس فکر کاین فاسد لیس فکر لا فاسد کاین هر دو را بیک
 از من مقدمات مبرهن شد که هستی خواستن سخن هستی غلط
 است **و ما هذا الاطن** کذب **و هم** خایه و محال لیس
 فی العقل محال و اگر بخلاف این سخن صورتی و از هزار
 هزاران یکی را امکانیات و تقابوزی و لذت خود از حشید
 ارعند و فریدن هوشمند دیگری مستقل نشدی و سلیمان که
 با کال شور سر بر سلطنت و رجحان **و سخن** له التبع بحری
 من امه ر حاجت اصاح روان بود چون فرماست بر انس

و جان در مقام انعام نکر | یا ایها الناس علمنا منطق الطیر
نطق می کشاد بدین اختصاص سخنان زادت داشتی **بیت**
نه خود سر بر سلیمان یا در نمی بر

که هر کجا که سر است می رود بر |
تقوی سبیل انعام بداد عکس مالتی بر دیا چه طبع مستعان
افد جز الما بیکر خطایر قدس و مجاورت کشتی بیکران عالم این
پست امور ملکش مختلط است در رسوم خرم و ضبط مستط و ارا
تاریخ تا امروز روزی از این فراختر میشود و عقده امور شکلتر میگردد

لا تعجب الناس منهم ان هم انشرا | و امضی سلیمان را بخل الشیاطین
سروش اباک سجد در ستم آت سال با برک تمام باسم نوا بخت
هو لا کو خان نه بود و در آتش مراجعت مرغی غیر مرغی روی نه ده
در شهر طبر تو نفعی نذر در ضمن شاد و زانست ناز و نوحی می رسید

بیت دیکر دلدارم شکام و دایع | ماند بخلائی که در روز مهر دهند
و من یسئل الله فی ما رزق کل منزل | فلا بد ان یلقی بشیرا و نا حیا
نقدی که القاب و راز و چهره سکه آن ساخته بودند بوی
نمودند حوزت دیگر بود که شهنشاه سلطان حایر از غمازه غالب
دور کند و نغمه تابوت ساند بادی غماک دیده غماک گفت

روزگار اکنون نوید ملک میدهد که جان شیرین می ستاند بغیر |
مذرتو جمع و تائست نمود و بعد از هشتاد و روز از جام مادر
جرعه نوش نا کرده ساعصر بر ملت خطره مذاق ز دست ساقی
وطن نه الفراق در کشید قال الله تعالی انما لکم نوا
یدرکم الموت و لو کنتم فی ریح مشیه | زهی نعم گذریده و رخ
روژه محان پستیان سخت کان و امید دور انداز و آرد در

تک تا زانباران **بیت** افسوس ز عشق تلک و شورش فراخ |
آه از املک راز و کوتاهی عمر | المینه تفکر عن الامینه در
حالت کفایت از کانت یام و روزگار تا فرجام مغرور ز زرین افلام
از دیکر رجوش ضمیر این کف انداخته شد و این گفته پرداخته **بیت**
شکو ملک و سلطنت لرحه حشر است

چه رخ روزه چه صد ساله عز بناید مژد |
خرانه در نه لطیف و محبوس است

ولی چه سرور که با خوشتر نشاید بر |
تا موت ای را بد رسد عضدی شیراز مستحدث ترکان و ذیل
کردند و سرش انا بیکر محمد هنر و در منزل می بود او را بر تخت ملک
شاند و مادرش ترکان معشره علا لدوله اباک نیز زنی

رای زربان طبع و فروع بنظم ملوک و مصالح پادشاهی قیام نمود و رعایا و دست
 را در کفایت و دقت و دما و همت بداشت و اطراف بر وجهی بدین
 صنایع از ضعیف و ملائمت و مزاج تشایع گردانید و خزان گرانمایان و دیگر
 سعی و تأنی و شمار و مدت سی و اند ساله سلطنت اندوخته بود
 بدست عدم التفات بزل کرد و بعضی بصدقات و انواع خیرات صرف
 و امضا روزگار خود همین است که غم خورد و غم در دیگری کج بود
 و دهنگی یافته در راحه و دیگری ناخداه متع یافته کبی بی انتظار
 و طلب محظوظ در دیگری و زوشتانعت محسوس **بسم**
 آنرا که داده اندم امر و ز داده و آنرا که بنسب علی نفر داشت میدهند
 و خواجه نظام الدین بوبک را که درجه اشراف یافته بود منصب فیلداری
 رسانید و در صحبت رسولان تنسقات و خدمات شدی و ملاک و خان
 فرستاد و اظهار صدق طاعت و ادب و نواهی کرد و از حضرت الحائری
 بر حکومت و سلطنت سترش اما یک مجمر بر لغ آوردند و بقلع کر و منجم
 قدر در اشاعت کرم و افاضت بحال نعم و استبقا رسوم عدالت و تقی
 برائی معالی همت جدم و نور و سعی مشکور نمود و سرانجام امیر غم الدین
 بعد از وقوع واقعه الهیکل غمان بود که در حال باخسار خود
 خدمت نرکان شایسته و گفت من سده زنده کرده نظر پادشاه

۲۶۵
 و بر آورده و نعمت بر ورده این درگاه **بسم**
 بکد اشعه ام صلی خوشید و کر کشد و کزیده کند او دانند
 و کشت ای مولای امری را ضیا **فان شایا احياني و ان شایا اهلكا**
 او را نهانی از رخ خالق زده فانی مفرح حاد دانی ساینند **شعر**
 اراد و الغفور عمر عر عر **فطبت تراب القبر دل علی القبر**
 حکمت گردند که خون دل از هلال خوش کن و از تعاوید بازو
 شد کاغذ یار و یروز آ و رده و بدندان نره کرد و غایب داشتند
 که کج نامه اما کبی زده **اصراع** سر کج که در لغ و غیر هانست **شعر**
 اسر لا کاسره احيائه الا و لی
اینک و الکنوز فاما بقدری لا بقدری
 اهالی شرار ترکا نرا بشامت مقدم منسوب کرد و اندند معنی بعد از
 الملک بوبک را و راجعت سر خطبه کرد اما در نوایت شایع شد
 و غراب البزج کجالت متجاوز و نیز غم الدین میا و که از خواص علمایان
 و اتقان ما کید الملک سپید بزمید و ریت و قریب معروض و موصوف
 بود ازین کل رویی معشه موی حوز سر و سخی قاپوش و چون
 ماه در خور آغوش عارض کا فوریش عارض لشکر خونی قامت
 دلبندش خوشتر کات طوی ابر و اشش سلطان حال

شامل از مع

چا جو مکر در غم کاش از روزگار ملاحه و دلال بر رسم جادوشی
 حتم نذر درویشی میلف **شعر** و جرد من لای خطه حسام
 حامد بفتح عارضه **دایم** بلا لای رخسار و غم خادری ایمان
 بسته و بازارد و بیکر از رشک کسرم چون قلابسته و از زبان
 مرد دزد در کوچه بر زن موافقی مذم از سخن **بیت**
 یارب این عه ترکانه را میخواند که همیشه دای را بیدار میخواند
 نذر است و زره و تنوع و کمر میطلبند **شعر** از قلع و زبر و قیام
 دهی کند جو از دست نمی اندازد یک منی ساغر در حال فراموشی
 اکثر طرایف غلبه **الطنین** یحیی و نصیب و راغیان با حرم حرم
 مالک از قباب سهم کور اندیدند و این حکایت افسانه زبا نهاشد
 و ترانه مجلسها گشت تقو بر ازل و ابعاد با ذمه مداح خواندنی
 سادات تقو کنند و غصایص نقایص از خاسایر تو هات سر بخوبید
 هر چند آن کار از حقیقت دور بود و از صدق فراسه **شعر**
 مدقن از لک از صدق و از آن که **اما** اعتدال ک فی غی از اقبال
 عز مدت و سال و هفت ماه از عهد دولت تا بکر محمد در رشک
 ارتحال سرعت انقال **و** روزی شوشی روزی سست
 بواسطه سقظه از بام قصر که شعر بود بضم غظه القمر هنوار از شعر

سلطنت شمره بچده و از شربت کام جایی غمشید منزل باقی نعل
 لرد و غمچه جیوش از کلبه ایام تا شکفته فرو ریخت و دلکش
 تهور سینه اجدی و ستر و تنه **بیت**
 کله صحنی خود را شند و رخسار **بابا** دصا حقایق گفت و بر رخسار
 بد گهلی و هرگز کله **سر** بر زرد و غمچه لرد و شکفته **در** غم
 او بکر خواندنی راست **طال** لطف علی هلال استر قیلان
 بقر و غصه صبر قبل از شمشیر **ترکان** لیسو شکر رنگ را
 حون خکری ریای نداشت و ربابه و در رشاکش محبت
 فراق حلیف ناله زار شد **بیت**
 دستش از لبت شکر بیا کند بر لب **خمس** ز اشک لاله روار کرد بر
 آن خون رخسار سره کاه و راق **یا**
 ساقی بپوش روح نریزد خون دین
 در ماتم ماه روی خود شب هفت لباس ظلام پوشیده **شعر**
 و بالماس شمره دژری حوز این شعر **در** غم **بیت**
 این چه یاد دست که و غمچه شکفته بر رخسار
 و ز چه سبلیست که بر کند زین شمشیر **خیم**
 از سر حال که لاله بروید بر عجب **که** یاد رخسار خورده از سر

یوسف کم شده من تویی یی تو کنون
 بیت ایران ددم گشت فراخ ابا دمر
 خون تو در حال شدی ای صفت آجیات
 تا که من خاک شرم یی تو در آتش با دمر
 بعد از بکرم ملاسم غدا جان کنان امور ملک یغیر ضبط کردن
 خواست افکند ترکان با انکار دولت و زورکان حضرت مشاورت
 پیوست برای مکنان این قرار گرفت که محمد شاه پسر سلغور شاه مادر شاه
 باشد و مالک بر روی و جاه برین اندیشه بر سر پر ملک بای نهاد و در
 احکام در بصره برام بر کشاد و خزان و عساکر و عقد ضبط و
 او امر و نواهی آورد و او در دولت و خزان و عساکر و مال داشت در
 واقع تعداد ملازم ندکی هولا و خان بود و مردانکیها نمود
 و الحان آثار شجاعت از وی دیده و شکو پسندیده در بر
 که مالک مملکت گشت تنگ و نهان کش گرفت و بجز و لغو و سرب
 سر و در شرب و خود و استماع از زبان سیم اندام در بام و شام مشغول
 گشت **شعر** ولا تحب المجد فدا فدا فما المجد الا السيف والفتنة
 رفیع اغیار الملوك ان توی لک المهورات التور والعدا
 صراحتی صفت مدام لب لب جام شراب گشت و خون و نار بسته

اصطلاح خک و رباب بود بطون کوالت مشقه را از طهور و سلاهب
 مطه نم البدلی شمر و در عوض از لثا رباب طعاز و ضراب
 ماخامش و تحارب معشر و مباشرت اختیار کرد با عوات و در اعتنا
 و اعتناق و من بدی الملاح مع الراجاز و الراج در اصطلاح روز
 ملداشت **شعر** و لکن فقی الغنیان من خلعت
 صبر و دانا می فصل غریق و لکن فقی الغنیان من راجع
 لضرر عدا و لرفع صدیق درین حال و درین سلجوق شاه
 در قلعه اصطخر مجبور بود علی صخر در با انکستن از محمد شاه
 ز اوت بود سفاغت نامه در قلم آورد و این را عی در از قندرج کرد
 و در غم و اندوه در این دانه **شعر** و طریق سر فزایی دارند
 هر دو و مکر بلبل که دور از ملک در پرده هزار گونه بازی دارند
 و از حبشیات جمال الدین سرور خندی این دو یکی دیگر ضمیمه ساخت
 که باشد از سرشکر و زاندم **شعر** و است ازین سرشکر و زاندم
 کو بی مکر از سرشکر و زاندم **شعر** و است ازین سرشکر و زاندم
 در حواش عشق و بوش و بساط مکر اخوت فرد و نوشتن حواش
 و مافی مغول و شیخ و شاد و با این خصایط طایفه خرت
 خطا چون جرعه صهبای رخ و غبار نفرت و عداوت از هر طرف

می گفت و اگر چه سلم دهر ترکا نراد رجاء له نکاح ادرده بود
نقول ترکا ن لنگای نمی فرمود و برتره ملتسمات و نفی مقترحات
او تو فرمود قال **عمر بن الخطاب رضی الله عنه** ان
الرجال ثلثة ذرایی عقل فستیره و رجل اذا اضربه امرائی
فأرای عقل فاستشاه و رجلا یرایا یرایا یرایا یرایا یرایا
امرا ترکا ن امرا شون ترا که مواضع اورد و منقر فرصت شد
حوزا بایک محمد شاه بحر در انداز مکان متدرج بلباس قرنی حور شکوه
با آتش و ضربت زن ملذذ و آن شاه شرد لرا ناگاه و بر
بازی ترکا ن آه و خشم و ترکا ن پر آزار و خشم در خواج که شریک
کردند این شلصا دقت که ارد شمع صدق و وفا و از ترکا ن علم

و جیاد از زن محمد و وفا ختم نواز داشت **شعر**
وان هی اعظم الکلیان لها **لغیر من طالع بها ستلین**
وان حلفت لا تنقر الثانی **علیس لمخبر النان عین**
او را در صحبت تمدان بخبر الحار من تال و عرضه داشت که
او بر شیوه ملکر داری قیام نتوانست نمود و در قتل خانها ن
بر طلاف سیرت شاهان قتل مالات بشکوفه بود و لا محاله
این مقصد مستدعی مخزنه یار و اطراف و تطبیق اند

و اشرف بودی من سخن می بلیغ یافت و پادشاه این خدمت
و اشرف قبول مقابل کرد و امید و مدت پادشاهی و خندان
بود که ابوب کردون بر عرصه دوران چهار نوبت نعلها ل
بنداخت حوز محمد شاه را بدین غلو طه مانند کوز کان
باز چه خرید در شهر آذینها فرمود بست و نداد در دادن که
پادشاه سلجوق شاه است امرا لشکر با بعضی خواص بصر
فلج روان کرد و مولایشان خلاص سلجوق شاه ارموضع
مفادین یکدیگر افاد بی مجال قتل و قاتل و احتاج بمقارعت
و اقبال شایسته سلطنت بدادند و در خدمت کاب مقدر
شما فسد حوز بر سر بر حکومت تمکن یافت و افسر شاهی بطالع
خو شد اضافت و نور و نو اکرف منظری یل یح و جانک
شان داشت اهالی شیراز سلطنت او هر چند بشملح تی
نیافت مستبشر شدند و در میدان جلوس جمعی از امرا که خار
کلتان مملکت میدانست از میان برداشت و ترکا نرا عقد و روح
بست نام کر بشکر و مکر و فتنه الکری نکرد و خراین دنا ین
را در تحت تصرف و زد و آدمی و شاهی عیاش محب بود
و حوز تجا و بیخ و باغ او از نایب اطراف با ذره نایب شکر

بقار و عقال هر کس اشارت را ندی شی بر گوشه مجلس بن مر
 کبش این خون او ز کجاست شسته و غلامان زین کسر بر رسم
 خدمت ملوک صف بسته و شاقان یزی بخیار و ساقیان لاله
 غدار **بیت** می خورند و ستان صفایتی **بیت** می خورند و ستان صفایتی
 مرکب کرفند هوا مجلس از بخار بخور و کلاب جور خون غالیه
 و عیب بخور و مظهر شد و زمین را رکاه از کون و سندر و کجا
 طیره ده چیده نکه جان آمد **بیت**
 قلع بر آذک کردن آید ایشان **بیت** خاکم اندر نشان از راه دستان
 هوا بسته ز دوزخ شکر آن **بیت** بر یکدیگر بوی زلف و لعل و زان
 ز یک سو مطربان را اندر بر مل **بیت** ز یک سو بلبلان نا اندر بر کلر
 ز لاله هر کسی بر سر آفر **بیت** زیاده هر کسی بر کف اختر
 اندر خیمه سازی و زدن نوازی مطربان بار بد نوا و ریلان و آواز او
 در پرده راهری و عیار دوزان عشاق خون کثیر و غزه و امیری
 القیس و عنبر و عروه و غفر و مهر و وفا و لیلی و محن و شیرین
 و فرهاد و ورقه و کلمات بر سر مجلس در پرواز آمده بلا عادت
 روح را فانی و مساز و منشدان در مقابل از قول کمال
 اسمعیل بدین غزل پای **بیت**

ای در محیط عشق سرشته نقطه دل
 وی از حال دست خوش گشته هرگز کل
 زلف تو بر ما لوش تعبان دست موی
 حال تو بر زندان هاروت و چاه بانل
 دورسته در زندان هزار بخت نباید
 کوی مکر ثریا در ماه لرد منبر
 نوازش و تار بست و چهار کانه برافقت با ذره یا موتی نب
 مزاج و مسام شمس حاضر و روز نا آمدن مرطب و مطیب داشته
 و علس نوز عارض ترکان زهره چین صورت روح را بر در
 و دیوار کارخانه خیال نکاشته ناکاه سلجوق شاه را خیار
 ترکان در این دماغ بدست استیلا محکم فرو گرفت و اندیشه ملک
 لایمان کرمان جان را ناب جان و اگر چه مشغول شعفا چها مشغول
 حال و میسیون و صان ارعش و نشان خون لعل و حال
 او بود اما درینیت وجود سامان نشسته یافت **شعر**
 بچ لرا دار و نغشی غوا بلا **بیت** نغش کبک تشریف می بخیر
 از مولد غلمان نظر بر زنگی قوی هبط انداخت که در صفال تعال
 خدمت ایستاد بود صورتی انقل من و اش علی عاشقان چهره

حوز لفظ به بران دتم و قاضی ماندست مشافان دراز خوشی
دشمن روی ترازدیده رقیب و شکی هولناکتر از هجران محجب
و حجب او را اشارت فرمود تا ترک حقی برادر روی رخ راسخ
هندی سرانگتن جدا کند حکم فرمان شاه آن دیو سیاه ماه
بزی خسار را از جرم سلطنت سلجوق شاه بی تاجی بکشد و سر
او را که سر رشته و نه و آسوب جهان و هر رشته طنبل احتیال بود
بیت برید آرد و رطبی ندرین نغازه شش شاه فلک با گاه
آرد و روزگار سخن عسری بی بیجه مکرر میگردد **شعر**
آن من ابرو الجایر غندی **قل** حسنا عاده عطلول
کسک لکلا لقال علینا **و علی** انما نارجی الذیول
از پروردگار دایره صدف و دانه کوهر خوشای که بهای هر یکی
خواجه مهر و شام بود و بخورن هر و شتری از عارضات
چهارده درخشان و دلو شایسته سلجوق شاه بمورد و فانیله
هر دو کوثر او را که سامعه نهای داشت با کوثر او جدا
کرد و پیش مطربه مجلس انداخت آن شب تا روزیدان شربت
شرمت عقیق را از سریت غلب حق غرض ساخت و مهر
ترکان را که متقل شاه سلطنت و خوشد سپهر مملکت و کلد

دسته حسن با لای ذی و له علی صحنه الملاحة خالی حرمه
گاه فضا له جام کرد ایند مثل است که از سر بریده آواز
و مرغ بریده باز نیاید اما حوز سرترکان در طشت نهادن
ارام است که دارد را فادنا محمد بطاسن کون ملکر سید معنی
وقت **الطشت** غیر منکر لسته لم یقطع و شکر مثل فارسیا
فلما آتی فی قد قلمته **ندمت** علیه ای ساعه منیدم
سلجوق شاه خاتم سم و دلمان شد از اشارت ملکن
موضع رجلاک قبل مشیکن تا مل عاقبه فطاک قبل سعیکر عاقل
ماند و قد کلام مرتضوی **قد** رخی لعل تغ من انزل لک
و در بیادی مداخل عواقب محارجه تصور منکر **شعر**
فایک و الاموال الذی از تنه

مرادده ضاقت علیک مصا دره
دران وقت اغلک و طلع سلخی ارحم و لیس هو لا کوخان من مالک
شرار اسفاق بودند روز دیگر حوز قضیه نامرضیه فاش
و فایحه ابول استعجاش شد امر ابدین حرکت انکار کرد و دوبار
اکثر از کتاب این حرمت سلجوق شاه در حضرت الهامی معاذ
مقبول تمسک توانستی شد هنوز در سکریت غرور بود و از

طریقہ صواب اندیشی نوری حوزا سقاخان خدمت ملذذات نواز توہمی افاد
کہ سلطوقا، قصیدی خواہد پیوستنی اجازت بر سر کلب سوار کشد و در
شد سلطوقا، را از مراجعت امر اخبر کردند از سر طیش و خفت کہ باند
و سامت همزادند **و العجلة** اخ المدامة و فح الملامة **باب** کی پراهن کہ
پہنود کسوت شکاری باشد کوزی ریز در دست داشت بر جنیت
در کا، یکسوان از عقت شکان بر کفر الخلیل بر اندر دگر و تا و ایشان اول
با غلبه رسید دانست کہ شاعر از **حز** شیر غیور **و قد** و طی الحیا
بنی بر در صفار و اقربن من تمام **قاصدا** و است که مع آبگون را
سلول کرد انداز روعت و دھشت **عش** بعقال **تخیر** شکول **اند** سلطوقا
بعوت باز و کوزیکر **خ** را خان بر قلہ سروی **د** کہ نقش **جس** او را از
لوح وجود پاک **س** ز چالی از پشت مریوب جدا کشته روح بخازند
نیر و موالکے جانیب نیر را اثر رسیدند **نایر** غضب شامی **شعلہ** بر کوه
اثر کشید بوز و دست **تقدیر** ارباب **نخواست** بر طالع کشا **د** اقدام
در محاکم عواصر **ام** سردستی **شهر** د و از صفیہ روزگار **حزن** شعر **حز**

خوان رخاوند شعر ماصقو عیش المیرا ان فرصه

والعین زلفات لغتی کاغذا اشارت کند بالشکریم از برای
وعوام الناس از هر طایفه مشک فلاح منقار و رات بقط و اش کرد

سائر ایشان را ملذذ و خائفا را جزع و حیرت و دکان بهو خند
چه خائفا در دمان خود را بلکه عالمی را برباد فنا داد و قرطاع
غضه اضاع ادب حاصل در یک ساعت مناظره ستون آن انبند
ایضا طاهر زمین نوازی ساخت و قلع مشکلی را بر عقب نوب کر بفرستاد
و حاتم و چشم را اندک فرزند رضیع و نفیم ستم و جمع صبیح و قبح
بر تن گذرانید در سیاق این حال بیاق کریمه عیازم بندی
حضرت شد استیحا آسجود و قل کاشکان بادشاه در سیع تر
صورتی عرضه داشت هولاکوخان را مجاهر خلاف کن ارا با یک و اختلاف
و معهود نبرد معلوم شد محمد شاه در آن نزدیکی بسور خاشی و اجارت
انصار و مخصوص شده بود بواسطه این اخبار او را بیا سارسانید
و حکم بر نفع شد که التاج و تمبر بالشکر مغول شیر آرا آیند و آتش هند
سجود را که موقدان باد تخت و عجب آتش بآتش که سکون بخش
این شرخزان نیست فرزندانشان و از صفاهان و نور و یزد و لرها
و یک مدد فرستند التاج و صفاهان سید از روی کاس و حاج
طریقه خرم بخش سلجوق شاه الحی فرستاد و مقام داد که ما حکم بر نفع پاد
روی زمین بالشکر این که با جزا آن از شکن شکن ایشان
در لایزال فد **شعر** ابنا ترم ما و ولر علی جنت

لا يشعرون ان الله ام نفعنا عزم آن داردايم اگر بربا دره
 سحر و نياز ياد نادره تبه و طغيان اقرار مي در دوازده غايه
 بخيرتون بيوتم بايديم و بدي المومن اجتناب كنند تا از حضرت
 الحاني **شعر** هي محضه العليا هي نضرة
 و تزي ما نواع التبع المبع هنا كذا زنده الرجا المرح
 بكاب و لا باب العطا بمرح خلعت عفو واستعطا و استعطا كنم
 و اگر هنوز از غایت خلافت رعایت ملوک و جاز و اموال و مآد
 مسلمانان مصلحت نمی داند مانند دانسته باشم سلجوق شاه **مضارع**
 أنا الغريق فما أخشى من الملك **بر خواند** ما رآه إلا نفرا
 و استكبارا **حزن** از اطراف لشکر جمع شدند تا با جواسلطان کرمان
 و علا الدوله امیر بزد و ملایم **نظم** نظام الدين خسرو **شعر**
 و سجايتي السمت كذا بجيها اذا تارعت والكت شجبا لذيدها
 سجدت لهاي و ضه انتب القنا **بما** الطلي غوارها و تجود **ها**
 در حرکت اندازد و اواز و صول و سلجوق شاه بالشکر حاضر خواند
 له بود بر کوف و بطرف خورشید هر روز و فتن چند روزی از غایت
 کرد فرغانی ترسان را زبا دخیل برسان شخه بداعیه توهی قتل کرد
 و از خادمان حاضر که را شکی موسوم کرد اندک معنی اگر از مقدار

عا جراید کجا رات بر روی آب عبور کند و آب روی غمرت برزد
 و خود را بطرفی اندازد **شعر** عني الله يقضي بالسلافة بيننا
 و بخت باليختني و بفتح بابا **خود** غامت هوا لشکران از دور و نزدیک
 بش از مصارع و معارضه اخلاف یافت چه دانستند که چشمه
 خورشید را بکل نموده اند و درن معنی خرد نباشد و بناخن
 شواخ **جبال** کجای کجای خردنه **شعر**
 و مکتف لا یم ضد طباعها **مطلب** فی المآخذ و قد تار
 هرگز آینه تخت بر و دیده امید خسته شده باشد هر آنکه خیر خیر
 بمغاطیس هجرت تلار خود کشتن حزن تا جوار بالشکر **شعر**
 ثم اذا لبسوا الحديد كأنهم **فی** السيف و الخلق الالاصر نجوم
 فراز رسیدند امیر مقبره الدین مسعود و قضا و دولة و اکابر و شاه
 و اعیان و معارف فوجی با اعلام و مصاحف و برخی با مطاربه و معاز
 مراسم استقبال و لوازم ایزان عایت کردند و از سیلار قهر
 طوفان ایشان لشکر بخودی استیماز ناهیدند تا جوارشان را
 استمال کردند و لشکر را که برای قتل و غارت را آستر کردند و خود
 و دامن رچند از تعرض معنوع فرمود و عازم سواحل شد تا
 صیدی که بر تاد بود در قید آورد و سلجوق شاه از غور طبع در غور

سیف بود در خورشید بر عزم اقتضای انماض کمر از خط
مالک محمد سر غان غنمت بر یکران مراجعت معطوف کرد ایند
صباحی که از خدمت لشکر نور سپاه سیاه موثر شام منعم شد در
کازرونی ملاقات افغان بدار ترتیب موافق جلال حوز مجلس

رزم را از طرفین هتکاه کرم شد

ادارت سقاۃ البیض و التمرینها	گوشت المکایا حین غنی جدیدها
سقاۃ علیل الطیر منھا موسعا	تراها و فامات الکاۃ محمودها
غایم ایماض الشیوف بروقها	لذکھا و ازرام الخمول لکرها

روی از غم مقام سته یافتند و راه یزد و ارگشاده از طرفین
ملک ایک غان محامله مطلق کرد ایند سلو قشاه در فروست
و مدان داری و شجاعت و نره کتاری در بی داشت بفرست
اوی شخرا که بر مرکب حیوة سوار بود و یازده کرد ایند پسر لشکر
مغول حوز موج بخار زخار در حوش آمدند و دفعه واحد جلا آورد

سپاه کوشک را بگرداند **بیت** حوز بدیارسد مهر و مانند

لشکر شول و نورم در میدان حال مفرق شدند سلو قشاه روز
دولت را حوز لشکر بر کشید دید و شب محنت ماند طلایه نکست
معاینه محطه با حذرت از خواصش کاز و مالک تکر و پویی کرد

و بیگلر از وجه خواص و افراد مالیک لجونی دران روز شجاعتی نمود
که روان ستم دستان بروی آیت و این یجاد خواندن گرفتارگاه
بر کوب سلو قشاه حوز اندیشه او خطا کرد و بی از غلامان سازه
کشت و اسپ جان خود را بش کشت شاه ساخت حوز سوار شد
با تکیه و اعوان غیاث یافت و بیاه با محاصره مسجد و محض بعض
جوار بر قد قطب الاولیا شیخ مرشد قدس الله سره بود و رها را
بر بستند و از اندرون بیرون تکران نران کشت لشکر
مغول بر مدار سجده حلقه کرد و اراستان و غریب و استغاثت مؤمن
و مشرک در یکدیگر هوسه سلو قشاه با اهرس قد مبارک مرشدی
آمد و یک خدمت دست ضد و قسوت را بشکست و در آید
و گفت شکار تنگ اندر نام تنگ بدل شد هنگام معونت مدد
روایت کرده اند که شع روح الله نسایم القدس وجه اجازت
داده تا هر وقت که در کار و رون چادره نازل کرد و امری هایلر
روی نماید شک ترست او را از جای بردارند تا همت شع دافع
آن واقع کرد و در برابر معنی که دل ایشان آینه دار محادی آنوار
لاهو تی افلاک و حال لا ریب غیب مملات سمع جودش و عیب دران
جلوه گرامند و نوشید نمایند که تا اثرات نفوس را ملاطفت از روح

۸۹
۳۶۱

حصصی از درجه مبداء اول که منبع فیضان نور است بر جمع موجودات
 علی الاطلاق احاطت علم او بر کل سبب وجود ممکنات شده در عقول
 تا اثری میکند خدا که عقول و نفوس و نفوس در اجرام سماوی تا ادراک
 محرکه و دوری اخساری تحریک میکند نتجتها بالعقول و اشتیاقا لها
 پس اجرام علوی بر اثری شود در عالم ما تحت فلک القمر و عقلی که
 فلک قمر محقق است مفیض غریب بر نفوس انسانی از مشکوه
 یکا در زینتها یعنی در علم متشبه ناز نور علی نور بحدی که الله لنوره
 من یشاء و مناسب و مالک میان نفوس سماوی و ارضی در جوهره
 و در آیه میان عالم کبیر با عالم صغیر نزدیک محققان مجعول است
 غرض از زیارت دعا است که نفوس را به هر چند بجای آید ان
 اتصالی و از دور و پستی یا شریح معانیات و در احاطت حوز نور
 استعداد نظری از ارواح که شکان طلب خیری یا دفع شری میکند
 نفوس من دره از برای تجوهر همراهِ عقول و شبه باحوالی آن بقدر
 استعداد مستعد تا اثری و ملاذی از زانی میداند ناما درجات
 استعداد متفاوت افعال و اسباب نفسانی و جسمانی از استعداد در
 اول خلقت و اعراض از تحالط امور مادی تصرف در قدر و جود
 و عالم ملکوت و ملکات بقی و اعراض دیگر چون صحت مزاج و مواضع

که متاثر شروق نور چنانچه باشد که مختلف چون مضار کرده
 نور و مشربان اسباب یک مقدم یافت موجود نه و خاطر بر نشان
 شعوات و برسانی و شامل بر شواهد شبهات شیطانی و دفع
 الله من الخلق و الخلق و المروق و الما قبل روان شعور بر توانست
 فضا معاونی کرد یکبار شحات از لایب غایت متشی به شمس و شمس
 امد و لغت یا دت از در وقت صحت است صورت حال و ضریح
 و عذر لشکر چون عذر فرار و اوضاع **شجر**
 لابد للقرآن ان یفسر قوا **یوما یقدر قلبی و عذر فراق**
 من بعد متعهد بشوم که با خود سوار جدا که ملحق میشود از نفوذ
 و جواهر هدایم و از تبار دریا بخت خود را سلالت بر ساحل
 امان اندازیم باری حور و عروس ملکات را تطلیقات نکت در حوز
 کاین خواهم داد بر جان عزیز که علقی بر نفوس و موهبتی نه بدست
 چار تلخیص توان زد سلجوق شاه را خفامت جسته از اسراع و سوت
 تعجل مانع آمدنی فی مدت تا جیل سلیمان و در و طومار اعمار سیاه
 رسیده در جواب گفت اگر خود را وجه خلاص توانی اندیشید اجاز
 هست طلبک و میرش بل خدمت و در آج از خزان لائق چل و ذ
 برداشند و غافله حوز نهکان در باطن و لیکن حاجت یافته

از گوشه اردن تاخند **شجره** علی فرس جارا ابراج علی قفا
نقاد را چسبی و خلفها ضغنی **علاء الدوله** بالشکری از ی
روان شد یکبار آواز داد که در حق روزی مردان را احسن
مقامی آن سان از نتوان کرد ایند باز کرد و بیاد هوس
کرد معنی سپای و بقدیم خود مستبد مضاعف شد علاء الدوله
مستظهر بود بکثرت عدد و مدد سفاقت که لائق شرفست ناهت
ناشد آغاز کرد و گفت صید از بند شران جان بجا برد و بجا
الطیور را چکال قهر بازی بازی بازی روزی یکبار در جوا
یک چوبه تر که یکانش معلوم بود از شیت کشاد داد و بر دستش
آمد حقیقت جوابی چنان مکتوب بود که ناز و زور خاصیت نطق
از وی نایل گردانید **شجره** و بجهل اید و بجهل رانیا
و نشتم بالانفال بالکلم **حوز** از لشجیب عورتش حال شد
و بدان رحم هلاک بطلب سلامت در کف شحاتت مال جان
برد و عازم بصره شد و از آنجا بیلاد مصری بویست و تا آخر
عمر مرجه و ملزم زندگانی گشت **مصر** **حوز** عمر هشتاد و نه سال گذشت
یکبار که باب احد و باب شد مرد نام و نام و سرقه در بر و جبار
و بویست و حوز از سلطه شاه خلا شد لشکر مغول کرد و در

۱۰۰

۱۰۰
سجد آمد خلافتی بسیار از ترکان سلجوقی و اهالی کازرون و رجم
شهادت رسانیدند خاندان امروزی چاقی در جوانی باط است و من
شهادت از سر نو سبک از آن روز گشته اند بقدور
صنوبر شمایند و خود ناز پروردشان که بر روز طری خدیو
می زند انباشته شد **بیت** بر سفاکها ناکر می کسل
هان تا نمی در و نباشی غافل **بیر** کف حوشکار و دست در انداخت
بر روی حوکل و دوستی پرده **کلم** سلطه شاه را گرفته برون
بردند و در پان قلعه سپید روز روشن را سر جهان بن شاهزاد
سیاه کرد و امارت عمر بن بن وال رسانید و مدت مکتوب هفت
ماه او **مصر** یکدست حوز و روزی و چون شب در **خطبه**
و سکه مملکت تمام اما بکاشش نیست چندان بی بکر رفت و رفت
فی شهر سینه ای و شتر و تمایه کار روز کار انیس دی روز
مخبر و کارهای باجیر آمار بر می داشت **مصر** **مصر**
و افعی لیوم فی الزمر کان لم تغرب الشمس **راست** گفته اند
من فعل ما شاکل فی ما پیدا **جمع** کلمه هدایت از بی حجره و اطفال
اشانرا منور گردانده است و شام ارواح نیم ساق از بی
مقطر در میای انعال و منافع اعمال عواقب و خواتم امور را

از عواید و غواید سطرهش نظر او زند و در بدست اجتناب از ثمره امل
نهایت **اول الفکر آخر العمل** فراوانش نکند و منافع و مضار
هر قسمی در برابر یکدیگر بدارند تا کدام طرف را چه نماید پس در توکل
و توصل بقواید بر غوطه بقی اسباب مؤدیه محصول مطلوبش
گیرند و در اجتناب فاجتر از ارتیفات محذور و محظور را بآب
لطایف حل و درون تصنیفات عقلی تمسک جویند **اولیک اصحاب**
الجنة هم انفا بزور و قلیل مایه و طایفه که تراب و جودشان
از پیرایه فطانت و زانست عاطلت و قیاسات عقلی و تجریت زور
اشان علی التبعی باطل است تا آنی در روت در مقامات و مقامات
و ملت شروع کنند و از غایله **و لم یکن من المستعمل الذلل**
نیدیشند و بر آستانه **الثانی باب السلامة** اخلاقیات و
نکیرند عاقبت الامر حوز احوال بلا در چهرت آید و از غریب و بحر
عقلی ساچله انبیا بپزند و سفایر امانی را در هم شکسته یا بدر
بضاعت عسکه که بهتر از سرمایه است مانند خنایه و شباه
و تشبه نزدیک سراب ضایع **اولیک الذل** طبع الله علی قلوبهم
و سمعهم و ابصارهم و اولیک هم **انعامون** **مصرع**
و لم یأیه فی ظلمة الجحیم منهم درین مقام یکی را کارم خلاق

۲۷۴
الضد و اجمله اخوان انو قاله انسان عن احب و واسطه عقید
اصد و بود تمثیل را این فردیت از کفنه فرد و می زبان را اند
بیشتر نشان لذت شیر را **ب** به اید که در کار کردن شتاب
حزن موافق حال بودی این شتاب برادر کرده شد و ترجمه مرتکب
علی ظهر تمساج عبودیت **ج** **لا جدر من فعل الا مور معی**
بید که عقل معلوم است که ناب سود و برایش اسد بدست
جهالت و الدن خبر کار دیوانگان است و نیم دعا و اول بوقت
ترباق محرم تخرج کردن به **فراگان** **شعر**
لا شرب الهم علی جرارة و ان ثانی **لذات**
هو شرب در یک چاق و در تنقید عزیمات جلیل و در تنقید
نظری و جبهه اند و طوط احیاء و تصویف سر و گذاردن و در
عاجل شغبه و رجعت دوست و شجره شامت و شمر کردن و در آجل
اراکت باز که جیل و نیل مغفرت خیر محیر و ماند نفوذ بالله
عزیز و قضایه خود کدام سلطان صاحب دولت و ملوک اندایست
با اتساع عرصه مملکت و اینلاف اسباب حشمت در مدت و درج
ادشاه لیبی تان خلد جان با و از رخ او دم خال و طغیان
و مجامع و حصار و در که دولت روز افزون و طالع هایون

اشنان او را محمود و مندل نکره اند و لشکر تبار و مارا از دیار و دیار و هم
و تبار او بر نیار و در سپر مطاوعت و انقیاد و ترک کماشرت و غنا و رای این
و اما از سلامت حال خود و اعوان بهمت و جوب داد و حوز سلو قشاه
را بیاسار رسانیدند از دوزخ دولیای و جرثومه اقبال اثار سلغریا
بحر اباک بش نیت سجد و عشره او سلیم کسی که وارث تاج و تخت
شدی بود سکه و خطه بنام اباک بش میر و معلی گشت و از آن یارغ
ملک فادر ضلی و رفقه تصرف کماکان افاد و خاسر الناس
و ادوان را بر اسرار و نجایا ملکر مال اطلاع دست داد و تا امروز
در دست تمام اطماع طماع و احکام حکام محلف دستخیز میگرد
و آن رتق بادت فتر میگرد و آن خرق قایل از دیار میشود
و اتساع انحراف علی التراجع ضیاع دوانی در معرض ضیاع و مال با عیال
و دلخادر از اماک فراخ و امیال رعاه و رعیت که در مراعات سلا
و مراعات رعایت می خراسیدند با انواع محارفات و مخالف موالف
گشتند چنانکه از زبان هر یک از این ابیات حسب حال و احوال
نمایند تا این که خوشی و بدی
فدالت علیها احاد ذاتی
لشکر جز از کار سلجوق شاه فاض شدند و مگر با التاجون و

نود گفت شرا را قتل عام باید کرد تا باز برتر شود و عصیان را بیدار
نمایند اما جویدان ضایع داد معنی بدولت دوران صولت کسی که
از سر علم با خان ییغی و برجان خود باغی بود مجازات اقبال یافت
اهالی شیراز از قدم از بدلت است عقده در دست اظهار املی
و طاعت کرده اند **شعر** و آتم ما نو و اغدر او مانقضا
عهد او لا ضمروا غلا و لا یتدعوا **چگونه** ملکی بدین آراستگی
ی حکم بر لعل چرخه تحریر می آن کرد سر شرایط تامین طلاق بجای
اوزه و با سفاق نصب کرد و میاق جان فرستاد که غدی اصطلاح
در بیت دولت و ملک الهی ابتهاج خاندان سعیدی بود و ملزم بخت
عقوق و ای سوا حق حقوق شده بیاتار چنانید **شعر**
ولا ترعونی الخیر عند امرئ **مرثیه** یا الخاسر لا یسه
اضاعت حق اولیا نعم لاشک مستدعی غایبم تقم تواند بود و هر کوا
در لذل انزالکم **العیذ من سعید بن بطن است** برجی صحتی
کشیده باشند هرگز هیچ نوع از انواع غدر و خیانت معاطف
از یار عرض خود را ملوث نکرد اندا اما جویدان طرازی را اجازت
انصراف فرمود و مشاهیر صدور و وزیر و جاهر امرا و کبار را با خود
محابب گردانیده غم توجه شد کی حضرت ساخت و این در بیت که نظارت

الفاظ عظمیٰ را در باغ اریط معانی عزیزی محمدان ^{عزیز} خوشنماست بر منور الی کی گزرد

بده طبع آمد **شعر**

و شمع الاحوال عندک بعددا	بترعشاد او بکره عدا
اذا علمتک ايجاد ثمار عاصی	کذلک نیک الزمان لآفة
کلم که از در زهاب معنی زاید	صدر از رخسار یک نفس بکشد
آورد مشکین خوشتر حرف	بر سر کمر غریب که ترا نماید

و التکلان والاعتصام والتوفیر والایمانه علیهم و رضه و الیک

در خروج فاضل بقضاة شرف الدین ابراهیم

از جمله سادات عظام واجله اشرف کرام بود جامع الاسباب
السعادة و کمال فی الزهادة الاستنار عاده و له من القضاة
والسادة صدر الوسادة و غنی از اغصان روضه علیا کثرت و شکوه
از ازهار روضه غامق و نیاخت خاندان مهالی آثار و زواجر و در
مفاخر طراکشان قد طرقت الالاف و حدیث به الرفاق و الاوصاف
الطلب الارتفاع و لا التمس بالاشاع کمال نه و طلعت و نور
کرم و عبادت مشهور و سر کسان مذکور هر لسان مدی با شارت

سافر و تقوا **شعر** و طول مقام المرفی ای محقق

لدیاجتیه فاغتر عجب در ارکاب غارت غربت اختیار

کرده بود در درخسان عصا و امامت اندامه و زهد و تقشف
و خلق و تلمذ و انواع ریاضات و فتنه عبادات خلاوت و در قید
ارادت خود او در دین باغس و استزانت و یتیم نمودند و کرامات
و مقامات از روی التواتر نقل کرده اند و من از خراسان محمد
کریم عبادت و خواست نمود در راه آغاز دعوت کرد و خواهر
و عوام بقیامت و مطاوعت او مایل شدند خاندان امیر ابو الفضل
المیکالی گفته خرج یعنی قیاسا فرجع بنیا بمقدما هر موضع گرمی
رسید طائفه یاری همراه می شدند و اعتقاد می بست که محمد

آخر الزمان و مقوی اهل ایمان خوا و نسب **شعر**

فان کن المحدث من کل صلب

فخذوا الا فاله دی فانما المحدث

از جمله کرامات او نقل کرده اند که از سر برآمد و در مضمون
نبیات اخبار میکند و کتب است که آنه تفوسر انسانی بمقتل
ریاضت از زنج شجاعت تجلی کرد و چاک صومر غریب مستند

جلایا قدوس باشد **بسم**

صورتی معانی شری کرانه دار ضمیر و عشق زینت حدیث

خوش بر سر کوی نشاندت آب دیده شی کرور رخ بند آ

بصدق عادت کن مجموع که خیری

که تا عمر خود افاق را سار
چو این حکایت نذاعت رسید هر کس بحسب میل طماع و مرنادش
بر آن اخبار باشد و بدین مقرر اد الحاقی میکردند تا حدی که کفند
بر مشی حصیات و عای میخواند و آنرا متفرق می افشاند تا گاه هر
یک سواری متدفع میکرد و با بیض قواض و ریاح سوار و عوام
الناس هم در ضلالت متابع نسایند و اکثر از اقل نشا سند
اولیک که انعام بل هم اضل در قبول امثال این خرافات و خرافات
که خرافات عاجل را جالب نباشد بحد الله و منه مزید تکلیفی محتاج
و چه مانده است این اجدوده با خجالت تارایی که در رخا را ظهور
یافت شبیه من الما کربالما و التمر علی هذا معنی تمام از نفس
دار الملک و بطور و لایات که ممر او بود مکرر سواد و منسلک در عداد
اعداد او شدند و کوس و اعلام و مواکب و کایه و حجاب و توابع
و نواد و جال و نداد ابطال که لوازم کار سلطنت باشد مرتب باشند
سید با فوجی که از اقوام نیال را بارش و ذوق خواسته و از هر
صنف لشکر آری است بر غنم استخلام و لای الملک از حد و دشا گاه
در حرکت آمد و ران و قبا سطو با ستاق شیر از بود و کجبه

احوال

نایب و این بابی ارکان ملک بیکر فتنه هایج را و توفی از نال و
آن بحر مایح مشاودت که ده مالشکر مغول و سلمان بر جیاج است
نمودند و کجبه ارغاست حیرت نفس را بجهت ذات و فور جنوین و انفا
و کال و شوق و استظهار نریمان تع آبدار این بیات غمرا املامیکرد
و آتی لمیون العقیبه **شرح** و آن کان مطلوبی سنا الشمس البعد
و ادک سولی حیران دل غم می و لوانه فی جهته الاسد الورد
تردیک پول کواری افاق سازت هر دو لشکر افاد و با فواه در
ضمیر طوائف پشتمن رسیده که نرون از لشکر ظاهرا و اوطا
بنحانک که نظام مدافعت و مقارعت استعمال انواع اسلحه
مشاهده می امتد و صور اشخاص ایشان در عجب خست شور
و نر در مواجعه لشکر او هر کس که مخالف را دست بسلاج یا زو جا
مفلوج شود می جلوه و حزن و آلدینا مخمزه و محزون و لحد
تجرون و انجنون فنون ازین صحنه و رمادی تسویت صغور
صح آفریده از لشکرش را بجزارت صادر تر و در مقابلت
نداشت ناگاه از گوشه بسیدل تنجان دوسه تن آهسته بین
انحور را تر جایت را کشاد و اذید مجذور واقع نشد و سلاج
اعضا بر حال خود باقی بود سید شرف الدین و قلب با ساز و

استاده بی تمامی تکبیر گویان در راند سواران مغول جمهور عجله بردند
 ی وقت بعضی را که که نشسته لشکر بر روی رزمه رزم بودند پشت خود
 و روی بر تافت بیشتر آن لشکر مضطرب و در یک ساعت مختصر اجماع
 تع اخضر شربت هلاکت حاشیدند **تقلیف** قدرتم قلک کیف
 تدر **سید شرف الدین** از بزرگهای موالی از صاحب موالی حیا
 دور گردانید و خون او که بقیه سیادت و نقابت و تقا و ساجد و تقیت
 بود در حال عسدر دهنده احواله و وقت فی رحمت سینه داشت و شین

و ستایه عشر رجائی عجل **شعر**

عناکی آن دایانی الهی عجل **کل الشهور فی الامثال عشر رجائی**
 اعجوبه ظهور سید شرف الدین و صلوات الهی شیراز در طلب هدا
 از مهدی حضرت هولاکو خان رسید ماسکه سکون بی ضبط شد
 و سلسله ثباتی ربط الما جورا عهده چوب بر سید و چوب فرورد
 ردن معنی چاشمش جزا از شیراز باز گرفت و قول نوکر خود را در نور
 سمع نداشت تا از ساعت شاعت عشت و فساد مشغولند علم رنج

شد تا یک تومان لشکر شعر **قوم آذاتجوا العاج را یتم**
شما و خلعت جوهم افسار **و آذازاد اچرب اغد بارها**
قد جوا با طراز الاشته نار **شیراز اندو خاک در عهد**

خروج پادشاه فلک صولت جلخان بلاد ماوراء النهر و خراسان و لشکر
 عام کردند قتل مضطرب مقدم نمایند فضل باری بیچانه دستگیر اند
 و در عقب خبر رسید که سید شرف الدین با اعوان و انصار بعد از
 کشتن و کشتن و قتل و تزلزل غرضه فاعبیر و یا اولی الا بصار
 گردانده اند و احوالی شیراز از دست نهادند و مدافع و موافق
 و موافقت و در مقام رضا منزه بود بر ذبح آن لشکر برین شد
 و عیال و هم اولیا و برکات بدان اصفیاء آتبه الاسلام باری عالی
 شیراز نازله از تعین و ما و فروع و سلب و خب اموال حذر مومنین
 و مومنه دفع کرد **والله ذل الفضل العظیم** حوز آتش آن شرب آشور
 فرو نشست و بطوفان حوادث غبار فیه اندودی و زکار شکست
 برین حال با آخر کشید در مبتدا شهر سینه غمر و شتر و نهایی شاد
 بیلگی و در عهد استخراج خرانه و ضبط اموال و لیا نه از حرم برلع قدر
 نفاذ بشیراز آمدند و حکومت اشغال نمود اما بواسطه عدم چاکلی
 مستقل شورش با مورده می یافت و خلل علی الا زمه آن می
 شد تا شهر سینه سبع که حکم اباقا خان انکیانو با مارت و حکومت
 کلی و یا سامشی نواحی ملک فارس منصور شد و او ترکی عظیم محبت
 با ذکا و فطنت و حال جلیت و کیاست و محبت عال اندوزی و ستم سوز

والله ذو فضل علی العالین

و طریقه ولایت اری و مکرار ای روحی شکر گفت که هر سزیدی باین
مستزاد خود را تصانی تمام می یافت تا ندان مانی اطلاع و اطلاع
سود و زیان ملک و معرفت درجات و طبقات نبیه و حامل حاصل
کرد ایند و در شیوه ایالت سیرت عدالت اتمام نمود و ارباب اشغال
و امچار احوال بر حسب استیجاب و استیمال از تلقافراست خود را
میفرمود و قدر رتبت هر کس از این ستاره و عال و کتبه شریف و نداشت
میداد و بر سر مقرر و جامکیات معین میسر و دود لیکلفی که مقتدا
را مکنی المون و مزاج العله ندادند و محال اعتماد و سخن اعتقاد نباشد
بل ستراق با جوت کوفه و خنای و غلیظ را رخصه و مثال داده و هم
حله معین فرمودی و حجت سدی که طریقه امانت سپرد و سیرت عدل
و انصاف و زلد و رعایا را از جهل اعبا تکلیف و خطاب و اید توجه
مرفه و متن و از بد و اگر سر از ملتومات و شرایط مزاولت انحراف نفی
مسر همتی خود کی سخن موی را رکت بر سیدی و در فصل امور بار غو
منع تقررها ملائمه موی معنی شکایتی بدین موجبات احوال خود و محفوظ
و اعمال معیور و مضبوط کرد و اندر دست مغفلان و متاقله کو باه
کرد و امر او حکام را علی بنای احوال و تقاضا المقادیر در درجا
و پایه خود بداشت و تمامت ازیم بطش و همت و در وضوح بدان

۲۸۱
نور خدا و در مسایل عریض و معانی دق و حریص و حدت واجب بود
و صدق بعثت رسول و علوم برهانی با علما و ائمه و مشایخ خواص
پیوسته و احوالی غیر معقول از کسی استماع کردی و خطا بها
عنیف اول مخاطب فرمودی حکایت کردند که روزی در خدمت
شع الشوخ المحقق کهن الواصلین نجیب الملک و الدین علی بن
برزغر رحمه الله علیه که در عهد خود مرکز و وایر معرفت محیط
مدار حقیقت و مقدای ارباب طریقت بود از حقیقت انبیا
و رتبت و سوال کرد مقول بر وجه معقول منقول شع فرمود در
خانقاه درویشان مسافران اسفره از در یون با شد اندر روز
در روز حضرت عزت سفرتم تا طریق کدایی ندای رتبا ازل
علیما مایه من السماء در ده مریزگی که از آن آستان رسد
نصیه سایل خواهد بود **اصراع** فلما تقضى ساعة من نهاره
فرمود اینک سفره غیب سید خان نمودند که مثال عالم ملک
و ملکوتی و طبقه صدف است و کوهرنایاب از وجود انسان و در
انسان که آنرا کوهر صدفه خوانند هم صدفی است و کوهر آن صدف
دل و که سلطان سیر بر جوارح و قهرمان مالک قلوب و نیست و دل
و اما نیر صدف نیست و کوهر آن غفلت فاضل باز عقل مثال صدف

دارد و گوهر آن نور است که بدان معرفت یاری غرور علا و مقربان
حضرت و مرصط است **اشعر** **ایمان** من جعل العوالم كلها
مجموعه فی فطره الانسان **بدست**
از شبم عشر حال آدم گذشت **صدقه** و شور در جهان حاصل شد
سرشتر عشق بر دل روح رسید **یک قطره** فرو چکید نامش در شد
پس حال کرد که نور صدقه عقل که آلت معرفت اسرار ربوبیت
در وجود حاضران موجود است یا مفقود شیخ فرمود که اگر حاجتی
حاضر باشند و از میان نشان یک سر حاجی برگیرد و دیگر شیخی و شد
مشعل حوز اسم نور مشترکست همه را علی الاطلاق صاحب حق بتوان
گفت اما آن انوار نسبت به رخشه افادت وجود نماید ازین
نمیشد و شن شد که نور دل عارف را مشابیه اشعه آفتاب نورانی
تصور باید کرد و از آن دیگر ثابت انوار چراغ و شمع و شاعل حوز
سخن بدین مقطع رسید انکیا نور خاست و سجیل از خدمت شیخ
هر روز رفت و کس فرستاد و تحنید معذرت بر بن عیادت فرمود
که اگر چه برخاستی نه بر ما سوز دل اتفاق افتاد اما از قوت معنی
این بیان داعیه ایمان را خاطر سوخ پافت که لایحه دیگر در بر
تلبستی می رفت از دین آبا و اجداد ترا خواست کرد **ما اعجز**

۸۴
هذا الكلام ان الدين عند الله الاسلام **ازین لطایف** مقصود
شرح تفطن و دیانت انکیا نوشت بدین وجه **بیا** شر حکومت شر از
بشد و بتقوم تا و در تعلیم متبدد و اصلاح نخله و جمع معتد
پیام نور بعد از مدتی کچه را بسببی از اسباب استیجاش با زدا
کرد مالیک آبا و اجداد و غلو کرد و بالشریای بنو حوالی حاکم
انکیا نور را مذ دانست که بی سرتر را رفتی نداشت و بی سرور **لشکر**
رونی نماید مسابقه **وقد** سبقت السیف لعدل اشارت فرمود
باین کچه را تنع ارتن خلا کرد و از بالای قبه قصر سوی شب
متدحرج کرد انید و در لها لشکریان تزیج و زباها متکلم حوز
نظاغت احوال و فصاحت احوال مشاهده افادت قامت از
سرنا کامی تقدم خبثت مراجعت کرد و در هر یک از بانی از
شکسته تر میگفت **وقد** اؤذنت لآخر انوارها **بدست**
شکسته دل را ازین ساعه بلوریم **که** در میان خارا کنی دست زها
آمال بشن من چرکت باز خواست کرد در جواب گفت از علم رافع
بر ارا قتم اوا قندام نموده آید پس نوع را عرضه کرد و از آن
نوابر غوغا و غنان گیر نما گفت آنا ساخت بعضی از کار کرد
که درین مشورت بادی گشتاستان بود و بدست غیر حال **شش**

بال کشید و کوچه عازم حضرت الحانی شد بعد از استکشاف
 از بواعث توجه عرضه داشتند که انکیانو در شیراز با ضاعت
 سال و تحریک مالک مشغولست و هوس نمالک و سلطنت در دماغ متکرر گرد
 رفتدی که در حکومت و ضرورتی دواد در شیب نام پادشاه
 بخط خطایی علامتی بفرموده تصدیق این مقدمه را بفرمود
 و در قی که بر جمع او پرداخته بود که از دارالملک و اعمال خاصه و
 چه تصرف نمودند و چه مقدار را اخراجات می وجه انداخته عرض
 چنانکه از قیراط تا انتظار و از قطره تا بچای و در سلک را بیاورد
 صغیره و لا کبیره الا اخصیها کشیدند و الشیل العزم
 بجمع عن النظر ان و الجبال انتم تکبر عن الحصان **اصراع**
 هر قطره سید شود و لوها بگردانند **اراز** تاریخ با زمان
 مغول کشته شیراز با یقانی شمرتی ببلغ یافتند **است**
 بنام شکوی خواجه سال **که** این نام زشتی کشید با میل
 در اشال بزرگ آمده است **من** عرف بالصدق جاز لده
 و من عرف بالکذب لم یحسن صدقه **الحاز** انفراد و ارتداج
 او برین و از حوز بخت سوست او را در مقام یار غریب ضرور دید
 سخن سیده گناه بودی ثابت شد و تخم حقد و بغض ثابت در

جواب خصام اعتصام بعید و ان عبارت چیست که اما تقریر می آید
 اندوخته ام و در بخت تصرف بقتل زان پادشاه است و بعد
 و ما یملکه ملولاه من بده بنبات خازنی ام هرگاه که اشارت برود
 دیگر بندگان سپرده آید و اما نسبت اهل و اغفال و رعشیت
 انجای آغ ساخته شد میامزد و ملت روزا فردر ساخت آغ در
 عقد بقدر انا دسب آن بود که من کو حکم بند ام و شر از
 و توابع بزرگ ملک و کراناه استطاعت از اجابت برحقان
 مصالح و دقایق سواخ تضایق کنفت پادشاه عفو فرماید قال
 الا تشاد ابو بکر انخوار می فی کلماته انصار النی هی واسطة
 النقصان ان لایة المرثیة ان قصر عنه غری منه و ان
 طال علیه عثره **مدن** جذاقت و یاست خود را از عقبا
 عقاب خلاص داد و چسب الاعتذار تحت الاوغار و بعد از آن
 از حکم مرلغ او را بر سالت حضرت قان مامور گردانیدند یعنی
 بعد ما که تحمل اعبا ان سفر نموده باشد و از ادماخ جنایت و آثار
 پال شده اگر اتفاق معاودت افتد مسیحی رنیت معهود و مشا
 مقام محمود کرد و این قاعده هنوز سمت اظفار دارد که اگر از
 امر او نرد بکان حضرت کسی یا رتکار کلاه می سر بر سر و او را بخت

ابواب جسد مجازات و لغات جریمه او آن باشد که او بریالت
حضرت تا آن که سفری شاق است یا مصاف یا غی یا کف یا پذیرش غوغا
نویس چنانکه کارس را کید قواعد مال انگیزی و مجید مراسم رعیت
پروری در شهور سه سبوع و تمامه شیراز از ابد با غطی تمام و شوقی
موفور را بر آن رک و نوار کاروان کافی که موفور است نفع خوارش نقش
را از صفی لوح چال بر مغاند و بزرگ است رای فایت دی را با حیا اصل
امروز رستم میگردانید در خدمت او مجمع بودند و صاحب دیوان
شمار این خواجگش از جنس علکانی را بر آغ بنگی و استدراک
محاسبات استخراج تو فرات بغیرت **نویس** غوغا بقدر از تبع و
احوال و حقوق و محیل اموال و استنما و استمال سایر دایات بر
اصحاب و ملوک بود که در بطور تقاطع از ابتدا معامله سینه صدی
و سیر و تمامه خراجی بشرط آنکه هر یک حال مطلق باشند در
بلوک خویش و با ستاق و غله خود فرستند و موقوفه مال خانی
بر حسب اطلاقات و احالات دیوانی و ارباب کو سند میدادند
ابویعلی که در شجاعت و موقوف حیدر کو آرد و جامه و زر و در
چال بلوک کوفه و استاقی ملوک بر محمد یک و تو شاق و بلوگان
مفر من فرمود و من عظام لاجال در اول سال محو و شوا قلم

که جزیره ست از هر مرج تا اینجا پیر سفان سیر یک صفه راه خروج
کرد و چهارلت شخون بر حال مرتب گردانید و جزیره قیس را غافله در
قصد سفر آورد و سودا استمال آن مانع او را نشود داد و غوغا
نویس المغان را با باد همچنان طرقت بخیزد و خورشید و دیگر نواحی خوار
فرستاد و اسفاین و در نجات را تربت کند و در رنجد خورشید نمید
دارند و خود با چشاد لشکر مغول و سلمان و تپتی ساز و حرب شغال و
حزن هوای بیع در جنبش آمد بر یق برق برق از لشکر کا آفاق
آسکار شد و دست تصادم طبقه هوای که شکر بر سر عد با لید
کات **صطکال** لرعد و کفر و **نویس**

کات برین ابرق بیض بوار **ت**
در شمار عتبا هریند یا چهار نجه امتحان کشاکش و ازیم رخ آناب
نادر آبر غنیرا فکند و غوغا آهسته بید زبان از تقای سوس
مردن نشید و دست از بهاری ریای بنخبر کرد و زامیه از خشم
دور روی کل ساغر لاله بر سکن و در شراب لغوان بر عین باز دزدن و مرد
چکر و ساغر خون در میان مراچی و فینه افناد کل از ستین خار
سرتز جامه بر سر جوید و عقدا کرده میدان رزم در پیش و نه
ایوان بزم تقی دین با عی **خوب** **ست**

دعاه دعای درادلیل اجابت لایح شد و ملا نصر قاریان
بقال نیک ساج **شعر** و لاج النصر مثل البرق نور
و عاده النفع مثل العیر غرا **بیت** لا فودی چهارات قلماتی
از نعم تر باران لشکر نارس منم شدند و خلافت بسیار از ایشان
گشته گشت رویی ریا از خون کا استخرج العقار یصفو ما **بیت**
لا اله کون شد فارسیان بدین نفع میسور یافتند و لو آگ منشور در کیش
را نند و دولخانه را از تصرف کاکان متصفی گردانید باز در
دولت بدین مرتبت چون عهده متبسم شد و بی تلبیل درین وقت
بلبل اقبال به شاخسار برادر مترم سوغو عاق لشکر بی تمام از سوار
ویاده در عرصه کیش فرمود زانپایان و اجری مجری داشت با
سپادت خان رخسان با ظفر کار در کار بدار الملک معاودت
کرد و محاسبات دو ساله و خوانه را بر گرفت و در خدمت محمد کور
نکار آفتاب سدار انا بک ایش بنت سجد بصورت کی حضرت
توجه کرد چه در زبان را لاله شوق کان این دره و شایع ملاحت
و نور شاخ سلطنت را با گوشه تاج خانیت و نهالی جبر خوری
سکون غور عقد مناجات و عزادیت بسته بودند و بعد ما که از
جانبین تحیف و هدا **بیت** مطایانی مطایانی متواصل شد

۲۸۶
عوض محمد و شیر بهار چهار دامنستان فیروز و نوروزی و اسرار
خان ملکی هاشماد هزار دنیا را از سدر بلبل کمال در الملک و واضح
املاک کسیر حکم و نفع هر سال تغییر می کردند و از اصول اموال مالک فانی
مفرد **بیت** و من خطیب الحسنا لم یعلها المهر حکام شیر اریقین
دعای چید و مناداة عرصه مجادلت و مقابلهت بکسر دند و در تفسیح
نور و تخرج مثال یکدیگر تصانیف می پرداختند و انصریب
زند القیدارة و لا راحة لمجسود و لا دنا للملوك قال حکیم الجند
د آ نصف یعلی ایچا سدا کثر نعل فی الجسود هر چند در مقام
بلوکات تو فدرات غچه بود و بر رها یا نریعت کثر اخراجات و انصراب
عوض عوارضات زواید تکلیفات و فحاشات حوز منوجات و واجبات
معین سکره اسید ندایا اسراف و اخراجات محصلان از کرب استیلا
اموال از عیج منفرط ارتزک و ماژیک جهت خوانه نزرک و تنسقات و غرا
امرا و نوینان و ما یحتاج سفر ارد و وترقیس تحف و متد و توقعات
نی چند باضافه دی میسود و تقدم خدمات و بر طیلان را که برای
نقد و رد یکید مدیکر ملتزم می شدند بدین اجاب مضاعف میگشت
و بقایا غیر موجود و اجور که در ولایات و اعمال بواسطه تقلب امور
و تقلب جمهور کهن و نو بر هم می افتاد خود غایت نداشت هلم حشرا

در کمال شین و عین غیر دنیا بود در کردن بی مانند باج و وار و کاسب
 آن که تضاعیف بیست شطرنج از ضبط عجایب آن حب و محند سازد می
 خارج می نمود جمع می آمد و موجب شانی و بخت و چمت و بختی
 و منع توانی در ساختن قهات و توانی بکشت و ظلمت ضربت غما و اسلحه
 لاجرم در ادای مال و مستر و قصیر بافعال ظهوری یافت و جواهر آن باب
 حوالهت حاصل نمی یوست و احوال دیگر از بخت و عادت خالی می ماند و رعایا
 خانه بر انداز و متا صلی می کشد و حکام میجو و اخذ و معاقبت شدید
 می شدند و دیدار واضح و محقق از مقتضات صورت حالت ملوک شمس
 الدین محمد بن مالکست که صاحب ثروت و تجار و بزرگواران و مملوکان و
 مستبضعات و بطریق تجارت از خار و از تا قیر و از مغرور و از از
 غایت شهرت و جاهت و شرف و قربت در حضرت خاتون کازرا و شیر
 پادشاهان و در بجا له نکاح آورد و بار بود اندک جمع شیوخ و اطاع
 شده بود و شب شارب و شارب بانه و روزگار و روی شارب و بیک
 خازن بسبیل نصیحت خواند **شعر** لکلب عتور اسود اللوز را یغیر
 عا صدر اسود اللوز را یغیر **احب** الیها من معانقها الذی
 لها لحنه یضاهون التراب **در شهر** رسته و سیم و ستایه
 مالک فارس را فراد و استبداد صاحب قضا طبعه شد و از حکم یر لیغ

۲۸۷
 ملکی و حکومت مطلق است و رباب بود کات جوابت و قهات ضای
 با او می کنند در مدت ده سال و بر بار و جوادش پای پای مالان
 و دست خوش نام خوشان شد و تمامت اند و خفا بر پا و داد و
 بوجه مقارضه و مساعدت با حکام شهر از که بعد از آن جزو مطایفه و حج
 و قبالات و عتبه و غرور در مطلق و ملاقات هیچ فایده دیگر حاصل
 نشد و برخی در مصارف خیر و صدقات و میراث و تقدمات صرف
 کرد و از جمله آمار که از وی ماند و مع آبا دست و رعی شرب **شعر**
 هو کافاس الثانی رفته **وما** کشری فی التلاته سئل
 یقوع کافنس جی کوا عب **بار** صایه صواعب و خد لب
 و زیادت از صد هزار دنیا و خلیف آغا با خاک بر میخورد و مرد و
 شهر رسته و سیم و ستایه در بیغوله آبتلا وجه جانش و شیخ
 از معونت بنده زادگان خود می بده با صحر کس و نایه و جلد از
 و نه در هیچ دفتر و ریحلی نام او بر می آید **شعر**
 ان دولت و اشهار کوی که بود **وان** شولت و آن یار کوی که بود
 شد ملک کرم خراب سبحان الله **و** بار در از یار کوی که بود
 ند که از سر جمله از اتساق کلام و سیاق اعلام در موضع خود و مطالب
 اعلام گرفته شود و علی التخص و خامت عانت ما ستر از اشغال و بران

در این مقام

کاف و نون تا سازت لفظ شهنام **البیر الله بقادر علی ما یشاء**
چهره حال مبدعات را برای صرفه نفس الحاکم لایمی از لاخورد باید
می کشید تا غایت کار بقادر و زمان و مکان و وقتی از اوقات و قری
از قرون سنت اهل راجحان اقصا میکنند که جهت سیاست عالم ملک
و نظم مصلحت عام طایفه را که در مقابل امداد نعم ناشایسته بخواج
و اعتدال یک حق یا شکر التقریر **تمام نموده باشند و در مقام**
ادامه و نواهی **فاد کزونی اذ کزکم و اشکر و نون لا تکفرون** متغیر
تغایر تغییر نموده و نصحت **اخذ و انتقام الع فاکل شاد و برود**
از علم غیب استماع نکرده تا زبانه اذ بنی فی فاحسن تادیبی تعوی
بلین نماید و زمام مطایا **جھالت و کسالت** شان را باز شاه راه
سداد و رشاد آورد تا فحما بقدر راجحان شکر پروردگار و التزام
طریقه عبودیت آفریدگار زندگرت و توقیر نمایند و عیار تقدیر
استان رفعت در پویش حوادث عاشری ملخص فی حاله کرد
لیزداد و ایمان جامع ایمانهم و نفس جمیع ریتضی باین مودیت
و مراضی شود **ان الله لا یغیر ما بقوم حتی یتغیر و اما بانفسهم** فلان
انهم یحسبون و منفصل از تجمل قصد لشکر نکودار است ملک
فارس را در مشق و اسب و سیمین و پستمایه صمیم قلب

شأن که قلب از مطلوب طبایع بود و ملاک جبال قطیفه نابوری
از قطعه میانی عرض یافته **سپهر** **کان سقط الخ فی خباثتها**
مجاذبت کافیه علی طود مشیر از کربان بریدی که جبر او بریدی
احوال شرار و مشعل نند برسد مندر از هجوم لشکر نکودار
اسکنه امداد از التوار که از بطون سپستان بر قصدان در بار
میخیزد اند و از بار کربان بعد از تحشر قلعه اعلام را حازه
حطان غیاثی نی یافره **بطش الا کام بذات خف مشتم**
بدان کرده اند در عقب اخبار و جوش متتابع شد و آثار آن
خادیه و سوال بران سوال **و اذ الا که الله بقوم سوا ما امرت**
له و ما لهم من ذنوب من قال **امر با پسند عا و استنهاض لشکر**
و استعداد آلات جوش غول کشند و اهالی را بر عمارت و میر
بار و نصب محانی و عروا و تخریر فرمود و بجا فطرت درود و محلا
در نظر و اهتمام ملوک و حکام کرده شوارح اسواق و مضایق طرق
را باختر استوار گردانیدند و شخ و شارب رتضرع و استیاء
آمدند پس لشکر مغول شول و ترا که و افراد اگراد و ما بر مقصد و عو
داده متوجه کربان شدند و اکثر ال ایهم در خواطر خازن بود
که آن اخبار حقیقی نباشد و نا کام ما سر حد کربان که تحتگاه

سلطان سببا بدین و آنجا از تربیت و زینتی که فراخور امر بزرگ
 و ملوک نامدار تواند بود تا که برایشان اندیشه باخراجه تمام
 و استیارت غیر از ظاهر خانه و مطبخ و زنداد خانه و ملاس و هیوای ط
 عتقریب غلامان بر روی شش در اقیه مغروق و ترکش زرکش و
 شدند چون بکمال رسیدند شهنشاهی فراوان لشکر فارسی که طلایع اشکا
 طالع بود بدینکه حیات و بلکه امتداد از لطف اختیار و روزی نشد
 رسیدند و بقریر کرد که میر بکر و نه راه یاغی را گذاشته ایم و جا
 بریش را کبابها آورد و عنان تالار و خلایق و مشورت
 انداخته زعفران و هاس غالب شد و از و شرار غایب و آذر مرعاب
 و مولع بزوال لرغایب و از شب تیره نهایت کشید و بادشاهی
 بود صدر و دهنه بر او و او و ج و حسیض اشک و او هم کرد
 آخر لیل و نهار بر صفت باز قدم نهاد و اسیران و وصول بلا ناله جان
 و شکر کرد از و غنه آخر زبان خبر آوردند اما با استقبال ایشان
 لشکر کشیدند نزدیک تنگ شلم ملاقات افلاک بعضی امرای جلور
 سالت و موافقت کشیده داشتند و گفتار از خبر عبور باید
 کرد و توقف تا کرده همت غشور بر یکت عدد و شمر مقاصد
 آراست بعضی گفتند طریقه حرم و اجتناب طلاس اگر باید شد و نشسته

بدت

۲۹۰
 تحریر و تصویب را مایل بصواب آن بود بکنز که هم انعام شود
 صقوف کیم و نور طایین از لطف حق عاید باشد و بفرمان خود تمام
 یا کما فی الجباد و اما در جمع معام شود و بصیرتی تمام و ایقانی کامل
 در حومه اسقام ضرغامها و قدم کزاریم حور حادی مخالفت هر
 بر حاکم عاقبت موقی است و زرد را موجب حیرت و کافیه خراب
 بود قال الله تعالی ولا تأثرعوا و نفسا و انفسا و انفسا
 با استقامت ملک امر الشکر کاسات عمار که در آن حال ضرر ترار
 محرم افای و عقارب بود و تخرج کرده بود و تا این اطرار قوت
 عزمی را حقیق کرده و نفس چینی را که سدا تسلط و اسقام
 بر آتش خور و بخت بر شانده بی رویت و فکرت از آن خور
 آتش بلا آن حال سازان میاید و بود عینه کرد و در نور و احون
 اما سر و شدنی خراب حال یک سوار را زیادت محال جز از نبود
 اذا جاء اهل البعیر بدور حول البعیر ما کما ارضیت
 منقل مقدار یا منقل سوار **شعر** اهل بلا بالکذا یا و بالکذا
 و انقلام من ان یحتملین من الابل بیرون آمدند و توانی ما و راد
 کوه را بکنز نیک استند لشکر اسلام چون نلت عدا حاشا
 و کثرت پیاد خود مشاهده کردندی و بختی حال و ایقان بر

لبس خصال جمله بود بداهل از معنی کم من فیه مليلة غلبت
 فیه کثیره و قبل من الضیف عدوه اغتر و من اغتر
 ظفر به یا عیان آخ مقابل بود بدهر کبر ان مقام خود ترک غار
 فروزان باد با از خاک فرهای را برانگیزه و تنها آن رنگ آتش
 بار برانگیزه و آخ در کین نوزد **شعر**
 ترکوا المکینه و الکمنی محرم **و التبل و الا وراج للاسیان**
 و از میریشت **چو زان سرزد و دهم باز دارد** و عد صفت
 با ناله و خروش از بارگان تر برق یکا ترا باران کردند و ناله
 شات و قرار دیدن شیران از پیشه آغا لیده در میان زنده آهو
 چگونه کامیار و نجیر افکر نباشد و شاهینان جابع با سینه و بال
 کنگان خوش خرام و کبوتران افلاک در دام چه تنج رانند
 خشم زدنی مجال تقابل بل مجال تقابل اکثر لشکر فارس
 عرضه شمشیر و سبیه تراران هلاکت کردند **شعر**
 یرون الموت قد اما و خلفا **نصار و زو الموت اضطرار**
 که کسی با رکی قوت بود و مرکب از خرمی جهانید تا حانرا
 از دو غارت آتش سا جل امان ساند بکلمه استیج
 رترها آرمی بر صحنه ظهر او سرخی نفسی **شعر**

۹۱
 حوت با طری مجیک قدیم **و حلف اعدی محکم شکر**
 رقم بخردند با ستفانان مجیدیل و تو نیاف در هر هلال کردند
 بود و غان با قرب شید سوار مغول در صدمه اوین میمنه یا عیان
 زد و راه فریت که عین غنیمت دانست سر کزمت خانک تا اصفها
 هیچ جای کمال استراحت و توقف نیافت ملوک و امرا چشم و
 لشکر تکان دو ککان راجلا و فارسا صیحا و همی حاشق
 شدند باقی لشکر چون تیره عبا و غریب لجه دریا کشتند **شعر**
 و التبع توب التور مطیر **و الا ارض فزین الجاد محمل**
 بهوا لعقاب علی القمار و ملقی
این لغو اسیر اجل و محمل
 خوان سر و قد بر لب می خفته کوی از صدمت تنه با دروها
 بستانی از پای حرافاره اند و زبان جو بار بیانی حازی از
 شعر قاضی نظام التیز اصفهان فر خوانده **بیت**
 نه آخر در کنار تی وریدم **بود کم سایه روزی براری**
 یکی بدغم تح از خون جگر لورید کردن بند لعل بسته و دیگری را
 تیر و دشتینه خون غرق یار و در دل خلیفه از آتراج حقیر فدا
 آب جوی نازد گلزار بود و سرها کشتگان بران کردان همی

شکلی خاک رزم در روی و دواج خورد
 بر کف رواج مرکب و حواس غریب است
 صرح اران بر بدست نشانی برید
 صرح اران بر شکست کوز مکر شکست
 رویت ملک لاهوت الذهب و الواقع الفیحاء السباع عشر
 من ریحان سینه سبع و سبع و ستمایه کوی فلک از بحر تهی برل
 عید جانها ناز نیان به بو عید آن لشکر کیش قریبان
 ساخت بدین صفت قند و تخم صراط مقدم رسانیدند
 تا عیان به غیاث غیاث به عیان سپهر افراشته شد و خدای
 غنایم از اسلحه و مرکب زنی و بغال نامی و نفوذ و اجناس و ادای
 روز و نقره و تنقیحات خوب و مقنیات مرغوب حاصل کردند
 که بطوال این قصه شرح آنرا کافی نباشد و خاصر چا سازید
 و داعیان حالاک در عفت سر جلد آن بی توج ناصرتواند بود
 حوز نظر ایشان بر انواع اطعمه تکلف و نبات و انساب مطبخ
 و صنوف مشروبات و جلالات افراد و آن فی القلا بلا
 بحر و استخر با یکدیگر میکنند هر کس که بدین تجم و ترف
 بنقاد باشد و این بیست و این مخرج بر خیر و روز میدان

۲۹۵
 و هنگام چای شیر مردان در صفت مبارزت برین هیات خمد
 اما روعه الملك اما لذه الذیعة و البعد و روز عرض لشکر
 فارس و زن کان بحر المرح و منظر و غلامان را روی کلاه کلک
 و قبا زر اندرز **شعر** لم یحکن خضره منا طقة
 من جذب سيفه جلد نبوس **کات** من فوق سرجه صنم
 قد سمره فی غود قریب بر مرکب لایق ادا اما بی در
 طرف میدان حلال میخوردند طفا که اهل و ارباب طبع و ضلعی
 گفتند ایشان ببات جمال اندن ارباب مقامات حال و این
 زینت شب فانی اندن موافقت روزه و صاف بلای و آغوش
 که کردن و عارض و جز بلای و آغوش سید باشد از کجا رو
 بنا خمت و مبارزت آورد و سربازی میشه سازد دستی اور
 که با بوده جز گوشه ساغر عشق پیروزه چگونه در ضایق رزم
 و چو این معرکه تنغ بر مردن غول بطلان مجاذه کون تواند
 رد اندامهای از غایت نفوذ و نضاضت مانند کله طری
 قرطه بلبل میشده و بر وجه نسیم سحری است و راج نمود و هینا
 کی تخم بوس و کاشفت و کلفت لبها پس ایو مران وی توقع دارند
 سیدی که پرسته در کرشمه ناز طرف کلاه مغروق بر شکله

باشند و شیو من در لال بر هر چه حوز و راین معانی فرو گذاشته که
ابن الملاحه آن یقین جفته **الایقدر تبسم المکر و لب**
چگونه سر مغرور راورد لشکر شکوفه **شعر**
تکلیف قرشا با چو اجب و انتفی **یعنی سیفا عارضا و جماله**
صفت درازد کجا از کیش مکر اول کوزاری و شع هندی هر خون
خواری کند لشکر نوذار که امراضه شان لباس از کلباس
ورکا باز آختاب و خفاز جلاد از جلود و لباد بودی خیان
شدند از چیا زت خندان غرایب غیام که کوتا پلچان جاها با
ویدرها بشمارند دنیا ر قسمت کردند و شیراز را کان زر و بحر
لهر در روضه طرایف بلدان و فرضه سا جلغان لقب نهادند
هم در حال قل و غلبه می از چو امیر که بر غم احتیاط چسبیدند
دارا الملک شیراز و استیلا بآخ در یابند و تقدم هر چه توان
مرا کبک با جنیت لشکر شمال هفتان ساختند و در یک شب عی
فرهنگ مسافت قطع کرد صبا حی که لجام نرین بر سر سبز خنجر
کردون کردند و نسیم صبا غمان بخساند بقری الا عالی رسید
و از بسا تر آن حوالی معدا رسد و راه خسته از آن امرا و مغول
و جمع حکام و سایر طوایف از برای طلبه بانی خویش در پیش کردند

۲۹۴
و اسبان لاغر که ولیمه شور و عقارب در خور بودند و بلاش
اهالی شیراز از باها شاهده آن احوال بودند و غافل از
حادثه روزگار مجال عوام الناس در حوالی مراکب مغرب
یا غیاثی دید می گرفت و آنرا بر مذبح غایت نعم البدیل
می شمرد هم در روز کیفیت مقاتلت عسکرتین و نهم لشکر اسلام
بتواتر معلوم شد نزع یوم اکبر صغیر و کبیرا مشاهده افتاد با
ماله رینا لا یترغ قلوبنا بعد از هدایتا متا نرسیدند
و یوم یقین المزمین اخیه و امته و ابیه و صاحبته و بنیه صورت
چال حامل از بنیه شد و در شب بر قامت در و بر بار و شمع
و شاعل اندر روضه و لشکران و طوایف اهالی با سلاح مستعد
ایستاده و شاعل شان را جزا نوه صدا انداخته یا غیاث
حوز و استند که شیراز را محاصره کردن مقدور قوت و شعیر
مدت ایشان خواهد بود و زمان ثبات مجال قرار از بر
مدد لشکر طراف مضیو است و اگر بایستند قوتوا بالویل و الذل
بر شان خوانند و سو قوافی الهوز و الفل خطاب کنند پس
کربال را بغارت دادند و بنیر و نبات مغول جرعه را که با متوطنان
و سائین سبب غایب مدت اقامت نما لطف و مفاخره داشتند

برده کرده ربه و کله در چرخ فلک در پیش کردند و عازم مقام
 خود گشت در اثنا مراجعت ایشان اهلای بلاد اسلام و توانا
 بقدر توان برده ها مسلما انرا بازمی خریدند و از قید اسارت
 حکار خلاص دادند بمغیر و نسبت امنیت می رسانید و جان و ثواب
 و متوسل بقربانیت ملکوت و عزت و اسرار جاد و مزرعه امانی که عبارت
 از ان هلال عید نظر بود بر سوره زار سیمین میسر شاهده
 مدنی قتل ملک **بیت** ماد کوی بر فرشت نیلگون که در قصر
 ز ساقی لعبت قاصد غم و خال **شعر**
 قد انقضت دولة القیام وقد بشر سقم الهلال با لعید
 بلوا لیرا لفاخر شیره **بیت** فانه لأجل عنفو
 خواصر و عوام قبه الاسلام که از خوشدلی و آسایش هم رفته بود
 اسیر بودند و عید ایشان با وعید آن لشکر از لذات و لایحای عید
 معاف رفته و تپید و کشتگان کرد آنچه ظاهر شد و در
 شمار اند زیاده از هفتصد تن و از ان جمله روی سلیله موی بر رخ
 نطع مبارزت بفرس مجتهد و زوری سلطان الله علیهم عذاب القیل
 در اول ندب شجاعت کشته بودند هر کس لشکان خود را در فرنگ
 و در سر ابرو آغوا و در افتراق و در اشغول گشت **شعر**

قال لی کیف لنت قلت علیک **شعر** دایم و مجرب طریقت
 دران بجا رجای سبزه خط از حال مهر لیا بر مید و از خون
 لشکان بی کناه لاله زار و شکفت سفته غنچه پشت سر فکرت
 از رانوی چسرت بر نداشتد بر کسین قازن فیه از روی رهایی
 جز چشم بر فتر نگاشت کل شرح ارغم و خوشی برده در بند
 و سلو در آردیده تر و در زبان نسیم حرا از ریاضی موقوف سکر
 هر شاخ کلی در حرم غنچه **بیت** از خار غمی دل مراد بخشد
 از آستی نامیه چرخ کرد چار **شعر** بر دزد سر دشت یا دلم بخند
 شراب صفت سراب کردن و طواریت سبزه ستره خا طر کشت
 اسرب الراح و هو شرب روحی **بیت** و علی الکلیان قیل الولید
 محبوب ریاح لوانج ثابت طیب لوانج داشت نعمه و لا ویر
 بلابل و اسجاع و دستان نواخت عنادل موجب مزید بلابل
 و غنا دل نمود متاع استماع از غوانی و شراب را رغوانی باجیا
 مرد و دشت و با استماع اغانی استماع صورت غمی بستان
 در در حان با و ک غم می شکست **شعر**
 یا ساقی اقرنی کو سکا **بیت** ام فی کو سکا هم و تھید
 اصحوه انا مالی ما یغیرنی **بیت** هذی المدام ولا هذا الا غارید

استقام نسایم روح پرور صبا نه بر دوش را دت و هوا بود و مطالب
 کلر غنادا عیبه و فور پنجا جام صفت ملام لبر ابشر آب نود
 سیکر و ندلی جز صراچی خون دل از زجاج حیدر روان
 می باختند جان در خلق قزاقه بغیر غرامه می گفت **اصراع**
 کی تمعوف سته قبل قلقل **در جنین و تذکره خوانانی که در بها**
 گذشته عز مشام بام و شام بانفاس بر با چن معطر بودی بر آوای
 نای و دف جام برکت کرمندی بر **و بقی مفتاح اوار اصطلاح**
و بر و اج اسباب و اج آمده است
 ای از حو بلدی بدان سم اندام **کو وقت کلت بر دوز و د خرام**
 تر حیرت و دل صراحی خوش شد **و تو دهن بیاله تلخت مدام**
 چک مفتی قامت چون اندوه زرد کان سر در پیش انداخته و کسیر
 لا بر رسم سوگواران کشاده عشق می خریدند که پیری مجلس را
نای دم باد می خورد و انکش حیرت
ایا اسنی علی و نه الحدود و یا لهنی علی تلک القدود
 می خایید و اغلو طمی داد که چهره بی با نواست **بنت**
 از بر کریم بین و مگو کان تر شخت
ند کوه ناله خواه و مینداز کان صد آ

۲۹۵
 دین طبایحه یخت بر چهره روان داشته ضرب اصولش می
 خوانند بر ربط بسته چارمخ ابتلا و خسته زخم رخم خفانود
 روی سر ایدند **بنت** عودی که در مانع حازین سایدانود
 بجهت که روزها می نایند **و بعد اللی و اللی باز در**
 سحر سینه نما بر ستایه لشکر نکودار مراجعت نمودند و اطراف
 کمیرات را تا منتهی مستقیان سوا چل و ولایان مضاف
 آن غارت کرد و زن و فرزند سلیمانان برده و روم و مواسی
 تراکمه و سوا چل نشان با سرها برانند و قتل می یاک کرد دیگر
 باره غنایم عالم از رما اسبان تازی و بردگان جمعی و الوان
 نعمت یکبارگی حاصل کرده متوجه سیستان شدند تا آخر
 عهد ارغون خان هر یک مدتی در فصل زمستان که موسم خروج
 و میقات حرکت ایشان بودی شوش و راجیف در شیراز
 تا یفری شد و بعارضت سپور و تجدید و تحکیم در و بر تحصیل
 اسباب حیر و مشغول می گشتند و مبالغ مال و توانی درین
 وجه صرف میکرد و دهها قیر و ساتر چو لی ناه با نفس در الملک
 سیداد و رعب و فسل و خوف و هراس از سطوت و تحکیم ایشان
 در دهها لشکر و شهری خان و تکر و تمیز یافته که مدتها ضرب

همان شد و مطایبان بنشید و معنی بر خنک و دلف می رسید و در ذکر
ذکر بی للذاکرین **۴** و حقیقتا که نزد آن روزگار سوالی که
بعد از هزار سال در آسمان و اخبار نظام و نشر از ذکر شجاعت و تدوین
ایشان بقوش صحایف و کتب است باز همان رجعت کنند در
میدان عرض فروسیت و آداب و مراسم محاربت از آجا و لشکر
مغول تعلم کنند و جز غاشیه داری در خدمت کار ایشان
هیچ شغلی اختیار نه و زوایا هم ماضیه از عرب کسبی و قبیله فارس
و از طبقات چهار گانه بجم آرش سفایر و اسفند یار و بوش
و دور سر اسبان و بهرام جور که کتاب مراتب الفسان کیفیت
رمیات شهر ایشا تراشاری پس است محض اگر کشاد تر
و زخم باز و اعراق کلی و صابت یکا ز ایشان تفرج کردند
ی شکل خود را خسته تر تغییر و غرض نادک تفریح و کیش بهام ملام
و نیام حکام انجسام یا فندی و شدت شکست و شولت بطش
و انتقام لشکر مغول در اسپتیهال صیاب غطوبی باشند لال
رقاب خصوم و ترتیب مراسم و مراسم محاربت و تدبیر موافقت
و متابعت اعوان از شرح مستغنیست **مصراع**
فی رؤیه البشیر ما اغناک عن رجل **هنگام قدرت بادی جسر**

۲۹۶
و زمانایا فبا نفس صبور در طلب لذت و من الثعلب و در طوایف
خان رسانده جان بر لب در روز و غاشگاه قلوب اسد
و بحالات اتفاقی گام پیرمشتانی شد و روایتی که نصرتی از علما
ترک کرده مصداق آن کلمات بر همان این مقالات می تواند بود
رومی بقول کونانهم یبغی للقایید العظیم الخطران کون فیهم مراخل
البهائم عشره خصال شجاعة الذکر و الحسنة الدجاجة و طلب الأسد
و جمل الحزیر و صبر الکلب علی الجراحة و حراسته الکرمی و جدر
العرب و عانة الذی یسکون المکره **این معانی را هر چند در**
صورت دعوی و اغراق کلام جلوه کوی میکند اما از راه انصاف
و روی مسالمت معلوم میگردد که آیت جهانگیری و دشمن عالی برای
طائفه منزلت و مطاوعت احکام ایشان و اجتناب از قایله طغیان
و قایت خان و مان در نظر عقل لازم و مستحق **۴ لکم دینکم و لی دینکم**
و الله موفق للمهدی و الخیرات و هو عاصم من سوء القضاة فما هو
و صلی الله علی روح نبینا افضل صلوات و اهل تسلیما **بیت**
حکایت فارس **در شهر سنه ثمان و سبعین و ستایه از حکم**
برای ابا قاسم خان سوغو خاق نوین باز محنت محنتی بسیار و دفع
ظلامه ظلمات آثار و تحصیل ثواب امتوجهات از دار الملک بر و عمر

و صفات برسد و بواجب ملکت را مرده رافت و اما از بسا نید و در
استمالت ملوک و جبر حال تنگست دلائل بما لغت شروع نمود و بفرط کیا است
و غیر نا صابت دای استطلاع امور و استرطاج حکایت چهره را آغاز نهاد
و سفر خود را استماع خبر عجزه و ستم یافتگان کردی و حقیقت سیری عادل
زیرک بود و بتأفق و تحذوق هر رسیدی از دلائل فطرت و حکایت
کردند که روزی در خدمت او و در شخص حاضر شدند یکی بر دیگری
استبداد کرد و کف بر سر عام غرقه پاره یافتیم سی و سه دینار زهره را
بستد این شخص در طلب موقوفه خادگی کرد که یا بنده را شتر و نادر و بطور
ارزانی تمام حوز مشهور شد و زرد را با و دادم بعد از آنکه از مقتضی
الترام نکول کرد و من و عوی آ غاریده که قطعه لعل مسجوع غیرت
لبس نوش و رخ زلفین دار کا لشقیون ب یقا و در مع المشرق صفا
و روتا و شقه الملاح رضا با و بریقا در میان زر بود لا محاله ترا
از عهد آن شغوب یاد نمود و سو غوغا ق لخطه متفکر شد پس آن
شخص را که یا بنده لقیط بود گفت بخلاط ایمان مستحق توانی
شد که هیچ احدی را از میان نبود گفت آری و از خواست یکت
مجتهد فی الفروع فهو مصیب دیگر روی سویی باشد ضاله بود
گفت منجنج سوسند یاد توانی کردن که لعل در غرقه معینی بود

۲۹۷
و حوال مانت تسلیم کرد آنرا بر نگرفته آن شخص بی تکلیف تحلیف
راغب شد چاهران از قطع این تراضی و فصل آن نزاع عاجز
شدند پس فرمود تواند بود که این صوره نه اولی این شخص باشد
باشد و زرقیت که باری تعالی یا بنده را مقتدر کرده و مدعی
بر روی هیچ دعوی نه چه ممکنست که مقادیر این نه روضه با ضاله آن
شخص متوافق اما نه بدین صداقت کذب مدعی ظاهر شد و خلاص
و منفعت مدعی علیه حاصل ^{مصلحت} من جلیل الاجار ا لعا لا تعالی شای
علازلن شعاع متو سلطان مناصفه آن زهر را بگرد و تر قسمت
کردند و این حکم بشریعت مظهر نسبتی تمام دارد و مقام استیفاء مجتهد
این حکومت پسندیده داشتند و طریق ا لعدل و احد حوز از ا طرا
مالک و آنچه اعمال استخار رعایا و استکشاف خبا یا فرمود ارباب
و اصحاب سکنت که با الحاد زر بر طوایحین تکلیفات مضبوط بودند
و با انواع بلیات و زواید بر طیلان و قسما ت معذب و معاقبات متعدد
و غیر فلک اشیر رسانیدند و قلت من ازلت اخلا و ضعیف حال
خود و جور حایلین و ظلم ظالمان بعد از آن تفسیر کرد و حکام و ملوک
نجاهت و مجازتة غلوی نمودند و سفاکت کاریست و اشان از تر
انشا آسیر استر ضا طوائف طایا و از رد کان در نهان اعای

می آورد بعد از افرایح محاسبات که محاسبات القوم و لذا هم نتیجه
واجب می ترجمه است و ما واجب است خرجات را در جمع ارباب بلوکات
کردانیدند و وجوهای اجالات را در مذکر محرمی داشت مصالح امور
خانی که وجه نفر بر آن جزو غیر و فلامش در نشان باقی آمد و در زحل
لغنه ام **المولف** امیدها شد بر بارز نقش هم که جشن

وزان حساب غمی چسبید باقی **سوغو حاق** نویسن از ملوک
در خشم شد و مقاطعه بلوکات را باطل کرده مطالبت تقایا را بتوکیل
و تکلیف ایشان اشارت را ندووز بنسبت دیگران بلوک خواجه نظام
معمور تر بود و از فاضل زیر کمال دیوانی دست تحت کسریا زید و در
را رعایت کرده او را بوزارت موسوم فرمود و تمامت بلوکات را
در نظر اهتمام او کرد و نیز درباره او حسن غنائی حاصل داشت و در
برگشته اصطلاح و برادرده تربیت و عاطفت خود می شمرد و در

عزیز خرمین **شر** عندی جدا بوق بر غریب انجلیکم

قد تمها عطش فلیس مرغیا **تدارکوه** و فی اغصانها ورت
فلیس یزعی اخضر از الیود ان یسما **حوز** از منسق امور ملک و شرح
مصالح دولت فراغی روی نمود تقلید بعضی نواب خواست که در بار تقاضا
مالک فارس مصلحتی اندیشد و مولانا قاضی القضاة السید ناصر الله

والله عبد الله اروی الله صداه و جعل الجنة مثواه که در علوم
عقلی و نقلی قریح دهر و یکانه عالم و معتدی علما و محققین و در جراید
مصنفات از امام علام که خرید فضایل و فتوی و فراید ماثر و تفویک
است در تفسیر و شرح اچا دیش و فقه و اصولین و حکمت و امر و زور
اقتار بلاد اسلام کباب را میته و بخار برآمده ازان مستفیدند و تا انقراض
زمان ذکر آن ناشر و برز با نهاد ایرود مجر را از اطناب در
شان آن مجتهد بالغ بی نازی می بخشد منصب قضای تعلق سازد
مدین سبک محفل مزدهم و معنی غاصر فرمود ساختن از قضاء و ساد
وایمه و افاضل و مشایخ و اعیان یعنی افراد نوع مجتمع و منطق نشوند
عقد اجتماع که اسباب اقتدا و تقلید بدان مرتب باشد در
نیاید بعد از تجاذب اهل اب مشاورت و تنازع اطراف مناجات
طایفه را رای بران قرار گرفت که مباشرت این منصب خطیر را
منزل در شان مولانا قاضی القضاة الاعظم سلطان الایمه فی العالم
شریح عهد و تعان زمانه و شافعی در اندر کنان المله و الیوم و الیوم
ابو محمد عیسی اعلی الله شهارا الشرع المجدی بحسن خلقه و فخر
حیا و حق الدین شمال شمول تقراء و کمال علومه و براجمته و مزید
بران صورت بنشد و جمعی نیز همدستان شدند که قاضی القضاة الاعظم

ناصر الملک والدین مفرد و رفیع علوم ایله و درین شغل معتمد علیها
 خاطر و قاجار و مقترح معانی بکر و طبع متفادش مخترع مبانی فکر و شیخ
 ملکش نفاش بر این اسرار کلام الله و فحش و مشرب شارح علمای امتی کانی
 بنی اسرائیل هم بپنجان حاجات کلم الله بی تردد دستا همت قدم
 و حکومت است و صحت و قوت خازن قضا کرد که تمشیت امور قضا
 بطریق مشارکت تمشیت و ارتضا ایشان مقرون گشت و نشو و نما ریاض
 ملت اجدی بمدد نایب مساعی آن در امام مقتدر و زرافروز امان
 تقدم علی الاطلاق قاضی لقضاء الاعظم رکن الملک والدین را بود بعد از
 اتمام مصالح ملوک و ملت عازم بندگی حضرت گشت و ملوک و ارباب
 مقامات را جهت استخلاص بقایا صاحب خود کرد انید سید علم
 الدین را با خواجه نظام الدین زیر مخا لقی ایم قائم بود و اسباب آن
 بن ابحاشن بشور و شهور محمد شده درین حال اورا نایب غائب
 سوغو خاق می دیند معنی **الله** فیکل الحسام و انت الحکم و الحکم
 معین می یافت در راه از خدمت سوغو خاق تخلف کرد و بدار
 الملک فکر و مراجعت نمود و خزانگی اندیشه بود از غایت تهور و
 دی سید سوغو خاق طلب باز یافت و را بتا کید و تعین
 مکتوب فرستاد امر باسحاق را و را مواخذت کرد و در خانه

خواجه نظام الدین مجبور داشت در عالم صورت هیچ بلیت و رای
 ثبات دشمن نیست و هیچ رزیت معلوم تر از رحمت جسد و ارباب
 عبادنه حاکم این معنی نظم داده ام **شعر**
 انسان عندی آیتان لغت **رحم الجسد ثمانية الا عبد**
 و مثل است که طایفه دوستان بیادتی عبادده و فسد و قالوا
 ما تشبهی یا ابا عبادة فقال غیرن لربنا و الشن الوشاة و اکا
 الجاد **باری مع محالف** فقر رسید و شاخ محاشنت تا قدر الثور
 بالا کشید و هر کس که نمی باشد زبان جواد ریع آن توقع کند و قرآ
 تلجرت را تراجم و مناقصه ری خواهد بود **والدین دار المکانا**
 و دیر الخافاة و مقسم القبر البسط و مستبضع الخیر و البشر
 حوت حرکات فلاک بر استدارت است و اوضاع و اشکال دایم
 بر یک قرار نمی ماند لاجرم تا اثرات سجد و غیور و تاج ثوابت و سبک
 بنیت اشخاص بر یک نیست استمرار ندارد گاه آدمی را و بطعون
 آسراست و بطعون ماسر علم است و گاه بر غایت مانی فایز و گاه
 و رغابت بقتل غریب فرج و اطرب **بدست**
 زرد کار تو مع مکن و ام و قرار **که گاه کج و نعیمت و گاه رخ و غدا**
 حوافر ممتاز و اربابان **ثبات نیست چهار چاه در تراز و قضا**

بعد از آنکه ایام بوسه و تعایفان بخوشی و عزت و شرف
از تملک ضعیف و ظلم متمنع باشد و بجزر و سیف ترحم زنده میان
سید عباد الدین و شمس الدین ملوک و سایل صاحب وقت و موافقت
الاجت علی دست فراهم داد و با سبب مطابقت تمهید یافتن
بنده کی حضرت خانیق توجه نمودند و حالان خدمت سر غوغا
انما کردند که ایشان در رسیدن آثار و فتن و مدد نویی از مراد باشند
کارش از رفوات لازم است و اختتام فرصت در زمان قدرت حکم
جایز ایشان را خود مشغول باید کرد و غلطیاتی مایه عقید و معلول
سر غوغا و خدمت تو مان زرد برشان حواله کرد و تحصیل آن
که کتبان خاص بر ستاده در عوض مالش که دهند با لشکر بستان
نه حساب و دفتر سید دانست که نه هنگام تشفع و تذلل است و در اول
که بفشردن بای ساکن نگردد و تلاطم عریان با شتر شال مندفع شود
از آکان لطف خرقا کاز الخرقه نقی حاج مقضی شهاب
و عزت من غمات الرجال باشد با شارت **مضکر**
رفی لشتر نجاة حین لا یحیکر حیان نزدیک بوقا رفت و از در
حال در حداد و غمناحان میزد و در وقت مجدد و بعد از
انجام خدمات و عرض و قوت بر کافیه ملوک قصد سر غوغا و تصرف

فاسد او را در اموال مالک عرضه داشت و بدم استخدام اطرار
مقدمان جاری با تفریح و لایب خایب و الحاح سرالحد و کار
را در مقام این اقدام نهاد بوقا خاطر الحافی را بر تقییر احوال و استخراج
اموال غلم موبع یافته بود و در دران نزدیکی سرید مجرای ملک در
حق صاحب دیوان رواجی زیادت از وقت مثل شاهد کرده بر
صادق سید و شمس الدین ملوک و سیلت کشت و خلوت ایشان را
شرف تکششی حضرت جلالت رسانید و آرشه رشاه الحاحه طفت
و نواختی نهایت یافتند سید عباد الدین در مجاز نامه **شعر**
لقد وجدت مكان لقولك سويل **ماز وجدت لسانا قايلا فقل**
صورت تو فرات ملک و اطاع سر غوغا و احوال نواب سیم
نظام الدین زیر را من المطلاع الی المقطع خان معتبر کرد که در
ضمیمه بارک پادشاه موقعی بلیغ یافت و ملتزم شد که دو بیت تو مان
زیر و در مال مقدر بوجه تو فر بر کارخانه نشاندا پادشاه بد
نهار خود کاسر عقار داد و هر دو را بر لیغ سر غوغا نشی فرمود
و اعطاها العز و الجلال **سجده** خیریت نیرها الله
حکم شد که طغایا و نوین تحصیل مال و تقویت این حال و دلایل
معالمان بشیر از آید و از جناح اقبال و تمجید صفت از سر غوغا

اینی و

از تقابن بر خود می محمد و یاری نصر زنده است **اذا انقذ**
سهم القضاة فليل بحسن القضاء **بست**
 بحسب مخرج ز دست و رفت تر ز شست
 چه سودا اگر تو کنونی شست دست خراش
 در مقدمه بغدادی الحی را حوز سید را خیدار و شرار آتش در
 انصاف دشر از فریتا ذند نظام الدین و زیر را در خانه سید عمار
 الدین و الکافاة فی طبیعة واجبة حوز خرب طویل مقبوض
 داشتند آری **بست** اگر بد کنی کفرش بد بوی
 نه چشم زبانه بخوار اندر دست **بست** برای او نهانش بر تن هندو ز
 بزم از فرا سیاه اندر دست در عقب طفا چار و صاحب اعظم
 صدر الدین احمد الخالدی بر رسیدند و شمس الدین ملکر و سید
 عمار الدین در خدمت ایشان آغا را سترا فاع محاسبات چند ساله
 کردند در ریعت شان و طوابع و اطلاق غنائ و حکم مطایع اقتضای
 را حساب خواجه نظام الدین مقدم داشتند **والا مستقصا آری**
 الحساب هو المناقشة و کار بست و قلم عربی و لاجری جاری کرد
 دیگر حکام و امرا چشم حوز از پیچیده کار رسوا القید چال تصور
 کردند و در تمامت و لایات و اعمال و توفیرات بنیست چو ال میان

جله مقسوم بود و همگنان را زنج و نخ و سید و پیر یکدیگر معلوم روزها
 و شهاب جمع شاد رات با خند و غلوات و غلوات و غلوات پرداخت
مصرع همه حوز ساز ملا می شد با هم و مسکاز درین اندیشه
 ناچه چاره سکانت و کعبین خصم را چگونه مالتد بولو غازی این
 و مادم دمد و دادند و دام جرمین نهاد که سید متعبد با خراج دو
 تومان زرشده لاشکر حوز از محاسبه و استخراج نظام الدین
 که در دها و چنکت و عطار و عطار و عطار و عطار و عطار خود
 می پوشد و از نور دکا آوا بر کن کا استقر اضرا خوا می کند فراغی
 یافت در محاسبات و یکرا ن تناوب و خوض خواهد پیوست و با ستقا
 و امرا معولان هم از بر کن در روی چشاند و از بر سلیقه حلقه
 چشاند و حوز چال حکام و ملوک که ثابت و رؤسای شد
 با دیگر حوارج برین معوال مستدرک کرد و غما طبعه اوساط و اذنا
 زین عکله و کتاب از شرح و اظهار غریبی نیاز بود و مصلحت در
 محادنت و مصالحت نه مشاجرت و غاشقت و زفا و شفاق
 بر حال هدیکر لائق تراز مجاهرت بر فاق و شقا و بدین تفریر او را
 با خود هم شست کردند و نظام را طفا چار نویی و جمع مستخرجان
 طریق فراغت و شفاعت و تقبل خدمات و تقبل شارات پیش

که مسند در درنهمان شبایک اجتناب چنانچه تصورات خیالیه بسیار
 بر راه گذر و چوشتن طیور را اندازد نصب میکرد و مرا چشم و دهانه
 اکابر و لغات دوا وین را در بند ماعسی و زد و درینا
 چرم و اجتناب طرصد و قوع چادیه که موجب اختلال آن بنیاد
 باشد می بود و مدت یکماه **یوم** یوما یوم و غیره مابدم
 صورت حال فادنا کاه آوانه واقع ابا قاضان در همدان
 شایع شد و قضیه **یوم شد** ل الارض غیر الارض یعنی واقع
 مولانا علامه الزمان در آن دوران فخر الدین احمد بن ابی
 درین حال ملازم حضور صاحبی بود اخبار این حالت را درین
 این آغاز تعجیه کرد **شهر** متعدی عمر بن ابی میمون
 ابن میمون یا رهانون از مولات موالی یکی را نام نمادین
 میمون بود چنانچه اصل بن لغز یعنی لغز نمادین و لوغان و اکابر
 و مرا آچشم و حوال بن خبر یکس و کشیدند و بر خود لشکر
 تمام جمع کرد و اهل و اطراف مایل شد و اسباب این را شکار
 را بیک عاقبت با لشکر بر این خانه شمس الدین ملک در آمدند و بعدا
 که از جانبین سخاها خوشن و الوکها درشت بر زبان سپیل
 تبلیغ رفت ویم بود که در میان تیغ و کمان پیش روی نمودند

و سوار نیز نشیند و فرار نمودند و خواج نظام الدین را غلی کر دند
 و طعنا چار نوین هر چند میری با مکانست بود و شوکت و لشکر
 چا حلا داشت بواسطه تقدیر وقت مایهت توانست و مکانست
 را مصلحت ندانست آن مقدار که در وجه خزانة تحصیل سوسه
 بود بر گرفت و شمس الدین ملک رسید عمار الدین را صاحب خود
 گردانیده عازم اردو شد از عقب ایشان یکم خواجگان شمس
 الدین حسین نظام الدین ابوبکر توجه کردند تا هنگام عرض
 طلبجات معارضان مقام اجتماع سحره معاندان از جواب
 انا ملوک ام اتم ملوکوها باز غایت حوز خانت بر سلطان
 احمد قرار گرفت و قه و تفرق هوا از میان کنار دریندی
 حضرت آیت **ان عدم علما** بر خواندند و ملوکات سپا ط
 خاصه که خود هرگز اطراف آن خطوی نبود بکسر دند و هر
 یک بطرف میری توکل جست بعد از تکابوی بی شمار و جمع
 تر و رض بسیار نوع مصالحتی با خطر اربش گرفتند و با اتفاق
 این چهارتر شرا را بیلوک قبول کرد و وزارت بر رسید
 عماد الدین مقرر شد **شهر** و لم تملک تصلح الاله
 و لم یصلح الالهها **شهر** و لوغان از اندیشه انکنا طعنا چار

دست مطاوعت از آستان کاشف بروز آدرده بود و پای
در ورطه معاودات نموده استعاره غنی تمام داشت و المبی
مستخرجین درین حال آواز کجاست نشان و عزل خود
بنا بر معلوم کرد در محاشات و مجامعات تطاهر نمود و از مطاوع
و مشایعت مایهت و خواجگان قوام الدین بخاری و سید
الدین یوسف در شیراز مدبر سرایر ملک و مدیر دیار مشا
و قطب چاد استوار بر ذریه اتفاق گفتند مصلحت عواقب
در انفاذ خزانة تعجل نمیاید کرد و حکام را بحال مداخلت نداد
و مجامعت شیراز نمود و بر سر صد اسطوخودوس نهاد تا باز کجا
از درای پرده رفتد بر چگونه آشکار شود **لعل الله یحدر**
بعده ذلک امر **چشم** برای مصلحت و قتیاری عداستان
شدند و مدت یکسال همچنان سلطان را قتل نکرد و همچنان
که تحصیل مال و استحضار و می آید مدین قبل و بعد چون طرف
زمان از شانزده موقوفه میداشت و مانند منع اجازت انصار
عی داد و در خلف از توجه حضرت چون نطق صبر شایان
غذری واهی میگفت و اینجا را خدمت شاه زاده ارغون خان
آمد ادا ناس علی اتفاق سفر ستار و ملک طایر و شجرت

۲۰۲ وجه استخلاص آنرا و در و را جلو میداد و استمداد لشکر
میکرد و هر خدیو یا پهلوی را چون خط خوبان میزد و از راه خراسان
نامزد کردی و مضمون بر لحنی بر حسب مقتضای اهالی را اسماح و در
حال شهادت و نیز التقریر و التلویح اظهار مخالفت کرده بود
الوکات بولوغات و موقع ایجاد مقرر و میداشت بدانیک
بندگی شاهها میفرود و استمالت و تحریص سفر بود باری
اسباب که مقدم یافت روز بروز تکرار بود و حکومتهای
میلشت و محاببت و رویت قضا عفی می پذیرفت چون تکرار
و بترم او از درجه التباس بر گذشت و اباسر خجسته افراط
انجام میداد حکم برین که با قضا و رضاء کسیتی مجازات می نمود
نفاذ یافت **و تقی الله باقنی** مشعل را ملک طایر شکوچاکم
کلی شیراز باشد و بولوغات را از عاج کرده و مالک را مالک
محموط و مستحضر کرد اند و حکام را تملک نکند و اگر احتیاج
افتد بعاودت انا بک یوسف شاه نور **بست**
سایه لا ویر که گاه ستیز **و هر کس** بود نه راه کور
با اتفاق و شیراز ایند طایر شکوچاکم و مقدمه از اصفهان خراسان
الدین سر محمد علی نور که نایب دیوان علی خاصه انا بک

فلنا ينسهم

اذ له و هم

بود و از افراد رستم دلان روزگار در رستم و با یکی از الحان
بفرستاد معلم از مضمون احکام و سنن و با شایسته و لا یشکل بخورد
لا قبل لهم بها و لغر جهنم بها صاع غرقت بولوغان در غم سفر
خراسان برون شده بود و محاسن و زوایا و در محزون و غمناک
مغاصه عطفی کرد و لشکری را از عوام الناس و رجاله مجاص
خانه چکام الدن فی سناک و او نفس خود تا نم روز کوشش کرد
و داد و جویست و فرزانیکی بلاد بر نام خانه طوف می نمود و از هر روز
و نجره تری می انداخت و خدا کس را مجروح میکرد و مید و مردم
را کمان بود که جمعی از خدمت در خدمت او اند و چون سل آجال
و بریلان سبل ارواح رجال عا ند و تیارات برج قوس از مطالع
سرب و تاب خاص و هبوط می رست و جزا هر دو دست آن شرعیه
جوز هر دو را از تماس را بر و دشت تیر بر دهن عقرب یکا زانند
کشت چشمان قوت کردند و خانه در آمد او را دیدند با یک
علام که هنوز با شمع کشیده خون تنغ و خورشید حیات در سر داشت و مانند
صبح سپرد و بر او را گرفته بش بولوغان بر دند و حال سخن را در
زبان تنغ را ند و پهلوانان بحال دم زدن بلاد باز کی سودا آقا
و استبداد حکومت و حال مکا و حجت در سر گرفت از آن خارج

۴۰۶

بطاشکو رسید با سپهسالاران بک یوسف و نورالهی روان کرد
با لشکری تمام و اهو و معبد و در قصر زر بوی سید با سقا
و نوکران بولوغان از تیغات عصیان و غایله طغیان متابع
خطوات شیطان که کجا لب سطوات سلطان توانست و بر اندیشه
کردند صبا می که یک جوان چرخ از دروازه افق برون آمد
بولوغان با اتباع خود بر عزم تفرج و احتیاط از دروازه برون
رفت با تفاق الحان سلطان و مراد چشم دروازه را محکم بر

بستند و رجاله تمام بمحافظت عین کرد
لقد صدقوا والراقصات لی یغی

بان مودات بعدی لیس تنفع
ولو انی اریت ی حیة اذا املت یوم من اللمع تلح
این اخلوطه خون کشوف شد بولوغان در خوشدلی را خون
در وازه بر خود بسته یافت و سینه آرزو را بیلارل بلا خسته
نه سامان مقاومت با طاشکو داشت و نه امکان خول یا آقا
با کوره آماک با کوره احوال معا وضه کرد و از جریان انز و کار
جریان حرمان و غاد غی بر و جزای روی امجاد غی بر و در
استاد حضرت سیز کرد آن شد با خواجگان قوام الدین بخاری

و سیف الدین یوسف خرازمی بر گرفت و بخت شیراز را چون
 دفتند در خرابه دار و دیو نهاد و براه خراسان روان گشتند
 جبرائیل سقط اللوی سطیمازکم **انلیسید** بر کفار خد و لا عنق
 بعد از آن سقامان را مرا چشم بخدمت استبدال طاشمکو میاد و
 نمودند و بدین خدمت را صبر ابر بر عصیان یکساله بری المتاجره
 اما یک یوسف شام مراجعت کرد و طاشمکو بشیر از آمد و بکوبست
 اشغال نمود و بر سر ملکیان را چید آقامی نوش و دریا سایی
 نیامد که اسم خان برین منوال فرستد پس غنائم بکیران طرح
 کرد و انید و متعلقان بولوغار ^{باز} با انواع مطالبات و مضاد طاعت متلا کرد
 و در دایع استان پیش هر کس که بود بقتل نمود و اموال بی نهایت بخت
 خود حاصل کرد و مدت یکسال حوز سیری شد حکم بر لغ نفاذ یافت
 اما بکیران بشیر حاکم بشیر از باشد و جناح غمت های اثار را بر بیضه ملک
 واجلاد کسرت در اثار آن حال طاشمکو از غایت چاق و ترشح و خون
 و تسع که در مزاج مینوج و طیف غلوث مرکوز و مجبور داشت خدمت اما کی
 تشریف بخت و در شب کوچ کرد و روان شد اما عالی شیراز بقدم و مرکب
 منصور و اهر از لوازمش و کافله دولت و مملکت و ملکیت را بستاند
 بر سر بران فرستند و تمامت غلات و اسواق را آذرین بست و منصور را

حوز را یک خلد بر داشت و مطایره و ارباب محو و ملاعبه عوان و کوا
 بر سر آن رفتند مدت یکماه شیراز غرق خب و روستا و روستا و روستا
 و اندوه حوز چشم بد و در بلای طیب و رب غنور **بیار کی** اما بکیران
 سلطنت نزل فرمود چون قهر در روح و حوز که در روح درین
 و کلاه رهن و حوز در خیابان و عافت در جهان **شیر**
 و التمس زاد الفی بالبدرفی خنج الذی
 و اما آفری حوز القیدی الغیش حاد علی الثری
 و التمس بفعلی الدی و الورد عشد الذی
 و القبح یقصد مرا القبا و العیس من الصبی
 و الله یقصد بالملی و التمس من عقب الفی
 و الیس من بعد الی و الود فی اثر القلی
 نزل فرمود سریر مملکت سلطانی از دوا طاعت سموز و فرط طالع هیاو
 زیبت و بخت یافت و حاکم رکن مملکت فارس از حکم مکرر نیمی بجهان
 و طین نوبت سکانه او آراسته تر از هشت هشت گشت فتور غاندا لا
 در حتم غمور توکان و برستانی و در کشت مکر و در شکن لاف خوبان نیاید
 حکم در دیوان اعلی بر خداوند زاده جلال الدین ارقان بن ملک خان
 بن محمد بن زکی که شرف انعام و اعتبار داشت بدو وجه رای اصلی

مای نفع آل سلغور مقرر فرمود و وزارت دیوان علی حاقه بحکم حقوق
سابقه و مساعی متناهی بخواج نظام الدین ابوبکر بنویس که در درگاه
مصالح ملک و تصرفات شروع نمود و در زندگی حضرت عرضه داشته
نمود که بسیاری از چاه صلات املاک اماکان ماضی بقیه الله غفر لهم در چهار
دووانست که با افراد و افراد آن سلطان ملک عشر سرافراز برین دهر
انخواستند و از چاه صلات آن معنی اماکن محنا دارند و با صاحب
دیوان مقرر کرده که آنچه چاه اماکی باشد از این املاک بسبیل مشارکت
نواب طرفین تصرف نمایند و چون چاه خان در رتبه ملک و سیاست چهار
محارت و درستی نداشت بخوار رسیدن بر وفق ملتزم برین دهر و از آنجا
از هر ولایت بر حسب اراحت و مزایع و بساکن و استقامت با خود
آورد و نواب و مقرران مقرر بر کاش و تصرفی ناسد کردند و با سظهار
اگر در فرزند از اراحت پادشاه داشت تمامت خواص و عوام شرا از
را از جریده مذکور درم خرید می نداشت و ملکی را ملک موروثی
نکاشت از اصول مال نیرم بالغ خرج کرد و حقیقت از محبت طبع پادشاه
و حاجت نفس ملکانه او تا چندی بود که از چاه صلات بحر و بر ناز
و در یک روز بر نایب سلیمان فحمت فرمودی هنوز مستحق و مستحق شمر
و آن سجا با جود شل جودها **سجابت علی کل التجار له بخش**

مدین موجبات و جوی کمتر بخانه رسید و عمارت الدین غنی تالار
را در باره خواج نظام الدین بن رجبه کالایه و عاقل حکونه از دشمن غافل
نشند و کشف که کار او را در معرض تی و مکانست باید و روز بروز قدر
و شوکت بادت بلند مردانه دست از دامن اندیشا دور و دراز
نونا که در دوی اجازت عازم اردو شد **شعر**
لین صفت عینی لبلاذ فیه **و حسک علی رانی غلک را حسد**
در رضا عفت آن حال میان سلطان و شرافه ارغون علی ریت و مقام
قائم شده بود و بدان موجب که شرح آن مقدم یافت و یک لحظه تا سر
مسرور و منصور و مخدول گشت و نوبت سلطنت ارغون خان رسید و با
محمد و معاوی و سید گشت و در زندگی حضرت در تربیت و عیال و محبت
را اند نظر غنایت ملحوظ و بنصاب عارفان محفوظ شد و چون رضاع
و اشکال سپهر و لابی بر حسب مژده و شوق توافق نماید چهر کات
و سکات او دلایل صباغ امنیت و وسایل مصباح هدایت کیمیا
نقد سعادوت و واسطه عفت اراحت کرد و دشمنان شهادت او
الکافرا خوش انداز احوال تصرف و استبداد اماکن و نواب در ملک حال
در بعضی خلوات عرضه داشت و حکم برین حکومت کل شرا از در بحر و
ای معارف و مشارل بوی تقوی و نفع

و در ای روز قوت و شایع چل و عقد بجا می آید او موطو کشت و
 و صوفی را چشم بصلت جوی سید بر قوت و پانز سر شد که
 سیر غامضی یافت و رنج شد که اما بکر در حال که در حضور احکام و
 کرد و عزم توبه بعد حضرت معتمد کرد اند و هیچ تعلیق عز و یار و طلب
 امور سازد او را شریک را با سقانی التماس کرد و بدقت پیش
 روزگار برایش می بود راه از قیاس **است**
 خون غنیمت را مقابل کرده شد با **عقل** می روز و طمع ماهی بود را شایع
 از کتوز روز و چاه است که الشجرة آتة و کل الناس يتو آفها و الخول
 نعمة و کل الناس يتو آفها و ارجان قوام الدین بخاری و سیف الدین
 یوسف بعد از آنکه دو سال ملازمت شد که با شاه در خراسان کرده
 بودند و ترک و طان مال و روزی و بپایز و کوف قروض بر هم افتاده
 و راهها با هول و مخوف عوده در حالت مواخذه از غور و انحراف لشکر
 بطرف اردو اچیدالجا نموده بودند بجان ایشان لغاتی نرفت
 سید بداعیه کرم مجبول **لا تزیب علیکم الیوم** **ارزانی اندوختام**
 فرصت در مقابل تصد و معادلات لطف و مواسات بقدیم کرد و صاحب
 استیفا بر عادت معهود خواجه سیف الدین را مقرر داشت پیش از وصول
 سید نواب ابابکر حواله داشته صورت احکام و رنج اعلام کرده بودند

و از زبان و نقلهای که موجب استیجابش خط طراشد بسامع شاهنشاهی
 رسانده جماعت حیات و فرقه اصداد این نقلها را شایع و برکی می
 نهادند و فارغ از نیست **است** **شکر من یلک** **در قیاس** **در قیاس**
 میباشند و بدفع او بخرض میگرد سید چون بخود و فارسی رسید
 استرقاع مجایبه آغازید و تمشید قیام ملک پیش گرفت با ستفان
 و حکام بخدمت استقبال تلقی نمودند او بکر خواجه را که بختی میبود
 گرفته در دو شاخ کشید و علی التوالی بخام می فرستاد تا اما بکر
 محرم شد که حضرت کند نواب سید سلطنت و تعظیم عزایم هر تعویق
 بر بباط تلفیق می انداختند و حکام و بعضی کابر که دعوی مصداق
 و موافقت میگردیدند و مغور ایدی و احسان و بود و در واد
 شت بخدمت تحف می فرستاد و در واد و ی و مقام فصول می برد
 کز آنکه برای تو برای **کفی** **البوریا صفت** **ندکان حضرت**
 حقیقت و در خباب کبریا بغایت محفوت و در رحمت شاه مجید بریل
 تکرار در چند جای اهل نفاق و تکذب بول و شور و ملعون و بد کور
و یصد کل حیر با مقاب **و یصد کل حیر با مقاب**
نقلت لعلی استکبر صبر **فان الله قد فرغنی الزوالی**
 سید مست و دوم رمضان سه ملاش و غنائم و حقایق در مدان

نزول فرمود و بارگاه ملکوت را فراشت در بخت و جلالتی که قراحت
 سلاطین ملایر بر وی مشاهده افاد حکام و امرا را که بر دشترا که در
 سال گذشته سرفهت شان بتقابل و تائید او فروغی آوردند و از
 تکافی مستلک و تحافی بود در جای محراب استاذ کی بنمودند و در جا
 استرکاب بر رسم کوتا پیمان بکبر و بکرب می خست باری باری
 باری باری از معاندان و تفرق شان بر گوشه خاطر داشت زایل
 گشت **شعر** ما العزیز العزیز العزیز العزیز العزیز العزیز
 ولقد صدقت فی فصل کتبته الی بعض اهل الفضل هذا القول الفضل
 ادام الله بقاءه و زاد الی ذروة العشر والفضل و تقاه انه وان
 کان سرورنا لدهر سنوفا مکنوفا لکل طبع و ملاذ املا ذالک نفس
 فمنها نظرة خضرة و طربة شربة و سكرة ذروة و خطوة اکلية و زینة
 لبسة و سارة خلوة و روضة حلبة و نقلة قبلية و متعة و طيبة و لقیة
 منیة و غیبة انیة و فرجة نغمة و لکها لعل ان یكون فی بعض الاوقات
 کل منھا مبالا لصاحبه اذا تکاثر و یقاربت الامر للکمال و القادر
 به کما تعاقب انما السور و کل السور و ان تری فی الاعدای ما
 یستزک و یتم و یظنک و یزعم تویدی فرجک فرجة فهم توذیم و امینک
 منہ علیهم یغنیهم و سلو تک سلوة لهم حکیم و راحتک راحة عندهم

تخریج **بیت** از روزگار نیست جزیم مراد هیچ
 یارب تو این مراد زردی من سان **حرف** از تقاطع دایره
 معنی و منظم **قر** و مقتضی **ال** لدا برش **ان** بری ط و راه **هلا** لیا
 هلال شوال است و ابروی ربات محال بر قوی از افوغ غری
 شکل مقوس بنمود سید مرتضی انزال عید و ضیافت ابرایشان
 راند و در حومه میدان منبر نهادند و نماز عید کوارد و آن روز
 امامان و اعوان بصلی عید بر حسب مقام حاضر نشدند سید در
 نزدیکی اتفاق پیمان سفر را را ملک را مذوب کاخ اقبال خود
 خرامید و چو یکرامش خود جای داد اما ملک توقع داشت که خون
 درین مدت برآست و منافع و خات اظهار دلتخوذ کی متعلقانه
 در صورت تمهید میزدنی از تقریرات سابق بقدیم نرفت در حالت
 دخول را را ملک علی التسم التزام حرمت سلطنت اول خدمت
 تحت روز خون سید مستشعر بود و دوا و سادس غلظت خا طریدین
 ترک ادب بالات نکرد این سبب را دیگر اسباب و چشم انضمام نیست
 و این کوهر در سلک اخوات نظام اما بک سبب و مستشعر شد و آیره
 خشم ناچیدی در التهاب آن مذکر رطوبات جلیدی را تحلیل کرده
 از نازنه چشم روان گردانید **شعر**

فامقررت لولای من چنین است **در دار و عیشت علی العیال بسرد**
اصحاب و مشایب و ارباب بیایب اولئک الذین اشتروا الحیة الدنیا
 بالآخرة فلا یخفف عنهم العذاب ولا هم یظفرون قلت مبالاة و کثرت
 غفوت او راد خاطر بادشاه زیادت وقع انداختند و اما بکر بدان مدار
 و بکل منع کرد و گفت عماد الدین علوی که سر شده این درگاه دولت شاه
 است از کجا خلعت از جیارت یافته بعد ما که در ارد و قصد اخراج و از عیال
 از مملکت بروی بسته باشد و چندین طلسمات تزویری در هم
 اگر رای شاهنشاهی بجز در علم برانگ که بنا بر تورات و فارات و تقریرات
 می طایر و مقدمات تا منع او نفاذ یافته بر عثرات و هفوات خیر افعال
 و اقوال اغضا سفرهای زی شکرستان این عجز و قصور چون عاقل خائید
 دهان و مانند کلک شنبه بنان پیر و جوان کرد و بک مفعله بنات
 نارسیده باشد در پس چرخه و دوک تا با بنا و بنات اول چه رسید
و ببارگی از دونی کل سلطنه **مصلح** **پیران من طشت خواهر درشت**
 بلقیات و تحریضات جنس رای زان عطار در دین غلط بودیم اندازد
 و عقول عتلا را خیره کرد اندر از میان رای زان و هنر ناقصا
 عقل و دین چه فن ندانست ملک ایشانرا خطاب **یا ایها المملک**
اقترب فی امری مخاطب فرمود **تالوا نحن اولوا قوه و اولی بامر شایع**

والامرا لیک خلاصه تقدیر و صفای تدبیر انک تقویم معوج مزاج
 و بجمع سقیم معتدا در آخر معالجت **السیف خاکی لذوب موز**
 بنزد محضری موشع شهادت حکام و اکابر و امینه و سایر طوایف
 بنویسند مدارج آن منطوبی برین ذکر که عماد الدین علوی رحمت
 خلایق بداندیش بن دو بقصد اهراس خواص و عوام فرا پیش آمده و
 ملک در وجه ارباب قروض خاصه نماده طوایف عالی اجماع کرد
 برای بقا و رونق ملک و نظام مصالح جمهور او را بقبل آوردند لایحا
 از بجز یک نفر ملکی را عرضه تحریب خواهند فرمود هر چند نازکی با
 و بارگی کار مغول برابا بکر پوشیده بود و چون حکام و امرا چشم و ارکا
 دولت بر بر اندیشه مطابق و مرا فوش شدند و هر یک بخط خود پیمان محضر
 مزد و راجون نامه اعمال مسود گردانید و از مجازات **و من یقل موشع**
 متعبدان جزا و جهنم خا لدا فیها و غضب الله علیه و لعنه و اعد له
 عذابا بالایمانند شیدا و نیرد از خداداد و مترصد فرصت کار
 و متشمر در مکن اثبات ثار شدند سید از غات استظهار بکار
 غایت یلغانی هر چند مشفقان دولت را همچنان می غرض جا کرده
 تیقظ و انتحاج منع تحفظ مخمض می گشتند زیادت لغاتی نمی کرد
 و بالشر اغترار و متکا و حال می ساخت و بنیه غفلت که شرخ دیرین

در
 در
 در

نمی کرد و سرمد تنبه بردیده تدبیری کشید و چون به بیست و پنج سالگی رسید
 عثمان که اذاعتی لاجرم یقین نکر فخری الی الله رفته با مخالفان
 او اظهار اعتقاد کردند و در زندانها محبوس آمدند **قل لعنهم اعداء**
الظن فقال ان لنا اعداء ثلاث مكانه فوجبت علی العاقل ان يلاها
حذرا در غلوائی این بلوی خبر رسید که در روم از سواد لشکر کوفه
 از طرف سیتان دیده اند و هر چند ادوی غلبه از سبب نشاد سید
 چشمش که در لشکر چنین جنگ **ورنه خط و حال او بسیار هیبت تر**
 سید خدمت ما بکبر تمام فرستاد که آواز حرکت یا غی فایز شده و ما
 با اتفاق امر او ایچان بمصالح اجتناب و استعداد قبول دفاع
 قیام می باید نمود و تا سرحد لشکر کشید باید که امیر قلعه اصطخر
 روز و نوارغ ابوالخا اقامت فرماید تا ما ازین مصیبت فارغ شویم
 و این شاغل از میان برداریم انگاه ترتیب بسیار تیجه بصورت
 کرده آمد آن لوله علاوه مساوات و متمم ماده معادلات کشا امیر
 گفت عمار الدین علوی ما را در قلعه محبوس خواهد داشت **شعر**
بایست شعری از حق نطقتم **ام منیه البصر فالانسان ذی وامل**
 جواب فرستاد که ترتیب حاجت کند و اسباب لا بد معذور دارد
 تا ما عازم قلعه شویم در سیاق این امور روزی از پیش ایچان خان

۱۱۰
 مراجعت میکرد و گویند عظیم از فرسان رجاله با دین میان اسواق
 معدودی حذاز مالیک تا یکی بوی رسیدند و گفت فرمان بران
 و جهت بیارگاه شاهشاهی حاضر شوی چون سخن بر سنت انداختند
 جوانی خوش گفت مقدم ایشان روی آن رخ بصری قدر هر دو
 از مرکوب جدا گشتند سراج الدین فضلی بود که در هفده بانواع خلع
 و کرامات سید مخصوص شده بود و او را جاندار و قاید جیشی شمرده
 با آن خیزی زد و خاک در دیده میثار می شد **شعر**
لذالک لیلی لا حدن لطلب **لش ولا یقین شیا علی القهد**
 چون مضیق مستراحاتل مطارد و مجاذبه داشت و اخ حیات و کلاه
 بود با اعدا هداستان و رجاله از پیش روان تمامت حوز سحاب
 و من متفرق شدند خاکل کلر آن زاری بر وجود هیچ آفریده نیامد
 در حال سپردن از زبان تع خوشخوار جدا کردند و تنای زین که جان
 برقت و حیات بود برهنه در میان خال و خون بگذاشت و ذکر
 فی الجادی عشرين من ثوال السنه المذكورة **شعر**
عظیم لغیری ان یلم عظیم **بال علی و الانام سلیم**
لکنهم اهل الحقایق و العلی **فهم للمات الزمان خصوم**
 اما لیک تا یکی و عوام انعام و شرف او باش قلاش که اذا اجتمعوا

علیها واذ انقر قوا لم یغیر قوا و یغیر قوا بالله منهم صفی و صعب
 اشانت و حشر و متاع حق بارده رفعتی فاردہ پندارند در
 خانه اور یغیند و دست غارت و تاراج برکشاد و نقد و جلیس
 و فرشی وانی را کفر کرد مالیک و دوات عرضه انتهاب کشت و متاع
 و عمارت غلات با ذیال از دال پرداخته شد و پیران پندمور
 پیریت که پیر پیر و پیری از پیر جیش متلالی بودی بدرگاه
 بدرگاه بردند و بصدمتی ای دیوان خون کوی دیوان کرد از اهل
 قتل لا عورال حال صفا از مائلا از عزمت علی الخروج
 روزگار از کرده خود سرشک حیرت بر عارض حیرت می بارید
 و ایات خاتمانی مواند می راند **بیت**
 ازان کافاب بخاورد چرخ ز روی زمین سایه برداشتن
 همانرا همین یک خوانند برد فلک هم حسد برد و نکلا **شش**
 پیر تا این خلافت در شهر ندا کردند که چون عباد الدین علوی توفقات
 ناموده را التزام نموده بود و مالک خراب و رعایا مستأجل خواست
 شد او را از دست بر کفیم باید که هر کس بصلحت خود مشغول و در
 از مشغول شد دعوات عیالات با اعلام و طلب شادی فان فوج فوج
 می رفتند و قهر و شمر را شرایط تخفیف دست تقدیم میکردی از اهل

فضل که میرسته با نعم جیم آن سید کریم مغرور بود و منظر احسان
 منور این حوضی شاکر دود ریایه محل نشاد **بیت**
 شاهارخت اند شا ط چون لعلی از عجب تو فرار کشد اعلی باذ
 هر کله نه بر مراد درای تو بود ای تر حرم عمارای بکلی **بیت**
 و چون کتب را حقوق رشید و ترسان سید عالی قیمت برد
 چیزی فالانم بود و سایل اخلاص و انعام از قدم باز متاگرد در چاه
 واقع او این مرثیه نظم داد **شعر**
 لغد غریب تحت لیراب غزاله و عن مشرق الاقبال من قبل
 ایاده را یقنا بانک را کتب غنائک فی قدم الما رب طالت
 فکم من جهان عیسات تجتزا و ابدانها ایضا کما بالحد ملحق
 و کم من ملول قد مضی کبی هم سریر و اکلین دار و جوش
 علی خ الک ردی المریغی الاعظم الذ به اندقت دمعی تلی تخفین
 عاد لدین الله و این نبیه نیمه به باهی العیال لما لت
 سرب بهیذ و العوارز و النخی کریم و منضال علی لاس شفت
 تخفید عتد المرفعات معین لقاء الی یوم الیقام معوت
 ایاده قد شرت عالی بقتله و انک تو ذی الل نام و محرق
 خد و دال علی صلت بفقیر جیمین و جب المنی من ذی المنیه تحرق

هلال لعلی در آفتابان بخت بود
 آذک اچلت عینا به رملایم کین
 اما حی السیف المرن صابنه
 نقله السیف لدمای قیل و
 وراحتہ منافع کل مغالون
 علیه بکی جود و بایں در دعتہ
 سقی مد مشاء و لقاء رحمتہ
 و حل بعد بالشمس یوم مشرق
 عجیب لیس بایت عبوری یار و
 من المجد اذ منه دم یترق
 بعد راه حید الناس جلا بطون
 فلم یجده من الجنادل مغالون
 فلم یبق الا ان مآثور و نون
 محاصر طریق الفراء بر نورین

بوقی له اتفاق یارت تربت من حاتم دل افاد این ویتی نی در
 بسوت نظم ملتی اشت مخاطبا اباء **بیت**
 ملکت همه در زبیر نکر بود ترا **اقبال** می جهان من بود ترا
 دیدی که چه کرد غایت در حق **کرد** دزد که و شاق کفر بر بود ترا

چون تر تر ویر و شاه در خدمت شاه بحدف عدوان بیست و روح
 سید بفرز خان سید حال بدن عجمت ابن عمر که بوکوع
 و تقوی شعور و مذکور و از کمال عنایت تا بکبر با خط بر فور و ذراع
 از اندیشه اکمل و آسبی رسانند از غتبه علیه اما بکی احتضار و
 که دندنی تدبیر و تفکر بدرگاه مبادت نمود و جانب حزم که شنب
 ارباب کلمه است و طاعت است بهر ما اندا ما بکیر با یکی از مشیران حضور و کفام

عرصه ملک در قی و اثبات و مشاورت کرد آن نزدیک غصت
 مکر او را درین عبارت مندیج ساخت سید عداد الدین را بسطت
 مال و سپید حال نبود بعضی تهور و خلاف مقتضی عقل در کارها اند
 سینود و باخت است تا بک سابقه و حشمتی با عث بر معادات نداشت
 در حضرت ملخانی کار خود را بدان ثابت رسانید که مشاهده ر
 حال الدین کمال قبول ظاهر است و بر زانست و عقل مستطهر و
 ظلمی بر روی فتنه که در طلب اقام عقلا و شرعاً مطعون و معلوم
 ناشد باقی را یثا هشامی اقرب الی صوب القوارب الی یقیناً لا اضا
 فی کل باب بلین بقریر عینه افسانه دزدان و کاروان نوزد مالیک
 اما بکی او را در سوادش مردن شهر و دزد و هلاک کرد و جسد او را
 در مغالی انداخت خاک مرکز اثر آن ظاهر نشد روز دیگر کفند

از مجلس بخت **شعر** **ای** یومین من الموت افتر
 یوم لم یقدر او یوم قدر **و شد** حال او درین صورت حال مذ
 او را من اتفاق و چربیک برین حرکات بارخواستی که دندانشان را
 با انواع خدمات خشنود و ستمال گردانید و تا بکیر حکومت باز
 اسال نمود و عوز نظام الدین بویک پیش از وقوع این حادثه شنب
 بسی از زندگی تا بکیر مستوحش شد و در بطرف نوزد فتنه حلقه عقد

امور کلی برای و روتیت خواجہ سفال لدین مرقوف است و بطایین
ندیر و اصابت کی منیر خواست نامانی کار از دست نه و استدر
صلاح احوال بروی اندیشد که اموال و اعراض در حصص است
محمود مانند حکومت ابا بل از بغیر و تبدیل مضمون اما مثلست
که خون ی کناه نخسید و بد کردار هر کس امن نماند شد و در خاطر
می آید که اگر چه ظلم علی الاطلاق سر در فرزد ایل و شر در دست و اند
آن بسیار غایب و نبور اما یک هنر دارد که لند از ارام روزی
شربت مکافات چشاند و محض معجز محمدی ^{بسم الله} علی ارواحه تحقیق
از وضوح تر تواند بود که تمام اعدای و مخالفان سید مظلوم و
که در آن اتفاق و بیعت هم دست و یک زبان بودند یا بر محض بطور
صدق الامر رقی زده یا نوع شتاتی خاطر راه داده بعدا که
بصوف خطابها مالی ما خود گشتند و مدتها در غارت بطیان
افاد علی التوای نقل و فجاءه و قبول یا ساد الیخانی یا بتنوع
اسباب دیگر در اندل مدت ازین همان تا پایدار رجعت کردند
و ضربت علیهم الذل و المسکنة و با و بغصب من الله و بر غی
هنوز در قید حیاتند و از الله یملک و لا یملک اکثر مطالب
خانه بر انداز آرزو نیاز شده اند و نعمت امن و خوشدلی و نشان

منقر کشته و حشمه آمال مکرر خاکنه کر آن از تعاصیل احوال
حقوق ایراد اسامی شان درین کتاب علایم نمود در موضع خود
معلوم کرد و در اینجانب اخبار صاحب شریعت چیست قال
علیه السلام ان الله لا یُعَذِّبُ الْعَامَّةَ بِعَمَلِ الْخَاصَّةِ حَتَّى یُرْزَقَ
مِنْ طَعْمِ اِیْنِهِمْ وَ هُمْ قَادِرُونَ اَنْ یُکْرَهُ فَاذا فَعَلُوا ذَلِكُمْ عَنِ
اَللّٰهِ الْعَامَّةُ وَالْخَاصَّةُ حُونَ عَوَامٍ شَرَّ اَزْ نَرَقْل سَیْدِی کَیَاهُ
کردند و بجای هر می گفت شائست مقدم اوست که در شرار غلات
غلابی حاصل شده اگر شرار و ازین دایر منافع شود اهای در
مربع مربع خصب و ریخت ترقه و ترقه یا بند و در مربع استقا
مربع نشینند بعد از واقعه او مدت سه سال مسال با آن عام
شد و میران و اقل من التما آما و فاخرج به من الثمرات
رزقا لکم نزل انعام از اضا و صاف ام محبیر کرد و انبدا
سحاب در تغذیه نورستان پستان بلبلان پستان خود بیا
بنات بیع را مبلول کرده و اطفال نبات محوز سقط بشر از ما
تکمل اجل نا چیز شدند و از شدت تاثیر الجره و اخنه ارضی
سام جبال رسده افاده چه نکرد بی بود که از چشم بی
حشمه قطره اشک رحمتی بر صفحه رخساره نذرین یا صر و زروع

نه چلید در عین جرات که نمودار قهر پادشاه قهار بود اما علی سر
 لا بد میزد که کویان بر کشته های پیر مای تا ختری آوردند و آنگاه
 حضرت از محراب و عرش بر میداشت و بر جای آن تخم غم و غزن
 می داشت یک خردار کشدم که در زمان حکومت سید صد و یار
 شیرازی کما داشت مبلغ یک هزار و دویست دینار را که از کاربان
 بودی در پرده ظلام بیع و شری کردندی و منت حلت بر مشرب
 ثبات دانستندی مثلث که جانرا بهره خرد را یگان باشد نزد
 بود که حکایت عجل نیا بود که ابو بصیر عتی در قباب معنی ایراد کرده
 صورت حال ایام کرد و اثر خلافت در ربیع بفضاله جواد سپکه
 حیات می ساخت و در خریف جمیع ذبایح ستاد لری معی حاصل
 میکرد و چهره های که غیرت اهل محسوس بود بضاقت شر و طرا
 پنجه منسوخ شد و زوایا بیوت و مضایق کوچها و میان
 محلات و اسوات هند من از مرد و زن افاده و در آرزوی نان
 جان را خه تمامت اغیار و مقولان بی مال فقر و فاقه کشند و آبا
 و اجداد و اولاد چهار را در معرض اندک مقدار قوت می دادند

از تست از که هر جن جنایات

از کم کن تق که نرخ همه از نان کرد

کار دنیا که تودشخوار گری بر خود
 اگر تو بر خویشن ایسان کنی ایسان کرد
 حق علیک فان کل شدیدة ان لم تشدد ها علیک حقون
 و یقین ان لذی هو کاین بالکرم منکر و بالرضا سیکون
 علی هذا زیادت از صد هزار تن از فقر دار الملک و ولایت
 بواسطه عدم خداسر در حجاب خاک کشیدند و جماعتی که اشار
 قدرت رن بود در طی احوال ر غور و شکسته خاطر بودند
 و لذات استراحت و استنانت بریشان مستکدر چه از زبان
 مرد و زن در کوی و برزن اگر چه قوت اندا شد و در نان
 حوز آب جاری بود اعاذ بالله و جمیع المسلمین من عذاب
 و رزقنا هدایه طریق لرشد و صوابه هر آنکه کمال قدرت
 لاریب حوز خواهد که ساکنان خطه حال در مقابل تقاعد
 از مراسم تادیب عبودیت تادیبی کنند و معنی و لیل و نیکم بشی
 من الخوف و الجمع و نقص من الاموال و الانفس و الثمرات
 در شان شان صادق و لایق کردند بر حسب مضایق و
 محلیت نیا عصر از حضرت قلاجه از نامه لا و واقع شود و آمد
 و من و شکست ترفع و الا قدر الاسرار و قات الاله الخلق و الا

بواجوب نداشتند و دیده غفلت ایشان که در زمره بندگان باشد بکل
الجواهر انبیا مکمل نشود و حجاب اشتباه از مجازات ضمیر
یکسو نکرد و در روزگار خود بی شک مجازات اعمال بشر را بشیر
و خیر بگوید و بستر گزاجتها بسته الیائیس مجزئون با عالم
خیرا فخر و شرافت را از بقا دم عهد آدم تا این دم هر کس
که نیق صالح و فعلی جمیل یا خیری در باره غیری بقدیم نموده
میش آن بر صفحه تدویر افلاک ثبت و حوز حامل آفتاب
خارج مرکز ثبات نکشه و اگر بر خلاف آن بیدار و اصرار در خود
از وی در وجود آمده یا بنساجای رضا داده و مصلحت خود را
در ضمن آن توقع داشته هم در عاجل نکایت آن بوی عاید نشد
و سخن زبان ملامت و سببه عبرت خلایق و غیرت خالق ازل
و لا محاله تویم شبکی استر ایراز شاخار ساخانه و قریع
مشغال فیه شتر این و ثمره مزا المذاق علق مطعم بتعید از
تجمل نمودن من الیه انطاف خواهد کرد و برهان از دل
و تیاز این قلوب حالت سید مغفور عباد الدین و قاصدا
دوست چه سالها کس وجود آن جماعت در زیر جدره ایام
و لیلی و لکد کور فلک الانی نی تا بتوان و بود انتقامش بود

۲۱۵
و در معرض عتاب پادشاه و از تاج ذریه مملکت خرابه
و غرما جلالت حیات را برار زلمات معاوضه زدن معاویه
بازع و اکتبای نی ریخ می شمرند و استند آری در زمین منفرد
و آتش صفت بر فلک مصطفی می طلبید یعنی نفقا فی الارض
او سلما فی السما و عاقبت سر در دهان حنر بیرون کردند
و یاسا ایلمانی موسوم گشت و صورت خان یزد که پسر
صنور درجه بلوغ نفاقه با بعضی نواری خدمت گرفته قاصد
ازد و شد **شعر** و کان لتوی یکنی لتسیت شمله
فکیف اذا کان لتوی والنواب استعانت بخدمت
برد آتش غضب و که قابل طفا نبود بر فلک شعله کشید و بر
خوات سید که مرتبی عنایت و صنیع دولت خود می شمرند متا
گشت و نطق تعصب و چایت بر میان مقام بست و او را
در زیر جناح عاطفت و حیر اصطلاح و تربیت رعایت کرد
و ملازم لیل و نهار خود گردانید و در اندکی حضرت عصیان
و تودا تا بلک ایش و عبا و از مقتضی فرموده و تجاسر بر
فلک کاشته پادشاه عرضه داشت و تقریر کرد که یا پیر
را غلاف یاسا از چنکر خان حوز دل و هوفاں شکسته اند

در بلخ را چون کسوت صبر مشامان پاره کرده اگر برین حرکت
شکر اغضار و در این جسارت را بغفور اقامت مقابله نماید
دیگر شاهزادگان و خواستگاران بر او در بخت از وی بیادتن باشند
از منبج طواعیت عدول نمایند و بقلب حکم یا سا مطالب و نیاج
خود را طالب آوردند از خون دهنده شد و تغییر در مزاج مبارک
ظاهر شد با خشم او خواست که کرد از زمین و زمان بر او زد
و منع آتش با آب دولت مخالفان را تره کرد اند عاقبت رای
زلت بخش شاهانه حیرت بری کل رست بلخ را با چار ایاک
و مخالفان سید تبعید فرمود و بر ارتکاب آن جریمت بلا حد
تهدید و با دلجای خائون تمام فرستاد که همانا این بکنج
شاه حکم بر بلخ را در کرده و داشته ما را بقل آرد و وطن
عیان پیش گرفته باید که برقع برقع برقع که بر چهره پنداش
او پیدا است مشغول کرد و در خشت و خشت و خشت و خشت و خشت و خشت
استقرار در کار آداب اندازد او بجای اندر نسبت استعفا
کرد و در ضاعت تمام جواب فرستاد که در یار غوی بزرگ حاضر
شود خانی مقضی حکم یا سا باشد مقدم رود و بخانی اوقفا
ختم امیر بانایک فرستاد و ملا متها کرد و در رسارعت

۲۱۶
بلخی حضرت مبالغه استعمال نمود ایلمی حوز شر از رسید
لویی بکل جرعه آب کتا باذ آتش همچنان و فرو نشست و احکام
بلخ فراموش کرد اما مالک کرد استعمال خاطر او بر آمد و بصلوات
و عطیات او را با خود یکی کرد ایند و محضرها مزین نمود
و بپا ذی راجع طوایف متمثل گشت و تحف و غرضات را
معرب معتمدان خود خدمت خواست و مرا فرستاد و بمعا
اشان و مکانها و بجای که معتبر ترین خواست و توکل کرد
و پنداشت که مدتی اندیشه طراز مندر برین رفوی کند و از حضرت
الحانی سیموت عفو کرد و صورت محضر در پایه سر بر خایت
حوز شرف عرض را با ایفا استسماطت و غضب بلخی و بغداد
بوقامضا عکس شد تخلف و توقف تا با یک بر صدق مخالفین و محض
عیان چهار رفت زمان شد تا طول ادای با رغوی و جیور غوی
و حجام الدین قرونی محض خون کی گناه سید و استخراج اموال
خرانه و اخراج ایاکینی بجهانه شر از آمدند و خواکان در
سپیله و دوشاخ و پنجر و استکشاف مجاسات و جوها
اعمال استعاش مور و اسفحات اموال پیش گرفت تا با انا
بسل خشنوت حکایتی نمی توانستند کرد چه در سر خان در

و اسم سلطنت داشت و خواجگان را در کار و فطنت بتدبیر و تدارک
مختلات و معتلات احوال مشغول و از طرف خصمان کسی که آتکار
معارضه و مقابله داشتی چاه ضربه اعوان تا یکی خدمات تسدیده
مقدم کرده کفند آرد و جو خزان را تحصیل یا بد رسانید
و محاسبات مالک پرداخت بپردازان محمد جو را منطقه اما ملک
با ایلمچان بصورت حضرت روان خواهد بود برستی سخن رسید
از جوانب حکم یا سارا کارند شوند و از بن سخن معاف غلبت مال
و مصلحت حال نمود تمسک بن مقامات مقدم داشتند خود
ناگاه تباران قشای از زندگی حضرت مانند عقاب در طیران
برسید با یرلغ مشتمل تا کید و انداز و جلالت را اصرار
و خلع عذار اعزاز و حکم شده که مرکوب بشیر را چلیپور گرفته
از شیراز بروز آورد **شعر** و دوع دیار از کنز تراها بعدا
الا مزيج اللیل فی حال الکری **قنار** از مرکوب فرود نیاید
تا سر برده هموزان تا بکن بکرها از نقل کردند مجال عذر و پسر
و زنگ آمیزی و صنف تکامل و روز دیگر را و دواع ملوک معرود
کرده بروز شهر رفت و بعد از هفته که اقامت سفر با تمام پیوست
حوزا شکر از دیدم روان گشت **شعر**

۲۱۷
رحلت و داهبت عقلی و رای **بند** یا دلان و نای
اسیر اسیر الهوی شاد را **نغمه** یا نای و رای و رای
و امرا و ایلمچان بزرگ و جلال الدین رقا و حکام شیراز در
خدمت کابا علی بود و در حوزن شهر نرسیدند بو قانو کران
خود را با مالیک عادی بفرستاد و جلال الدین رقا و خواجگان
را گرفته در اسخفاف میان اسواق بر آوردند و تا بکرا از عمر
غراضه و خدمت تکشمشی مانع آمد و هر چند او بجای خاتون شمع
شد بچل قبول نفعاد و خبر داد که سر و درش هنر سپاه
می گسترده و ماه برین انجمن طلوع میفرماید اما ملک در رقتی که
لیتی حاذر قیرکون در سر کید بود **لم تسرفه الا شها**
ولایتی الی الخال **ست** نه آوای مرغ و نه قرای درد
زمانه زبان بسته از نیک بد **عازم** خانه بو قاشد تا بطر
عذر و استماله و را از بن تعصب و تجلد باز دارد در مقدمه
خواجہ سرای از ان شاهزاده منکون متورا اعلام وصول تا ملک
را برنت بو قانو چون خبر یافت بر آیین مغول مقدم مراسم تعظیم
را از خرگاه بروز آمد و از انوی خدمت بر زمین کاهاده که
گرفت بر خواجہ سرای را هفت عورت فرمود زدن یعنی چگونه

خانن خان در شکای خانه حوز من میری قراچو آورد
اگر حضور من صلحتی بود اشارت فرمودی تا خدمت شایستی
بکمال کیاست بختی در صورت تعظیم کار بست و خلاصه مقصود
آن بود که اما یک در التماس رفو مدار اما لغت نفرماید *

بست

حوز و زد دیگر

بر جماع کوس و بر قفس دس	خرقه بازی در نهان غم و صبح
بر محک شست سیدی شد بدید	حوز عیار آسمان غم و صبح
تا برارد یوسفی رجاه شب	دلوسمین بسمان غم و صبح

بر غمچی آماره راز روی آسمان بر صندلی طلوع نشست
و یاسا دلان شقه ضیا انغمرا غم را جیلا منشی کرده مشورت
که دانید ند چکم بر لغت شد تا اما یک در یار غم چاه نشو
بنا هست سلطنت مانع آمد که با جمعی ندگان خود در موقوفه
تجشم نماید و لجای در حضرت شفع نمود و عرضه داشت که
حوز من خان با اودان چگونه هم نشیند اگر اذوی کنار
صادر شده موجب زنا غمرا ارباب غمرا صبح و خلل اندر
ارتقان تساج محنت و از دواج عصیت با ایش چاره از قبل
اورد یار غم حاضر کرد و حکم بر لغت خلل اندر خواجگان

شراز و پسر سید را اخصار کرد ند نواب اما یک مو چکار
حکام بر آگت ساجت خود را بشرف عرض رسانید ند در بد
سوال و جواب خواجگان قوام الدین غاری و سیف الدین
یوسف و شمس الدین جبین هر یک را هفتاد و یک جوب حکم
در مقابل اوزار از سر کار بر موضع ازار زد ند ما لیکر عادی
بر سر جلادان موکل شده با ابقا و مجا با نزد ایشاز یوسف
جلادت و کمال شهامت و ر ضرب ضرب شاز ند و در غم
نشد بر خلل اندر در عذبات عذاب کشید ند تا در
بساط یار غم بساط سطوت از آن حوال سقطاتی رود
اما یک غمائی کفر فرستاده بود و نصیحت کرده که ز غم
هنگام ثبات و مردانگی و اظهار کمال و فرزانگیست چه در
آین معول اضطراب و بلبله را د لیل ثبوت حرام دانند
اصبر هدیت فان لصبر فخر و من و را ظلام اللیل اسفار
هیاهات من بقریر کجا مفید امزی کار جد بود و ایلام صر
ی جد و پیشای لقم و الاختاب یون و مکرر جلال الدین
سایه پرورد و ششم و بدعت و راحت متعود حوز سه ضربه
تقدیم یافت زبا نرا بمسبات و مشامه دراز کردانید

و مدف و امن آغا ریحاد و مکرری سلسله و بیانی متصل اظهار محبوبات
ضمیمه و نشر مطویان معتدرا برین ساعت کرد که بابا اما یک مواضعه کردیم
که علوی را میانه برداریم و با تقاضای سلطان را خاضع و طایع باشیم اگر
ایمان قیامی فرماید که دقایق معذرت بیا بجا بفرماید و قول نیندازد و حلق ربنه
انقیاد و ترغیب ملائکه امثال را حبس دائم و نفع و رت مجاهره معیان کنیم
و برای معلومت عواقب شجره را بر جزیره قیصر کاشتم و عمارت قلعه و ساختمان
بش گرفت و تخته مدعی خرم شهادت **بوم نبعث فی کل امه تخمید**
علیهم من انفسهم مرقوم شد و هر چند دیگران تکذیب کردند که جو رطوبت و فرط
جبن و عدم تحمل را و را برین افترا اغرا میکند **مصراع**
بسر تو خاصه رخصان قوی اقراری روح سید فطلم بالادی
سردر و راز آمده با و از می خواند **مصراع** سلطی کاشتم کالفا
هم دران موضع مان آن جمع بفتح که تفرق معنی طبع است یک صریح
اورا بر تخته خاک تصفیه کردند **مصراع** و هدایت القدر المباح
مصراع بتو از قلم باری در شمارش و دیگران علت انکارها
بلوکات شان توجه بود و عهد تو فرات کرده عازان امان یافتند
چکم بر لب شد که اما یک و موافقان و خواه تو مان مال در عوض قرض
سدا و لا و اورا رسانند و دست تو مان تمام سدا حال از و الحی

۲۱۹
معین شد و رابع بر تسمیه و تفصیل مشروح و مبین که هر یک از این طایفه
بر حسب جویب و اندازن ثروت چه مقدار و چه دهند تمام محال
در کاشاکش نجاکت و معضرات لبات افادند و معامله **بخرالذنا و الاخر**
عالمنا را معلوم و محقق شد و علی التدریج وجه آن احوال را ضابطه متخلص
و عمر من مال عمر فرهاد و دزد و با الحذر از احوال بقدرت از ما
دولت کما تو خان لمان نازک بحصول قیام آن و جومات می سیدند
و مرا عن نلیات بر نشان می بخت **و الظلم عاقبت و حیمه و ما ترک**
بظلام **روز حال** چون یکسال و چند ماه بگذشت اما یک بشر را امراض
مختلفه روی نمود و قهرمان روح حیوانی از تدمر مالک قالب تا مرگشت
و پیش از یک هفته دو هفته ماه سلطنت از آن مراد و کارانی مغرب
و چشت و ظلمت پوست کلید دولت سلطنتی بتند باد و حوادث فحش شد
و در روز سعادت چون شام نکبت نیم و عاقبت امانی و خیم کوی روز
آن دولت بدی و میفرمود که در یک ساعت قتلانی کشت یا ابری که
مصراع بگذشت خاک بگذرد با و بدشت **و اسریت که چون**
عمری خناست از کفنه خنای حال شد **شعر**
ان الزمان ما معنی غایب **ابقی لما ذنبا و استو صلا الی اسر**
ان الحدیثین فی طول احوالها **لا یفیدان و لکن یفیدان**

روز کاشاکش

اورا در چهره تاب بر بر رستم معول هر چند مومنه وعادله چهار نوع دوزخ
 کردند و او را نی زرویم ملا آن شراب لعل با آن ریختن ساغر خوی جمیع
 ساختند و در آن تیغ فی سینه خور و ثمان و ستاره و مدد و ملا و دست و دو سال بود
 و کم عین حقیقه التواهی **بکشد با بنیاد دل و آرمال**
 و آجمع من مقتدا من لا بنا **فصل است و مفقود المثل**
 و تو کان انسا لک مثل هذا **افضل الساعی الی حال**
 ره ره زهرادرین مصیبت که سنبه پراکنند و مجرمان کون بر انداخت
 و طبقا کسور بر رخه گفت انحضرت **شعر**
 و ان بنات نعش دجاها **خراید سافرات فی حیدر**
 بوقی که بنی آن ملکه محصور و کافله ملک و عقیده سلطنت و عاقله ال
 سلف غنطه ملک تار بر رسید محترمان کلمات خدیست را زور نظم متحرک اند
 تحت را که رخ نوذی که کشیدی به زو جلا **تاج را کردید بوقی برایش بگریستی**
 و از ملک سلیمان رفت در خاک ای دروغ **کوسیمان تا بران بلقش خوش بگریستی**
 هر چه مراعت شتم کو که و اشک شفق **شایدی که در غم آن ماه و غم بگریستی**
 کوسر نیست که نه بالذنا له این دم در زو **جام مجلس لوز که نادرا تمش بگریستی**
 کله ساد روی او و غم چهره غم الود که **شاید از زکریا زان حشمان که بگریستی**
 در شیراز مرا سر غم از خان یاد شاه می مقدم رسانیدند و آه دوز آسازید

مرد

و کسیر در و فکله بر سوسن و ایت و کبریا با آتش کون کون
 شب کسوت نیلی پوشیدند و حقیقت و دوز آن بود و در مساجد و محافل
 سه روز خیمات قرآن و خلعتات انواع اچسان بجای آوردند و شربا
 انرا تحفه روان شاهنشاهی فرستاد و درین حال بی اختیار حدیث
 مشوی در حلیت لفاظ پاری اتفاق انشا افتاد **ملقه**
 یا الدبی سال در باغ بان **که از باغ باشد جدا باغبان**
 بسا بام و شام که در مرغزار **بنالد ز شوق درون مرغزار**
 بی در جبر کله باشد صبا **که بر رسته باشد کل از خاک ما**
 بسا آب و رجوی لرد و روا **کنند ناله و شاخ مرغ نوان**
 که ای رفقه در خاک باذی بد **رها کرده تا کام جانی نشت**
 کجای که کله بنیاد مذست **دم باد غمیش را از دست**
 شد از عوان لاله و آذ جام **لب غم از برشته بکام**
 حوش الی کشد و پوشید و **حوبایت بلد اشیا داغ و در**
 خلک آنک اند و خندان **نه انگس که جان سوختا بخش**
 جهان پرفسوست ای پر خرد **فسوس جهان پرخرد کی خرد**
 که ادر جهان خشم مش و کیت **که خود کارا و محو ساغر دیت**
 جهان ساغری جان و مابا ذو غار **ساغری غم غری غم کدار**

بجز و عتای و مغایرت
 حوز و بر دشتی تراست
 که یای ز جازان درین
 لوز دست کیش که در دشت
 شکی که او پی بدست
 که آید بنیست و بخت شنو
 در حال حلیت و صیت فرمود تا اطلاق موروث را چهار بار بایع نمیکند
 دو قسم از آن نصیب خدای شاه هزاره کور و چین و العاجی و قسمی حصه
 مالیک و عتقا و قسمی از آن شاه هزاره طایچو پس من کو متور و صد هزار
 دینار بر واجب از عهد صاین احسن از املال و حومه و سند بر ارباب
 مبدول داشته بودند بر قرار بنام او موسوم فرمودند و میان قذرات
 علی القسط مقسوم بعد از اندک مدتی دولخانه ابابکی در انعطاف
 نهاد و از این سلطنت و عدلت و اهدت مملکت همین آوای کوس میان
 سخن بر رسم نوبت باقی ماند **نیت** خود تعان نور میگوید آواز بلند
 بر نند این نوبه آری رسم نوبه نوبت و روزگار داده مستعار
 خود را استراده کرد و در کل لیس البدیع من شیم الزمان المختار
 و عادات الفکر المعال و در اکل فرجه ترجمه و عقیب کل نزل
 ترجال دنیا کاشانه محبت و ملت و محل طوارق و عوالت و شغف
 عوالت **شعر** **الاصروف** **لده** **نسا** **عوا** **لوت**
 وان بوائی امره لبوائی **شراب** **لارب** **در** **نعت** **خار** **بر** **سر**

و کل طریقی شریزی خاردری شادمنی اندون مشر و دولسن
 حوز از دولا و اشتاق دارد لوز محبت **مضمر** **ع**
 فی غلط چه جای نیست **آن** صورت برای مجاز دارد و
 عبارت سیماء خلف راجت او عن رخ و بلاست و مستلذات
 بالذات محض اندوه و غایبها غیر و نفعها خیر و امرها امر و شرها
 غمر و قفها اقبالها المامة ضیف و حجاب صیف و زیارة طیف
 نفا العصا فی ریح خایفه **من** **النوا** **طیر** **بایع** **الربط**
 و کشته اذها ملازمة طلال و استقرار جبال و استجاره مجال و برهان
 این مقامات است که در نفس انسانی قوی شجوانی مبداء شوقست
 بنیل مطعم صنی و ملبسی نهی و منکحی شملی لرحه بعضی حکما گفته اند که
 می در آل المیلام اما محققان را معلوم است که تا تجاوزین بعد
 التي هی مبداء للهضم الشانی برنج خوی و محبت جوع مبتلا نشود
 یا حکم بر آنش عطش کباب نکرد و از لقمه غذایی موافق یا جهر عذابی
 قراج آسایش و لذتی صورت نبوده و با جسم طهارت و رودت انبیا
 سپید زلف است که تا و تروی نوا خرباس در خاطر نگذرد و تا
 نفس مغبون دوا عی شجوات قلون و اسیر تنازع نکت و شوق باشد
 بوساطت غده مجری نئی محبت لذتی نخواهد نمود پس **شعر**

مبادی بنی رتصدی لذات عرض شتاف آلام واستقام بوده
 و سلیم عقل صحیح مزاج داند که معالجات امراض و الت و صاب
 را راحت و لذت بخوانند باری تعالی هذا ترا مکنس اعراض ازین
 اعراض با شواهد و راحت بر نوابی کرامت کلام و توفیق حق
 بعالم تقامعرا از در سر تکلف و ریا و احتیاط بطالعه جلایا تدعی
 و لذات حقیقی بعید از لاجتبه زوال و فنا از رای دارا دان و بی البر
 و الهادی الی سواد الطریق و محقق الامانی حقیق **حکام شرار**
 مدتی مدید بواسطه رد مکاید و دفع شر و ریکدیکر ملازمی در
 نوزند و قروض نه شمار اندوخته شد در مدارج این قضا با طوعا
 قهستانی شرف نیای در بندگی حضرت یافه بود و بوتا از تحلیلات
 فاسد و توفقات نی فایده غلغلی میکرد و از ملاخلت در امور چلو
 تقادی می جست خاک که در آن در موضع خود مطالعه روز
 حکام شر از بر عادت یاد میای حوز معشوقه هر جای قدم در خطه
 متابعت **شعر** اما خط مع الذم از اما خطا و اجمع الذم کما یجوز
 نهادند و تربیت و عنایت طرغان القانود ایشانرا و سلیت
 نشسته در بندگی حضرت شرف کشمی رسانید با اتفاق عرضه داشتند
 که اگر حکومت مالک بر وجه باشد که از مغرض شود بانصد توان

از بواقی اموال چند ساله و مواقع توفقات بخراجه رسانم بدین
 حکومت ایشان یر لبع ناند شد و مویکاد اذمه ساریان
 و حیاتی برای تحصیل و تهیل و عوالت و محلات القاس کر و ند طو
 نرفخ الدن مار کشاء را از ثبات خود برهه یکجی با ایشان بفرستاد
 حوز عید و دفا رس رسید مد قوام الدن غلغری که راه آتای
 و تقدم داشت همان فانی را از حکومت شهر از عرض یافت و باخذ
 درد و دروغ خاک دردیده امانی زد قیل حال الدن بزدن
 مغویه ما اقرع شئ مال لا جل قلی فی ابعد شئ قال الامیر و قال
 علیه السلام ان الملیا یا قاطعات الا مان اللیبالی مدینا و الاعمال
 دست خراسان شده کیر و شده کیر یا کسری سا ساز شده کیر و شده کیر
 دستور همانا کز من بر می **بر خود و آسان شده کیر و شده کیر**
 مواجکان شهر الدین و سیف الدین یوسف و نظام الدین
 او بکر تازی در خدمت امیر المجدید الترام کرده بشیر از آمدند
 و پیشتر کاران را نصب فرمود و در کمال حجت و استکشاف امور
 و اغرا آغازان و تخریر شعاع شروع پو سپند در دله الملک
 و اعمال آنخ با سقا قان و اعمال ایشان براه خدمت و غرض
 رعایات اخراجات انداخته بودند و را پیشتر جای آن

باقی ط

سعی کردند و بی هم مشکول و اجتهادی نبود اما ارغش و منفعت
و در علی هذا از تو فر بر و بحر بر نشان نقص کردی نمود و همین
پسید اوراق و یکسرا شفاق بر نام جاهد و غیره جمع و
در لک باقی نماند داد **است** سر جمله حاصل همان جزو نیست
من ذلک لشتر امید و ندامت باقیست **چ** حاصل از تحصیل با نصد تومان
حوز حاصل جمع بی حاصل بود اموال نقایا بلوکات که در صادق
خرانه مختوم بر ایستی بر همان در فاقه با لوف و دین و عشرات
و در اخر و قرابطه مرقوم کشت ساریان و حوس با آن مقدار مال
بطریق ششمنه و غدا و آن از هر کس حاصل شده بود متوجه شدی
گشتند و غیر الدین معار کشاء را حجت استخلاص تمامت اموال و انداخ
مجاوبات بکذا استند و حوالت که در خرانه خانه و هم نماده بود
و نقل استیجالت بر زده خرانه پادشاه چاقه نقل توانستی کرد
تجیر و تدبیر بر نفس غلب شد و در در اوراق و مسامحات
شقیعی فاحش کرد و روزنامه حال خود را بنویسد و نامی مودع کرد
با اتمام محادنت و توانی پیش گرفت **و** حله بین العبد و النروان
در دستان سال آخر کشید سعاد الدوله حکم بر لغو حاکم کلی مالک
شد و ملوک اطراف و اشراف ایام را مستأصل میکردانید

۲۴۴
حاکم در موضع خود شرح آن اثبات رود جهت سر کارش از
حوس و شمس الدوله و غیر الدین مظفر عید را بفرستاد حکام ملکان اصفا
برایم استقبال ملتی بودند و از غایبه بارخواستن ایشان انواع خدمت
و تحف تو فی حجت **اما** و لا یدفع التدبیر اذا صادف الوجل
حوس در اقل ملاقات بعلت تقصیر و ادا مال و محاذنه و مدارات
با ارباب بلوکات غیر الدین مبارکشاه و محمد الدین و حوس و شمس الدین
چنین و پسرش که حوز کرک یوسف کی گناه بود بقتل آورد و حوس
یوسف الدین و خواجه نظام الدین برای میانیت نفس و تعویذ و قتل
تازکی حجت دادند که صد تومان مال از تو فرات ملکان غمرانه
رسانند ایشان را با توکل ملازم الملک و در دین در رای
عن خوض من سید **شجر** بر حواله و لم تسکرها الکها
ان السفنه لا یجری علی البیس تمامت عمال و متصرفان و ارباب
ثروت را در شکفه محبس آوردند و با صطلا نایره ظلم و اصطلاح
تبع ضمیم و تعزیر ملاک شغال بود و فخرستی برداختند و شغال
بر مقام تمامت مالک از زنان مالک سعید ابوبکر انار الله
برهانه و بدین علت نیاید مصادره و مطالبه که جمع آن مجاپست
را از صد و شش محض و در لک آن عقوبات خاقر و عام غما

و حسن خیر و خیر را ذخیره عاقبت بگذاشتند قال الا صمعی
 شرا لسلطان من خانه البری و شرا البلاد و البری خصب و الا ان
 القصة فی توجیه برات می نوشتند که فلان بعلت انکار اهل و شایسته
 دیوانی دوازده یا بطریق استدلال از ارباب طراف و بلاد یا بواسطه
 تقایا که از عهد اشغال و در ولایتی بر اعمال مانی آمده اند از ملخ
 یکسانند و چنان چون کلمه معلوم که در مضطرب و در وحوش
 آغالتند و ظفر و دوزخ آغازند و استعادت بعد از استیلا
 ممکن نکرد و بر سر خلافت می رفتند و با انواع ایستخفاف
 استخلاص و جوی رفت طوایف دیت تصرع و بنا
 ادفع عنا العذاب انما فرقون بر داشتند **اصراع**
 و القلب ذریع و الذمیع تذو کفا وای در دامن چشما
 الله و حله و لقی کشید و چشم بر منظره فخر **شعر**
 عی الجهر الذی امیت فیه بکون و رآه فرج قریب
 وقف کرده و گوش هوش برورد **شعر**
 اذا بلغ الجواہر متقاها فرج بعد لها الفرع المظلا
 نهاده سخن ابو احمد کاتب دران استخراج **شعر**
 بسلام الله کل صباح نیم الی کتابت یوان اخراج

بر رویان بقایا فی زمان **عجزها عن مال لک و ا ج**
 عریضه حال ممکنان امدارن مصا دره قریب بخ توان مال
 و صد تومان روز و دو مال بحصول پیوسته باقی را ابقا و نه اراست
 و هکذا یامی توانست پاختن چار ترجیه الوقی میگردند
 و لغت شد دل را **اصراع** **ع** آخر شوی روزی ازین غم رها
 وین ترن صغره و انخدا رها اما نصا کار کرده بود و مقتدر واقع
 و تدبیر غیر دافع رای صواب صفت شد و اندیشه انسانی
 باضیه آسمانی گماشت می شود **مصراع**
 و لن یصلح العطار را انشد الذمیر و قال **اصراع**
 المؤمن علی کفر الله و تحبه صواب لای بالذو و الذمیر
 بدعا بها جوی انما لقرار و جهات تمام حاصل کرد و این
 نظام مبلغی با آن مضاف و از غصه و غیب آید مقتدر
 بود بفعل آورد از جمله درانده توان زد کفی نیابوری
 ارا ان محبدا لیس سمرقندی که عمل بجه و تذوق جو جو
 فراغ آورد و بود بعت در خانه یکی از او سیاط الناپس
 مدفون کرده چنان کاه بجه را پیش پا دشمال بود و پیچ
 سکارند با شکر کوفته در قعر آب خمر لند و ارضی

در کتب و کتب و کتب

اذا ما جعلت لشر عند مصيغ فانك ممن ضيع السراديب
 غافل طائفه كثر و قبح كرده برداشت داران عبرت بزرگوار
 قد جمع المال غير اكله و اما كل المال غير من جمعه **شعر**
 ابن محمد الدين در بخل مفرط و شج طماع و امسال ني مال
 حوز عجب بزرگ در گرم و معر زانده در معالي و قس با بزر شجاع
 در فصاحت و كعب بن ماله در سماحت و قبح اخف در حلم
 و نيكايي در ادب و بدیع در فضل و چاتم در بذر شجر طاهر
 و بر علس معنی من اعز نفسه اذك فليس منزع نود سپين
 عمر او از سپين بر كشته و طفل اسادر عرض و اغترار
 غاك رنگين روزگداشته بر او اني طعام من لم بطيعه فانه مني
 خوانده و بركوزه آب اسون و من شربه فليس مني بغير كرايه
 در سوال سائل را انواع اطعمه حاضر جواب و ليف تطعم من فوشا
 الله اطعمه **شعر** رقيق في الحجاب عليه قفل
 و حراير و اجاب مسيحه را اي فني بيه تو ما رقيق
 فقال لضعفه هذا و ذبيعه در حالت طبع آتش را بقليل
 عدا هيم قناعت فرمودی و قلد و را چنان طفت لجم و صيب
 اللين من قصر عن الواجب من غير قصر في يدیه او تصور فيما لا

هنگام مجلس من فسادت مستقرا و مقامادر نخرج و بليس الشراب
 و ندادت فسادت مرتقا خوان اكالون لكسحت ميسر طردي
 و شاط تماعون لكذب طاهر فرمودی خوان كالمصاحف للتجارب
 عليه الخبر اما لالعشور در وجه سم مطرب سماع مرتزدا
 و جانیه شعر را اجازت جواز موقوف بر لوشه مجلس او شراب
 اشامیدی و عرفان خون دل از دجای بصر او کبا خردی
 و طیم از علهوی خود جلز **شعر** جفا جود
 فلك كل ما اوتيت اخضر عيشه و لا تخشون ما يرتكب كل كل
 كره حوز هيات شيره ابدیدی حوز مشال زسته كره بگرعي
 و اگر کسی از كوزه او آب قنوج اقتراح كودي بدي و شرج
 مرغی و قال لم تضي بفضا قد عشم طامال شد من ظالماء
 و شجیح غنی فقر من فقر غنی **شعر**
 و من يبدل لتاعات في حج كالم
 فحافه فقر فالذي فعل الفطر
 در تابستان در شمر شكل ما قهار بود تا چراتا رقصا و را
 زان می مانند زمستان محبت فرمه آمار كرايان
 مالدار در اجته زر رفت می پوشاند **شعر**

اِجَامَعُ الْمَالَ مِنْ جِلْدٍ
 يَتَوَخَّضُ مِنْكَ غَدَا كَلِمَةً
 يَبْتَغِي وَيَصْجُ فِي طَلَبِهِ
 وَتُسِيلُ مِنْ بَعْدِ عَنْ كَلِمَةٍ

مجلس چهارم مستقرض مختلف و روزگار زرد و مستغرق بعلت بدلت
اجازت شش و آمدین و وجود رهن و ضامن و لقیل و التزام خدمت و ربا
و متوسط و دلیلهای تراز و دفع اسطرلاب و کرام الکاتبین و دست
بدعا برداشتی بر منتهی صلوات عطا بخادی و منکام انقضای مدت و در
مطالبت مرا بچه ساعات شد و روز را بدقانون و ثوابی حساب کردی
قالک النبی علیه السلام شرا للمکایب کسب الربا و کفته اند

شتر المال الزمك انم مكسبه و حرمت اجرائفاق

حیونک فاعلمها راس مالک
 و مالک ان عقلت فزع ذلک
 و کل ان شئت لب الرج منه
 فان لدهر مالک راس مالک

ز چاه خواران اجتماع افتاد که خون زر را بر می لرزاند آن مجرم مرحوم
لا ایهضار کردند و مردوزن دروزن آن سلطان ایستاد. در
قابله وزیران درخته و زر براد داد. خون تراز و شکری در دل نهاد
چشم حیرت بکشد همان نزد آتش میگرد و حکام دران حرکت
باو رمی نمودند آیت: **ولا تحسبن الذين يخلون بما اتيهم الله**
من فضله صوغر لحمهم وشر لهم سيطو قوتهم عاقلوا به يوم القيمة

در جواب و توضیح این **شعر** **هلا الزمان مشوم** کما تراه مشوم

المال طيف ولكن حول الليام تحوم استغنا الله واياكم بما اولانا في
آخراها واولانا: در مثل است که اعتدل الجانین بجلول روزی
دیدند از شوارع طرق و مواضع خربه کلوغ و شک کرد و میگردد مسا
کردند که ارجع کردن آن نظر بر حیت گفت اجمع کنز الاستظهار
امری و آخر میری: سایل تعجب بلفوس کرد معنی کف از سیم
وزر و یاقوت در نهند نه از بحر و در کوی و در گذر بهلول خنده
زد و گفت بیان که حدس خزان و دفا بن نهاده اند و در ضد و
دل را تعاقب محافظت آن قلع غم بر زده خون خود از ان اقطاع
غی گیرند و دیگر از راجتی غمی مانند با شک و خاشاک چاشاک
متاوی است بل در خاک فایده متوقع و منظر هست و در چنان
زرد و جواهر مدفون هیچ منفعت متصور نه: قال الله تعالی والدین
یکثرون الذهب والفضة وقال ارسطاطاليس القه شیوع

الأخرا ن وقى انز و ستا تقاتل شانا فاذ **المؤلف**

لن نسلط على هذا العرش حاضر
فقط ما توتى فغيرك محضر

لَمْ يَنْتَهَبِ الْأَمْوَالَ مَا لَكَ فَا نَقِبْ فَأَمَّا شِدَا لَ الْإِسْكَ فَيَقْبِ

از نور محمد رسدند و در میان لایم و لایم حلیت فاک لایم

زرا در حور و نر و ای
در نهان چمنک و جبهه

من سوی غله الذهب و الفضة و سایر الايجار و اللیم من سوی
 غله الذهب و الفضة و سایر الايجار کریم آن باشد که بشری ملذ
 او از روی اجتماع زر و خاک یکسان باشد و لیم آن در نظر ظاهر
 و حوصله تکل و از راه استعظام خاک و زر متعادل نماید از نکات
 هر چند از حیث صورت بطریق تفریع و تضییع زد کرد و آنست
 قیمت و لیم طبیعی و تحریر یافته اما این فایده را شاملست که اگر هر
 موقوف بدان تجریت را در محله تدبیر بر یک فکر زیاده معلوم کرد و اند
 که در معیار مستقیم اعتبار صدق عیاری خالص دارد و بدان متعبط
 و صلیه شود و بر حرم و اکثر اطباء دلیل اقبال نکند و عروب
 از انجا طبع اولی استعجال نماید چه دنا از برای بیابان
 و کفر غمائی و فروزش است خیا که فراموشی قنای القناء لا
 تود غنا ما لم تود غنا و عادی بالدهر و ادناه اذا دنا و محاسن
 الیه او اشتیاق با غنا و با غنا مال مایه سعادت و جهان و سایر
 اسباب صورت در عالم فانی چون در دست مرد متعبد اید مدتی که
 از عمر مقدار محلی باید اول توشه اخوت و الاخره خیر و باقی برد
 و اعتبار از خیر خیر گذارد پس خود و دستان و زردستان
 بدان متعین و محیطی باشد و حقیقت نکات قنات آردی یاد که در

حکمت علی خاصیت خدایت کدیکر مشروطت و نظام مصالح عالم
 بدان موقوف و روشن لود و دوزخ از سراج غرور که نوش و بشری
 اندکست مال و الشان یکی **نعمها مسعرة عن نعمتها و صولاتها**
 تابعه لدولتها **مقام** موعود پیوند میان عالمیان نام نبلو
 کوار و قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان ملک من الملک
 ما اکلت فان نیت اولیست فابلیت او تصدقت فابقیست و ما

شجر

<p> انتم المعین علی المروة للفق لا شیء انتفع للفق من مال و اذارته ید الزمان بحکم </p>	<p> مال یصون عن انذل نفسه یقضی حوائجه و یجلب انسبه غدت الذرهم دوزخ لکن </p>
<p> اما صاحب دست غیل شقی محرومت و ظالم مظلوم و مجرم مذموم چه درد نایاب وجود قدرت و شکست ترفه و تنعم ندارد و دایم در غم محال و اندیشه استلاب لبان و اعتصاب غایبان و بخورد دل محقق خاطر باشد و بعد از وفات سرمایه فایت </p>	<p> ندامت و حسرت جاوید حاصل یا حاکم هر روزی نزدای هست میوسته غم و امید زانامی و لب </p>

در حال این بیات زبان خاطر املا کرد **مقدم**
 بسم و ز رشده سحر طغیان مغرور
 ایوان کشوری و صاحب امیر را
 اگر دوا بر نرسد شدی
 تراسی عری که کر سیدی
 توان خرید و وصل ملک شاه خوار
 شود و چرخ ساز همان **عطر ارباب**
 بآب روی قناعی خاک بخت ارباب
 بر وزن ستر من هر چه در دنیا
 نبود با الله من مال مالنا عن صوب الاسماع و رسم آما لانا بسم
 الصباع و فی هذه الکلمات عبرة لمن نظرها و اعتبر و نزل و لم
 و عی و اد لولکفایة لمن تفکر فیها بالاری استبدید و ذکر لمن
 کان له قلب و البقی السمع و هو شهید **حوشی** از تحصیل احوال
 و تشیت آمال و قلب و نکال غارت و ادلال فارغ شد با طرا
 مالک فرستاد تا در هر ولایت فهرستی بنی بر املاک انحرار
 قری و مزارع و میاه و دواب و طواحیر و اراضی شریج و بخوس
 شود و بخوس و قلم آوردند و تمامت اشیاء را بر آن شمار
 تحلات و فسلات که نمایند اگر مواعلتکم الخلة فاعلم
 من بقیه طینه آدم حاصل اشیاء که در ملک **مصر**
 ببت لکرم میتاز الکرام **نتیجه** تا کادست و از غیر ملات

چاروبید و عیام و عمر تعداد کردند تا در خضر الحان
 ظاهر کرد که بر جزو ایت احوال مالک تا بدین حد و قوت حاصل
 کرده چون بر عزم توجه بقری لا عالی شیر از نقل کرد و خواجا
 سیف الدین نظام الدین را که پیر در فلک از ترشیج درایت
 و تنقیح سیاق اشیان هنگام انعام مصاحح جمهور و کشف مغفلا
 امور از روی انفعال رقم لا بجری بر نذر کرد و کاف خود کشید
 و در بر ریاضی مجامع بی غاشنه عجز و انکسار در روی
 و در زاری فضیلت کثابت نشان عبد الحمید کاتب از تشیب
 تا مخلص امتیازی ملخص محصل نکشی بر نوشته انشا کلام
 عرضه سخ خون نشان کرد و اندید سرها کایشانرا از در
 دارا الملک فرو آید و حلال کمال کفایت و فرط ذرا
 مفید و مزین پیامد و رای درین عاقبت بدش نکته باب
 دافع و مانع نکشت و بر ذمه آن ندکان **حقیقت** **شعر**
 معنی قبلما قوم روحا ان نعوم **بلا تعیشا فلم نعوم** معنی
 ماند در خوشی چه بسا لدین تاریخ آن روز را ایراد کرد
 و صاحب معجم سیف الدین **که لفظ و کلمه** در شعر ملک
 و ششمی روع الا خیر راسع عشر **بسال** تسبیح و ثمانین بود

دنیا دام غفلت و یاد آید محنت و نکت است در روزگار بدیدارند
 فتنه و شور و محقر و مقتن بدان ایم از خوشدلی و در بزم ناکامی
 و اندوه یافت و غمزه تاب است بقالی یا ایها الناس اتقوا
 ربکم و اخشوا یوما لا یجزی فی الدنیا و لا مولود هو حازر عن
 والدہ شیئا از خداوند حق فلا یغترکم الجین الدنیا و لا یغترکم
 بالله الغرور **شعر** الآن دنیا ک مثل الودیع
 جمع امانیک فیها حدیث فلا تغتر بالذی نلت فیها
 ما هو الا سیراب یقیع **بیرای دل از حال اتی علاتی**
 اعتبار لیر و دید بصیرت باز کن و ترک خدین همت و از بسکو
 و بصر او بیضا و دوز اطفال غریبند مباحش و تحلو و موش
 بیش مذاق همت متغیر مکران در خوار و خیال آرزوها
 در از چند منی و از برای خوش اند جاها لاری بر صد متعاب
 دین از چه نشینی **شعر** ما حسن ان بعد المرء نفسه
 و لیس له من سائر الناس عاذر **از سر حال خدین شیر**
 و عوز صحرایی میدا که در حوار لفته طباطبا خواص خواند
 ما لوالی استیفاء نصیحت لا یح **فعلت لم طیب الکری ساعة الفجر**
 از خوار غفلت برخیز **لک الناس العمل الی صفها**

۴۹
 بر روی هنر آدمی مکرم شد **چو بر تو خود نکشد ندانم تم جبر**
 و کستی که بری نام مردی پیش **تو خستی که زلف از کرم بر خیز**
 عوامی که حکم حکما کرم خری **ملوک آه سر در از سر درم خیز**
 اللهم الله تو منق محمد و ارشدنا طریق شد و زرقا هدایه
 التحقین من عند الحق محمد رسولہ و عبد الذی خلص الی منه من
 الضلاله محمد و جد و الصالح و السالم علیه و علی آله ما فاجح الیها
 بریده **موضع ذکر** حوز رغون صاحب دیوان ادر
 الله علیه شاد بیت غفرانه بیایا بسیار پدید توفا که تیرا من
 مکیدت از پشت و بود و برخاستن این فتنه از پشت و بحکم
 برینغ از آب مویه تا چو در مصره قریب هزار فرسنگ باشد در
 قبضه حکومت آرد و از حضرت ملقب حکیمانک موسوم شد و حکم
 نافذ نامه گناه بزرگ ارتکاب نماید در بار غوغا دشا کسی
 سحران پیر سندی المعانی ادا حکام و رنج را میجو غدا زنده و ملتو
 اداری نعاذ برینغ مطاع و تبع مشاسند **بیت**
 لطف دی عالم حال از نظر کند **از بید عود سازد و از زرد**
 السیر غلط حقیقت غایت **زی که المیر خاصیت حال کند**
 جلال الدین ملک کمان حجام الدین قنونی و محمد الدین شربی

براه نیات و اسم قنات لازم درگاه او شد بدو تنفسه او ترکی
نهیست تا قدری فکر نمی بید المرعی و تدیری قیاس المرام و تاثیر
و ضبط مشورات مور و تنفیذ احکام و تمثیل مصالح ملکات را تا حد
نهاد که ذکر آن بر جریده سیه سفید روزگار تا محتمل ادوار پاید
خواهد بود از تاثیر عدل و سیاست او باز را با تهنیت و ماضیت
افاد و اضداد عالم بساط مازجت و سیاست بکسر زد **ملت**
لرخواهد سیاست بولند **دیده** باز ایشان **حکام**
مسالک مالک سیه را تنقظ اولان فرط محابت و قراولان صدیها
خود محیی و محروز داشت و آیات پارس و زمین و زمان را ظاهر کش
لوی خیا ط صیر کسوت این معنی بر قامت و صاف و بریده
بلعت سماء المجد غرور رفته **روید** فافوق السماء منزل
در نظر نیز دای عدل و تعلیه بنا یا سپا و ارات خباثت و نور و اما
حاشا ان شرور و قطع امداد طمع و رفع حجاب سینه تا غایتی با لغت
که روزی یکی از سراسر اصطبل خاص سیدی از طرف کانی بر
داشت بر مصفی صیر و حو و عادت طباع اهل سوق و السو قیه
کا لکارب التلو قیه و اکثر الفسوق و التروق ما یغنی رفوف
سلطنت خرمند را بران داشت تا حدی رسمی مقدم کرد مشهد

نظم خدمت بوقا برد بدجالی فرمود تا او را برون کرد و اسرار
ارآن رقص است پیچ ضربی کرد بد مقدم **مصراع**
تو گویی کرده شد سیدی بدوم **حاضر** از فرمود که اگر امثال چنین
تسا بر انحصرات نوادر افعال محقرات بود را اعمال و اضرار زد
دیگران که در صدد عظیم امور و جلایب خطور باشند کیسه مهار
و ضلع الجدار شوند و حوز از مذاق استیلا و استلاب حاشی
گیرند انگاه ربط ضبط از احوال بر خرد و خلط و خبط شایع کرد
خاکد باز فکرت عقله با لقا دراز بر اطراف تلافی آن بسایه
تواند افکند و حاکم عکله تدبیر انسانی از قطع و فصل آن مخاصم
و تزارع عاجزاید عجب مدان که از عدل شاملش شاهین **عجب**
چام را دیت چند ساله باز دهد **برین** منزل باستبداد
و استقلال و کار مالک شروع نمود و امر حاضر و ارکان دولت
از پاد خود منقط گردانید و حوز از غور خان بعد الله و شسته
نعت بقا و ملکات ارتقا بدیده سلطنت ازین معونت و جسر خلا
اوی شمر در روز سم خانیخ از لوازم کار پادشاهی و نفاذ
او امر و خواهی نزد بوی نفیض می نمود و مصالح چریک نزد و سرانج
احوال حضرات خواشش با صابت ای صحت زای و تسلیم لاجر

حد و عطمت که بر طبایع اکثر خلایق مشمول است از اطراف و رحمت
آمد **شعر** الحق در فی الناس مثل النار فی الحجر
لکھا با قسدا ج از بدستغیر **امرا در بند نصیب حایل حلال**
در رفع شبایک اغتیا شد بدو خیال نگر آمیزی و فیه انگری
در سر گرفت اما **شعر** ولیف یظهر ما فی القلب من خبیه
وسیف یطشک له علامیلول **لویج از معرفت و عیب او**
عاشه پوست بر دشمن ندان بود و هر موی را اعضا تنی برابر و تن
بر شان موکلی حاز ستان با وجود غایت لیلان خود کرایا را بود
در راه مخالف و قدیمی نهادن و در روی مخاشف و بی دادن
بضرورت در عبادات ملاقات میکردند و خون جگر سرد در گریبان
مخورد و مترقب وقت فرصتی می بود و مبتدا تغییر و تا حجاب غم
فارس من چه مرفعی معفور غم الدن حسن و چه الله که از کبار سادات
شیراز در زمان باقا خان سالها ملازم خدمت شاهزاده ار
کرده و بارها بمقام ها نوز سائیده که نوامی املاک بسیار از احوال
شیراز ملک یحیی بن جبار و قاضی انصاء التبعید شرف الدن بوده
از دختر سلطان عضد الدوله بطریق رشت یافته و اما بکر ابوبکر
انرا در حوز دیوان گرفت و بعب و جور بر ناصیه حقوق سادات

رقم ابطال کشید و بر تصدیق از قیادی و ثانی و پنج شرعی
و فرامین با طوق از عهد عضد الدوله بار و صرع الملک متحمل
بجمل مضاه وقت مرقوم شهادت بعضی مشاهیر ملوک و ملوک علیه
داشت و تقریر کرد که اگر حکم بر لغ یاخراج و ابراز آن نفاذ
یابد اخو بادشاه زاده باشد باقا خان بر لغ داد و مار من ایلی
را بدین محلت تا وی بفرستاد حوز شیراز آمد ملوک و کابر را در
معرض تعذیب و تکلیف تحدید و توجیل آوردند و مجدیک با اتفاق
دیگر باستقامان رعایت ملوک و مالک را بداد فیهت مشام و تمشیت
آن هم بیشتر نشد بسید فخر الدن مراجعت کرد و بر ملازمست
بای مصابرت بفرستاد **شعر** من طلبت جد و جد و من قرع
بابا و تلج و تلج کار بست و اوقات خود را با انواع طاعان و عبادات
مستغرق داشت و در خلوات خرازا تا آن میکرد و در دل شاه
زاده کا تنقش ایچ بر قسم میکرد و انید در زن حال که سر برد و
بفر و بخت رغون زیور بست و در متکا و خانت مرقوم نیست
چلم بر لغ شد که موقوف صرع الملک و ثانی و تلج و تلج حکم
شرعت و بدایع و تنبیه آخ مشروح نوشته از املاک ملاک
واغ در قلم دیوان انده تسلیم دارند و تطلم غیر و حیف

و تصور لم ولف نکند **شهر** و آتش ملک انجا فقیر و فعله
لکا لدر لا عار عاقل لدر **سید فخر الدین ملوک الدار**
شیراز را که در آن تاریخ ملازم اردو بودند احضار میسر
و بتوکیل مطالبت عنیف استنزاع املاک و استرداد ارفاع
چند ساله می نمود بوقایم من معنی بار خوا و معقول که در گفت
شیراز و توابع با سربها در وصفه تمکین داشت بحسب خاطر
و تحصیل حاصل بنا بر حیل و بحاله حوز بعضی از افعال مفروز
لرزد علی حد تعیین علم و کتب احتیاج افسد و اخذ اموال
و اشاعت خلل از لوازم کثرت تواند بود ایما از با مراد
و تشخیص و تمییز آن ملال میلی تمام داشت صورت
مانعت بوقایم پسندیده فرمود و برلغ داد که در میان کار
سید فخر الدین مصالح ای خود دنیا بد و جاویدت خود را قظار
مالک بطحا چار نویسنده شامی فرمود پس بحکم برلغ بول ملغ
پس از غور قایم استید فخر الدین جهت خلاص املاک شیراز
امد و چون هیچ آفریده از ملوک و قضاة بحواب غنی و شرعی مشغول
نواستند شد بحسب خواه مقدار ربعی از قری و مزراع
و بساتین و قنوات و مباح و طوا حیرت رسای افعال فارسی در

لر داند مدح و خراج امروز از ارتفاعات دوزان انجو بملع ششم
قرار دیار راجع بسید معاطعه مقرر است و بر جا غت ملاک
دار بایک صد ساله املاک مورد و مکتب و رقصه داشتند
و عادی رفت از این علی قدر بایقضاة الوقت بقصر رسانیدند
بعد از هشتاد و نه روز سید فخر الدین و حشمت ساری انجو حکومت
انجو اینجا می ریاض قلعه و متزهات فردوس برپا شد
اچین لقب لولا آن التفة علیه من الغمر بول متلغش
از انصاف اسامی التعمیرة ثلث خلف صدق اورد استبداد
الدین احمد که حدود درجه معالی و قنوشجره طیبه بنور
تشریف لکان پوشانیده بتعمیرت مصالح املاک و تحصیل اموال
مشغول گردانید و این حال در شهر سنه خمس و ثمان و ستتم
سیر بدو ف **مدن مجات**

بوقایم غیر در خاطر خود را داد و سر جمیع معاندان و طغیان
پسر طراغای شخه قهستان را بوقایم زمره اینا قان خاص و هوادگر
من ایام و دهی من قیس ز میر و المعیر بن شعبه و عمر بن
الخاص بقورای و ضیاء کار و دلا و لباقت و در میان
مغول نشان داد و اندو با این خصایل و علم ترسل و استیفا

و شیر بلاغت سیاق و سجع داشت دوستی را با مخلص کار
 شیراز حکایت کرد که در وقت آنکه سید محمد انوار را بخت
 دعاوی اهل مال حاضر کرد و امید سبب غنا و انکاری که میکرد
 امرایار غوری محبتی گرفتند و فرمودند ما هفتد ضرب خوب
 یا پناهنده کن که با من قلمم روزخواستی با لقا سخن ندایم
 طباع و مطبوعات خود را خلاص دهم و گفت ثبات دولت
 روزآمد روزی که هر روز یک جوب مساحت نماید چه شود
 حوز احتیاط کردند اعدا ایشان را بدست از هفتد بودند
 تبسم کردند طعانی رسانید و ملتفت شدند و این بیت انشاد کرد
 اذ ارایت نبول للیث یارزه

فلاتظن ان اللیث مضیئ
 مقرر کرد که از سرعت جوار و مثل صواب و ماسکه قرار بر خود
 مسفی دیدم و تحت کرد که الله متقی را در حالت اخراج این
 از حبس جان نجات یابد در خاطر دایر نشد باشد مقصود
 از این تمثیل شرح یاست سخن دانی اوست حاصل از مقدمه
 بوقت آنکه از فرصت و اختلاس زمان خلوت بشرف عرض و اینها
 می رساند که بوقایع علم او و مرد و نواهی حضرت جلالت مولى است و

شاه زادگان و خواهر و برادران او را با طبع و سجع تاز
 باز بخت غمت و فکر تاه چه آید و از ترا و بخت غایت ایحان
 با سواد عفا و چه چاره را بداند از قصه را مختصر می باید گرفت
 و از بخت ضمیر او اندیشه پادشاهانه فرمود و باز با د خاطر ارباب
 الحاکم را و ای سپهر غیبی نفاذ هنر و غیب است که در واقع
 او را مشغول دولت و محرم ستر سلطنت و شکار و صیاح جز و و کل
 می شمرده تا سفارت و رسالت شش افراد و فی شان را و ای
 خیانت کرده چنان که رها ساخت با آنکه در آن عهد زیاده
 قدرتی نداشت امروز اسباب خوارین لشکر دارد و نوی
 که او در روز و می آید احتیاط می توان کرد که جوابی که با
 از دنیا یک خیل چگونه صفا صفا از دجام می باید و چون
 مراجعت میکند صفت قاعا صفا صفا میبرد

عجت لعی الدمری و نعم فلما انقضى ما بینا سکن الدمر
 ایحان این تعریات را از مقتضی حزم و غیرم شمرده اما در
 موازات موازات او بر موضع چند و چند در جمل فرمود تا
 وقت مقام الاطلاق روزی در حضرت ایحان بشری و
 مشغول بودند بدوین سورت شراب قوت غریزی را با غرور

در میان مکنا و بوقا سوال جوابی رفت بوقا سخاهی خیر را
حوزل عجب ستمت نفرت یافت طفا چار و اعوان مجاهره خلاف
اغار کردند بوقا در بندگی حضرت بذرابع رایع مشید قواعد
و وسایل استدلال و تدبیر معاد و اسباب اقتراب بهرم بنانی
و ابواب استجاب بحکم معانی و تمایل خلاص سابق خیرت
و شمایل اختصاص لا حق اثر متولد و متمسک بود خود را
زیادت از آن می دانست که با ایشان هم تقابل و تکافی زید
و طه تباری و تظاهری سپرد. این از انصاف مزهوی و الفت
خواستند تباری اندیشد بسبیل قطع و فصل و اسبابی اند
علی الاصل پس بعزت و جمع المفاصل متاخر ساخت و طری
ادب و در ملازمت اردو متقاعد شد و بدین راج شاهزادگان
را هلا چور و حوسل و قرا بقای و کسری و طغای تا مور و غیر
و اما از روز و قورشی و غدیری ملک لرستان و ماجور و طغلق
قرا و اس و غیر هم بسو کنند و راورد و با خود متحد اللفظ کرد
و مترصد زمان فرصت و محصل و قف غفصت شد چو زمان
دولت و غارب خواست کشت و سحر اقبال و لجان شهری
طالع را تابع زمان نوروز مغول و آنرا کیونکلامی خوانند

۴۹۴
در رسید خوشگشت شاهزاده برسم بوقا در حضرت بیوست
در مقام ارادن صورت جری و کیفیت مواضع و انفاق
و تعیین موضع و زمان میعاد بشرح و بسط ملشون کرد و اینده
بدرجه یقین بیوست و خبر عین عیان کشت خوشگشت سیر غا
یافت و در شش لشکر چاه ضررا بتحقیق اسباب کوب و اشارت
رفت پیش از آنکه تیر دیر فلک مشورت با شیر صبا ج و مانند
نامه ابرار عرض کند و شب سیاه در از حوز فوج شاه کارا
از درگاه پادشاه برانند بخشید زمان زمین انصاف
در کمر خورای مع مرغ آثار بر میان بست و بال شکر پوشید
بر پشت و میخیز از حوالی سالک. **لستوا الدروع علی**
الحقود لدفع ذلک بوقا از استنفار خاطر از هر و استیغفار
لشکر خبر یافت و دوسه معدود و بلرخت و بار دوی و بختا خان
اتقا کرد و راهار بحکم یر بلغ سپرده بود و قرا و لادن بشرامند
بوقا با ملک بر شان زد که موجب قامت و حاجت جوار داد
که قرا و لایم در جواب گفت قرا و لایم من از تغییر آن زخم
ندارم چگونه جای نشیند رعب و خشیت و در صمیم دها
نه چنان تکرر یافته بود که ایشانرا پیش تقدیرت مکالمات

بودی تا بمانعت چه رسد این گفت روان شد چو زاج نشا
 بکار بول سید عشر حاضر از نیام بر کشید و روزگار همچون
 تیغ برین ملت زبان بر کشاد **بست**
 ای شیخ فلک زلف خنایان با در حشمه حوران و زون هر کای
 پادشاه بایستاد تا امانت لشکر را بگذرانی بعد از آن خود
 عبور فرمود و بر این محکم بوقا فرو گرفتند و زان رگمان و بحر
 اخضر آسمان و دیان ضیا بر افراشتند معلوم کردند که صید
 مطلوب در دامگاه نیست تا گاه از پیش از اجتناب بخت سعاد
 آوردند که بوقا اجاست که تا حکم بر نفع بر وجه نفاذ می
 فرماید پادشاه با لشکر متوجه اردو خاویز کشت در آن
 بیرون آوردند و غار بول فرمود و بخود بخیر رسید از اندیشه
 عصیان و نسبت کفران امتناع کرد چو یک از اعوان او در
 مواجعه گفت فلان وزیر فرستادی تا اردو را احاطه کرد
 لشکر بشیم و همه را برداریم بوقا گفت بگو که من تقریر کرد
 که عرضه داشته همه را بردارم یعنی مقصود از مواضعه و تحقیر
 حال و فساد امارا بوده بهیئات بدش تلو و فریب جلوند
 بر مت کار بخلاق معالجت مزاج معیت کردی خوشک

را نو خدمت بر نه نهاد و التماس کرد تا بدست خود سر
 او را از مصاحبت کردن و رکبت پادشاه مبدول فرمود
 پس بنیان جدید آیت **ان یطش ربکم لشدید بر خواند**
یا من علا محمد لا فوق لثری **هل یجلب الکفر الا ماری**
 چنانکه گفته اند **ان الملوك اذا خدمتهم ملکوا وان لم یخدمهم**
اذا لکوا انهم یستعظمون فی الثواب و الجواب **یستقلون**
فی العقاب ضربا لرقاب **لشکر با فرمان شد تا بر د**
 او را غارت کردند و اقوام و اتباع حوز را جو و طفلان و اسل
 طغای و سونا بخشی و بوسکما با نقاب جنام الدنقر و بی
 و امیر علی ملک تبر و اولاد و اطفال شهر و محول سخره تیغ
 جلادان ساختند و جبل نسل ایشان منقطع و زار و خوا
 را بر لشکر قمت کردند و حکم رفتی از جثت قتل پشته
 سازند و موکلان بر کارند تا وقتی که نیاز بیاید و جلادان
 لحوم کامیاب نکردند و بر عظام صدور امارا کباب و صدور
 عظام دسرمی باقی باشد اجازت برخاستند **شعر**
و هبت لعقبان لعلاه لومهم **ولست لولا القضا بحیل**
و زعمها بین النیور غنمة **صفانا و مراعا و فصولا**

مدتی غریب و زاع بفرایند در آن اطراف و باغ نری بنویا یقینند و
 ضیاع و سیاه در اجتناب و انتزاع باشیاع و هاز کشادند
 کلیه و جریه عمار و اشیری | بلغم امری | لم شهد الیوم ناصر
 این آیات از کفیه حکیم انوری در چو | الحان و عادی خالسا
 مناسب اند | **بیت** | حادثه در نزد در و فتنه در شطرنج
 بدکالت و جری آب دندان یافته
 زلف و ریش زین بدله جلا داجل
 مردل هر لاد خلافت خال عصیان یافته
 هم زیم مله سع تو جاسوس ظفر
 هر که در چشمه تبع تو نهان یافته
 مسالها و خوان زیم ارمیزبان سع تو
 وحش و طیر و دام دزد را خر و محان یافته
 بعد از آن هر کس که با او ادنی تعلقی و کمتر نسبتی داشته در مقام
 یاس از یاسا یاسا و ضولت زهراسا و شاه نکالی ملغم می
 یافت حوز برادرش از رو غایب بود و روزگار بهستی او در
 غایب با یتیم قشقی شیخ با سطلاب او نامزد دیار بکر فرمود تا او
 نر از عقب راه جهنم سپرد و کرد و زلف و ریش شقاق باجو

۴۶
 بر د بعد از استیلاش در رجوا کشاف با عشر مغافیه بر سید
 اردق غادر بر فرار داد و نشد تعلقه اغام مختصر کشت و نزل
 ندرت با مشتاق کویت که بشر از وصول شد کی حضرت را و آیهی
 نرساند حوز با رد و رسیدند و در مجلس بوارد و رجوا و رسید
 بود جام مالامال و مار از دست ساقی فرمان الحان تجرع کرد و در
 قورشی پیپر هند و انورین که نسبت موصلت و قرابت داشت
 قرابت شیر قورحیان شد و سرها بوقار و اردق و قورشی که بحقیقت
 بریده دست یکدست و خشت عقیدت ایشان بود بر سر بول جغان
 دین چشم بزرگ از روزگار دولت فرو آید | **بیت**
 بر آب لرد و تلمیه حوز در بر کان | هر کس کثر اعتقاد بر آب لرد
 سخنان الله لطف و عطف و روزگار برین قاس است و محموله بد
 اسپاس | **بیت** | از همان و ملحم بازی او
 سر نشان می نماید حال من | **شعر**
 کلمه لا قیت بشکوا من | لیت شهری هذه الدنيا من
 ردیلت مکر و عندر اختر زید و انجس معایر و مثالب و عاقل
 و احلا مجازات و انتقام را جاذب و حالت | **بیت**
 و ابی له طاعی زلف از کشید | بقی داز که کافر از کشید

لاشکر هر کس که تخی کاشت بر قتل بیایع و در کار رنفاع ثمره هم اولان
 حشر بر داشت **بست** اگر بار خاست خود کشته شد
 و کمر بر نیانست خود در شسته **بست** تعریف این است لفظاً لفظاً
 آن کاز بیک شوکا اندازد **بست** ارکان بجل خزان است غارله
 پادشاه ارغایله خدایع و عادی غناد آن خو بخوار غدار سلا
 یافته بر نفع با طواف مالک فرستاده چون است بوفاد و معوض کار
 عاطفت و احسان الهانی لغزان نعمت و طغیان خدمت ظاه
 کرد اند و در مکافات جلال قدر و اعظام شان قصد شیع
 و غنای قطع اندیشد دولت و زرافرون بدراف و در جت
 می چون در با خیل و خول و زور و فرزند و اقربا و احباب مقهور گردانند
 و خزان و اموال ایشان از مراهب و عوار و زکار و هار و زار اند
 عرضه غارات و سغبه تاراج و هر یک منور ساخت و تانق صور احکامه
 او دیگر آنند کاز افسانه غریب و اظرف و عجیب **بست**
 ای شیم لطف را بطه نیکو **بست** و سیم سخطت واسطه و بد و عفا
 بشکند و به از تقویت شیره **بست** بر کند صبر و معجز سخطت بال عفا
 روزگار بعثت یار است که در یک لحظه صورتی را هزار نام بخند
 لباس در نظر بند کاز جان دهد باز از او در هم زند و در صفت

دوستان کردن بوقت فراغت
 و خشنود

تعطیل تا چهر کرد آمد و حوز دولت تا پایدار و چشم و در خیز
 و نعمت بند و حکومت یک غنان و برین وجه یافته اند عاقل باید
 که امارت و لا امارت خدا از اند و وزارت و زور و زور
 صد و از سلامت و خلاص دور **بست**
 جاه و جاه و سداوندست **بست** مرد زریک بدونه خرسندست
 ثمره قریب ملوک و حیات نهایت محبت در حضرت ایشان هر بین
 و ذلک هو الخیر ان یلین قال زیاد بن اسه یوما لا یجابیه من انعم
 الناس علیها قالوا الامیر قال من قالوا الامیر و اصحابه ثم قال کلا
 ان لا عواد المنبر لقرعة وان لقرعة لجام الخیل و وعة
 و لکن انعم الناس علیها رجل لا تعرفه و لا یعرفها له صنعة قوی
 فانما ان عمره ما اچهنما لیل و نایبنا حماره و الزنا هلا
 الحار استکی و هو نایب تعرف و یقع میفرمود و هر کس که نعمت
 متابعت و سیمت شایعست بوفاد و موافقت از او داشت سخن
 ناپرسید و جریع زهر و تفریح و تفریح بلیات در هر **بست**
 بدار کلا لها غریب **بست** طویل الجهر منبذ الحال
 می هر سال تا خلافت سیکار از مغول و مسلمان بیش زهر و زهر
 لرزد و در ریح الاول سنه ثمان و ثمان و ستیاه نور و زهر و زهر

آنا که خورشید فلک شهابت و شیریشه شجاعت بود در وقت
بر احوال تو قیام و موافقان و مشیر کشته بلیو کشد و باغی کش
و بالتشکر خود عازم بلاد شرقی شد و نیمه ذکر او در موضع
خود محو شود بگویند و توفیق و تعهد الحق و سبیل طریقه

ذکر احوال سعد الدوله یهودی

مالک دیوان نشاء منشور قدرت و قضا و طغرا یفعل الله
ما یشاء در هر وقتی از اوقات و قدرتی از قدرت و چون خواهد
که ساکنان خطه سغلی و بستان چهار طبایع انبی را از خوا
ارتیات و تنباهی و همد و بعضی بسبب و زر عقیدت و ان تنباهی
بشیب و پستی طس طورت تا دبی کند در عالم ملوک که مطیع عالم
نفس و کلمه است و او منقاد عالم عقل کل و عجب و اندازد و انرا
موجب تر عید اکتاف اعطاف جمع و واسطه ترفیه و ترغید
اوقات طائفه سازد **بجملک من ملوک عن بیتة و محیی من**
حی عن بیتة و در ضمن آن قاتق قدرت قد جعل الله لكل
شیء قدرا بر صفحه حال ملوکیات لا مع لزد و حقا بوجو حکمت
لیحق الحق و یطرد الباطل **در آن ممکنات را تا صبح تا نقاب**
استیاء از مجازات صور افکار مرفوع شود و صفوت

بیات اثبات توحید و احد و مطلق حل نشاء و عظم سلطانه
شفع و ممد این مقدمات و محدد این جهات حکایت سعد
الدوله یهودی است بر صنی الدوله ابهری چه بعد از انقضاء
ششصد و هشتاد و اند سال از هجرت شاه رفته یهودی

نقشه قوت محمد عزیزی

هكذا الذي تعرفنا لطفا وطاة

والبيت تعرفه والحل والحكم
عليه التحات لزاكيات على مزا الاوقات که قوم یهود در
بادیه ذل و خون بویان بود و در میان شکست باضعفا
امت محمدی **ایمان آن تعبد و اما آن تحذیرهم حسنا**
کوبان ایشانرا بر بعضی اخبار نبوی **لا تساوهم فی المجلس و الجور**
الی ضیق **لظرف فانی** **سبواکم فاضربوهم و ان ضربوکم**
فامتلوهم **در ممر طریق بی تعبد و تفضیق جواز و سلام**
رازی تلقیب و تلقیب جوابت **مخلاصة مالک ایلیم ثالث و رابع**
استقلا یافت و حوش دست دستا و بود در زبردستی
فلان بر بالا را بر تاف سپهر افرازی را بیتا یا لتا و قدر قدر قد
بشکست و کین کشای عزم برالش بر مسافران صبا و نور را

مخالفت بر بست دما و مروج مسلمانان را چاکم مطلق گشت کلی حصون
و مسلم از نقص منافع و نقص منافع در مکانی مامون است و آنچه از
خست مشارل و درخت معارض و مبادی حال خازن بود
که در زمی اطبا حضرت غراط داشت و در مدینه السلام ساکن
بودی متطبیان هم ملت و آنها از فرصت که در بسم الحان است
که سعد الدوله در بغداد دست فراخ و امن در دامن الدیا
بجدا فیرها اخضر و الدیعه زده و سراجیب لباس الحافیه
طرازه لایبلی بیرون کرده و ماملازمت بندگی لیل و نهار را
اختیار کرده ایم و بیعانات کربک سفار و مقاسات خطوب
اخطار مبتلا گشته خوز را فاضل انعام و صدقات عیمه بادشا
بامام سام است و ملازمت عبودیت حضرت چگونه شرط
مشارکت و موافقت مرعی ندارد آن قیمت قیمت اقبال
و تمت رواج حال و شد و این سجات سعی بجم بود و تحصیل
امانی و امان **اصطلاح** بیاف کلام و نشد اندران مجادله کم
عیانی آن تکره و اشیا و هو خیر لکم احوال العالم متعلقه بالوسای
والاسباب و خیر فی ترافتها و هاهم ذوی الالباب حکم زمان
سعد الدوله ملازم ارد و شد اداب حضرت سلاطین و انسا

۲۲۹
خدمت و خدمت با یکاست و لغایت جمع داشت و بواسطه اقامت
چند کاهه مدینه السلام و مخالفت و مجادلت مغول و ترک مالک
انزاعها شد و در بخت حوادث بود و زیانها کشید و تیمار احو
بغداد اطلاع کامل حاصل کرده در بعضی وقات الحان اندک
عارضه روی نمود از اطبا جز او کسی دیگر ملازم بندگی نبود و شاهی
دافع تجمیع کرده و ثوران ماده تسکین بد رفت الحان در مع ملا
را حکایتی که ملایم می نمود استنطاق می فرمود و خوز و وقف گشت که
در بادشاه میحافظت و کتابت مال میلانی دارد و صورت ملایف
و اسراف ثواب و دوق در بغداد و اعمال و کیفیت مواقع توفیر
و معیر در عبارات قریب تطبع و تمیلات بکمال لما خد عرضه
داشت و برهان قاطع فرمود که تمامت مال مالک بخانه بوقا و او
راجع است و خانه ایشان از بقود و جواهر ثمان مال مال
و خزانة خاقر را صفت آنکه مال مال فیه بکمره نین سخن زنی
قطره گوش هوش الحان ساخت و در حق روق و شرح ظلم و حر
آیت **این** فرعون اعالیه الارض و انه لمن المبرین بعبا
شما رسانید و تحریک تعذیب و عباد از لظوم و غف
او تقریر کرد و حقیقت از ظلم و اعتیاف و در بغداد مدبر علوم

مدرس و مراد بطنی رابطه شد **شعر**
 تلقوا المدارس بعد سبع و قوتها **بهر فستق و بیت را و**
 عاقبت حوز عنقاروی در کشید و ز فاهیت و استراحت و از مقام
 حوز نام کبریت چمر بل رواج کار هنر در کم و کاست اخاذ و مع
 العلالت زمام امور کو فیه سکی از ازل سکرد **بیت**
 کش نبود از خدا و خلق خبر **نه بدل و رز مردیش آتش**
 مدح و مارج و قراج در اندوزن با ک و دل بی بال و حلیم عیار
 عن معیتر واحد داشت **کا کلب التایج و الکلبش التایج و الأسد**
 الکالج کاسف فی فیه **الرماد و فیه فی غینه الفرساد لا**
 یرجی خیره و لا یؤمن خیره طست مجایس المعروف حتی کان
 و جوهها طلیت بنا **در هدم ارکان جامع که شرفی من بقاع**
 آن دیار بود سعی سوست و آلات انرا در وجه عمارت دور
 خاصه و متعلقان استعمال کرد و حوز قضا بدافع خیرات شد
 و ساکنان یار حوز ایات قصاید قابل شتات اجزا خاک جامع
 که مرقد انبیا و شهدا و صیاد و اولیاست بزبان حال قصه غصه و غصه
 سارا زان ناخدای ترس بر عالم و عالمان عرضه میکرد تا بعد در هیت
 افرید کار کو کین لایست و اقل و مرکز و دولت ناقل شد و ادر

۹۲
 بازار بغداد مثله کرد و دوازده تن چنان موهبتی خاص و عام
 را اندوز و بنا پوست بیداران از منطاع مجموع شد و اسباب
 پریشانی مد فوج بنا برین بقر بران حکم رنغ شد که سیدالدوله
 صاحب اردو قیا و بیان سپورچی بیان مدعیات خود را بغداد
 رود و فخر عالیا استخراج اعمال کنند در آخر شهر رسیدند
 ست و ثمانی و ستایه منجید میشدند **مضمرای**
 کا اتحاد را تیل لهر من من **تلك بطریق لطایف حیل**
 استرقاع و تحصیل مال اعزاز نهاد و اردو قیامی کار بود ارب
 وجه مانع نمی توانست اندیشید و اگر حکامتی مضمر تعویج
 لغند و نوعی از معیاد بر تعلل میکرد و بر لعل را جواب حاضر
 ایشان می ساخت که هیچ انزیده در میان کار نبرد و در اند
 مدتی از بقایا کهن و استخراج نوبت توفیرات نامعین و اصل
 مال مقش حرانه حاصل کرد که کوه در مقابله زبانت آن شکل
 چهرت بر دل نهاد **بیت** **بر دقار تو سنگی در کول کوه**
 بر دقار تو سنگی در کول کوه **حضرت پیوسته خوانند**
 شرف عرض یافته بوقف انصاف و موقع ایجاد مقرون کشید
 منصب اشراف مالک بغداد و بر لعل و پائین فرموده بدست خود

کامیاب و در سرخ و خلعت مغرب پیچ دادانی بحال از استزاد
اصول تمغا و استلزار ربوع سواد و دعاوی توفیرات سالیانند
با خزانة اضعاف کثره اوی محبوب اردو قیامت وجه بندگی شد
و قلعشاه در پیلان آردی را که ملک و وزیر بودند با خود
روان کرد و در قعر الانبار جادوی لاخوسنه سبع و ثمانی بخت
میوست و بقول تلمشی محصور کشته خوانه عرض افاد اعتماد
البحان بر کفایت و درایت و متعاضد کشت اردو قیامت
و جنس اخلاص او را شرحی مشع ادا کرد و کف سعیدالدوله از طر
اراطراف مالک در و نوبت باندل مدت چندین خوانه جمع کرد
و محاسبات را براسی رفع اگر مقامت مالک در عهد اتمام او باشد
نیکویی کار خوانه و کفایت نون چریک منصور خدا داند البان
تصدیق فرمود و چون از راناج و مشغول مشیر مطلق ملک
می پناخت و در چل و عقد مصالح و سوانح رای او را معتمد علیه
و مشاورایه می شناخت علم مبلغ نفاذ یافت که طغا چارنوبین
وارد و قیامت جوی برآه میری موسم باشند و سعیدالدوله
حاکم مال و ملک باشد و ایشان می استصواب و هیچ مصلحت بر
رای شاهنشاهی عرضه ندارند فاما سعیدالدوله هر وقت که خوا

۲۶۱
می استشارت غیری فصیح نماید و کارها سازد کوبک جلالت
او استعلا یافت و کار او بالا گرفت و در ازاجت و داعی تغلب و احاطه
طوایف خلایق بدینضا نمود و عالمیان را شین نفاذ حکم و تنقید
تحتان ملک تعلیم کرد و در هر قطری از اقطار مملکت متعلقی را برآه
حکومت معین کرد و انید چنانچ امر و سلاطین ملول حکم او را
مطواع و مدبران کشند مدینه السلم را برآورد و خود فخرالدوله
که در مجلس مرکب حوز افلاطون در حکمت و اصبعی در ادب ثانی
داشت تفویض کرد و شعر بشر رسته مناسب نصب و آمد **شعر**
دهب لیس هم الغیار المترك و معنی لیس هم الغیار المترك
و دیاری بکمر و رسته و اعمال سیمه آن برآورد کوجک که لا یعرف
الهم من البر ولا ایس من لیس و لا ایس من تیس طری از آتش من
او بود و ملک از رجحان بر لیس دین ای ریم که خاطر تعلوب بعض
نام او می نمود مقرر میفرمود و ملک سلیم فارسی در نظر شمس الدوله
کرد و اگر نه شاه زادگان غازیان و کفایت او در خراسان در روم بود
آن دو طرف را هم سیکی از جمال قریب سپردی و بابتدا شروع
در کار حکومت تمامت ملوک و حکام مالک که ارباب فطن و دها
و جنگت و ذکا بودند برآورد فاما از خناخ در سیاق احوال

فارس شهر را فدا دهن تمام مقاصد بحدی رسید و طالع بدر
شرف خواست تا طایفه یهود را در دلها و قیالها از دوایشا بریزد
از شادمانی بخت جیبی و شادمانی و ساختن فطری غلبی کند بطور
مخادعت و مکارات و بیهوده و مکارات استمالت قلوب و دعوت خلا
را بولایه اطراف نوشت **ان الله بامر بالعدل الاحسان**
در آخر از امضاء ادلالت و تقریر ابواب البر و غنی صاحب حق
فرمود و برکت تخفیف و ترک تکلیف و تطفیف و حجت رعایا را
نافذ کرد انید که فیصله عاوی را بر افعات شرعی و فقه با
مرعی کنند و امر او بختن بخت تواریح محکم شرع مطهر دیگر ناگزیر
در استخلاص حق حجتان و اعانت و اغاثت فرمایند که آن
جذب بلیغ نمایند و جماعت اربابان که بار بار حضرات بعلق
داشته باشند رعایا را بواسطه علوفات و الاغاثت تعرض
نمایند و حمایت امر بلاد و متوسل نشوند و در بندگی عرضه
داشت که سبب آفتی در رتبه پیرمان تخریب یار و تفرقه دیار
ارسال الیچانت که در طلب و جوی خزان و ولایت و رعیت را زور
و زحمت می رسانند و زواید علوفه و الاغ می ستانند با ستا
و ملوک برای این مصلحت باشند که بموسم خودی از نگر ثقی بر

رعایا باشند یا از این شاعنی برخیزد اموال خزانه بچیل رسانند
مستحق شایسته و امنابصوب حضرت متواصل دارند و الا از وجود
انسان چه فایده متوقع باشد این سخن را چون بخصر کیا پست
و مضمر مال اندوختی و رعیت پروری بود الحان شنیدید
داشت و حکم بر لغ درین باب تا کسید تمام نافذ کشت و بلا
و عباد بدن تامل و تخفیف مسمع و مراخ الغله شدند
و حقیقت چاک الحق لا یحق علی کل حال در عهد او مشار
تو لغات و منا هلال در ارات و صدقات از شوا یک و رات
مستی و محنتی بود و متسا کلمه و متعبدیان در لکد کور ضعیف
و یاس معذب و معنی و معنی این است صورت قضیه **است**
در عهد نو بان اگر چه بیمار شود
ازیم تو از روی تهنوت کند
شعر عربی عجم را فاضل و بلغا عصر در اطراف انداخت و اغراق او
او بطن مجایف و دساتیر مشحون گردانیدند و بطن او فاج
مخبط شد و از حوزل طرف آداب متجمع بود در تقید شوا
نظم و نایب او بید نثر اشارت را ند و در مدت دو سال گابی
ملو بفرایند اشعار و محشوفات را افکار آراسته باصناف

لطایف و پیرایه با انواع ثنائی مسطور گشت مطیعان خدمتش
 انرا بنام او موسوم گردانیدند و امروزان نسخه در بغداد
 موجودست و دیگر تصاویر شات و مقطعات شات در صفای و
 زیادتیا را آنست که چهره این ماضیان متود و مجر توان کرد
 یاد این عرض نفیس این سخنان که طهارت استیسم و از دنیا
 ذکر آن معفر ساخت اما از روی تمثیل این وید در علم آورد
شعر زلفت یاغولی ازمان و اهل

فی الناس رب مواهب و منافع سعدا لتعود لکل داع مخلص
 و لکل من یشاک سعد الدافع بی دولیان قوم خود زاد هم
 الله تنکیلا و کال علیهم من المساخت کیلا فکیلا و کفی بالله
 و کیلا لقت مغلوبا بر رسم آل بویه بدوله اضافت کردند اما
 نه اضافت معنوی لوی کسوتی بود در مقامات شان کثر بریده

هم در نوبی **شعر** یا دوله لیس نهام من المعالی سلمه
 زوی نما انت الاعلی الکرام بلیه نفوت و استعلا اغار غا ذیل
 و استعانت و استعانت از اسلامیان زبان لشاک کی راست و فضلا بغداد
 بود و هذا الزمان بلعوا مرتبه لاینا لها ملک
 الملك فهم و المال غلهم و منهم المستشاروا الملك

یا معشر الناس لم ننجحکم **شعر** و اقد خود را **شعر** لفلک
 ناظر راصیحه العذاب لم **شعر** قلیل ترا هم **شعر** هلاک

ایمان کلیت خود را با سجدالدوله داد و در زمان خلوات
 و مسارات عرصه فکر او در معرض اقبال قبول و حسن رضای
 افاد و در مدت دو سال که مباشرت شغل جلیل بود با صفا
 تدبیر و رای منیر و نفاذ حکم و عدم معارض خللها چند ساله
 را تدارک کرد و در خانه هزار تومان زر بپرد ساخت هر
 روز در کمال قدرت و نفاذ حکومت ترقی زیادت می یافت
 و بسور غامضی تان و عا طفت بی ندان مخصوص می آمد و با
 وجود تقلید اشغال ملکه اری که لریچ از ملازمت بندی
 مختلف شدی حکایت و نفقت الطیر فقا لکالی لا اری
 الحمد هدام کان من لغایبین بعضها واقع کشتی بفر برد
 که روزی لکان بملاعت نزد با او در خلوت دفع ملا می سپرد
 و سعدا لدوله بای کشیده بود قوجان در آمد و بان ترال
 بازخواست کرد و لاف هر چند از بندی حضرت رفعت و خود
 عاطفه و استیفا سر متعاقبت چلونه در بندگی جنی خانی که فلک
 سرکش است خوش احکام شدگان و ستی می بالان پای کشتی

در جواب گفت باعث برین حرکت وجع مفاسلت و تجاوز از
فرموده پادشاه روی من خلاف رای من پادشاه **منظر**
و کتایف و محبوس محبوس **ملاحظه** کرد و حکم چنانکه
آن عذر لنگ را بر اواری قبول فرمود تمامت نوین از آنرا
بر رتبه ملکوت عزت و نفع از اسمی بلایم و طلسمی می حاصل
می نمود طوغان ایشان را بر دفع و دفع و دفع و دفع و دفع و دفع
و ملا بصرت و کفایت مهره سعادت بر بساط اندیشه می انداخت
و ظاهر ترین سبب معادلات او آن بود که چون نور و زیانی
گشت و در بلاد خراسان شورش و شوری آغاز نموده بود
اران روی کار آن طرف چون زلف دبران شوریدی
تمام داشت طغان عرضه داشت که پادشاه سیر غامی می فرماید
من بنده چریک خراسان را یا سامی می کرده مصالح آنجا کفایت
نم بر وفق ملتقمین لغ شد و وصول و خراسان رفتن نوروز
بیک معامی انساد **و کاتم** کانوا علی معباد **حوزان**
هم فارغ شد و بر حسب مقتدرت صلوات آنجا مضبوط
کرد و انید که از نور و زیکی از نیمه بوی ملحق شد با اتفاق
بنده کی حضرت معاودت کردند سعد الدوله بر عارب

رفت و جلالت اکب شده بود بروی تحت گرفت و کرمه
بختی را اغرا کرد تا عرض رسانید که الاغ زیادتر از تعیین
قرامعا بر نشسته است برین غلوطه او را هفتد حوب یا سافرمو
زدن طوغان محال گشته بعد الدوله را در جواب رضی غرس
کرد و از قوای دینه آب میداد و با امرا مواضعی می ساخت
و قصه می پرداخت تا میل او کرد و قتل او قتل نمود
و ناکام آن سردر زو یا سینه غنی میداشتند و سر رشتند
کار بدست روزگار فرامیکند داشت پیش هر ساح صحت را بر آب
استبالات طرفین و اتحاد جانین خواستاری کرد و انرا مددی
قوی و رکنی و شش شمرده هر سه خردمند و شراری در دفع
دشمن معاودت دوستان توصلت نماید و موافقت مطابق
اشان توصلت جوید چه بحیث اعوان تفرقه اعادی دست
دهند و با اتفاق کلمه اخوان اختلاف آن رای را با ضعیف
میسر کرد و در کتاب کلیله و دمنه حکایت کبوتران و مطوقه
معروف و مشهور است با آنکه میانین حسیقت معایر تصنیف
حاصل بود برکت معاودت و اعتصام با ذوال موافقت حکوم خلا
از کاید خصام دست داد **عالم** ان لغه اند و شای

ایم محبت برشان اطلاق توان کرد سه صنف از یکی دوست
موانع درم دوست دوست سوم دشمن دشمنی طایفه که
از مله و حقدشان اجتر از اولیت هم سه نوع باشند
اول دشمن منافق نماز دوست دوم دشمنی دوست سوم دوست
دشمن و شاعر این معنی نظم داده **بیت**
از دشمنان دوست خدایر کنی رواست

با دوستان دوست ترا دوستی نکوست
اندر جهانت بر دگره ایمنی مباد

بر دوستان دشمن و بر دشمنان دوست
سعدالدوله شحیر آیات کرم و تیسیر روایات شریع و تقویم
فضل و فضلا و تکریم علم و علما را دریاچه معانی مقاصد
ولو هر صفایح مآرب ساخت **اشعار**

ما شئت من مزه و الفی | بمصلای دل سقی الزرع
ظاهر ظاهر و باطن باطن مشابعتی نداشت در رمضان
سنة ثانی ثمان و ستایه این مکتوب بغداد فرستاده جهت تسلیل
سبل حاج و هذا ترجمه امرا و سخن و ملوک و صد و روز و نوک
و نظار و حفاظ و کتاب و قضاء و سادات و کافه رعایای

مدینه السلام چاهم الله و رها هم بدانند که محضرت آسمان رفیع
و بارگاه سدره طاق پیاپنت لازالت من الی و بزیار
انہی کردند که طایفه لشیر و جمعی عقیق را از اکابر علماء اسلام
و امثال و مشاهیر بلدان و اعیان زمان بر عزم زیارت کعبه
مقطعه آنجا جمع شده اند و برای احترام احوام در بیت الحرام
و اغراض اسلام و مناسک لازم و تطواف و موافق مبارک و مقام
متبرک رفوس و اموال در معرض خطر و هدر آورده این
شان را لازال مطاعانی الغرور و التغیر و الشر و الغرب اصدار
کردیم تا در اخلاص نیت صفای طوئیت قضا حج اسلام را احیا
و احب دانستند چه در ام جاہلیت و اسلام پیوسته قوافل حاج
و زوار بیکه موصول بوده و منرا بر استمال مناسک آن میرم
و مقبول قال علیه السلام من حج الیت خالصا غلصا و لم
یرفت و لم یفیت خرج من ذنوبه کیم و لدنه اشد و چون
دید و اعمال کعبه مکمل گردانند و مراسم اسلام بقدیم نما
در آن مشایخ و مشایخ مبارک و ملت روز و روز را بدعا
خیر یاد کنند و معنی **ان** السلطان طلاله فی الارض
و مسلم الیه مقالید الجوار و یقعد و الابرار و انقص صرحت

نگارخانه مخیله و فایده لوح مذکور و نویاوه حسن فکر و غنجه
 کلشن نظرت سازند از آن قبیل که تیسرا بن خیر اشد و تیسر
 تواند و تکرر مجاقل عرفات بواسطه تاسیرن مان معدلت ما
 روی نموده مشایخ بنی خفاجه و جمعی که بامارت چایج موسوم
 بودند اندر در تحمیر و فدا اهتمام نمایند و ملک بنم الدن محمود را
 الزام کنند تا وقت نزول قوافل در مراحل کوفه و نجف بگذرانند
 که کسی از آن حمل صاحب قله رود و زواید اسلحه و ابریشم
 و نطرها و لیک خطای و جوارری برای فروختن با خود ببرد
 برکت نوال کلماتی ظواهر آن مرتین بقون صدق و بوال
 محفوف بقون استعرا و ملت در تقریر آورد و مختصر کلامی
 را بجهت فاضل عیبه **لیس من اخلق المؤمن الملق سحر**
 کرد و زبان روزگار میگوید **ان هذا الفجر البخر ابدی**
 من تلقا نفسه المحیة تمیة مصالح العباد و تعطیه العنا
 الی ان یکن فیکاد **واذا اتوی سبی فی الارض لفسد**
فیها و یهلك الجرح و النسل و الله لا یجیل لفساد **شعر**
یا ذا الذی ركب الفساد غدا **انی سواد اربک فسادا**
از جمله معجزات نبیات عجدی و مقامات امانات محمدی

یکی آن بود که بر زبان آن بی دین موجبات توکید قواعد
 شریعت و اسباب تشید دعای ملت ی را دلت و صادر
 می شد **لیظهر علی الدن کله و لو کله المشرکون** در اوایل
 ذی قعدة سنه تسع و ثمانین و ستایه حکم کرد تا غرا لدر جلال
 تاریخ مکتوبات نویسد از بن مقصدی چاسدی خون غنجه
 معشوقان بنیازی مشهور و طره و لبران پریشان کاری
 داستان معتلی ناقص ات و لیس علی الایعرج خرج لغینی
 مقرون بمضا یخف فساد صمیم النبی در زمزمه او لیل هم
 شتر ابریه در مسلمانان تا چیدی که خون چایج را در جرم
 کعبه خون محقق لقب خود جلال شمردی بدین سبب عقدها
 مشکل بر امور ارباب حاجات افاد و خط و قرا و ساکنین در
 پرده بقوت و تعهد ماند خون هر دولتی باز و الی ممرت
 و هر بدایتی را نهایتی متذکر هر بدی مستلزم مجاتی و هر
 و صلی مستبح نراتی هر عشی را طیشی در پی و هر فردی در پی
 آبتن بدی **بیت** هر قه بام بارگاه
 افاده زحل را رکاهی **شعر** **بیت**
دعا با سدا رعب نواها **اوه بدیل من قولی و اها**

مصرع ایمانه جویر شود بکند دانش **سعدالدوله کمال**
جاه و ایالت مزخرف مغرور کشت و نخوت و جبریت فرعون
اظهار کرد و بارها در صورت اساطیر الاولین بر خاطر الپجانی
عرضه داشت که بنور از حکمران بطریق ارتقا بوی سیده
است که ثبت لغزش ثم انقش علیه و بدیهه عقل معلوم
که تمهید قاعده ملوک و ملوک و ترتیب رابطه و نزول واسطه مع
جهد تنبیه می پذیرد خانک سحر عزی صلوات الله علیه
مجاوی و محاجرین معالمت و غزوات تحریض میکرد و بیک روز
حدث را سر در خندق فرمود بریدن تا قهر و قسرا قتلاده مطاع
بر رقبه اسلام نهادند ایچان نیز متقاضی همت عالی نصب فرمایند
و لطف قاضی و عتق قاضی و حق ارباب موافقت و تصدیق و انجاء
مخالفت و تکذیب عای خود مقدم نماید ملکی متحد و دولتی
متحد در روزگار پایدار گذارد هر که ساغر صورت سر بر خط
انقیاد نهاد از جرعه ریزی خزان و دست کشیده داریم و هر آنکس
از کمان مطاوعت پی روی حوزگی جنت کوهر و این
نیج جای دهیم از غور خان خود سبب جلال شمعان مسلمانان
بود و حلم برانگ شده که هم مسلمانان از اولت اعمال توانی

۹۷
منسوب نکرد اند و ایشانرا از مداخلت در اردو ممنوع دارند
صاحب جوان صدر جهان شفاها فرمود در آثای آن احوال
روزی که نوایر ظاهیر سهام سحر بر میام چربا آفتاب پرست
راست کرده بود در راه گذر با سعدالدوله ملاقات افتاد و در
وی طلب مشاورت و استیضاح رای تفرس کردم ناگاه از
روی استرواح قبوله را بخطه زول کرد سخن بخلاوت و رست
بعد از تقریر بیاد کی بشروع در مطلوب مودی باشد محضر
بنمود مشمل بر مقتدمات و نتایج بی حاصل صدوقه آنکه ثبت
بنور که آخرین مرتب بشهرت و بافق نفوس ملائکه متصل اکتفا
و نصرانسانی قابل سیاست بانی افاده کمال حکمت حکیم قادر
امضا میکنند که در هر زمانی صاحب توانی تا موصول گشت
و وجود مسعود او موجب نظام و التیام عالم گردد علی مقتضی
الایام و مصالح الانام شعار شریعتی و پاس طریقی سزا کرد
و بدو اعی استیاسریا بزواج و جرد و ریاس خلافت را بمانش شایسته
و عهد مطاوعت خواند و از جناب تهر و اجتناب و دور ماند
و نمایان این فضایل و شمایل این خصایل در وجود ایچان عادل
موجود است و در پایان **پنجم** زور که عن سرور و غرور

بودند از افراد ائمه اسلام و مشاهیر و اعیان دولت
تقدیر از عادی و عقیق آن و اعیان اسامی خود ثبت کرده
و تصریح و تلویح نوع شهادتی در قلم آورده و خصیصه اراکاء
علما بخط خود الناس علی دین ملوکم رفع زده هر خداوند کلام
موقع ایهام بود باشد که در معتقد خلاف این معنی زده و الله
بیوتی استر ایز صاحبی بود که بر سهولت محتمل ابا طیل هو
و ضالین مقترحات تا فرجام و مزد ریات بی هنگام عثور
افاد متفایح غیب چون متفایح غیبی روزی از روز از معلوم
گشت که مایه فضل و اعتقاد و ادب و احیاء و ادب و ایمان
التماس کرد تا موافقت را با جاحزی نویسم از بنیاد آن تسوید
و اندیشه آن تحلیل فیهما چنان عالم را بر وجود خود مضیر زیاده
یافیم در جواب دهشت حیرت با الهام ملهم هدایت کفهم سوابق
حقوق مودت و مصافات و سواف نمود محالست و مواخات
از قدیم بازو گدست و برابر بران قواعد استظهار محمد **شعر**
و ارجام و در دونه الیم القی تداوت و حلتان بطور الیم
منع قهر و شاه کار بدن صف از نیام استقام آخته و خاطر
را از دواعی وقت و رجعت برداخته اگر از تمنع را با با خبر کرد

شعر

تو شمع عفو و بقا حوز امید بقادر عالم فاسطیل باشد نیز
هکذا ترا مقرر است که من بنده برضیت عادت و اعتقاد متقلد
قراونده اگر سر از دست برزد پای در ورطه این نوع مجذور
و مخطور نغم و برین ستان و دستان رضاند هم مامول درین
سر جریه رقم تناسلی بر سطر اید و اشلی بن خلص کشتا مده
الغمر کو هر صدق و لارا در صند و قی سینه مودع سام
و فایحه شالانا غیبه زبان کر جانم را اگر مقصود از القا

این حکایت حجاج و دهانه است **المصلح**
چه اندیشم از چاره راستی کم و انت المحنوم وانت الحکم
حالی که بقدر برات لیدر مترشح از خلوص ضمیر با دای
رسید و قد قیل لکلام اذا صدر عن القلب وقع فی القلب
و اما اخول لکلام اذا ورد عن الصدر صدر له القدر
ی کدورتی که در خاطر و نشست از سر این اقراج بر خاست
و پهن سودای باطل مشغول گشت چاشنی کبر قضا میبفت
مصرع ای سوخته از دین بلیغنا خامست علی الجمله با
الکائن مقرر کرد که کعبه را معبد اصنام بی نام سازد و اهل
اسلام را از عبودیت بجان پعبادت و تان الزام کند

برین اندیشه مرا سلاطین اعراب بود پیش کنونی در ساختن
 اسباب توجه بملکه و انفاذ لشکرها فی اعداء و استعلام
 واجب شمر و جهت نصب نیکو شیل استمداد و احوال
 رکنی معهود است و الله جعل کیده فی تضلیل سفیر
 در دار السلام فرمود ساختن و خشار و لوح از بسایر بیای
 و در خلفاء بنی عباس بر سزای جرم آن اشجار هجده نامشروع
 دمار روزگار و خیزی و خسران قوم مدبر او شمر داد و ولایت کل
 الشجر المشرقة هذه درین نزدیکی بحال چون هم
 کیش آن کیش صورت بدگشش بود و غمراسان فرستاد با اعتبار
 احوال کنند و تفصیل و با ساری دست نفر از اعیان و دهان
 و مقولان آنجا تا ایشانرا از فحش معیون حیات بظلمت مطون
 مات فرستد و جز فطنت و شمر و قد مت خاندان و ملک
 ایشانرا هیچ جریمت نبود و محض تفصیل با ساری هفت تن
 از ایتیه نزد لوار واکا بر نامدار شمر از پیش شمس الدین
 فرستاد تا خاطر از ایشان بردارد و سر و فرمایندین برو
 خسارت و زجر سارت اندرون پر کین و چپک خیت
 نفس نقش خیال خیال محال در ره چال در دل بر دل ز نیم

کرد اینک تا طبع طبع فسرده او داستان عالمان شد حیات
 که زندگانه ارغون خان در مبادی جلوس بر سر پر دولت
 کار قتل کاه بود خاک روزی در آتشا طوی نظیر لث
 در باج اغنام انداخت از کال قتل قلب فرمود خدین جوانرا
 نی گناه برای لذت قنق غرضه مرهفات کردن از لوازم
 قنات قلوب و غلب و زایل اخلاق ذمیه تواند بود
 علی هذا وزیر و مشیر برشته بحسین مستقیم و وزیر مستکر
 او اشغال داشت و میلف کهر ارد دولت را باغبان و بار
 از خارانکار بر استر و مشارب رب از قاذورات مجذرا
 مصفی داشت از مقتضی کیاست و فراست با شد و خود ترک
 سر معاندان که واسطه اعمال ملوک مال و داعیه زوال رونی
 سلطنت بد چگونه و چون نکند **مصراع**
 پادشاهان از پی یک مصلحت صد خون کنند از سوسه و اغوا
 او دل الهان بر قتل نی خطا حوز غم که فردل خوبان
 خن جریص شد تا غایتی که باندک تو قمی یا سبب مختصر جرمی
 صد جانرا بر باد میداد و هر آنه خالطت جلیس التور و معاشر
 اشرا و میر نتیجه دهد تا ک بعضی بکجا بخت مطا حبه

الاشرار فان الطباع تنفعل من الطباع وانما تدرى حمارا
 خلافتك خلق انساني وهو ملكة حصلت للنفس تصد رغبها الانفا
 من غير طلب وتكليف **م**لكة استياطية عجز التبارك اشكل
 اول از قياسات منطقي مشكل كرده اند وكفه اخلاق باسرها بحسب ربا
 ومكان را خوان مغير ميشود و هيچ از امور طبيعي قابل تغير نيست
 نتيجه دهد كه هيچ خلق طبيعي نباشد و فرديوس رجاعت و اقيان
 برخلاف ان مدعي در معرض مخالف و تنازع اند و مذهب جوي را چالير
 است كه بعضي از شان حيث الخلقه از روي استعداد و تحا لطباخا
 خير مي شوند و وجود ان طايفه در نهايت عزت و قلت است و برخي
 بجا است اشرار شتر ميگردند و الشد و زيفتها طباخ اكثر
 اخلايق و الله اعلم باحقاق شكست **م**عاجبات قل اكسير
 جاود اينست و مقارنت غافل نفس شقاوت و دهراني شوع سجد
 شراري است و زن معني تمثلي لايت **م**

رسيده از دست مجري بلستم	هلي خوش بوي رجام روزي
له از بوي لاوير تو ميستم	بدو كنم كه شكلي يا عبيري
وليكن بدتي باكلر نشستم	بكفامن كلنا چيز بودم
و كنز من هلاز خالم كه ميستم	جمال هشر من اتر كرد

اذا هو في الحمام طين مطيب	توصل من ابي الكرم اليك
قللت هل انت مسكر و غير	فاني هنن يا كسر ان متدي
اجاب ياتي كنت طينا مذلا	فجالت للورد الجني بمعد
فانزني خلقي حال مجالسي	والا انا الترب الذي كنت يد

حوش بوي كمي در كلبي من اتر دازد و فرس من ع انسي كه جزو و كل
 آن از كين منشا كدي متفادست چگونه مجاورت طباخ واستفا
 و تعلم اطلاق مغير و متاثر نشود **م**

نك و زكلا ز د رازي كه هست **م** مي بگذراند و خمر را ز دست
 مشيت قضا الحنا و كل حوادث را از قسي افلاك كشاد و دانه
 و بر هدف اصابت هذا الما نرا در ترز مرفعي مبرج روي خود و ارا
 عزمت بر تان كرده چهره ملط شميلد كوفن شده و سر و قامت از
 نراري شكل خيزان كرفته و اخلاص كل تراز ملا طبع او بخواند **المولف**

رمان حويد خوخ در تب حالت	حوشد لشر صفت حالت
قد قال كل بنا و انمي	حلت بعدا كم و عنكم حالت

مقرران حضرت ريز شاد و رت پوسند و در مدوش
 ان حاد و شجاد نه نراري جله بران مقصور كشت تا جيل تقا و تجمل عا

و شفا صدقات فاضل بیکرزدانید و تجلیه محبوبان تجلیه محو
 اشارت باند **شعر** و اذا المینه است اظفارها
 الفیت کلیمه لا تنفع **سعد** الدوله زادت از دیگران در
 خوش و اندر و خوش و هنر زانه و خوش و خوش و شفا ایها
 آئین و خات عاقبت مترصد و مستظر یادت از یکماه در غرق
 بلیت دست پای میزد و از بغیر نیت و اندیشا خطا نداشت
 می فرود باز بافاست راجات و خیرات القها با انجا مالک
 روان کرد و در یک روز هفتاد مکتوب **شعر** اشارت بکشف ظلام
 ظلمات و دفع محام ملات و اتفاق مبرات و اطلاق صدقات
 و اثبات در ارات و تجدید تسویفات و تسویج محبوبان و امیل
 مایوسان مصدر کشت از جمله مبارک فواصل صدقات بی هزار
 دینار اهل بیدار اطلاق کرده و در فرار دینار نصیه نساک
 و فقر آشیر از آمد و محسن تمامت مالک نسبت علی الافراد
 موزع فرمود و حکم شد که حرامست بر قربا حضرت خواتم و بنا
 و بنات اظفار و اظهار اگر این اموال بکم و بیش حزی ستانند
 و بنا مستحقان از عارف نصی دهند و چون محالت که در حکم
 قضا تقدم و تاخیر صورت بندد و او تاد و عباد قنای دولت

در کتب
 و شفا

بود را از حضرت معبود بحق درخواست نمود و باشارت
 ادعوی استجب لكم **دلائل** جانت ظاهر اند از صلات
 و عطیات فایده حاصل نشد و مرض اشتداد یافت **قال**
افلا ظن الارض کون و الانسان هذوف و الافلاک قتی
 و الاجرام سهام و الله هو الراعی فان لم یفر **شعر** ار برای غلیص اعل
 جبر حین منجم حال شدند از جمله شاهزادگان قزاقی
 بر سرست در کرد کوه مقبوضه و او را با هوای جو و سبک رکون
 و اضغان کاس فاجشانید و زنده اسرا یا رغو کرد و بدسیرده نفر از
 اولاد و اولاد حنکر خان حکم و مشاورت سلطان ایدامی **شعر**
 عدم و از صفای حیا کم کشته بودند **شعر**
 طلعت سوف هوا بیه تنو شد **لله** ارحام هنالک تفرق
 قامان کفند امتداد عرض مرضی موجب قتل و شاهزادگان
 از خون فرمود که سلطان مرابین تحریر کرده بعضی کفند
 و قحاف خواهر زاده جو سبک **شعر**
 اعن اذا التملیت حی جفونم **درست** من السجرات المیز کمال
 و اعید لو جاضیه فی سجونم **لرد** مشیل لعارضه شایا
 صورتی که نفس بندگان بدایع محققه روحی تصویر او هیچ نقص

نکرده بودند و تحریر کشان کارگاه احسن تقوم در تقوم ابیاض و اجراء
 او کلی دقت جز را رعایت کرده ارغور را مسجور گردانیده است
 و حکم من قتل یا التجر قتل بالسیف را کار باید بست خود ز کس جاد
 ارسا هر موده و غمره غمازش افروز نکر **شعر**
 ان لم یکن سحر هو الکفایت و التجر قدما من ادم و اجد
 او را بادیکه خواهر حاضر کردند و او فرعون سینه تسبیح و ستاین
 پرسید از رتبهت موثق استیوار کرده **شعر**
 حتی سفیحه عن زرد عیم اوصت ذرا علی الیا قوت من سج
 زبان الان حفص الحق بر کشاد و کف هم قدر معلوم که بر عادت
 زبان استجلاب محبت الحان را بقوی نرفته اگر حان من زبان جان
 او می شاید و زندگانی بصدیه در بعض قول می افتد **شعر**
 روحی فدا و کلا التدری بلاری ان الشعر و قایة الکافور
 هر آری کلامی بخسان می اگر چه نیست کلامی فدای طانت
 الجان هر چند مانند غمره او ناتوان بود با طیب لب خوش بخش
 و سا هر غمره عاشق کثر از زبان صدق محبت می کف **شعر**
 فان كنت مطبوعا فلا زلت هکدی وان كنت مسجورا فلا بر التجر
 با اتفاق کلمه آن اش چس را پیاد و دروغ مفسدان خاکپار در

انداختند ساعی در پشت رلفا اندامی اگر چه در چمن ماهی بود
 اضطراب نموده جان در سر کار محبت کرد و سخن شیر مصداق حال اند
 اصحاب آزادی من کان یزید لک آزادی
 و عن اللواتی قلن عسره حنت
 هیا مر یا غیر دآ محاسن
 لغمره من اهل ضنا ما استقلت
 هم درین حال رحمت بر پیو خساران بی گناه یحارب هطال
 اشک باران بر عارض یا ضریا ریدن گرفت و غود از تنگدلی
 در ناله آمد برق از دل سوزناک اش نشان کشد در صفر
 سال مذکور سلطان اندامی را بعلت انکال الحان را بد نموده بیا
 رساندند و درین حال کار از دست در مان در گذشت و هیچ
 آمدند را در خرگاه باز بود مکر حوشی و سعد الدوله عثم خود بر ک
 مجسم معاینه می دیدند و از دست ایام چه تم تهلک در می کشید سعد
 الدوله غمانی الحی حضرت شاهزاده غازان فرستاد مود تا کار
 در یابد و در بادرت بر سر تخت مملکت توقف نماید و اندیشه انکال
 پیش از وقوع حالت یا انتشار چادره مرکب شاهزاده برسد و ایشا
 از زرمشتر مخالفان بر هاند امر معلوم کردند که باز ندادن بر

چیلتی منظری است و مفاسد را محتری اتفاق کردند که جماعت
اینها قانرا که تا غایت موجب امارت فقر و فساد و سر رشته بشود
و غناد نوزده اند از دست برگیرند منوطات در خانه طغاجا در
طوبی کردند تا میران جل هم از دوح اعادی از ابا عمرا با آموخت
حوشی وارد دنیا را آنجا شربت هلال چشاندند طوغان قوجا
بر در وارد و اول خاتون بیک ضربت از عقب را در و دیگر زرقا
روان کورد پس تو کاک قورمشی سیرا لیاق و قان قماچی سعیدالد
را که لوکب سعید دولش راجع میبود گرفته سلخ صفر سه تسعیر و نیم
خانه طغاجا را در زد عاقبت کار خود که عین فایعین الیقینی دید
صاحب جوان حد را لدن فرمود که در آن شب بردست قاضی زنجان
این رقه پیش من فرستاد **نعمدای** لم یزال الی الی این عیاره
تا بوزد بادستان از شان دوست و بادستان شمر بوزد و اگر
والله علی ما نقول کلیل یعنی اگر در عمر مصلی افتد هم من نمط

طریق اخلاص سلول خواهد بود

کفیم که اگر رحم کنی باز هم **ارغفه** از واقعه کفاله اگر
المطقت بالشی الممال محال **روز دیگر** خوش خطا قدر بمخطا
قوان زرکش آفتاب را بر اطلس نهگون کردون درخت لیا

در دل حمدی از خزانة لطف اجدی قبا بقا پوشد ندوا علای ملت
محمدی از ملت الشراپ محمدی کاس فنا نوشد ندو معراج نبوی
مرا تاق و انفس لعلان باغب دست فک و عدوان بر تاف سعیدالدوله
میخوس طالع مشکور اختر منافق صورتی خوش سیرت را سماغر و سکور
سخن رسیدند چون بزرگتر آن نام وادزار وجود مردود واد بود تیغ شر
اواز جهان یعنی سیراد برداشتند **لحن لحنه**

وارحم الله قوما من بحیتهم **ان لا یزدوم لها عبد ولا ذم**
مغول سلمان کل تحت سلوات فایجات بروضة رضا خضر و قبه
ضیا پاشا کمال خال یثرب می فرستادند **الحمد لله الذی صدق**
وعدده و نصرة عبده و هزم الاعداء و جلد و دران نزدیکی
پسرش از آن استخر کرده بود **اسلمت لله رب العالمین**
آمان دانست که با سنا انوار این معنی **ولا یفهمهم ایما هم لما را و با سنا**
هنور در ظلمت خلا لقت از غور خان دران چال خنانل کلیل
کف نیک در چال سخن پست قوی ضعیف بود از خلف مطیفان جبه
وایا قان ولت خبر پرسید غیبت از آن عذری کفند و آ
که با ایشان معامله دفته روز ششم ربح الاول سه تسعیر و نیم
سیمرغ روح الحان از مفضا لب آهنگل مجاورت ط و سان سیرا

بستان علوی کرد و طبع حیات بسوم چادرات بر مرده گشت
 سخن حکیم که در حق سکندر زوی گفته بود مزد و خرج یافت مات
 هذا کثیرا من الناس لیل الموت فمات **بست**
 چیست این خرج بلند / کجای نشاط و کجای کزند
 یکرا چاه افکندی کاه / یک با کله بر نشاند کاه
 سرانجام هر دو خاک اندرند / الاخر چنگل مغال اندرند
 بعد از مدیم مراسم تعزیت دغمه او را در کوه سحاین که بقع ایشان
 اویزه کوه کوفند ترتیب کردند و مرا همراهان یعنی دهه خاص که
 ملازم خان باشند چون تمر بنجا و بولجک سه روز علی معبود عادتیم و راه
 او را آتش فرستادند و عجب عجب بصره کراج اعجاز محمدی سلخ
 صفر سال مذکور در سفره را الملک شتر از شب زانی تعلیم معلی و ارشاد
 مرشدی تا کاه از گوشه بای آشی برافروختند و دیگری موافقت
 علی هذا در نعم ساعت مختصر یک لحظه البصر اقامت خانها عالم
 و محکم و غنی و فقیر و صایح و طایح شمع و مشاعل و آتشی بلند
 افروخته شد و شایخ و کهن و شایان و صبیان و عواتق و بکار و عوا
 بر استراحت روشنی مولع بودند و خانک در چند خانه باختار آتش در
 اختار و ضایع کائنات زنده شتر از حق قدیر را مبتلا شد

و چون عشاق و ذریع فروران و شعر نصیر بن سیمار **سفر**
 زب لیل شعر لیلی سواد / قد علی خلا لها انوار
 بشرا کاغذ حق تجو مر / و نجوم کاغذ ششرا
 در درازان و زکار رستایی و احوال الملک از مشاهده آن حالت
 عجب خایف گشتند و نظر افتاد که موجب از مصل خیری هالیست
 یا هجوم لشکری یگانده هیچ آفریده را سبب از معلوم نشد و هر
 که در شتر از ان صورت غریب روی نمود و در درازان و زکار دید
 ندیده و نشنیده تا سه شب من هیأت آتش میگردند مولانا اعظم
 قاضی لقضاء مجتهد الزمان رکن الملوک و الدین ابو محمدی ناظم امور
 المومنین دام ظلّه با محترمان مقالات و مصدران سال شفا
 تقدیر فرمود که در آن شب جمعی ملازمان را لغت نمودند تا لحظه
 بر سطح بام خانه آن حالت غریب مشاهده کنم و آن اجد و شد
 که هرگز نبود نبوده و موجب آن در خواطر و اذهان نیامده و فرج
 غایم بعد از الحاح تمام بر بالا رفتم روی من مانند قبه آسمان
 از راه هر کواکب متلالی بود اشارت کردم تا سمعی که با ناز مجلس
 تمام می نمود **شعر** / شقیقه قد یسطی النار انما
 و یکی بدیع المبتها را المبتیم **بست**

بر چهره اشک خور یا جاری **بر سوزدن زبان دلی روشن**
 بر طرفیام نهادند و خاطر مذکبه سبک بر حادثه حالتی نازل
 و امری خطیر تر اندرود و تاریخ آنرا ثبت کردم بوفی که از اخبار
 بعجت اقربان یافته بفران دوروز که چراغ دولت یهود بر تخت صهر
 فنا گشته شدی در شهر آران آتش افروخته بود و بصد ها
 بتین لاشیا برهان آیت **مستم لمثل الذي استوكد ارا فلما**
اضا ت ما حوله ذهب الله بنورهم وتركم في ظلمات لا يبصرون
 از زبان آتش مع شده صاحب بصیرت که درین صورت بدید
 فکر ت تدقن نظری واجب مد معلوم گرداند که عواصف غمر
 مختار اجدوزن رحمت اید یک لحظه عالمی را بر خاک مذلت
 اندازد و نسایم کرم و شمایل و لله الطاف خفیه هر وقت که برین
 زمن و طستان جان و زده عده آمانی جهانی شلخته گردد
 و ما ذلک علی الله یغفر **بشارت این فتح نامدار و اشارت نفع**
الباب این مراهب بزرگوار در اطراف نج مسکون مستبد شد
و در تمامت بلاد اسلام قوم یهود را بشیخ ترنگالی متذکر و مشاغل
میکردند و مال شان را بر باد غارت میداد
وما الا هم الا نعمة ومحنة ولا الخلق الا آملین و خروج

در مدینه السلام زیاده از صد نفر اعیان یهود با شروز مار نجات
 چال پایمال نمائت و اذلال گشتند درین حال امام عابدین التین
 علی بن صاعد الواعظ الدمشقی دام فضله این قصیده که سلاست
 آب حیوان و نفاس است روح روان دارد و روزی روی قطعه که بر رفته
 بقدر یزیدانه رد اعلی قایلها یحسین شما یلها انشا کرد و مخلص
 آن با تقابل همه ملک اسلام **حال لدن عنصره موضح کرد اینده**
بجد من رب اسمه الفلک
و قارن النجس یجد و لعم
و شت الله شمل سلکم
کم چلو فی البلاد لاجلکم
ابا هم الله عاجلا ایفا
ستقام الحنف ساده جب
و اتخلصوا المال من د یار هم
یا امة الکفر و الضلال لقد
یا احث الطیر یا بغاث لقد
قام شرا تة سلفت
عبدتم العجل و دن خالقکم
هذی یهود القرد و قد هکلو
و اقصروا فی البلاد و انهتکوا
و بالبحام القلیل قد سبکوا
و ارتکبوا الموتعات و انهتکوا
من بعد ما فی زمانهم فحکوا
فانسلت با بحاجم السکک
و المحرم الجرام قد هتکوا
دارکم فی جباله شرکوا
صادکم فی الخیله التسلک
و انتم شر امة ترکوا
نصل ذاکل لا یاروی لنسل

مذهب هذبوا بقلته
لما رأوا راسه يطاف به
فجعل الله روح خیرهم
فعلی العذاب المذاب قد سجنوا
فاعتبروا ساذنی بمصرعهم
طفاجر هذرین غرهم
ابادهم خیر یسارهم
اشارة الشيخ فیه ظهرت
حال دین الاله سیدنا
الزاهد العابد الخضر
هوهم ابغی بنحوهم
رغامن قال فی قصیده
ونحرا لدرن الطراح الجلی صدر کوفه و سرور کافه اما ضل
عهد نود در کرم حاتم زمره کرام و در شجاعت خاتم ابطال ایام
در جواب استنزا ایشان خذلهم الله برفع خیریت و ترفع با انراست
نصرهم الله این دو بیت نظم داده **شعر**
قل للیهود المذنبین لا اخوا
ان الامیر ابی الحسین المرتضی

۲۵۶
بالمعجزات عاد جریتم کما | بالسيف مداها الحسام المتغنی
وهم درین حال بن موایا لش حال لدین و سجدانی فرستاد
حون مذهب الدوله عبوس کرده بود **شعر**
حال بن العلی ملک من یا ملک | عجل فلم صیدا لقی صاید و فی هک
عجل یقتل المذهب قبل ان یقتلک | وانظر ای صاحب الدیوان مجد الملک
اما در شیراز بواسطه انکه ملک شمس الدوله از روی کجاست و شش
داری و غایت تدبیر و عاقبت اندیشی ملت و مواسات عاقر گرفته
نود و با وضع و شرف طریق مجاملت و رفی می سپرد و در جزیر
و تکریم ائمه و علمای لغت می نمود بوی نکای سرایت نکرد و یکبار
دیگر حکم لیخا تو خان مباشر حکومت گشت حون شیراز و توابع را
بطریق مانت متصرف نود و با سقا فان و محفلان از حکم یاسا
تجاوز نتوانستند کرده بی سعی سعی تمام در مال ظاهر نود و او نیز
غان باز خواست مسترغی گذاشت با مالون متصرفان اعمال
نیادت مضایق و مناقشتی نکرد و قال علیه السلام لا تسأل العقل
بعد الايمان بالله مداراه **الناس** **حقیق** **ی** **د** **و** **د** **ق** **ل** **ت**
تجربت در امور مملکت فارس مصالح را بواجوب می ساخت و در میان
نهار و سواد لیل میشت و مورد یوانی و ساختن مهمات می توانی

اشغال داشت و ملاقات وجه و ملاقات کسان با آن یار لاجرم
الترخلاق بمولفت اوایل شدند و دعوی میکرد که قلداده
اسلام را متقلدست و اداست پیشت پیشت مصلحت وقت
می نمایند جمعی از سادات کرام و ایتام عظام بر صدق مدعیان و لوا
و اذین و در حضور و غیبت دعا و شایکند و ترحیم و اجلال
جہال بخود که در دست خدم او منوط بود و مضطر ملکیت اللهم ملکی
مولانا اعظم شافعای الزمان مجتهد الدوران رکن الملک والین
لازال زخار کینا للدين القويم که از روی غیرت و تقصیرین
و حمایت رونق اسلام با شارح آیتها الذین آمنوا و تحذوا
اليهود و النصارى و ليا بعظم اوليا بعض از مبادی دولت
عده المسلمین تا مقطع احوال ایشان در خلا و ملا غافل و انکار
اظهار میکرد و از سلطنت خلافت نبوی و ترین شعار پیروی
و نصرت فریق حق و ایا درت و شر و غم و غم جیوش عدو
و قصد جسد خوشه طغیان سر موی کم نمی کرد و حوزان استقامت
و استخفاف آن طایفه برای طرودت باض شریعت و انما حال
ملت میفرمود دین حق بران حال عای اللهم ایدر کنی فعلیه
قیامی و قوم محمدی فانه محمدی بقله گردون و طارم نیکون

می رسانید و روان مظهر سید المرسلین علیه صلوات الله و آت
المتواصلات بران حسن اعتقاد و کمال اجتماع در زانای بر
بقوی آفرین میگفت و با انکه صورت استخفا و معادلات او در زنی
تقیح و تضرب بسعدا الدوله انها کرده بودند و بهام نکاید
بروثر تزویر نهاده بل از موفی نفاق کشاد داده در چنان
عهدی که در بدعهدی بود هیچ خسارتی و جاهی نوری
توانستند رسانید **ملت** هر لاجپس حق چهار بود
غلبه و تیش برده دارند **باری** تعالی خاندان او را ترخ در
در امتحال نوع انسی استبصار نفس قدسی و مروت داشته
و تقریر حقوق در محاسب در محاسب نظام استخبارت قضا
امیت ازین و تقوی مقاصد عالمین دانسته او را با اعتراف
اولاد و عقاب از دولت جاوید و براءت شامل تمتع و هاد
ما رام اعلام فتوی برای ایشان جلال شریعت الهی و التیاد
مرشح و بفر معلوم و در فضایل بقوی رای تارک دین موشیح
مصراع و صد ادعای البریه شامل و لا خاج مقاصد
المسلمین کافل اگر کسی عن مادی الای در خاطر آورد که بفر
این حکایت از روی اعلام و مودتی ازلی که با آن دولت

نوم و کما مکتوبات با طراف فرستاد و بجهت جانی از جواب
ملکت چاکمی را معین کرد و انید تا هنگام تعیین خانی امور ملک
مختل نشود اما همان در اضطراب و منتظرات احوال در حد
انتشار و در کما ترک تا **محل** حوز و لویا و خور و شاز و
هر صاحب طریقی استبدادی استعدادش گرفته و خیالی
مجال نصب لعین ساخته و از عجایب حالات حکایت اما ملک
افراسیاب لر بود **صفت حال تا بکان لر بر**
چنگان کباب اما که یوسف شاه من تا بکشمس الدین
الپارغون من ملک نصره الدین هزار سف شهر باری صاحب
مروت کامل بخت بوزه مالک رفیق و خرق کلک و شع و در
و دلش تاراج دهنده دریا و میخ طره برج دلیران را طیره لر
پرغم دلیران دانسته و روز صیال افران را شب سالار و بکران
شمرده هنگام میدان داری و عرض آداب سواری از کوی
زدن و نیزه کزازی **نیمه القضا و الدهر باری** **ملت**
ساکها لعینا بدینک و کاز قل اما حوت و شاه سواری سوری
روزشناط صیاد و تصد و نظریه جوارح و تطر **ملت**
حکمران تازی بودن تا ختی از آهوی دشت برداختی

۲۵۹
ولایتی محمود و رعیتی سپر و ر و چشمق و موفور داشت و است
هزار سوار شغرن کلسد افکر خنجر کزار در زیر رایتان قرار
که بهرح فرمان شدی و مقام صدق طواعیت کندی **ملت**
خدمت همه تن میان بسته ایم **فرمان و رای تیر بنشته ایم**
و با این خصایل و شمایل تر جیب داشتند ان بعد فرمودی
و با اهل حکمت توانستی تمام داشتی در عهد میوز آثارا با ما
خان رفوز عا طفت و نظر غایت محظوظ و ملحوظ کشت
و اورا یوسف شاه بهادر خواند و سید نک هزار است شیر سیکر
ایلیخان بر عزم استصافت جیلان اما مالک فسیحه و تفرج حصار
نواحی شان نمخت کرد در آن مقام بود معاقل و شعاب
و مداخل که ذوات الحما لب رازی دلیل بر مراقب و مصاعد آن
مطابقتی نشدی و سول و ریح در اران معابر و محاور
و عیاص و جام تحذیر نمودی بشکر کشید **ملت**
در آن شیک بالایی مرد در **رما می شکم دیدی از ماه پشت**
و یا سا فرمود تا لشکران هر یک تر از جمله اسلحه تیری
با خود برداشتند و انواع اشجار که اغصان آن بیشه
واردست در هم زده بود و مانده تیر در جعبه میگردید و مختلف

ملک خود کرد و انزاع مکن کشت و افراسیاب با صنادق و قلعه ها علیان
تمسک نمود و بران سدی نه نکرد قلعه مانجست که بخصایر ضاعت
مشهورست متخلص کن و ایند و کو تو الا ترا بقدر آورد و حکومت
عرضه کوه کیلویه را بقدر که این عم نود و مملو از لشکر و اعتقاد م
تفویض کرد و او داده و او در نود و هر یک شش لشکر و حصار در روز

مسلان رزم صفدری کامکار **مصرع**

و اطمین من سر خطیمه واضرب من بحسام ضارب

و او خود بقتول مراسم رزم و بزم مقلی نود و در وقت شهرباری با
شیره ملک داری با آداب و خصایل نفسانی جمع داشته ستی
حوزا بر بکار و هطال و سوسه زدن و خون ابطال خون
و برن حال مدتی بگذشت با غرض جمع اقارب و عقارب سیرت
سیان افراسیاب و قزل بوا سیطه کوه کیلویه نهادن و جنگ قائم

شد افراسیاب لشکر کشید **شعر**

افوا الحرب ان عضله الحربها وان شمرت بواله الحرب شمر

و قزل بعد از قطار کرده که نهمه بشیر او آمد افراسیاب را و مخالف
برادران را و اندیشه کرد و باز استمالت را ملاطفت نوشت و شفا
بین بکامین تر کرد و نود و آغا از بخار و موافقت نمود

ما کدیافه قزل مراجعت نمود افراسیاب التماس بنی ذکله البرهان
مضافات از کدورت مخالفت مصفی شده و وسایل معاشرت
موفی کشته جلالت لدن و زیر را بقتل آورد و قزل برای ازالت بغار
پشت بر حریف مزجتا و در وقتا مروت و وفار با سیلی غدر
و جفا محروم کرد و انید جلالت لدن و کاه را بر جموع از شهرستان
وجود بیرون کرد و نقص عمل را داشت و عاقبت هلال قزل
از حکم ازل بر دست افراسیاب مقتدر بود **شعر**

و ما ظالم الا سیکلی نظام و ما ظالم الا سیکلی نظام
نه کرد بدله نه بدید بدگش آخر درین نصیحت نکو بین و نیکی کن

پس افراسیاب را دایمال قتل و تهاون بشیر و قزل الحانوا
جواب رشت در قتل التفات و فرط تحیر و مکیف و متابعت
رای جوانان روزگار زندینه را از سندی حضرت مخلف می
جست و جانک را بزرگ ملل می ماند تا خبر عارضه ارغون
خان بوی رسید ایلمی را که تحصیل مال مذ نودی فکر و تدبیر
بقتل آورد و بر عیال مجاهره و اصدار نمود عن قریب خبر
واقع ارغون شایع گشت و تمامت را هم با بر چسبیا ساقول
مبتنی کرده بودند مدتی در صحرای در و در خبری متوارد

نشاندند کوزه کانه و فسانه خویش و کانه در خاطر مخفی گردانیدند
 که دور دولت مغول سپری شد و کار سلطنت از طایفه نهایت
 کشد و از روی حکام نجوم پادشاه سلطان خروج خواهد کرد
 و استماع مملکت از تصرف مغول و راجع لشکر حوز از اطراف
 نشان حوزه اسلام بوفور قدرت و کثرت لشکر و مستثنی است
 لا محاله مراداران صاحب دولت شارح بود و دوست و کسوت
 این است کوی بر قامت حالت آوریده ام **مست**
 بر و رانگ بود و وقت بختی از خروج **مست** و کانه در سدر دولت بزرگ
 بود مناسب این کار و نحو و عجب **مست** و محض این حال طیش و استعمال
 در قضا عین این حال قتل لشکری بدر اصفهان شد و ایلچی
 فرستاد و اقربا جلال الدین زیر را طلب داشت ایشا ترا از عقب
 او بمنزل قی رساند و بچه آنجا باید بود و هر طایفه چار نوین از
 قبول حکم منع کرد و در عوض آن جماعت حوایا خشم امین
 و تهدیدهای هول انگیز فرستاد و خود با فوجی دفع جبارت
 منکر ایشان از دروان سرور و از بد معا فقه سواری چند لود
 می چاشنی غماز نیز بر سر باید و دوانیدند و او را بقصد آورده
 سر از تن جدا کردند و باقی از آن بیگانی و قهقور مستشع خایف

شدند و منبرم مراجعت کرد بعد از آن قضا و مال و کسب و شفاعت
 و ضراعت شایعیت طاعت و مطاعت را بشان مدبر و لفت مار
 رای مجاریت و مخالفت با قزل نیست **بیت**

بر سح حوز کرد از سر خویش و موی **بیت** و بر خیزم اگر فرمای
 قزل برادر خود را سلغور شاه شهر فرستاد لشکر لبرنگر کوای
 در رفتند سلغور شاه در خانه خواجه بها الدین بر تخت نشست
 و سگه را نام افرا سیاب نقش فرمود و در شهر نهادی نگارد
 پادشاه افرا سیاب است ملک مستخر او مراد و این حالت از جمله
 عجایب ایام بود **شعر**

یا لک من قبر معمري	حلا لکال جو نیفی و اصغری
و بقری ما شست از سقري	ندد هبل لقیاد غنک فاشیری
و ارتفع الفخ نماذا تجدری	لا بد من اخذل یوما فاصیری

جمعی را و غادر بودند اصفهان که سالها بر مرصده پندار جنبه قبح
 را انتظار کرده بودند ملک شرس واد و منسلک در عداد لور شدند
 و ایشانرا بر میادیدان خود بچرخ می داد تا قتل بسیار کردند
 و درین معانه حدت را ز اولاد کنان لوز صاعد حوز کوکب
 سعادت هابط بود و ساعت بخت میا عذر از رسته

آجا دور کشند سلفور شاه بعد از حد روز شنبه رامین
گردانید و خود با لشکر بیرون آمد یعنی از امور آنجا فراغی
دست داد و تمت را بر تخیل طرفی دیگر مقرر و باید کرد
قرالان نام بر سر خط مردی به متظهر شجاعت و پروری
مشاع فراسیاب نفع را جبرام او و قاتل آنجا حد حقان
اعتضاد مقرر و کشت و لوایح و وقت بسوابین قرابت
میفرود خون دید که یک کشت می کلفتی ملکی حوز اصفهان
متخلص شد و سکه و خطبه با سماء و القاب و مختص ای از
اندازه کلمه زیادت تر کشید و دست استالانت از آستین
و قاجات بیرون کرد و سر جبریت از جیب غایت بر آورد
دست دست و دست شمشیر **پایه داب در گذشت از شیر**
خواست که بیل دست دو خرنه بردارد و یک دال با عش
دو دست بردارد و بیل تیر و دانه بشکافد خود را از بخت
آیا که و البطل را از آنگاه که در با لوطر و اچیز بجای لفظ
که ساخت جدر اضم عن تحقیق ندارد در تنفید لشکر و خبر
دیگر مملکت با قتل مشورت و سست و کف مصیبت باشد
بشیر از تاخیر و دل از آنجا پرداختن بهر سودای تمام

و عتید و عتادی مدور عازم استخلاص نواحی عراق شد
افراسیاب مصوب آن رای نشد و فرمود که تدبیر کلی را فکر
باید کرد چه اعراض جزوی در ضمن آن مهیا کرد و بکارش را از
خود ساخته است **بیت** چهار چه سازی که خود ساخت
هماندار ازین کار پرداخت **ملک طلال** در نوبی عهد
و تاج الدنلا لا پاود کله و ملک نصرت برادر قزاق با دو
هزار سوار تعیین فرمود تا تحریک زخمه سنان و تار غنایم
اربعه را بر ساز و جود لشکر چهار صده مغول از تومان از غیر
با سپار کرد اندک چه اشان آن نواحی را محسیم خود ساخت
نودند و بشوکت و باس شهرتی عام داشته یعنی چون شانرا
از پیش برد داشتی چا خبر و چایلی قاصدا رد و کرد و
از قدر اندیشه می کند که اگر از عجزی غری از عالمی
شهری و از لشکری کان وری و از سری شهری کم
شود چه زیان آرد

لشکر مغول از قصد لوطر یافته و طریقه خرم و سیداری را که
پنداری خنوع خاطر اشانت سالک کشند قنات از
خانها بیرون و در مکانن خان شدند و خرگاه و خیام با

در و فرزند و موافقی بر جای بگذاشت و من الاتفاق در راه
 میان حاج الدین لا پا و ملک نصرت سبب تقدم در لشکر کشیدن
 نمازعت له دلیل خذلان هر دو دلیل باشد ظاهر شد هر یک
 برای مجهول چون مفعول لم یتم فاعله بغلت کشته مضمر که مظاہر
 گشته بود بالشکر همان شدند ملک نصرت بیشتر موضع اقا
 مفعول رسید و اثبات بود و لا وری علی الفور بر سر شده علم
 بر افراشت و طبل فر و کوفند لزان بهر استماع از سن و نبات
 مفعول و بری چهرگان با کاکل و مفعول **شعر**
 دج نواظر ابع مجا حرم **هـ** نجر غفایر سود غدا یه
 عزم سازل یشان نهد و از سر فراغ انواع اسلحه ار خود
 جدا مفعول چون دانستند که فاصلان بر سر غبار و طالب استرا
 اند و در معرض ظهور مرالین بطون کواعب اختار خواهند کرد
 و در مقابل جنگ چنگ در زلف چون چنگ زد تا که مانند سیل
 که از قلال جباله در رسد و دفع ممکن کرد و یا شاهین معلّم که
 در پی عمارت طیور بال نکال گسترده و جای و جز غافل طان
 لژی نباشد بر نشان زدند و بیل ارتداد طرف جلال الدین
 و کله با چند افراد لر با نسلال سخا رنام همواره **هـ** الناس یل م

فاذا ما توالی انجوا ساخت و برقرار علم ایشان را یافت میکرد
 و طبل می کوفت لشکر لوزن شیار خود را برقرار یافت و فوج
 از راه می رسیدند و خبر از منصوبه بازی مشید قضا و بر مع
 الحرب خدعت شحات قنای شدند خاکشیر از شکاری
 در میان کله کور افند اکثر لشکر لوزن را فرایین جملات کوراند
 و بقایا از زیر شمشیر آبدار من لوم الطبع و خسته مجروح و خسته
 برون جسته راه **هـ** لا یفعلکم الفبر ان لوزن لا قلیلا
 جسته جان را بر کفر الحیل و کربای شش افرا سیاب بردند از طرف
 دیگر بوی پش فشاء یزد نیر در آخر عهدار غور خان سبب شیب
 و فرار از امور بی قراری احوال شی تا فی در ادای مال
 و زین بود و حکم بر لغت بسودار رفته تا او را کوفته با قربا قریبا
 مقرنخ الاصفاد حضرت جهان ناه رساند حکام وصول
 بسودار و اسم شش کثر و انزال الات التزام نمود و از طریق لطف
 و ترفیق بطرف تصرع مجاورت کرد تا بروی بقا کندی قید
 و بندی مصاحب و مسند کی حضرت و قد البتة فاید داشت
 او نیز بکشد و شحات که در جنس حالات عقل منحصر است و از در
 عرف و شرح مرخص رکاب آورد **بیت**

ان فریم
 او القتل و اذا الامتعون

شیء روز مراقبتان سیاه درواز
 نه نه آری مرغ و نه قرای دد زمانه زبان بسته ازین بد
 اختیار کرد و از دروان اجتناب خانه را بجا صر داد و او را با تمام
 خدم و حشم بقلل آورد و هر چه داشتند غارت کرد مشی مشهور
 زبیر خانه را حوز بر خود آشفند مجال مقام نمایند جاعتان تا تا
 که بر حسب اجالات دیوان حضرت و جواهرات متعلقه کرده بودند
 با طایفه یهود متولی تمامت قلل فرمود و مالهای ایشان در خرا
 نقل درین حال هنوز نوروز یک در خراسان کوفری میبود و
 و سپاه طت مصاهرت و مواصلت حاصل داشت با خرا نه تمام
 متوجه خدمش شده و خراسان رسید نوروز یک بطرف
 سپستان پیوسته بود و بر لشکر نکو دار حاکم شده پیامان توقف
 ندید و پی نوروز میبود و کلفت شاعت این حکایات و شکایت
 این نکایات که در هیچ عهد و دراز از امثال ایشان در چپاب
 نمی آید و در رسید هنوز بر سر یر دولت فلک ثبت جلوب
 جانانی اتفاق نیفاذه بود اما اطفال نایب و شر و تسکین مادر و نسائ
 را طرادی ایداجی یک تو مال لشکر بفرستادند **شعر**
 قوم بعید حدود البیض محله من لدماعیها ذات توريد

عالمها و همی کابین الغم صافند کا نماز جتها بنت عنقود
 لا استقر طباهای راحله من الحفون لای هام الضادید
 تا افراسیاب یوسف شاه را قطع وقع کند دنیا و موافقان ایشان را
 از ساهره زمین قلع و حکم شده تا از صفا هان و شیر از مداد و را
 لشکر مغول سلمان بودند حوز خبر و وصول طرادی در صفا
 ایجت یافت شخته لر و موافقان نشانک لیا فطت ملک مسرور
 مفرد و بودند خانه کد خبر این نیش از لمعه سلس شعاع حورید
 کور این شوند و مفروق شدند **بیت**
 در حشدن برق خندان بود که حور شد بخنده نماز بود
 نقد یطن شجاعان بر خوت و قد یطن جانا من بد وقع
 با سقا فان شیر از سبب آواز قصد لشکر لر میشتد لشکر
 و مستعد حور شد چشم شوان ترکازن چریک حرمه جمع کرده لیا
 حدود فارس لالت خانها عزرا لکافاه محروسته و ارجاوها
 بالرخا و الراجات ما نوسه در حرکت آمدند و مش از وصول
 طرادی بعضی لشکر را نامزد استخلاصین دکردند چه از اجاد
 خدم یوسف شاه تقی نامی که پیش مغرب تقی تمام داشت
 دروازه را بسته بودند دست تعیدی کشاده و بر عصیان

قدم ثابت نشود لشکر سه روز بر ظاهری نروند و خنجر در
پیوست از بار و بخت باز و تیر و سکنه و آخر کاران شکل تر از بار و بخت
تبان چون راتبه غم ایشان دان می داشتند و ازین طرف نیز
غمه نادر تر از کوشه کان پر تاب می رفت خاک صفت
انرا این بیت مناسب می آید **بیت**

از تنگی علوفات و استیلا مدت نقل آن از اطراف لشکر برخاستند
و خدمت حکام را مراپوشته با اتفاق عازم سور و نروان کشند
و از طرف سیاهان طرلادای لشکر بر سید اول لشکر فارغ حاضر
آجا قیام نمودند چندانکه آن سر لشکران با دیده ضلالت المعهد
مطاوعت و ترک مباحث استدعا رفت زبانرا بکلمه خلاف مجاز
عصیان چون تر نادر کشادند و دروازه ها چون کار خود محکم
بر بستند اخلاط فاسده مزاج ایشان در بختان طغیان تدبیر
مداوی عقل تا بل نفع بود و نه سامع در مجلس تذکیر مصلحت جو
مضی قایل نفع ناگاه طرلادای لشکر بخیر شد کار از
ارسال ناصح و استصواب در مصالح باستعمال قواضی و مصالح موا
مکافح و مواصل انجامید بر مدار انجا چلقه زده قدم مصابرت

ثابت داشتند **ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم**
غشاوة و لهم عذاب عظیم دوشبانه روز از اندرون و بیرون
در مکاحبت مبالغت نمودند روز سوم را چون از دروازه بیرون
کونان فت ترک باز کلاه آفتاب طلعت نورانی نمود و صحن کیتی را
مانده آینه چینی بزرد در دروازه ها را چون دیدند اندر سیر خنجر
رخنه کردند و از بار و بخت ضررت کم بمهرتعم کار سلیم ساخت
سلک الدیار فخلی بیجا **اجل** ام الدیار بکت من حال اهلها
لشکر در شهر را ندیدند دست غارت و قتل بر کشود دعا رها
اطس علی اموالهم و اشد علی قلوبهم در حق آن چارگان مظلوم
غرو ظالم بر نفس خود بودند با جانت محنت شد و غم و از زور و سیم
و ثیاب انواع آتش یا مسند در صورت تهدید آیت و کذلک
اخذ ربک اذا اخذ الشری و هی ظالمه ان اخذ الیم شد
زمان تقید و تحلیرشان خوانند از ثقات ارباب آنجا که
ارتاب احوال کرده بودند و بایست که سیرده هزار نفر از نبات
و بنوی عوانی پرده نشین چون جو زمین برده بودند
القصه سور و نروان شیون و ناکامی بدل شد و باز آنکه در قها
ارباب شیراز و صفهان و دیگر بلاد اسلام بر دکان از مغولا

می خرید و باز وطن ما لوف می فرستاد زیادت از پنج هزار مرد
 و مرند در قید اسار مغولان هر دیار متفرق می کردند و از نتیجه
 مرافقت و معاونت لور و لاتی حوز سور فیروزان که جنایات
 و قطع رقیه خلار و سطرین طرف بلاد و نهرت نهفت خلائق
 و سراب زهابان ندر دزد بود و از سالها بار غزن لوان ز روست
 و محزون از نوایب ز روست تهاک خراب شد و مدتها از خواسته
 و خواستار خاوی الحیر و خالی التیر ماند و هنوز انظام نتایج
 و از دجام خلاق بهترا اصل نه طولا دای حوز از استحلاص
 و غارت آنجا فارغ شد از عقب افرا سیاب لشکر کشیدیم در راه
 اتفاق مجاریت با قزلباشان و ادا و یک منزل مراجعت کرد و افراس
 از سترگانه جوی یا دی کرم و دی سرد باز کار جوی سرد آمد
 انقاسه فی لصف بکلی مهر برآید و کلب الحرب قدزم هریرا
 لشکر مغول و سلمان فرج نوح بر تادب حوز قلاب موج در رسید
 و مقاتلت آغاز نهاد ویرها سورت الم نشرح لک صدر لک
 حوز بخواهند و سخا در سر زشت و وضع غلغله و زک
 تقدیم کردند و کوزها گاو سپر ستره الذي انقض ظهر لک
 با طهار رسانیدند و آنها این و رقیه لک و لک بر آوردند

۲۶۷
 ویرها چون آسانی با کاهها سخن شای متدانی بود و صورت
 فان مع العیسر یسرا ان مع العیسر یسرا اشکار کش لور
 بقا غریز ده مخزنم بحضیف لور پناهندند طولا دای حکم
 فاذا فرغت فانصب وای زینکار غب با نصد سرار را که در
 مقام ضاحرت دم **شعر** انا لک صبروم الترویح انفسا
 و لونسام بهانی العرا علینا می زدند کزین کرد ویر اندازانی
 که هنگام کشاد تر قطب چرخ نیلگون را بر صفت قین می کشیدند
 و بر جیسر بر جاسر وای می شکافت و چهار بنوک یکان از رخ غیا
 می ربود ویرها لشکر لور با لک شریف بود و بر مغولان دست
 خوش از بلوغ مرام قاصر می نمود و مقتصد مایه مسافت
 نمی رسید و از ان زمانه اتراک و کاه قناک مغول حوز صلابت
 تهر اشان تجاوز چندی می نمود افرا سیاب لک پیوسته دعوی **مراع**
 الحیل و اللیل و الیل و الیل بقرقی میگرد و میگفت **بست**
 بلند زمر و شمل کاه بحزر روی شمشیر و شمشیر
 حوز شاه شطرنج در عر انظر بر رخ دشمن خدا چه بر غنم تحمیل
 قلعه ویر و رقیه مدارا را می شانند و زمان انصاف خواهد **شعر**
 فقی لهما آما جرت نفی و لکن فی الخیریه کاه لغزال

خون مجال رفتنک تر از حشمه میم و صدر لیم بود و مکت فرار
 کمتر از نقطه جیم تاج الدن لا پاره گفت تا خطه در صف هیچجا
 و عرصه و غا ثبات قد می نماید چند انک و در فرار سبقی کسیر
 لا پاره با لا و بریت مع خون رزم مغول کجا سامان تلبست رفت
 داشت او نری و گرفت اما بوی نرسید آری نه هر دراز کوشی
 افراسیاب بخانه که نه هر دراز کوشی افراسیاب ملک نصرت لشکر
 لر را مکرور دید با عقل خود رجوع کرد و بی هشت عازن رفت
 و خدمت طولادای رفت مراحم خدمت را با تحمید معذرت یافت
 کرده گفت با اذران بارها بندگی حضرت انجا کرده ایم که افراسیاب
 قدم رجاده عصیان نموده و از شاه راه رشا و رسلا دور
 افتاده و درین مدت از روی غطرار محافظت مصالح را با او
 محاذتی بش کوفه بودیم اکنون حوزن مان فرصت و قدرت
 خدمت طولادای دست از من بخوش از عقب دروان شوم
 و او را از قلعه شیب درم طولادای را این بهتر میوافا فاد
 و لشکری بی بی هم بغیرتا وصول نصرت بیایان قلعه و خروج
 افراسیاب بر عزم توجه بجانت نکشت یک ساعت تقدیم و آخر
 دست داد ملک نصرت و قلعه رفت سرتی از ازل افراسیاب

با طغلی ده روزه آنجا یافتانرا بر گرفت و بش طولادای آورد
 پس لشکر مغول در راه دست هک و فک کشاده کردند و زنان
 و دختران پری کش لر را اسیر میکردند و همه و کله و خانه ها را که
 در مغارات و کتاف هضبات کتاف جبال داشته بودند و غنا

می برد **شعر** کلم اقرحت حل و کلم الهیت جیشا

کلم ارجعت قلبا کلم ارجعت طرفا کلم قد جاها یوم حرب و غارة
 و قد نزع من فمها القلب و الشفا طولادای تا صد ما نکشت

ملک نصرت اجازه از اصراف داد و از انجا بالشکر مراجعت کرد و عالمی
 بواسطه حرکتی نه بر قانون عقل خراب شد و چندین هزار خلا
 مقتید دام انتقام و معذب رعبات عذاباندر و هنی عام
 و شکستی بنام و اختلالی بکمال کسری بی جبر باحوال نشان
 عموما راه یافت و خصوصا افراسیاب سحره داعیه عصیان و سغبه
 غایله خذلان کشت و مملکتی آراسته حوز عرری نوحاسته

ارجلیت عارت و رسوم امن و سلامت عا طلماند **نست**

آری بجاهت بر خال نرد و لک سرور

صد صبر محنت محنت اهل اهل خاک شد

از کلمات ابو نصر سکانست العاقل من لا یرفع رایه الا

